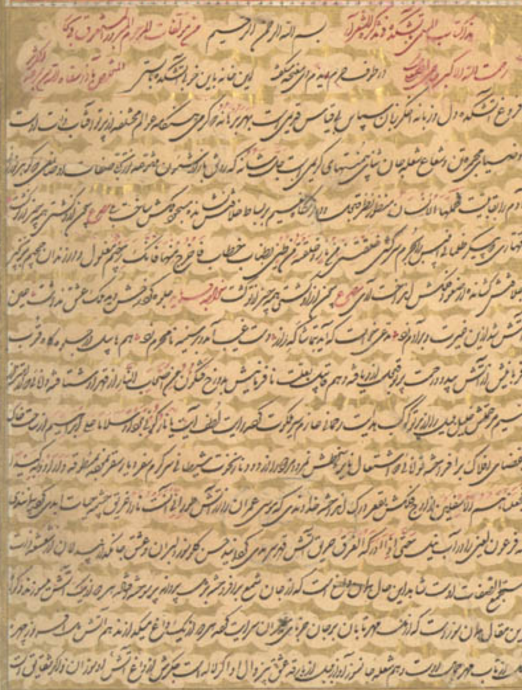




بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب المسمی بآتشکده و تذکرة الشعراء ... من مؤلفات المرحوم ...

این خانه باین خرابی آتشکده بیستر

فروغ آتشکده دل و زبانه اخگر زبان سپاس بی‌قیاس قدیریست بهر برهانه ... آفتاب ذات

...

چهره‌افروز آفتاب شعله حسن او فروزانست اگر برق بیابانی ... قدرت اوست اگر ابر بهار ...

اگر باد شمال است بفرمان او ...

...

باران کشته پس هر فردی [illegible] آن نوع که ارسی جان حال اصحاب جان باشد [illegible] عالم [illegible] کلاهش رفته چه
عاشقان صادق محرّب و اتاری تو ان هم کالانعام بل هم اضل سبیلا چو ... الم تر انهم فی کل واد
سرگردان نظاهر بود اگر چه از آن جانب باختیار رجل الیس جذبه الهی نباشد از مرار غم بیاد کلی [illegible] بروح القدس
و بیان آیه الّا فی تهیم [illegible] کنایه ازین مطلب است ازین طرف نیز تا پای برای عروة الوثقی شرق ناتمامی نباشد
از انصار خوکاران لسرای [illegible] جان ثران خراید و غالب منطوقه ولانزن جا بجاز [illegible] لم یقولوا شبین اشاره بان
موجات آن آفتاب تابان اگر نظر مهر لطف [illegible] نگیرد کسب چندار را که در شیر مکان [illegible] را با فرلیعه دیگر
بیارآید بالکتراب ورب الارباب و باران فیان اگر نخورد را به بار دریا زرساند قطر منکوف را که در آغوش صدف
پرورش آرد و هوش پرورش را صنعت گوهری دار پوشاند من خطب شیاء و جد و جد و من قرع بابا و لج ولج ... کرامات
که معشوق [illegible] هر لا زر شتر تا [illegible] اگر [illegible] ان [illegible] است [illegible] چارد [illegible]
با همه درماندگان [illegible] غفلت [illegible] کلام شرق [illegible]
چراغ شبهای تیره [illegible] خضر طریق [illegible] غیر [illegible]
هواها پر آتش کنایه از شعله حسن بتان [illegible] مطرب [illegible]
هشتان که درماندگان [illegible] ندکه [illegible] شنیدن [illegible]
چه کرایم که [illegible] آفتاب [illegible] خیالات محال [illegible] شنیدن سخن [illegible] عرض سخن
جنس [illegible] شریف جیات ممتاز است نوع انسان نیز از سایر انواع [illegible] سخن [illegible]
چشمی [illegible] انبیا و الاولیا [illegible] سخن [illegible] معجزات [illegible]
سخن هم [illegible] حکمت [illegible] اشارت [illegible]
بمیزان نظم سنجیده [illegible] ارباب شعور [illegible]
انبالت چراکه [illegible] چراغ محفل [illegible] سحرآفرینش [illegible]
و ما ورد فی ذم الشعر فهو انّ من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحرا اگر چه در سلسله [illegible] نبوت و ولایت [illegible]
ابو البشر آدم [illegible] الانبیا [illegible] اسلام [illegible] شعر آشنا [illegible]

مبادات شعر از ادراک [illegible]

مبادات شعر [illegible] غوغای جدال [illegible] قبل و قال [illegible]
که [illegible] شعر [illegible] جمع کردن [illegible] اغراض نفسانی [illegible]
[illegible] بزبان آوردن [illegible] لهو و لعب [illegible]
و در شعر [illegible] آیه [illegible] الشعراء یتبعهم الغاوون [illegible] کلام [illegible]
[illegible] جان [illegible] عشق [illegible]
در سلک [illegible] الّا الذین آمنوا و عملوا الصالحات [illegible] الشعراء [illegible] صورت [illegible]
[illegible] مقام [illegible] تحقیق [illegible] کلام منظوم [illegible] وزن [illegible] نظم
مع [illegible] است [illegible] کلام [illegible] آیات [illegible] کلام [illegible]
[illegible] وزن [illegible] و ما علّمناه الشعر و ما ینبغی له [illegible]
[illegible] کلام معجز نظام الهی [illegible]
[illegible] عشق [illegible] لطف الله خان متخلص به [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] عشق [illegible]
محبت [illegible] شعر عشق [illegible]
خیال نظم [illegible] باغ عشق [illegible] شعر [illegible] چراغ [illegible]
حساب [illegible] شعر [illegible]
اهل [illegible] صحبت [illegible]
شعرای معاصرین [illegible] مطالعه [illegible]
کتب ایشان [illegible] معاصرین [illegible] صحبت [illegible]

بخلاف بعضی از کتب تقریب بخلاف بعضی دیگر قابل نفع نمی‌شد و خاطر از دیدن برخی از آن یاران بعلت نادیدن دیگری ...
لاجرم صورت این خیال در آیینهٔ خاطر نقش بست که مجموعه‌ای که حاوی انتخاب اقوال این طبقهٔ علیه از متقدمین و معاصرین ... شود
که هر وقت از اشراق مطالعهٔ سخنان هر یک از متقدمین غبار کلفت از خاطر ... ایام کشادارد و جان را از رشک
ساحت گلشن ... هرگاه خاطر ... صحبت هر یک از معاصرین ... ملاحظهٔ این گنج ... نفحات ... کلام ...
از غیرت ... که ... بسیار مشتاق ... باتفاق ... از نفحات ... صحبت ... شمار سنین عمر ...
با ربعین رسید ... الا ... غبار کلفت ... ناچار ... قصاید ... عزلیات ... خرمن
خرمن جمع آوردم ... کار ... حیات ... بیکدم ... شد ... این مخزن ... چیده ... گنج ... از لعل ...
مثنویات فصیحه ... بزبان ... با عیان ... قرار ... هر یک از متقدمین ... بنظر
رقت ملاحظه ... و ... بتاریخ ... زنده ... از کتب ... ایشان ... تصانیف ... بعد از کتب ... مشهور
و غیر مشهور اشعار ایشان را ... هر یک از معاصرین که اتفاق ... اشعار را ... بصیرت ... مطالعه
در علم ... که ... نگاشتم ... ایشان ... در روز ... ایشان را شنیده
باز همان ... ترتیب ... در ضمن ... تاریخ ... هر یک از شعرا را که معلوم شد اسم آن ...
... قبله ... ترتیب حروف ... شعرای آن ... نوشته ... زمان و تقدم مرتبه ...
نداشتم ... و در ذکر اسامی ... شعرای ... حروف اول ... ترتیب حروف ... داشتم
و این کتاب را به **آتشکده** موسوم ساختم و دفتر ... آتش ... تخلص ... فهرستی بر آن ...
آسان باشد ... این نسخه ... از ... خام ... که ... لالات ...
این کتاب ... این کتاب ... آتشکده ... ملالت ...
برافروز ... این ... از ... جواب ... از
خشم ... زبان ... این ... است و این تذکره مشتمل است بر ... مجمره ... ذکر ... فضلا ...
مشتمل است بر یک شعله در ذکر ... شاهان و شهزادگان ... امرای ... مقدار ... ترک و غیره ... حقیقت
منسوب بولایتی ... در ذکر شعرای ایران و توران و هندوستان و ... شعراء ... ولایات که

ولایات نظر

اقتضا کند ... از ... تکاشته ... ظاهر شد و فروغ از حالات و مقالات ...
... که در بیان حالات ... شعرای معاصرین است ... برتر ... یاران معاصر ...
که ... امید ... که ... یاران ... صورت ... الله ...

مجمره اول در ذکر اشعار و اطوار فصحای متقدمین مشتمل بر یک شعله و سه اخگر و یک فروغ. شعله در ذکر احوال و اشعار شاهان و شهزادگان و امرای ...
... ترک و غیره که ... منسوب بولایتی ... شخص ... ترتیب حروف تهجی ...
ابن ... ۲ ابن یمین ۳ سلطان ... ۴ اتابک سعد بن زنگی ۵ سلطان ... شاهی ۶ خان احمد خان ...
میرزای صفوی ۸ ... خان ... ۹ ... ۱۰ ... ۱۱ بدیع الزمان میرزا ... ۱۲ بهرام میرزای صفوی ۱۳ بیرام خان ...
... ترکمان ۱۴ ... ۱۵ جاهی صفوی ۱۶ جهانگیر ... ۱۷ ... ۱۸ جعفر بیگ ... ۱۹ جلال الدین اکبر ... ۲۰ جلال
الدین ملکشاه سلجوقی ۲۱ حالتی ترکمان ۲۲ حسن بیگ ۲۳ حسن خان شاملو ۲۴ حسین ... ۲۵ میرزا ... ۲۶ ... ۲۷ ...
اسمعیل صفوی ۲۸ ... ۲۹ ... ترکمان ۳۰ ... ترکمان ۳۱ ... ۳۲ ... ۳۳ سلام ترکمان ۳۴ سامی ۳۵ سام صفوی ۳۶
... ۳۷ سلیم شاملو ۳۸ ... ۳۹ ... ۴۰ شاه شجاع آل مظفر ۴۱ ملک شمس الدین کرت ۴۲ شوقی ۴۳ صادق
... ۴۴ ... ۴۵ ... ۴۶ طغرل سلجوقی ۴۷ ... جلایر ۴۸ شاه طهماسب صفوی ۴۹ عادل ... ۵۰ شاه عباس ...
صفوی ۵۱ شاه عباس ثانی صفوی ۵۲ عبد العزیز خان ازبک ۵۳ ... ۵۴ ... ۵۵ عماد ... ۵۶ امیر فخر الدین ۵۷ فرصت ۵۸ فنائی ۵۹ ...
... ۶۰ ... ۶۱ ... ۶۲ ... ۶۳ ... ۶۴ ملک کمال الدین ۶۵ ... ۶۶ ... ۶۷ ...
... سلطان ... ۶۸ ... ۶۹ ... ۷۰ ... ۷۱ ... ترکمان ... ۷۲ ... ۷۳ ...
... ۷۴ ... ۷۵ ... ۷۶ ... ۷۷ ... ۷۸ امیر ... ۷۹ سلطان یعقوب ترکمان
اخگر اول در ذکر ... اقوال فصحای متقدمین ... شعله ... در ذکر شعرای فصحای آذربایجان
جنت نشان ... دار الارشاد اردبیل ... دار السلطنه ... ۱ جامی ۲ ... ۳ ... ۴ حاتم بیگ ۵ ضیاء ... سلطان
مجیر الدین بیلقانی ... دار السلطنه تبریز ۱ میرزا ... ۲ امیر بیگ ۳ ... ۴ ملا عبد الباقی ۵ بدیعی ۶ جعفری ۷ جوهری ۸ حقیری ۹
حیدری ۱۰ میرزا ... ۱۱ ... ۱۲ ... ۱۳ شریف ۱۴ مولانا شمس الدین ... ۱۵ ... ۱۶ صائب ۱۷ ... ۱۸ طوری ۱۹ ... ۲۰ ... ۲۱
عذاری ۲۲ عصار ۲۳ ... ۲۴ ... ۲۵ ... ۲۶ فضیحی ۲۷ حکیم قطران ۲۸ کاظم ۲۹ شیخ محمود شبستری ۳۰ مسیحی ۳۱ ... ۳۲ معروف ۳۳

سرم ۳ ... تقیمی ۳ مهدی ۳ نشاری ۳ رقوعی ۳ سپاهی خلف فنائی شیروان حکیم خاقانی ۲ سید ذوالفقار ۲ عزالدین ۲

فلکی گنجه ابوالعلا قزلباغ یوسف گر مراغه اوحدی شیراز و شبانکاره ذکر حالات شیخ مقالات شعرای بلاد فارس است پرورد

حکیم انوری سبزوار حالی اسفراین پور حسن ۲ امیر همایون بسطام سلطان بایزید ۲ شیخ ابوالحسن خرقانی ۲ وصال اترار طبس حیرتی ۲ سیمی

قاضی شمس الدین ۴ میر عبدالقادر ۲ مولانا ترشیز ابدال ۲ فخری ۳ شهاب ۲ کاتبی جاجرم بدرالدین ۲ طالب جام زنده پیل احمد

پرربها ۳ ملا عبدالرحمن جامی ۳ هاتفی خبوشان انسی ۲ چغدی ۲ حزنی ۲ جعدی ۳ قاسمی ۲ قطبی جوین شیخ سعدالدین ۲ شمس الدین محمد

۲ خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان ۲ عطا ملک خبوشان زین الدین ۲ صاعد ۲ نوعی خواف ابن حسام ۲ تاج الدین ۲ ربانی ۴

خان سمنان ۲ سیف الدین ۲ علاء الدین ۲ قاسمی ۴ ملک سبزوار اوحد ۲ میرزا بدیع الزمان ۲ میرزا حبیب الله ۲ حیدری ۲ رشکی

۴ شاهی ۲ نگاری ۲ قانع ۲ کامی ۲ کمالی ۲ علامه ۲ میرزا محمد سمنان رکن الدین ۲ حسابی ۲ شاه علاء الدوله ۲ میرزا سیستان قاضی ابو

الفرج ۲ ابوالفرج فسوسی طوس آذری ۲ اسیری ۲ اسدی ۲ انسی ۲ اقدسی ۲ جنبی ۲ شانی ۲ حرقتی ۲ دانش ۲ سایه ۲ صبا ۲ صاحب

۲ علامه ۲ عبدالصمد غزالی ۲ فردوسی ۲ فطرت ۲ افشار ۲ قاسم علی ۲ قدسی ۲ قوسی ۲ مولانا بلخ ۲ میرمحمد محسن ۲ سید جابر باوف

مودی شرقه ۲ رری ۲ نسبتی ۲ نظام الملک ۲ نظیری ۲ وقوعی ۲ همدمی غرجستان عبدالواسع ۲ بیب ۲ مزاری غزنین سید حسن حکیم

سنائی ۲ شهاب الدین ۲ علاء الدین ۲ کافی ۲ ک ۲ عثمان غور ۲ حسینی ۲ سادات قاین ۲ شیروانی ۲ سادات ۲ پیاضی ۲ ولایات کردان

اوحدی ۲ ابوبکر ۲ ابن حسام ۲ باقی ۲ بیانی ۲ خواجو ۲ رشیدی ۲ رضی الدین ۲ سید نعمت الله ۲ شرف الدین ۲ فقی ۲ طیان ۲

عماد فقیه ۲ فهمی ۲ مظفر ۲ ارشی ۲ مجمر ۲ هاشمی ۲ مرزا ابو حنیفه ۲ الکانی ۲ سید مبارکشاه ۲ علیم رازی ۲ مسجدی ۲ کسائی ۲ کلامی ۲ روزبهان

شیخ ابوسعید مهنه ۲ ابوالفرج رونی ۲ ناصری ۲ جونز ۲ قاضی شمس الدین ۲ قاضی مجدالدین ۲ همام ۲ انوری ۲ نجار ۲ خیام ۲

رضی الدین ۲ سامی ۲ سیفی ۲ شاهی ۲ شیخ صدرالدین ۲ میر حسینی ۲ شیخ عطار ۲ فرخی ۲ لطفی ۲ مولانا ۲ نظیری ۲ کمی

محمدی ۲ کبیر دارالسلطنه هرات ۲ ابوالمعالی ۲ حکیم ازرقی ۲ آصفی ۲ آهی ۲ بنائی ۲ حیدر کلیچه ۲ رجائی ۲ زلالی ۲ اشاری ۲ جامی

۲ حسینی ۲ غزالی ۲ فخرالدین ۲ فصیحی ۲ کاتبی ۲ مظفر ۲ مقصدی ۲ ناظم ۲ مصحفی شرح احوال و ذکر صفات و بیان ابیات

دارالمرز طبرستان و جرجان است و استرآباد ۲ بازاری ۲ بزمی ۲ حسنی ۲ دایی ۲ رازی ۲ سکاکی ۲ سیری ۲ صاحب

صدقی ۲ میر عبدالحق ۲ غیاث ۲ فارغی ۲ فدا ۲ فروغی ۲ میر ابوالقاسم ۲ میر الهی ۲ میر روحی ۲ نظام جرجان عجیب ۲ فخرالدین

اسعد ۲ لامعی ۲ مسعود سعد ۲ یوسف کیلان ۲ صابر ۲ جعفر ۲ اصفهان شهودی ۲ طالب ۲ فخرالدین ۲ عبدالله ۲ میر فغفور ۲

جنانی ذمی

فیاض ۲ قاضی قرا ادی ۲ حکمت ۲ محتشم ۲ نادم ۲ نصیبی ۲ قاضی کاشی ۲ یقینی مازندران اشرف ۲ جامی ۲ تاج الدین ۲ قمری

آمل ۲ طالب آملی شرح احوال و ذکر کاشان و آن ولایت قصبات عراق عجم است و خانات مشتمل بر شجاع شجاع اردبیل اردبیل بهمدان

و چاپان قم فصحای عراق عرب است سنایی نجفی ۲ شمس الدین محمد ۲ فضولی ۲ سید محمد نجفی ۲ شیخ محمد شجاع و در ذکر حالات و

شرح مقالات فصحای عراق عجم است ... تبریز ... شیخ ... دارالسلطنه اصفهان آتش ۲ ابدال ۲ اسیر ۲ اشراق ۲ میرداماد

۲ اوحدی ۲ باقر ۲ بهائی ۲ پیر جمال ۲ تاثیر ۲ امیر تقی ۲ میرشاه جمال الدین عبدالرزاق ۲ جمال الدین ۲ جلال الدین دوانی ۲ حرفتی ۲

خواجه حبیب الله ترکه ۲ حزنی ۲ حسابی ۲ حلیمی ۲ خاقانی ۲ داعی ۲ میرزا داود ۲ ذوقی ۲ راضی ۲ رجائی ۲ رضی ۲ سید رضا ۲ رضا باشی

۲ رفیع الدین ۲ سپاهانی ۲ سرخوش ۲ ساقی ۲ سالک ۲ سپهری ۲ شیخ سرخوش ۲ سعدا ۲ سلمان ۲ شاپور ۲ شاه نظر ۲ شجاع الدین ۲

شرف الدین ۲ شیب ۲ شفائی ۲ شکیبی ۲ شوکتی ۲ صادقی ۲ کافی ۲ صبری ۲ صائب ۲ جبری ۲ ضمیری ۲ ضیاء ۲ طاهر ۲ ظهیرالدین

۲ عشرتی ۲ غازی ۲ فغفور ۲ فتحی ۲ فریدالدین احول ۲ فکری ۲ قاسمی ۲ قوام الدین ۲ کامی ۲ کلامی ۲ کمال الدین اسمعیل ۲ مرامی

نائینی ۲ نصیبی ۲ واله ۲ ناصر خسرو ۲ ناطق ۲ نجات ۲ نوری ۲ نیکی ۲ واعظ ۲ وحید ۲ هادی ۲ ولایات جرفادقان و خونسار و کزه

سیری جرفادقانی ۲ عتابی ۲ جرفادقانی ۲ نجیب الدین جرفادقانی ۲ تصنیفی خونساری ۲ لاحیسن ۲ خضری ۲ نشاری ۲ شرف جهان

۲ صبری ۲ خونساری ۲ زلالی خونساری ۲ شیخ علی کره ۲ محلات ۲ سید ۲ طرانه ۲ ضلعی ۲ سایه ۲ حرمی ۲ پور ۲ شاه رضا

زرنجشی ۲ صابر ۲ شاه محمد زرنجشی ۲ میر جیسیدی ۲ قاضی عطاء الله ۲ استاد عطاء الله ۲ عماد ۲ شهریاری ۲ غضایری رازی ۲ فانی رازی ۲

ام فخر رازی ۲ امیر حسینی زرنجشی ۲ هجری ۲ طهرانی ۲ وه ۲ آقا بابا ۲ جلالی ۲ جعفری ۲ حریفی ۲ امیر زنده ۲ سلمان ۲ سوزنی ۲ شوقی ۲ عرفی

ظریفی ۲ عبدی ۲ قاضی ... الدین ۲ مقصدی ۲ یعقوب ۲ دارالمؤمنین قم ۲ میر اسحاق کاتبی ۲ انصاری ۲ ثابت ۲ شرشی ۲ جلال ۲ جعفر ۲ فراهانی

۲ حسن ۲ قلائی ۲ سعدی ۲ حکیم ۲ خان ۲ حیرانی ۲ داعی ۲ قاضی رکن الدین ۲ دعویدار ۲ سلطان شاه ۲ میر بابا شهیدی

شمس الدین ۲ کاشی ۲ صغیر ۲ اشرف ۲ طاهر ۲ عارضی ۲ ملا ... ۲ غضنفر ۲ کلمه ۲ عزی ۲ فسونی ۲ کاظم ۲ محمد ۲ ولایات منصور

زلالی ۲ مشرب ۲ میر جبران ۲ ملا ملک ۲ ملا طیفور ۲ نانی ۲ شیخ نظامی ۲ میر الهی ۲ وکیل ۲ هاشمی ۲ هجری ۲ ولایات

قزوین ابو عمر ابهری ۲ قاضی احمد غفاری ۲ میرزا احمد ۲ ادهم بیک ۲ میرزا اسحق بیک ۲ اسیری ۲ شیخ ابن ۲ الهی ۲ بخشی ۲ اشتدادی

میرزا جعفر ۲ حاجی بیک ۲ حیرتی ۲ خضری ۲ درویش ۲ دهی ۲ رامی ۲ راقمی ۲ سالک ۲ سایه ۲ میرزا شرف جهان ۲ شوقی ۲ شهابی ۲ شیخ شهاب

الدین سهروردی ۲ صفیری ۲ ضیاء ۲ طبعی ۲ عبید زاکانی ۲ عزیزی ۲ عمیدالدین ۲ غافری ۲ غزالی ۲ فسونی ۲ کاکه ۲ مالک ۲ ملا مراد ۲ میرزا

میرزا نصیر ۳ نرگسی ابهری ۳ واعظ ۲ وحید ۲ یارک ۱ یوسف دار المؤمنین کاشان ادهم ۲ قاضی اسد ۳ بابا افضل ۳
خواجه امینی ۵ باقر ۲ باقی ۲ تسلیمی ۲ تشبیهی ۹ حاتم ۱۰ امیر حسینی ۱ حلیمی ۱ حیاتی ۱۳ حیدر [illegible] ۱۲ خصالی ۱۰ خیالی ۱۲ داوری آزاد
۱۲ ذهنی ۸ رضائی ۱۹ رفیعی ۲۰ رمزی ۲ سالک ۲ سالم ۲ سرمد ۲ سنجر ۲ شجاع ۲ شریف ۲ شوری ۲ ضیاء الدین محمد
عز الدین محسن ۳ عشقی ۳ غروری ۳ فخری ۳۲ فهمی ۳۳ فیضی ۵ کلیم ۲ ایما ۲ محتشم ۳۸ مسیح ۲۹ مشفقی ۴۰ مظفر حسین ۳۱ میر معصوم
مقصود همدان اثیر الدین اومانی ۲ خواجه آقائی ۳ الهی ۳ الله ۵ بزمی ۲ رشک ۲ خواجه رشید ۸ میر رضی آرتیمانی ۹ رونقی ۱۰ زکی
۱۱ صیرفی ۲ حسیبی ۱ بابا عراقی ۳ عریان ۱۹ کوثری ۱۲ محوی اسدآبادی ۱۲ میر مرشد بروجردی ۱۲ مفرد ۱۹ ملک ۱۰ میر [illegible]
نصیرا ۱۲ هلاکی ۲۳ تسلیم بروجردی دار العباد یزد آگهی ۲ اشری ۲ ادائی ۱۳ امینا ۵ سید جلال عضد ۶ میر غزنی ۲ مولانا حسن
۱۰ رامی ۹ ملانا [illegible] ۱۰ سالک ۱ سعیدا ۲ اشرف ۲ شوقی ۳ عشرتی ۱۵ غلامی ۱ غیاث ۱۲ کاتب ۱ اکبری ۱۹ مولانا مومن حسین
شیرازه خامسه در ذکر اوصاف [illegible] الکافی [illegible] غزنی [illegible] میر برهان [illegible] ملا حامد ۲ ملا خسرو [illegible]
[illegible] عالمی شوشتر رازی ۲ ملا فرج الله دار العلم شیراز ابن نصوح ۳ اثر ۳ مولانا [illegible] پرتوی ۵ بسحاق ۲ [illegible]
تجلی ۹ [illegible] ۱۰ خواجه شمس الدین حافظ ۱۱ زلالی ۱۲ [illegible] ۱۳ شیخ مصلح الدین سعدی ۱۴ شیخ [illegible] ۱۵ امیر خسرو ۱۶ ظهوری ۱۷ [illegible]
۱۸ عزتی ۱۹ [illegible] ۲۰ میر غیاث الدین [illegible] ۲۱ غیاث حلوائی ۲۲ غیرتی ۲۳ فارغی ۲۳ بابا فغانی ۲۵ [illegible]
مجد الدین همگر ۳ خواجه مرشد ۱ مشتاق ۲ معین الدین ۳۳ مقیم ۳۴ مکتبی ۳۵ منصف ۳۶ نصر الدین عبد المجید [illegible] ۲ نعیما ۲ نویدی
[illegible] ۲ اوسدی ۲ بهاری ۳ رشید ۵ قاسمی خطه لار خضری ۲ کلامی ۳ [illegible] ۳ مولانا [illegible] در ذکر شعرا
[illegible]
شیخ ابو علی سینا ۳ الف [illegible] ۲ رشید وطواط ۵ سراج الدین ۶ مولانا [illegible] ۷ [illegible]
[illegible] شیخ ابو الوفا [illegible]
[illegible]
سیف الدین [illegible] اثیر الدین [illegible] شیخ ابو العباس ۲ آغاجی ۲ مولانا [illegible] ملا [illegible]
[illegible] شمس [illegible] شهاب الدین [illegible] خواجه عصمت [illegible]
حصار شادمان [illegible] خجند ضیاء الدین [illegible] کمال الدین [illegible] سمرقند [illegible]

دقیقی ۲ [illegible] ۷ رشیدی ۸ روحانی ۹ سوزنی ۱۰ شهاب الدین ۱۱ عمیق ۱۲ فرخی ۱۳ [illegible] ۱۴ نظامی عروضی فرخنده [illegible]
فرخی ۲ فرخاری [illegible] رکن الدین قبا [illegible] در ذکر حالات و بیان مقالات فصحای هندوستان مشتمل بر سه شیرازه
شیرازه اولی در شرح حال و نقل اقوال شعرای دکن [illegible] شیخ فیضی شیرازه ثانیه در ذکر [illegible]
[illegible] شهر جهان آباد [illegible] جمالی ۲ خواجه حسن ۳ امیر خسرو ۵ [illegible] شیخ فرید الدین [illegible]
[illegible] ۹ [illegible] ۱۰ [illegible] سندی ۱۱ خواجه زاده [illegible] شیرازه ثالثه در بیان [illegible] و توضیح اقوال فصحای
ولایت کشمیر [illegible] ۲ غنی ۳ [illegible] ۴ مظهری [illegible] در شرح حالات و بیان مقالات [illegible]
[illegible] ۲ عطف ۳ عشقی ۴ [illegible] ۵ [illegible] کاشغری ۸ [illegible] شیرازه ثانیه در شرح حال و نقل
اقوال فصحای معاصرین مشتمل بر [illegible] اول در نگارش [illegible] معاصرین [illegible] اصفهانی [illegible]
۲ [illegible] ۳ ثبات [illegible] ۵ جذبه کاشانی ۶ [illegible] اصفهانی ۷ [illegible] شیرازی [illegible] اصفهانی ۹ حزین [illegible] ۱۰ حسرت [illegible]
۱۱ خادم اصفهانی ۱۲ [illegible] ۱۳ [illegible] ۱۴ [illegible] اصفهانی ۱۵ [illegible] اصفهانی ۱۶ رفیق اصفهانی ۱۷ رهبان اصفهانی
[illegible] اصفهانی ۱۹ [illegible] اصفهانی ۲۰ سالم اصفهانی ۲۱ شباب [illegible] ۲۲ شعله اصفهانی ۲۳ شفق [illegible] شمیم اصفهانی ۲۵ [illegible]
۲۶ صادق تفرشی ۲۷ [illegible] اصفهانی ۲۸ صهبای [illegible] ۲۹ صفای [illegible] شیرازی ۳۰ صهبای قمی ۳۱ طوفان [illegible] ۳۲ [illegible]
عارف [illegible] ۳۳ عاشق اصفهانی ۳۴ [illegible] ۳۵ [illegible] اصفهانی ۳۶ [illegible] ۳۷ میرزا [illegible] ۳۸ [illegible] ۳۹ [illegible]
۴۰ غیرت اصفهانی ۴۱ فدائی [illegible] ۴۲ [illegible] اصفهانی ۴۳ [illegible] ۴۴ مجمر [illegible] ۴۵ [illegible] ۴۶ [illegible]
مشتاق اصفهانی ۴۸ [illegible] ۴۹ [illegible] ۵۰ [illegible] اصفهانی ۵۱ [illegible] اصفهانی ۵۲ لا [illegible] ۵۳ [illegible] ۵۴ [illegible]
۵۵ [illegible] ۵۶ [illegible] ۵۷ [illegible] ۵۸ [illegible] اصفهانی ۵۹ [illegible] ۶۰ نصیر [illegible] ۶۱ [illegible] ۶۲ [illegible]
[illegible] ۶۳ وفائی قمی ۶۵ هاتف اصفهانی ۶۶ [illegible] در شرح حالات و ذکر خیالات [illegible] در
ذکر [illegible] در شرح اشعار فصحای متقدمین [illegible] در ذکر [illegible] شاهان و شاهزادگان
[illegible] در ذکر [illegible] ترتیب حروف تهجی [illegible]
[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]
این رباعی [illegible] رباعی [illegible]

قرن‌ها رسته خونش هنوز | میش چو کش میزند آه با حسرت | تو رفته راه و من چشم بکان | تو در آب آن من از آتش بستر

ابن یمین خلف امیر یمین الدین طغرائی است امیر محمود ارفضلای عهد خود است صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و از او دقائق [illegible] معاش میکرده و سر از تحصیل و فضلها از ابنای زمان بر [illegible] الاعزه عزیز بوده و در مقطعات مرضی منکو دارد این اشعار از اوست **له فی المقطعات**

بکشی جام پر شیر شکر صحبت شاه [illegible] | زیر و کران باشد تن گرم [illegible]
زین بیرون تر دان تو شهی [illegible] | با خنجر خونریز رسم نرم [illegible]

انجمن دوان تربت خیز کو هم	بشنو سخن [illegible] چو لاله کش [illegible]
زنخ هر سر بر خیر [illegible]	پیری [illegible] که کند و شرم [illegible]
کنجی و کتابی و حریفی چو سدم	باید که عدد بیشتر از چهار باشد
شرط است که ساقی [illegible]	این حالت اگر دست دهد [illegible]

وله ایضا

روزی [illegible] ابله و کب [illegible]
وقرص نان اگر از گندم است اگر [illegible]
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع

ایضا له فی القطعه

کس که میرا زانچای خیزد و انبای [illegible] | هزار بار نکوتر ز جنس ابنای
سخنور نفیس و مفخر و فاخر | [illegible] کشتن [illegible]
اوان کز غرک باید ببت [illegible] | کرسنه [illegible] ز ان آن

فی القطعه

با هیچکس [illegible] جهان کار نباشد
در باغ جام اگر کهنه است اگر [illegible]
ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

ایضا له

بکو جهان دارا نم در آب جهتر
اگر ره کار و بدست آوری [illegible]
بر آن قدر چو کف [illegible]

فی القطعه

که چند اور که [illegible]
یکی [illegible] را وزیر نام کنی
مگر که بندی را [illegible] که سلام کنی

وله ایضا فی القطعه

روی و نان جوی [illegible] کنج | هزار بار از آن به که از پی [illegible]

وله ایضا

در اشهر رسته [illegible] این رباعی از اوست که [illegible] **فی الرباعیات**

کلکی [illegible] کار [illegible] باز کند	از دراح و کلک راه هر روز باز کند	با هر چه رضای [illegible]	بار [illegible]
[illegible] پرچین شد	بکرد ازین سرای فلک [illegible] شد	مصحف [illegible] چشم [illegible]	با پیک [illegible]

سلطان [illegible] برادر شاه شجاع است از احوالش ناظر برین معلوم نشد این قطعه و رباعی از اوست **وله فی القطعه**

مرا این پیش بود ای برادر	ز کرکوه [illegible] با تیز چنگ	بهر [illegible] کشدم ازو	[illegible] و در [illegible]
وله ایضا	کنج آن با برپره است [illegible]	بر ستم [illegible]	**فی الرباعی**
از زلف تو [illegible]	[illegible]	باش تو در خاک [illegible]	[illegible] خاک [illegible]

اتابک سعد بن زنگی از اتابک فارس مطلع این رباعی را که عمید الدین اسعد ابزری وزیر شعر [illegible] رباعی را گفته ابزر [illegible]

فارس و عمید الدین از وزرای مشهور است | **له فی الرباعی** | و در نظم و نثر دری و تازی [illegible]

در رزم چو آتشیم و در بزم چو آب | بر دوست مبارکیم [illegible] | از حضرت ما بر [illegible] | و ز هیبت ما [illegible]

سلطان اتسز خسرو زمین [illegible] عادل [illegible] قطب الدین [illegible] خوارزم شاه است و از غلام زادگان سلطان سنجر سلجوقی [illegible]
اول [illegible] و شعر بر [illegible] سلطان سنجر ارزانی **له فی القطعه** مشغوف و لشکر [illegible]

مرا با ملک حاجت جنگ نیست	بصلح [illegible] آهنگ نیست	اگر باد پایت [illegible] شاه	[illegible] پالنگ نیست
ملک شهریار است و شاه جهان	گریز از [illegible]	بخوارزم آید [illegible]	[illegible] جهان را جهان تنگ نیست

[illegible] وقایع سلطان سنجر [illegible] معارج [illegible] ممدوح [illegible] و قرآن [illegible]
خان احمد خان [illegible] کیلانات [illegible] عهد [illegible]
سلطان کیلان [illegible] و میان [illegible] حضرت شاه اسمعیل صفوی [illegible] آورده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] صفوی [illegible] و در قزوین [illegible]
[illegible] حضرت سلطان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible] خروج شاه اسمعیل [illegible] الامر آن [illegible]
[illegible] کیلان [illegible] در عهد شاه عباس صفوی [illegible] ایران [illegible]

[illegible] **له فی الغزلیات** [illegible] این چند شعر از اوست

بر دون زکری تر با [illegible]	هر [illegible]	[illegible] آمدم چه [illegible]	[illegible]
قاتی [illegible]	چشم [illegible]	[illegible]	[illegible] میکند کار [illegible]
[illegible]	چون کارت [illegible]	**القاس میرزا صفوی** خلف الصدق شاه اسمعیل صفوی [illegible]	

اما در عهد برادرش شاه طهماسب صفوی [illegible] سلطان روم [illegible] آورده [illegible]

له فی الغزل	[illegible] جهان [illegible]	[illegible]	**وله فی الرباعی**
[illegible] شیر [illegible]	داریم [illegible]	[illegible] کارها [illegible]	معلوم [illegible] چه کاریم [illegible]

ام قلی خان [illegible] از احوالش [illegible] **له فی الرباعی** چیزی معلوم نشد این رباعی از افکار اوست

در عالم اگر سپید کفایت منم	گر داده اهتمام رعایت منم	در دیده من اگر ز رعیت ترحم	بر خاطر تو اگر غبار [illegible] منم

انسی شاملو اسمش [illegible] بیک از طایفه شاملو و در هرات در خدمت [illegible] خان [illegible] در [illegible] هندوستان در خدمت خان خانان هم صحبت [illegible] اصفهانی [illegible] این چند بیت از او نوشته شد

له فی الغزلیات

با شیفته وفای خویشیم	[illegible] کرده [illegible] ان کند	[illegible] از ما [illegible] دیگران [illegible]	با [illegible] که بسی از ما [illegible] دیگران [illegible]
وله ایضا	[illegible] شرام [illegible]	[illegible] سپید [illegible]	**فی الرباعی**
گر شکوه کنم از عتاب آغازم	[illegible]		با [illegible]

وله فی المثنوی — مثنوی محمود و ایاز گفته چند بیتی از آن انتخاب [illegible] که کلام از آغاز سپید درین کتاب ثبت شد — **محمود و ایاز**

چو گفت سپید کامش [illegible]	نه سپید [illegible] ان یا [illegible]	شه صاحبقران محمود غازی	برون آمد بعزم سپید تازی
بگرد سپید [illegible] آنکه [illegible]	قرار این [illegible] را با غلامان	که سپید [illegible]	بچابکش تا [illegible] روی [illegible]
[illegible]	چو [illegible]	نقش [illegible]	چو چشم دلبران عاشق فریبی
چو [illegible]	چو [illegible]	[illegible]	روان [illegible]
چو آن [illegible]	[illegible]	غزال [illegible] آن [illegible]	[illegible]
[illegible]	که [illegible]	چو [illegible]	در آن [illegible]
[illegible]	[illegible]	غزال [illegible] آن [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عیان [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درین [illegible]	که آتش [illegible]	چو این سپید [illegible]	پناه [illegible]
[illegible]	مروت [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	چو شد [illegible]	[illegible]

[illegible]

عنان [illegible]	[illegible]	[illegible]	که سپید [illegible]
[illegible]	[illegible]	چو [illegible]	[illegible]
[illegible]	که هم [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

آهی از امرای [illegible] و در خدمت شاه غریب میرزای ولد سلطان حسین میرزای بایقرا شرف [illegible] گویند [illegible]

له فی [illegible] **الغزلیات**

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	این [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وله ایضا فی الرباعیات

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گفتم [illegible]	گفت [illegible]	گفتم [illegible]	گفت [illegible]

بدیع الزمان میرزا ولد سلطان حسین میرزای بایقرا است [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] صفوی رسید [illegible] سلطان [illegible] خواند [illegible]

[illegible] **له فی الغزل** [illegible]

بهرام میرزای صفوی خلف الصدق شاه اسمعیل صفوی بی کلاه است کلام و سخن خوبش مشهور و هنرمند [illegible] در سنه [illegible] طاب ثراه

لهٔ [illegible] الرباعیه

بهرام درین سراچه پرشور و شر | تا کی بجهات خویشتن باشی مغرور | [illegible] | در هر قدمی [illegible]

چون [illegible] از طبقه [illegible] نشو و نما [illegible] شعر [illegible]

[illegible] | لهٔ القصیده | [illegible]

بهرام خان [illegible] ترکمان [illegible] صفوی [illegible] هندوستان [illegible]

لهٔ [illegible] القصیده

[illegible] | اگر [illegible] خاک بر سر او | [illegible] | [illegible]

[illegible] خان [illegible] تذکره [illegible] شعر [illegible] لهٔ الغزل اگر [illegible] | [illegible]

جامی [illegible] سلطان ابراهیم میرزا خلف بهرام میرزا صفوی [illegible]

لهٔ [illegible] الغزل

[illegible] | وله ایضاً | [illegible]

وله ایضاً | [illegible] | [illegible] | فی الرباعی

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] خلف شاه قلی خان [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] | عاشق [illegible] | عاشق [illegible]

جعفر بیک [illegible] وزیر ایران [illegible] این بیت شعر [illegible] کتاب [illegible]

هر [illegible] جلال الدین محمد اکبر شاه خلف الصدق همایون پادشاه است [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible] لهٔ الغزلیات [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | آمده جلال الدین محمد اکبر شاه خلف الصدق [illegible]

[illegible] | لهٔ الرباعی | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

عالی [illegible] قاسم بیک [illegible] صفوی [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

لهٔ | چند بیت از غزلیات و رباعیات او ثبت شد | الغزلیات

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

وله ایضاً فی القطعه

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

تب و لرز جسم ناتوانت بادا / جان همه کس فدای جانت بادا
از نیش [illegible] ساخت / پیکان ز [illegible] آشنا [illegible] ساخت
و الله اگر به جام خویشتم [illegible] / از [illegible] چشم [illegible]
جانم به لب از لعل خموشش [illegible] / از لعل خموش [illegible]
امروز چه شد [illegible] جام که / سرگرم جوانان پیام که

رباعیات

از بردن نام دشمنان شرمم باد / از [illegible] دوستانت بادا
جور تو ز حد گذشت دانم آخر / شهره [illegible] ساخت
ترسم [illegible] باشد [illegible] / چندان [illegible] چو [illegible]
گوش تو شنیده ام که [illegible] / [illegible] گوش [illegible] رسید
نی چشم [illegible] / با من تو [illegible] در مقام که

حسن بیگ از اتراک است و در خدمت سلاطین صفویه [illegible] و در عالم خوش صحبتی [illegible] از شاه عباس ماضی [illegible] لقب یافته این یک شعر از افکار او است [illegible]
سحر آمدم [illegible] / [illegible]

حسن خان از جمله اکابر طایفه شاملو و از اعاظم [illegible] بوده و مدتها در عهد شاه عباس ماضی و شاه صفی [illegible] حکومت دار السلطنه هرات کرده و در آنجا [illegible] صاحب سیف و قلم بوده و در خط نستعلیق مشهور [illegible] بر شعر شگفته در هرات وفات یافته در مشهد مقدس رضوی علیه السلام دفن شده از اوست

له الغزلیات

بروی لاله [illegible] / [illegible] / اگر چه [illegible] / گریبان [illegible]

حسینی اسم شریفش سلطان حسین میرزا [illegible] عدل گستر [illegible] تیمور گورکان [illegible] علما و امرا [illegible] در سنه [illegible] وفات یافت این شعر از او [illegible]
جانا [illegible] / [illegible] **میرزا** [illegible] شاه [illegible]
[illegible] صفوی [illegible] این یک شعر از افکار او نوشته شد / [illegible]

خطائی اسم شریفش شاه اسمعیل [illegible] قطب العارفین شیخ صفی الدین اسحق [illegible] [illegible] احوال آن شیخ بزرگوار [illegible] حال آن جناب [illegible] آن بزرگوار [illegible] سید [illegible] الکاظم [illegible] علیه السلام [illegible] بیک [illegible] والا عالم [illegible] سلطان [illegible] ممالک ایران [illegible] در سنه [illegible]

دار الغزل [illegible]

دار المرز خراسان و عراق عرب و عجم و فارس [illegible] سلاطین [illegible] صفوی [illegible] [illegible] این شعر فارسی از او ثبت شد [illegible]
[illegible] / [illegible] **وردی** [illegible]
[illegible] / [illegible] **خلیل** [illegible] کاشان [illegible]
میرزا جان شیرازی [illegible] خراسان و عراق و فارس [illegible] در سنه [illegible]

له ای [illegible] این اشعار [illegible] الغزلیات

چه [illegible] در جهان [illegible] / محتاج [illegible] / [illegible] / [illegible]
یاد ایامی [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / آن [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] عشق [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] **رحیمی** اسمش عبد الرحیم خان مشهور [illegible] خان خانان [illegible] از [illegible] صفویه [illegible] هندوستان [illegible] عبد الرحیم خان [illegible] هندوستان [illegible] این چند بیت [illegible]

له الغزلیات

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

و له ایضاً

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

و له الرباعی

[illegible] / [illegible]

[illegible] [illegible] سلطان [illegible] از اوست
[illegible] / **[illegible]** [illegible]
[illegible] / [illegible] از اوست

دهمی برلم کن جگر کاوی مهر کیست | الکار [illegible] سالم اسمش محمد و یک از طایفه ترکمان [illegible] تبریز و مراتب

ذوق گفتن شعر داشته این اشعار از منتخب او در این کتاب ثبت شد

له فی | الغزلیات

[illegible]

در مثنوی یوسف و زلیخا

[illegible]

سامی اسم شریفش سام میرزا خلف الصدق شاه اسمعیل صفوی

ذکر و سمی تحفه سامی بر اشعار معاصرین نوشته این یک شعر در باعی را از منتخب [illegible] نوشته شد

له فی | الغزل

ولد ایضا فی الرباعی

[illegible]

القصیده

ولد فی الغزلیات

[illegible]

ولد ایضا فی القطعه

[illegible]

[illegible]

سهیلی اسمش امیر نظام الدین احمد اصلش از خانواده بزرگ الوس جغتای و الاغر [illegible] رایت حکومت افراشته [illegible]

دیوانه و اعتبار [illegible] اکثر اوقات صحبت ارباب کمال [illegible] دیوان [illegible] ترکی و فارسی تمام کرده

از شیخ آذری تخلص یافته گویند مثنوی لیلی مجنون که بنظر رسیده این اشعار از منتخب او در این کتاب نوشته شد

له فی | الغزلیات

[illegible]

ولد ایضا فی الرباعی

[illegible]

له فی | القصیده

[illegible]

ولد فی الغزلیات

[illegible]

ولد فی القطعه | المطایبه

[illegible]

بچشم مرا ز غم [illegible] ق | چه شهرت گشت در [illegible] | رفته گر ز بر سر کوی تو نهاد | کاشکی باری که من سرگردان [illegible]

شاه شجاع از آل مظفر است برادر کهتر پدر شاه محمود مظفر را در [illegible] عاری ساخت و در عراق و فارس و کرمان لوای سلطنت برافراخت با

برادرش شاه محمود مخاصمت داشت در پی مخاصمه ایشان **له فی الرباعی** محمود در این رباعی را گفت و نوشته میکرد و ایست

محمود برادرم شه شیر کمین | میکرد خصومت از پی تاج و نگین | کردیم دو بخش تا برآساید خلق | او زیر زمین گرفت و من روی زمین

وله و شاه شجاع را با سلطان اویس جلایر که در عراق عرب سلطنت داشت مکاتبات واقع شده این قطعه را شاه شجاع به سلطان اویس [illegible] **القطعه**

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان | که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد | منم که زیب [illegible] آوازه صلابت من | چو [illegible] همت [illegible] سپهر [illegible]

چو مهر تیغ گزار و چو صبح عالم گیر | چو عقل [illegible] و چو شرع [illegible] | بنزد عجز [illegible] و صبح [illegible] | و [illegible] نهاده [illegible]

بهیچ کار جهان [illegible] | [illegible] دولت [illegible] | بر در تر جان [illegible] | [illegible] تو را برادر خویش [illegible]

سلطان اویس این قطعه را [illegible] میشود که **جواب قطعه سلطان اویس** و در جواب قطعه شاه شجاع [illegible] داشت

[illegible] که [illegible] عقل [illegible] | شهنشهی چو تو [illegible] | [illegible] بزرگان و فاضلان جهان | [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] | کتاب نظم تو [illegible] | [illegible] ندیده ام [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

و شاه شجاع در اول [illegible] از عالم فانی [illegible] فرزند [illegible]

که صورت آن [illegible] است **ملک شمس الدین** از اول شهریاریست از ملوک [illegible] که گویند [illegible] سلطان سنجر

[illegible] ملک [illegible] شجاعت و جلادت [illegible] امیر [illegible] خان با یران [illegible]

ترکمان و [illegible] ملک [illegible] و امرا [illegible]

کشت [illegible] جواب ملک [illegible] این [illegible]

از [illegible] سخن [illegible] در آن [illegible] و این رباعی [illegible]

با دشمن [illegible] | با دوست [illegible] | [illegible] | [illegible]

وله در [illegible] شراب [illegible] این رباعی [illegible] نوشته میشود **الرباعیات**

[illegible] | [illegible] | در [illegible] لعل [illegible] | [illegible]

هر که [illegible] سبزه [illegible] | [illegible] افلاک [illegible] | با [illegible] سبزه [illegible] | [illegible] سبزه [illegible]

شرقی [illegible] بار [illegible] کشتن این است [illegible]

صادق [illegible] صادق بیک از جماعت [illegible] صاحب [illegible] تذکره [illegible] احوال معاصرین [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | از [illegible] اسلام [illegible]

از [illegible] نصیحت [illegible] **امیر [illegible]** [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible] این ابیات از او نوشته شد

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | ای [illegible] | گرم [illegible]

اگر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

صبوحی [illegible] | عاشق [illegible] | [illegible]

طغرل [illegible] سلاطین سلجوقیه [illegible] عراق [illegible]

که شاید [illegible] آسمان [illegible] قزل ارسلان [illegible]

خروج [illegible] **له فی الرباعی** و این یک رباعی [illegible]

[illegible] | امروز [illegible] فراق [illegible] | فریاد [illegible] | آزاد [illegible]

عفیفی [illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible] قصیده [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible] جمع [illegible] سخن [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

اصفهان [illegible] | اصفهان [illegible] | [illegible] | با [illegible]

وله و این رباعی [illegible] نوشته شده [illegible] **فی الرباعی**

[illegible] | [illegible] | آن [illegible] | [illegible]

عادل اسم شریفش شاه اسمعیل ثانی از اولاد شاه طهماسب صفوی نظر بعد از سلطنت و حکومت در زمان پدرش مدتها در قلعه قهقهه محبوس بود [illegible] والد ماجدش بحکم تقدیر ساعت جلوس کیان بر تخت سلطنت نشسته سلاطین اطراف را به تیغ خونریز [illegible]

[illegible] نهاده تا بابا [illegible] چه رسد غرض ترک و تاجیک [illegible] روز و شب از رعب آرام و خواب [illegible]

[illegible] و بد گمان [illegible] اکثر از جوانان [illegible] از پای در آورده تا بدیگران چه رسد [illegible]

[illegible] جوانان مظلوم در [illegible] قبل از آنکه بر تخت سلطنت نشیند [illegible] و این از

[illegible] خاک [illegible] ساخت و در مراتب شعر طبع خوشی داشت این دو سه شعر در غزل از او نوشته شد

شادم که تیغ تو [illegible]	سوی [illegible] نظر است	چون غنچه چه [illegible] از خون [illegible]	کار [illegible] در برابر است

از خنده پنهان لعل تو [illegible] کار [illegible] از او خبر است **شاه عباس ماضی** [illegible] روزی [illegible] اعدل الصدق سلاطین

محمد صفوی است در [illegible] بر سریر سلطنت نشسته مملکت ایران را [illegible] سلطان وقت امرا از دست [illegible] اوپر در بر

[illegible] ترکان از [illegible] شمشیر [illegible] آورده [illegible] و هم [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] آن سلطان [illegible] در تمامی ایران [illegible] و بناهای عالی [illegible] در اکثر بقاع ایران

[illegible] از [illegible] آن [illegible] قلب [illegible]

[illegible] عهد [illegible] زمانه [illegible] آثار [illegible] قاعده

[illegible] سپاهی [illegible] نهاده که اگر [illegible] سلاطین [illegible] تخت [illegible]

[illegible] شعر [illegible] نظم اشعار [illegible]

بجام [illegible] این یک شعر از در [illegible] آن شاه [illegible] است	هر کس [illegible]	[illegible]	
شاه عباس ثانی خلف شاه صفی صفوی است چون در شاهی [illegible] از وست	[illegible]	[illegible]	

عبدالله خان از شاهزادگان اوزبک است و در زمان شاه سلیمان صفوی [illegible] بایران آورده [illegible] این یک شعر از وست

[illegible] **عبدالله خان** پسر سلطان محمود [illegible] شاهی بیگ خان اوزبک

[illegible] خان [illegible] شجاعت [illegible] موصوف [illegible] این شعر از وست

[illegible] که [illegible] علی **بیگ** [illegible]

رقم کرده [illegible] شیخ نظامی [illegible] شده این دو شعر و یک رباعی از اشعار او درین کتاب ثبت شد

له فی	طرف [illegible]	[illegible] کاو [illegible]	**الغزلیات**
چشم [illegible]	**وله ایضا فی الرباعی**		[illegible] در خانه خراب [illegible]
[illegible]	[illegible]	ایام تو [illegible] است [illegible]	[illegible] است [illegible]

هوشی اسمش [illegible] از [illegible] در اوایل [illegible] بنظر [illegible] در قدمت

شاه طهماسب صفوی [illegible] این چند شعر از و درین رساله [illegible] شد		هر کس [illegible] بر [illegible]	[illegible]
[illegible]	چیزی [illegible]	[illegible]	[illegible]
هر چند [illegible] محبت [illegible]	[illegible] بدل [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] آن [illegible] **وله ایضا** دیده [illegible] این شعر [illegible]

[illegible] **عماد** [illegible]

[illegible] گوی [illegible] این رباعی [illegible]

هر چند [illegible] عیب [illegible]

امیر فخرالدین مسعود ابن بهمن [illegible] سلطنت [illegible] کرمان [illegible] فارسی [illegible] این رباعی [illegible]

[illegible] عشق [illegible]	هم این [illegible] جهان [illegible]	[illegible] بنده [illegible]	این بنده [illegible]
از بهر [illegible] عید خورشید [illegible]	بر بام [illegible]	[illegible]	خورشید برآمد [illegible]
فرصت [illegible] شاه عباس [illegible] از وست		[illegible] صبح [illegible]	[illegible] بخشند

فنائی اسمش امیر علی‌شیر [illegible] کمالات [illegible] محتاج [illegible] در [illegible]

[illegible] ترکی [illegible] دیوان متعدده در ترکی [illegible] این کتاب از اشعار ترکی [illegible]

[illegible] اشعار بسیار خوب دارد [illegible]

له فی	از [illegible] و در فارسی این یک شعر و قطعه از وست		**الغزل**
[illegible]	**وله ایضا فی القطعه**		[illegible]

امیر قابوس وشمگیر [illegible] شمس المعالی [illegible]

[illegible]

له فی الرباعی

که تو آن [illegible]

[illegible]

قسمی اسمش قاسم بیک [illegible]

[illegible]

له فی الرباعی

[illegible]

وله ایضا فی الغزل

[illegible]

کرامی اسمش [illegible] بیک [illegible]

کرامی اسمش [illegible]

ملک کمال الدین [illegible]

[illegible]

اسمش قلیچ خان بیک از اویماق [illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible]

مقیمی اسمش حسن بیک ... جهان شاه است این چند شعر ...

له فی [illegible]

الغزلیات

رباعی [illegible] درین کتاب نوشته شد

وله ایضاً فی الرباعی

[illegible]

محمد مومن میرزا ... [illegible]

کشته ... سلطان حسین میرزا ... سلطان حسین میرزا ... [illegible]

[illegible]

له فی [illegible]

القصاید

[illegible]

وله ایضاً فی الغزلیات

[illegible]

غزنوی از جا یقین شده موت و اکثر اوقات در عراق در خدمت امرا بسر برده این رباعی از او درین کتاب نوشته شد

[illegible]

وجهی از اکراد همدان و در دار السلطنه اصفهان صحبت شیخ کمال ... بسر برده ... این رباعی از اوست

میگفتم عشق دمی نخواستم چیست / میگفتم بروی خود نگریست
گر عشق آنست که ... / ... [illegible]

وفائی اصلش از اتراک و در شیراز نشو و نما یافته و هم در آنجا بدار البقا شتافته این چند بیت از اشعار او انتخاب و ثبت شده

[illegible]

ملالی اصلش از اتراک جغتای ... در استرآباد متولد شده و از آنجا به تحصیل کمالات پرداخته و در جوانی بهرات رفته ... [illegible]

الفاضلین ... [illegible]

رشکی

[illegible]

ولایضاً من غزلیات

[illegible]

اخگر اول از مجمره اولی در ذکر احوال و نگارش اقوال فصحای [illegible] ولایت ایران [illegible] است و اعتدال هوا و [illegible] آب [illegible] و دراک [illegible] آن [illegible] کتب سیر و تواریخ [illegible] است [illegible] ایران

و این اخگر مشتمل است بر [illegible] شرار [illegible] و در ذکر [illegible] و شرح احوال [illegible] آذربایجان [illegible]

آذربایجان

و آن ولایتی است [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

اردبیل

[illegible]

وله ایضاً [illegible]

وله ایضاً ذوالرباعیات

[illegible]

پیلقان

فرموده که حال به تبریزی است آن کودک زیرک عرض کرد که اگر تیغ [illegible] است [illegible]

[illegible] که بر زبان اهل ادب [illegible] [illegible]

بآذربایجان شتافته در تبریز در سنه [illegible] از عالم فانی به سرای جاودانی رحلت [illegible] این چند شعر از قصیده و یک شعر در غزل از او [illegible]

قصیده در مدح شاه غریب میرزا

خیل غریب [illegible]

باشاه خویشتن [illegible]

که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در لغز با اسم شطرنج گفته

[illegible]

ولد ایضاً فی الغزل

پیلقان از اقلیم پنجم [illegible] [illegible] شیروان [illegible]

که آثار شهرت [illegible] مجیرالدین [illegible] شیروان [illegible] خاقانی [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible]

[illegible]

[illegible] فراق معشوق [illegible]

[illegible] تبریز شتافته [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

دیگر فی — القصاید

[illegible]

[illegible]

ولد ایضاً فی الرباعیات

[illegible]

تبریز

دار السلطنه تبریز از اقلیم چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه بدیع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ومن الغزل

[illegible]

وله ایضا فی الرباعی

[illegible]

جعفر [illegible]

وله

[illegible]

الغزلیات

[illegible]

وله ایضا فی الموعظه

ایضا له

[illegible]

وله فی المقطعات

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

خوانی [illegible]

ناجان ز من برون [illegible]

ردیف اسمش [illegible] این شعر [illegible]

شریف از اولاد [illegible]

له فی [illegible]

الغزلیات

[illegible]

وله ایضاً فی القطعه

[illegible]

له فی الغزل

وله فی الرباعیات

[illegible]

تبریز

دوری که فراق از آن [illegible]

[illegible]

صایب اسمش میرزا محمد [illegible] در اصفهان [illegible]

[illegible]

این چند بیت [illegible]

[illegible]

حرفی [illegible]

[illegible]

فوری [illegible]

هجری [illegible]

[illegible]

در باب [illegible]

[illegible]

این قطعه را در [illegible]

قطعه شیخ الاسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ايضاً في الرباعی

[illegible]

فصیحی [illegible]

[illegible]

حکیم قطران ابن منصور [illegible]

له في [illegible] القصاید

وله ايضاً في حرف اللام

[illegible]

وله ايضاً في حرف [illegible]

حرف النون

[illegible]

[illegible]

شیخ محمود شبستری شبستر از قرای تبریز است [illegible]

[illegible]

از مثنوی گلشن راز

معانی هرگز اندر حرف ناید / که بحر قلزم اندر ظرف ناید

جهان را سر بسر در خویش بینی [illegible]

در تفکر

[illegible]

سیفی [illegible]

معروف [illegible]

مسلم [illegible]

مغربی [illegible]

مقبلی [illegible]

[illegible]

خلخال

شیروان

... بسبب او بادهٔ [illegible] شد ... [illegible] شیخ نظامی ازو [illegible] ...

پس [illegible] همواره [illegible] ... [illegible]

خلخال [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] شیروان [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] مجمع البحرین [illegible] خضر علیه السلام [illegible] ...

آل عثمان [illegible] ویران [illegible] ایران و ویران ...

[illegible] حکیم خاقانی [illegible] افضل الدین ابراهیم ابن علی [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] العراقین [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

له فی القصیدة [illegible]			
[illegible]	از [illegible]	جهان [illegible]	حرف الالف
وله ایضاً فی نعت	وله [illegible]		کعبه [illegible]
[illegible]	کعبه [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	جهان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] سلیمان [illegible]

شیروان

[illegible] ...

وله ایضاً فی الحبسیه

فلک کژروتر است از خط ترسا / مرا دارد مسلسل راهب آسا

[illegible] ...

وله ایضاً فی [illegible]

[illegible] ...

[illegible] ...

بنام قیصران سازم تصانیف
رفیق هر چه اندیشه بر عیب
هش شهر بان القر را صد
خروش شهر جرمی وصی از رفیق
هر حرف مرا مصری بهانه تر قیع
مرا این همه اصوات آن خروش
درست کرد ز القرمان ایمان
بهار عالم جهان از اعتدال مزاج
اگر کمر سیمی را رایت خنجر
معاش همه قوت بود ز از یمنی
حیات بخشد در خاک سخن مکر
فروغ فکر و صفای ضمیر ام از عوج
کمان کرا هر کجا نماز دان سعی

وله ایضاً فی حرف الباء من القصیده

بال فرو کرفت سر غ مرغ طرب کزوی دل
نیزه کشید آفتاب صفدر سر از ابر و
داد هر یک چمن خلعت اللند دو رخ
ببت کوش راه ب ز نکو فرست از انک
سازی کوش دست روزن یای ننک
تیر کش به است بز ز رس از انکشت
هر جه کوشد از نیز رس بیتر ز است

به ارزانی شک چینی و تنگ ارشاد
وزیر هر چه آمرزد بهار را

وله ایضاً فی جواب الرشیده مشتمل علی وقوع فرشته

غزل سجه ز ضحلان در رخسار
سپید ابروش نازی سا نه صحا
حلاوت ز عزیزی سلام و ف
صبح جو هر دو رخ شرار صبح
بهار رخاص مرا شعر سپید الشعر
ز هر رشید جواب آبدی
مفرح لا اله و قوت بر برد و دل
از موشه شام از مرک فرده همکی
چو عم مرا و بر آمد فروغ و صفا
و جار مرغ ضعیف از آورد
ز نفس برابر صبح صمع طاب
بانک بر آورد کوس کوس سر کر و فی
نیزه آن ز صبح صفه این سر
ضفه ز درش صاب ز کر ز رش متاب
شاخ جنبت کش است کش و الحان
لاله از و هر که کرد دست بر
داد که صبح نی کلات کش شمع
کرسی حرم ملک لاد و فسر ز اب

بس ای خاقانا ز نهان فرسید
مکر این که صد ایمان ز کهان

لطف حرکات فلک بکاهیم
از رش لب جانان بشعر خاقانی
پس کرده تم یار هست کرد برای
بهار داد کرفت و بهار من سپید
سر دو عید کنم از جهان بفر رشید
برای تیغ عیش جو از حرش
بر صد دقیقه ز آب در سنی نرم
شکسته تر ز ان سا فر بوزنم
اگر خوش دم این معجزه ز من از است
اگر چه بر جهانی سنده حضرت
سفیر ز جهانیان کشت مغز طلب
صبح بر آمد کوه چرخ شکسته
آتش نیز زده لعرت ز آتش تیغ
داغ نشکه از کنت مرحبه کرده
قرب کش زلف کشت سرو به
صحصه کوه صره لاله ای ارکه
طوطی کش ایمن به بود ز از سبزه کو
جمله برین زاد ز دوا در عشق

رشید ان مسکینه تعیین مکه
بر اسفیر السر زین تمنا
تعالی عن مقوله التعالی
طراوت نغمات زبور کاه ادا
گذارش ام قربی پرده حق
رسید به سر صدر الزمان به سبب
ز بهار کران عقل طبیب یابند
ز نظم و نثر ش عید و نوید
جواهر رحمت مرحق زنا
بسحره چشم خضر هر چه کلاه آن
در ریب سه غار اکی ز دست ها
و شش بسر بند و فرق کلک به تر نکا
جواب نرهم الا التهم هم الشعرا

المسمى بمنطق الطير في قوت الشيء

داد برابر صبح چمن دم دهن ز آب
مهبت آن آتنی ابر سیم مرا
ساز دار آن برکش تیغ و شیرین
کاه ک با دی که نشد هر لاله آب
لرس زیر کفت برهیچ خطا
برین ز عنبر کرفت رنک کاه زر آب
کرت ضیفه چه بر زدار و مالک زد آب

ساب بر ان همه بانک برشان نغم
صاحب حال این نخ بچه بر عشق
دیگر ز انصاف و صورت مقابل ننگ
شنید این بیت که کشاده کنم
کره همدی کشیده از همه نفس
هر پلکان این کو سراب از کریط
غمزه بهر بست خنده بر صبح
یوسف مرا ک بیت با ده بکف صبح
کف هر دو در صبح باده کلمه کمر
من بتوان ز دی کشته زیر بنام
از فرش بهر فلک رقص کنان شیدا
زاده ز خط پیار کوی فرشت از صبح

ایضاً له

بگمان ماه فر کاینات بعیسی تر
بصدر شاه و سلطان فرمانقلان از غلام
یکی اکر دهر بکان بستان را
یک قیام دو چهار رهی در چه
به هیچ ضعیف الا صبح
بر بو تراب شاه بهشت و کوثر
جو ان سکار و زنده کو بر زمام
و بر طاعت قرآن و کعبه در سجده

کاین حرم کبریت با ابر شکست
آمد و در خزانه شان که چه پرسش سحاب
صورت مقرانی کشت بر ز عقب
زین بهشادی کراست کست بر ز جواب
کان عرق عطر ستاران از فلک
بهر خلکان بحر کرد مهد از سر آب
سر کبیر کست کریه چشم سحاب
در دو لب باده رنک سر کشان
حجله بر ز صبح مجره پر آفتاب
دشته کش همه چو صبح تشنه کش
همچو ستاره صبح خانه کرفت
کی دارین سر کشت مصر زرین
ز هی بر ست فلک حق چو آفتاب
که کاینات قدرات حضرت تراب
کرد رشت علا عشاق این پادشاه
سپید شیر ز بستان سیاه نو
ازین ز سن الف دال میم با
بصبح مجره خضر الف اور
فراز کعب در تراب کراه و ان
بر پشه بر غزا کو بر دو کنج تراب
پس از دو رکعتی به در محراب

فاش کفت آمد کنید از است
قربی کش بنا کرشه از عراق
بتر آورد عالم ز دو سرا چه بهار
عطار کو که کفت کاین ملاهیه
تاج بستان موکب تاج زده آسمان
جمهور زرین نمود جهره صبح
ازین ضوحمش مرا ز ام و ماند
یوسف ز شرح تو کفتم کشت
کفش صبح سکه کارم
صبحدم کوش خضر زرا ام آمد شتاب
کف ای مرا صبح بخشش خانه
زاری ملک صبح تخت هلال
خیر کلک ز سر چو تر ز و آب
داماد خضر ز آهنین تخت و تر
بعز عزیز و تحق حق جهین
لسر عطا آدم سنت
خیرالبشر و خشکسالی من هزار
پیار محرم غار و بر صاحب ولی
بعکبوت کبوتر چو پیش بر شنو
بکوسپند کرار کلیم الله شبان
بزرم دینم جز بزم شاه

صاحب این بار کرده نه نبوز مهیب
دانه اکسیر زاده وام کلکون خراب
دردسر از کرانه جبه جوی کلاب
راستی که در نبات بحیه کیا در خضاب
کر ز داد یافت عشق خطایان از عقاب
عطار شکر صبح شمع صبح کباب
عیسی و انکه الم است و انکه عذاب
کوه چو صبح کفت روی جهان از خطاب
ز زر سر شکسته ز شکر رخ برتاب
کرد با آواز از زمر مصحف اله خطاب
حضرت عثمان رسانش قصه حسن ایاب
شب روی از رستی است خواب از کتاب

والسلام

ای این نوا ر غی ز رخ فرع شنید و ار ده
بکمان جهان بس سر است کتاب
جه کاش مرا اثر بود رشت زار ای
ب ال یا لضه آمره کو فتح الباب
به سر کشته عرفه بر شیر زه عقاب
همای رضا این بسه ز ره خوار آب
بکو سعی کرار خیبر عقاب
کرم دم و کشم جز بزم شاه و باب

راحت افزا و چنان برخواست
نفسی در میان میانجی بود
آمد آن مرغ نامه آور راست

ولـه ایضاً

صبح چون زلف شب برانداز
سنم آن مرغ کاواز افروزد
الصبوح ای سرایران [illegible] فشانم
دشمنان چون بر [illegible] کشته ام
هر زمانی کاز زمانه [illegible]
این [illegible] سند دانم [illegible]
بر جلال و مجد مجد الدین [illegible]
هر کجا کز فلک [illegible]
[illegible] فضل [illegible] الحسیم
[illegible] باید شبان

ولـه ایضاً

[illegible] کام کار
آفتاب [illegible] بر شیر
[illegible] انجام
هر چه این [illegible]
جام [illegible] فاطر من
فیض ابن السحاب [illegible]

ولـه ایضاً فی حرف الثاء

آن میانجی هم از میان برخواست
صبح کاهی کار آشیان برخواست
پای خاقانی از [illegible] و سستی
مرغ شب [illegible] پر انداز

چار دیوار خانه روزن شد
پای مرغ زیر کره آهن بود
[illegible] از جهان برخواست
بر [illegible] صبا [illegible] شب

ایضاً له دام [illegible]

دست هستی بر جهان [illegible] فشانم
بر سر دشمن روان [illegible] فشانم
بر سر این خاکدان [illegible] فشانم
بر بزرگ خورده دان [illegible] فشانم
[illegible] پیکران [illegible] فشانم
هم بر آن کلک و بنان [illegible] فشانم
بر لب حوض بجان [illegible] فشانم
بر سر تاج کیان [illegible] فشانم
[illegible] چشید
النشا [illegible] کام یار
هستی [illegible] آفتاب [illegible]
باده [illegible] را [illegible] خمار
[illegible] آتش است [illegible]
[illegible] کاینات [illegible]
حیض [illegible] کبار

دوستان [illegible] ز آفاق [illegible]
کیسه کاز [illegible] بر [illegible]
این [illegible] نفس ناطقه
کس چه داند کین [illegible]
هر شکر کز لفظ [illegible] شمع
[illegible] ز نکان [illegible] جان
[illegible] بحث [illegible]
[illegible] فر [illegible]
بر سنگ [illegible] سوزان [illegible]
کار [illegible] روشن [illegible]
میکند [illegible] طبع [illegible] ربیع
هر طرب را [illegible]
کار [illegible] بر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
شیر پستان شیر [illegible] دستی

[illegible] اکنون [illegible] جان برخواست
بام [illegible] آستان برخواست
کوه بر پای [illegible] برخواست

فی حرف الزاء

طلف [illegible] از [illegible]
[illegible] آذر [illegible]
آستین [illegible] فشانم
بر زمانه [illegible] زمان [illegible] فشانم
بر سر [illegible] الزمان [illegible] فشانم
تا [illegible] بر [illegible] فشانم
هم بر آن لفظ و بیان [illegible] فشانم
تا بر آن [illegible] جهان [illegible] فشانم
بر سر تیغ [illegible] فشانم
بر سر [illegible] زبان [illegible] فشانم

فی حرف الراء

یاری [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] جم [illegible]
حیض [illegible] پس [illegible]

دیده بابان این [illegible]
چمن [illegible] چه باید کرد
[illegible] تو برادر خاقانی

ولـه

گر باد [illegible] بر [illegible]
صحن [illegible] باغ شاه [illegible]
کار [illegible] در صحن [illegible]
ادریس [illegible] خضر [illegible]
در [illegible] آمد پیدا [illegible]
آتش [illegible] در [illegible]
[illegible] فضای [illegible]
[illegible] آبه [illegible]
جز تیغ [illegible] آتش
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] سحر [illegible]
شاه [illegible] باغ [illegible]
آب [illegible] بر [illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
صورت مردان [illegible] میدان [illegible]
[illegible] قدر [illegible]

روز کور [illegible] ای [illegible]
غصه [illegible] دیار
و [illegible] بازار
ای [illegible]
[illegible] خورم [illegible]
[illegible] باده [illegible]
پیر [illegible]
اوج [illegible] فوج [illegible]
چون رازدان [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
پس [illegible] صورت [illegible]
[illegible] سخن [illegible]

ایضاً لـه

[illegible] جان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
غنچه [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

کیست [illegible] در خانه
[illegible] کس [illegible]
[illegible] زات [illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم آشیان [illegible]
خاقانیم [illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
شاهان [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] خاقانی

زیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر چه [illegible] در جهان
[illegible]
[illegible]

چیست در خانه آن زن [illegible]
[illegible]
[illegible] زبان پندار

ایضاً

[illegible] آفاق [illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] قیصر
[illegible] دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
لاله که آن [illegible]
شاخ [illegible] آن [illegible]
باده آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولایضا در حرف الشین

ایضا له

حرف المیم

ولایضا فی

ولایضا له

ولایضا

وله ایضا

وله ایضا

ابر مراحم تو بستان بحر جواهر عمان
رشح از آتش بهان از عرق ابر بحر
شرح بر دوران از رستم گاه دگر
عطارد ... [illegible]
[illegible]
... [illegible]
جان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولد ایضا فی

قصد و ... [illegible]
[illegible]

روح ... سپاه ... [illegible]
شرح ... [illegible]
خلق ... [illegible]
مسند ... آسمان ... [illegible]

مهر ... [illegible]
آتش ... [illegible]
[illegible]
ملک ... [illegible]

وله ایضا

روزی ده ... [illegible]
خاک در ... [illegible]
[illegible]
از دیده ... آخر الزمان ... [illegible]
این ... [illegible]
[illegible]

تاب ... [illegible]
[illegible]
بالطف ... [illegible]
در ... [illegible]
[illegible]

ایضا له

[illegible]

موسی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خلق ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حرف الغین

[illegible]

ایضا

[illegible]

ولد ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

ایضا له

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله اسمه

[illegible]

حرف الواو

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله ایضاً فی

[illegible]

وله ایضاً فی حرف الهاء

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً

[illegible]

حرف الیاء

[illegible]

وله ایضاً

المراثی

وله ایضاً

ایضاً له

فی المرثیه

وله ایضاً

ایضاً له

وله

وله ایضاً

وله ایضاً فی الغزلیات

ایضاً

ولهم المهمه

[illegible]

این سر بهر نامه بآن مهربان رسان
این درد نامه ... قاآنی ...

سخن ... جهانی ... کز ...
عیسی دم ... روم ... ارتج ...
کز ... ریش ... رست بیا ...
از ... شنید ... چرخ
... روز ... ساکن
... کن ... جان ...
ای ... وز ... فرستیم ...
... روی ... اوطار ...
بس ... ز ... سخن ... دست ...
... زلف بهم برشکسته
... گشته ... قاآنی ازجفا
بگذار راه عشق ...
... ز ... بسوز کوه ... غم

وله ایضا

بس ... کارزوی ... زاری ...
... کشته دیدم ... تیغ ...
لرزان ستارگان ... بآسمان ...
... ز جفا ... ابر ... عجب
... زلشت ... ازار ... گیری

[illegible]

خاقانی از ... شمشیر ... وثبات
... بلند ... دلارام ... از ... پیش

وله ایضا

بر آن خط ... آن سطر ... نوشته
خاقانی از حدیث زمانه زبان ببست
گیرم ... عشق ... ز ... ببست

وله ایضا فی ...

چمن ... ساحری ... از خاک
... از کشوری
چمن ... شده ... کنی ... دید
در فلان تاریخ دیدم کز جهان
تهنیت باید ... باغ سخن
این ... مرغ ...
از بهر ... پیر فلک ... صبح
در شرق ... چنان ...

وله ایضا

دهان دهر ... چنان ... کنم
جهان ... در ... گرداد ...
خاقانیا ز نان ... آب ...
بس ... کز ... نان ریزه ...
آن ... پیچ ...

[illegible]

یک و دو ز آزینه آبستان ... دو دو هر
یکان یکان چمن پی ... اصل
مرا چه نقصان گر ...
اگر ...

وله ایضاً

ای ... از نان چینی
زعفران سای گشته ... ها
خار ... سبزه ...
چارپالش ...
بس ... این ...
...
وقت است ... وقت بر سر آید
وقت است ... ایام
... حیران

در خطاب

ای ... ان روزه داران
از فیض تو ...
...
که گوژ ... باشی
... آسمانی
...

ولهٔ ایضاً در الحد بسته

[illegible]

ولهٔ ایضاً در مثنوی تحفة العراقین

[illegible]

فی الغزل

[illegible]

با آفتاب گوید

[illegible]

آن دُرّ ... بار ی
در کیسه ... که زر فرد شد
لعل از ...

در وصف

... گلستان
...
چمن ... آمد
...
گفتم ...
گفتم ...
بحثم ... عراق ...
چون ... رسیده
پروانه خویش کن پناه هم
...
...
گفتم سفر دراز ...
...

خطاب بخضر

...
...
این ...

در وصف تحفه بزرگ فرماید

[illegible]

قهستان گوید

[illegible]

بر ... سلام

[illegible]

پس گفت این چه دلیل است | گر چه ... است
ور دیگری ... عارف است | این عارف ... لطافت
پا از سر این حدیث در ... | ... از ... به
سر پا چسنی کلاه در پای | بر پا ... مهوش

ولّه ایضاً فی

کس ... پنهان ... است | ... چار ده ماهی ... است
... عمر کم ... | وا ... آنهم ... بجو
ای ... روز از سفر باز آور | باز ... خبر باز آور
ای ... سینه ... | از ... تو ... تو

در وصف مشهد غزنوی علیه السلام گوید

در مشهد مرتضی زمین سای | جانها چسنی چو ... درایش
تا ... از ... عزیزی | بهتر ز حرارت عزیزی
وز ... کاهی ... است | ... سیماب ... داری
... هم کلبه ... | جان ... آرام ...
وز راه ... بار آور | حال ... یک ...
ای ... دیده ... | با دشمن ... از من

الرباعیات

سید ذو الفقار رحمه قوام الدین حسین ابن صدر الدین علی شیروانی از سادات آن دیار و از شعرای فصحا است ... زمان ... در عهد سلاطین مغول ... کلیه ... در ... آنکه ... و دیگر ... از ان و جوه ... او ... ایشان ... شاعری ... تمام و قدرت ... الکلام داشته قصیده ... از غایت لطافت ... از نهایت ... آسمانی ... و رشید ... و ... و تا ... سید ... از ... اشعار ... است ... معروف سید ... در ... اشعار ... و ... ابیات ... در تذکرة الشعرا ...

ولّه ایضاً فی

از ... لب لعل ... | ... کشور ... تو ...
شاه جم ... دارای جهان ... |
ای ... تو ... فخر آرد ... |
با ... کلاه ... |

ومن القصیده فی حرف الباء

گر کمان ... | ما ... دندان ...
... روی تو از ... | پرتو روی تو ... آب ...
... | ... از ...
ای ... | ...

ایضاً له فی حرف اللام

حرف الالف

... تو ... شهد ...
... بر ...
... کان ... جهان ...
با گیسوی تو گر ...

بس ... است از جان ... | بس مشکل است ...
جمشید ... | از ... گوهر ...
... شرف ... | و ... در ...

ولّه ایضاً فی

... لاله ... | ...
... ماهی ... |
باز ... کشت ... | باز ...
گر ... است ... | ...
رفت ... | ...
... و با ابو العلا و خاقانی معاصر بوده ... قلم از افراد ... و این ... از آنکه ... نوشته شده

ایضاً له

... | ...
... | ...

فی

بگرد چمن با ... پری | ...
عرق کرد ... | ...
بر ... | ...
... | ...
دوش ... | کف ...

ولّه ایضاً قطعه فی الغزل

حرف ...

هر ... | ...
... | ...
... | ...

القصیده

... داغ ... | ...
چون ... | ...
... جمشید ... | ...
... | ...
... | ...

فلکی از شعرای فصاحت آیین مشهور و اشعارش در کتب ارباب استعداد ... و ... اساتذه ... و عاشق ... تحقیقات عاشقانه با حضرت معشوق ... علم نجوم ... و آخر الامر در آن ... نظر ... هم ... علوم ... حکیم خاقانی در خدمت ابو العلای گنجوی ... قصاید ... نظم نموده ... و وقتی مشهور آفاق گشته گویند ... ابو العلا ... در عالم ... گران آمده از استاد ... بر ... استاد ... اطلاع ... بیست هزار درهم ... در ... خدمت ... شاه ...

مرا می ... از افضل حسان ادراک ... ابوالعلا ... ایامش بخطر رسید از تذکره ... چند شعر از و ثبت شد و در سنه ... وفات یافت ... شرحی ... مرقون کرده

خلیفه ... [illegible]

وله ایضاً فی المدح

شاهی که پادشاهان ... [illegible]

له فی القصیده فی حرف الدال

ایضاً له فی حرف المیم

حرف الشین

[illegible]

روشن ... آسمان ... [illegible]

گنجه از اقلیم پنجم ... و طولش ... شهری ... لطف ... شیخ نظامی ... از عراق ... مسکن ... و دیگر ... ابوالعلا ... شاعر ... استاد الشعرا ... خاقانی ... شروانی ... کنج ... استاد ... ابوالعلا ... وجمال الدین اشهری ... هزار درهم بخشیده و در عهد ملوک شروان ملک الشعرا ... بوده و آن ... شروان شاه ... فرزندش ... در مراتب

اهل فضل و کمال ... آورده ... کرم و همت ... مانند ... چنانچه از کتب دیوان ابوالعلا ... خاقانی و فلکی و عنصری ... دیوان ... آن پادشاه ... قیام ... سلاطین ... پادشاهان ... اوراق ...

رقی

القصیده

وله ایضاً فی مدح خاقانی

هجو خاقانی

وله ایضاً فی هجو خاقانی

[illegible]

... گوینده ... اشعار ... آن ...

مراغه از اقلیم چهارم است و طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط استوا ... و در زمان سابق دار الملک آذربایجان بوده ... شهر ... است مولانا اوحدی ... کمالات صوری و معنوی ... عالم علوم ظاهری و باطنی ... از آن دیار ... در زمان ... رفت ... شیخ اوحدی ... آمده ... آن زمان ... بعد ... آفتاب ... از ... اصفهان ... اکثر

عمر را در آن جا کمتر از نیمه ... رفت
له فی القصاید
و این شب را ز آفتاب ...

این جا بها پیمانه و ... میکند ...
است زانه بر ...

وله

پر ... ندارد ... یار
در عز و شیم ز ... آن شوق
... هم پرده ما ... ساز
گوش بر چنگ و چشم بر ساقی
همه ... کان این ...
سخن زین رخ ... گری
نکته با زاران از آن ...
چیست این ناله و فغان ...
راه بسیار شد ...
خوش آن عزت و آن کامرانی
بلا دم عمر ...
فراق دوستان با جانم آن ...

وله ایضاً

از حسرت جمال تو در چشم عاشقان
نیست ...
عشق ...
ز شرم روی تو در باغ ...

این پرده ... پرده ...
آن خاک ... برسر ...
گرگ ... این ...
بخن ... شد ...
در ... ز صورت آن دلدار
و در آن ... کس ...
جام بر دست و ... بر رخسار
همه ... کان این دیدار
نقش این ... بر ...
اند که با زکر از آن ...
چیست این شور ...

ردیف ر

ما را ... در عهد ...
پس شاید گفت این ...
... کند باد ...
... با این ...
چندان ...
... تا ...
... آن ...
گل آب ...

گر ... آن کرده ...
روزی ... از ...
این ... آگه ...
هم ... تا ... راز
... این بستان
... آن و الله پریشان ...
... بستان در ...
او ... داری
... بر ...
... هم ... غ
... غنیمت
... با ...
از ...
چه باید ...
... جهان ...
... گر ...
او ...
... حسرت ...

گر ... خویش ...
گر ... بر ...

ایضاً

... تا ... راز
... این ...
... آن ...
... هشیار
... این ...
ابر ...
دارد ...
همه ...
در و همراه ...
غنیمت ...
...
همه ...

الغزلیات

تو چه دانی ...
کار ...
گر تو ...
ستاره ...

چه کوچه ... رنگدان ...
در ضمیر ... بغیر ... کس
من ... جان ... دل
بر ... بستند
عادت ... کس ...
از ...
بجز ... روی ...
ای آمده ...

وله ردیف ف

گه از ...
مرکه ...
پسری با پدر ... گفت
در زنا ...
از ...
آب ...
آن ... چراغ ...
آتش ...

از قطره ...
مرد عالم ...
ای ... فغان ... دل
که ... بندی ...

وله ایضاً فی الرباعیات

از پیش ...
...
...
عابدی ...
بگرچو ...

وله قطعه فی المثنوی

ما را ...
... بجز تو ...
...
کار این آب ...
خاطرت کند ...
این چنین آتش ...

...
...
...
...

ای با همه ...
... جان ...
...
دیده ...
گفت دنیا ...

گفت با ...
زان ...
آن ...
بهترین ...
در ...
فرج ...

...
...
...
...
...
...
...
...

مثنوی ...

ما ...
این ...
پند گیر از ...
گر تو ...
ریش ...
راستی ...
...
راحت ...

... و از ذکر ... و شرح ... جهت ... آن ... رفته
وان ولایت است ... ایران ...
جانب ... عراق عجم ...
هم بولایت فارس ...

کلات که فردوس ... گشته شده و در آنجا واقع است از قلاع محکمه مشهوره ایران است **حکیم انوری** اوحد الدین اصلش از قریه ابیورد

در اراده ... ساکن خاوران ... حکیم ... الامر ... استاد ... در کشش ... حکیمی ... بلند ... و در فن شعر

لطف و معانی ... اراده ... از عهد ... تا این ... قافیه ... که الی الآن ... چهار ... و ... چهار

چهار کس که از فحول ... از ... زبان ... سخنوری که ... در این ... برابری

با ایشان ... حکیم ابو القاسم فردوسی ... شیخ نظامی ... شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ... چهارم حکیم اوحد الدین

انوری ابیوردی است ... سخنوری ... از ... کمال ... شیخ

نظام ... انوری ... قطعات ... تحقیقات ...

... انصاف ... حکیم ... در فن قصیده ... چهار کس ... بلکه از آن

... حکیم ... سلطان ... علوم ... در کمال ...

... ملک الشعرای آن عصر ... قریه ... مشهد ... رضوی علیه السلام ... نزول که

چشم حکیم ... سلطان سنجر ... مقبول ...

... سلطان سنجر قصیده

... **شعر** ... دل ... دست ... باشد ...

که قصیده ... سلطان در عالم سخن شناسی ... حکیم ... در این سخن ...

... بیان ...

... سلطان سنجر حکیم انوری ...

... اسلام ... طوفان ...

... چراغ ... سلطان ...

... انوری ...

... حکیم ... حمایت ...

قصیده غرا که در مدح ... حکیم ... از ... حکیم ...

کف ... مساوی ...

... حکیم ... چنگیز خان ... سر ... از ... شد ...

له فی القصاید ... شده و حکیم ... وفات یافت این اشعار ... نوشته شد

فی حرف الالف

... [illegible]

وله ایضا

... [illegible]

وله

... [illegible]

وله ایضا

... [illegible]

ایضا

... [illegible]

وله ایضا فی

... [illegible]

حرف الباء

... [illegible]

بر ماه مشک داری و بر گل گلستان
خال است بر رخ تو بنامیزد ای نگار

و له ایضاً

هزار نقش بپرورد زمانه و نبود
نه صاحب ملکا زار [illegible] نبود مثل تو
زلال لعل تو [illegible] شکر شکست
لعل تو از خنده در رشته پروین گسست
با تو [illegible] دهر فلک [illegible]
خسرو پرویز شاه انکه برزم و بزم
جوشن چینی به تیر بر تن فغفور دوخت
کس بر نهاد [illegible] نهان کنعان

و له

ای ز شرم جاه تو گشته اوج [illegible] فلک
دست [illegible] تو بر [illegible]
هر که را [illegible] این از [illegible]
روز [illegible] و [illegible] بستان است
لاله [illegible]
کار [illegible] نوروزی
چهره [illegible]
کس [illegible]
همه [illegible] کنه است

در لاله نوش داری و در عنبر آفتاب
[illegible] زیور آفتاب
اگر محول حال جهانیان [illegible]
[illegible] در آینه [illegible]
دلم [illegible]

گر زیب سپهر نشد زلف تو چرا
[illegible]
چرا [illegible]
کسی [illegible]
ولیکن [illegible]

ایضاً له

جرعه تو [illegible] ساغر [illegible]
[illegible]
[illegible]
مغفر [illegible] قیصر شکست
زهره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جر عه جام لبت [illegible]
[illegible] خورشید
[illegible]
وقت [illegible]
شاه [illegible]
کین [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً له

روز بازار گل و ریحان است
قدح [illegible] است
باغ را باد [illegible] است
[illegible] بهارستان است
پس [illegible] است
[illegible] است

تحفه خاک عبیر آمیز است
باز [illegible]
[illegible]
روز نوروز [illegible]
[illegible]
[illegible] است

در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب
تا که [illegible] شب [illegible] آفتاب

حرف التاء

[illegible] است
[illegible] بعقات
چنین [illegible] زلف تو [illegible] شکست
[illegible]
[illegible] شکست
[illegible] شکست
[illegible] شکست
[illegible] شکست

ایضاً

[illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
گرگ [illegible] است

آن نه تیر است [illegible]
ای ملک [illegible]

و له ایضاً فی

شاه [illegible]
وانکه با مهر [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
روز [illegible]
[illegible]
هم [illegible]
هر [illegible]
[illegible] نصرت
[illegible]
باغ ملک [illegible]
در [illegible]

و له

بر [illegible] سعادت [illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
ملک [illegible]

و له ایضاً

[illegible] باشد
گر [illegible] باشد
از جهان [illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] آن جهان باشد
گرگ [illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
پیش [illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
ملک [illegible] باشد

[illegible]
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روح [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً له

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً له

این [illegible] است
[illegible] است

حرف الثاء

[illegible] باشد
[illegible] آسمان باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
تیغ [illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible]

ایضاً

[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا جهان [illegible]

از عمارتهای عالم گر تو خواهی شد تمام
زین شش گنج سپهر از نُه پس هزار عام

وله

گرچه ز قوم در انتظام کارها صورت گشت
خبرت هست ... چه داری خبر
بر بزرگان زمانه شده خوردان سالار

وله

خوش تو ای ... در جای ...
که ...

وله ایضاً فی حرف الزاء

ایضاً له

ایضاً

ایضاً

وله ایضاً فی تجدید المطلع

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له فی حرف الزاء المعجمه

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

حرف القاف

[illegible]

وله ایضاً فی حرف الکاف

[illegible]

ایضاً له فی حرف اللام

[illegible]

ز حرص خدمت او سرکون همی رنجد
اگر بگوید برنه از عنایت نشان

وله

وله ایضاً فی

ایضاً

حرف المیم

رایت همچون تیر کلک وزیر
که داد بر ملک را قرار از لطف

وله

ایضاً فی حرف النون

ایضاً

حرف الباء

وله ایضاً فی

باز با ز آمد و گفت که بدبینی صحبت است
او چو شیری پیک گوشه ور یا نشست
عصمه دیدم بجز جان جوانه بخرشت
تا از این العجم کردی زدر شهر بخوانست
آفرین کردم بر شاه که اندر جهان
استی دیده سپیر از شفق زنی
بسعادت بسرا خور بخو باز خرام
ستبر شدم و قصه عن نشش کردم
دار شدم بجان بطرب رقص کنان از پای بخت
جابجش گفت معاذ الله ازو باز کرد
سخن را برام فارغ شد
چکا چند بخوان ایاتی این حال
پای شد لیت نپرس ز مستی جان خوش
شاها جسی صبح ز طرفی کن شراب خواه
از کام شیر کفت جا که دو بران تیغ
دنیا خراب از این سبب بعهد تو

ولِه

از خنجر چپ عقد یادیت گرفته
جا جوزم در شانی تو جا جز

ولِه ایضاً فی

کار آب ... آتش است

ایضاً له

ولِه

ایضاً له

ایضاً

حرف الیاء

ایضاً له

ایضاً

ولِه

که کنم آن ...

ای برتر کتاب تو از حسب شاهی

وله ایضاً فی [illegible]

در تموز و دی بسالی یکی صد بار
[illegible]
راحت هستی [illegible] نیستی
آن شنیده هستی [illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

ای [illegible]
[illegible] جهان

وله

هر جا که [illegible] آید
[illegible]
آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یا گوران [illegible]
[illegible] زیرا که

نقش فلک داده [illegible] | [illegible] جهان [illegible]
در [illegible] دیوار بود | سال [illegible]
جانب شهر آمدی [illegible] | کعبه [illegible]
[illegible] | [illegible] چه شد

ایضاً له

گفت این [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

قدرت دادن [illegible] | همت [illegible]
گرچه [illegible] باشد | [illegible] میکوید

ایضاً له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

ذات تو [illegible]

المقطعات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً

تو [illegible]
[illegible]

ایضاً

خانه [illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صبر [illegible] کند

ایضاً

آب رفته بجوی باز آرد

وله

پیغام [illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

چهار چیز است [illegible]
[illegible]
چهارم [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
ای برادر خویشتن [illegible]
[illegible] زر نیست

وله

[illegible]
اگر بخت [illegible]

وله

اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً فی الغزلیات

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible] | [illegible]

[illegible]

ایضاً

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً

[illegible]
[illegible]

ایضاً

[illegible]
[illegible]
[illegible]

از تو ای دوست یک سؤال مرا

ولە

گیر فرنام بجهت ولی
قصه خویش را فرستادم

ولە

ای بزرگی که از تو دولت دم
نامه تو رسید سخن آورد
شب تاریک هم برات را
خلاصه محسود کار از آن گذشت

ولە

افتخار زمانه مجد الدین
چند گویم که من ترا تو منی
روزی از بهر تماشا سوی دشت
نو فرو برباده عز رغبت نزد
زان نشان کیمزن چو آن کاین دم

ولە

نان گندم که کف ح کرنی نشان
طلیمان جهان کرینه برکن

ولە

ماهروی که هست جهان شیرانه و لطف
چهره غنی حسن را از رو نقش

بر ریاو شد فی اقتد
از روی ناو هجر من بسر د

ترزن سر آن سبع میخواهی
گر تو آتش بچشم بر خطاب سبز

ایضا لە

سر تو مهتر چاکر دادم
کر فرستی صراحی باده
شکر گفته و گفته یاد دم
سر و اسب بر خط تو نهادم
باده روشنت فرستادم

سر جو نغمه مهمان رهی
پیغمبر زاین سه را کام
بچمن خط بخطای تو مخلدم
حالا از لطف تحفه قسمت
تا تر آن سه بسیه نظیر کاد

ایضا لە

کیر خراسان زمان تمام کنم
ای بنده تو جا دکنج زی

یابیکی امروز زینه گذارم
چیز کانجش برمرادی رسی

ایضا لە

چندان زن پیران شده از قهر ان
بر شال عاشقان بر دلبران
بر کشیده آهی کفت ای خطران
نان تو بار سر از زن تو رست

بچمن نصیحه عمی مانده دیر
با عمر داری کرده نیم آب رس
گر جماع است کیز غم میکند
کس نپرسش ز خویش د یکانه

ایضا لە

ز گرد پیوسته باشد تا بر بزم
کس گرو ان باشد آب در چشم
زان شرابم ده چو پنجه بر چشم داده

دو آن رگ باشد آب بچشم مردم
یقین دانم که آن کردن شده دو
از شراب تو اگر این ماه دکاه شد

ایضا لە

یا پسین اتفاق می افتد

ایضا

می نگرید و درگ بات است ز
به بیدار هر سرش ان شادم

ایضا

غم گیتی سبب د برداد م
گر از طبع خویش کشادم
من بنقد این ربعی را کادم
من آنم تو که دارم

ایضا

گر دیا لی بود مرادان من
بر دل کیر برکس زن من
چند عرد دیده هزار صحرا چران
کادنی میکر د بر سر خزان
بر کس هر سینه این شوهران

ایضا

آن صبی را بر من کن از قضا
چو درکنج کوی آن رگ شد بر

ایضا

همچنان دان کیر جماع آرزوی نرشیم
نیاید بر از عرش رازخس

دلبستگان

خیالیست کان فی عز لت
خداوندا ممی دانم چیز بر بست

ولە

سری دارم که ره بی سیاری اختر
جسته اکیر قاضی کیر کنت
رگ از همچو شاخ آهو سخت

ولە ایضا فی

از وی رخ بدیدم آن پری را
کز بهر خدا اگر کرامت
گفتم غمت سرگشت کف چه ای
گلها چو باغ جلوه را سر کنند
ای شاه زمین که از زمان سیر
با کی کفتم ای بر چه ایکسر
تا که زغم تو رخ بخون شد دل
از ما کسی جز تو آن نیز
با نیت چو نوبهار از رنگ فران
ای سر گشته از تو کار دگران
مه دارد تو یاد کار دارد چستر

ولە ایضا

گرم چیزی جز ادب بی این تعصب مرا
رحیم چیز را از شب برکنارم
بکس کرد بر اطراف گردش سر نرکس

ولیکن گرکسی باید چه دارد است
که کرد عنکبوت برکس کاری شبیدی
بجای ناف آبیجن در اول سر

ایضا لە فی المثنوی

بخش از حکمی چرخ درخت
شکل او بچمن منازه مخروط
آن رنگ بتان آذری را
گل بخنده انوری را

آسمان ریش کاوشته مدور
معنی مشکلات است لرط
پرسان پرسان بطنز گفتم
است بنزدیک عشق جرم

ولە ایضا فی الرباعیات

در غنچه نخست مقعد تو کسند
تا عشر مقعد تو پستان
با تم زدوست برکی میکر
ازار و جعفری تو بکان چو بد دل
چیزی که گران بخر تم ارزان
میش ریعبر با تران کف
نی یار غم تو و تو یار دگران
وا ندر و او و در کف زرد آرد و چستر

بچمن دیده جو بیدار رفت بار کنند
آسایش جان زرست جان بر
کل گفت اگر است
بخشای که آسمان ببسیار وجان
چو جان جوهم و آرزوی نرشن
یاران همه گشت نهان کو زان
نی که گفت پر از سخن دیده
با این همه من ز جان یکسان

ولیستها کانت اتفاقی
در کوی عشوه دل با بر رواند

ایضا

دریغا گر بی ناف اری برروی
اگر دارد در سنگ خارا
کیر خو عبده زرشته جود

الغزلیات

آن مایه ناز و دلبری را
می رخ تر دیده ام تو دل بزرده
غم انیست نزانه کافر ترا
از شرم رخت ریحش آغاز کنند
مقصود جهان تو با جهان چو تو
بر عمر من ز عهد شما میکرد
رحم آرکه از زنی نسیر دل
دان می که تو دانست جان ندم
نی از غم تو نشسته گشت گران
از مهر تو و تو در کنار دگران
تا در تن من نچکار دارد چستر

اسفراد از اقلیم چهارم برو فور خیرات مشهور و با غات و باتین بسیار نیز دارد حالا امشی مولانا حالت مجد جناب سالم گزار
او را از ره سبزوار نوشته که از باب تذکره دیگر او را اغراری کرده اند چند شعری از این قصیده در مدح خواجه حبیب الله ساوی که منزل او در شهر شد
ای عروم حرمت را عرش فرش آستان
دی از رفعت آستان است مشتم معنی آسمان
خواجه اعظم حبیب الله آن کز بود دولت
ساخت جاه آستان خاتم زدن

اسفرار

[illegible]

اسفراین

اسفراین کسی گوروی ... کسب ... پادرحسن از قریهٔ آن دیار ... از مردان

جمال ... اگر در فارسی پادرحسن و در ترکی حسن ... روز و شب ... ستاره ...

[illegible]

امیر همیون از بزرگان آن دیار است و اوایل شباب از آنجا حرکت و به تبریز رفته در آنجا بخدمت شیخ ... از ملازمان سلطان یعقوب ... شد و بسبب ... شعر ... غرض ... گویند که ... در راه عشق ... تا اگر شخصی ... از مقصد ... که ... نهایت لطافت شعری ... از ... یکم ... آخر الامر ... رفته آتش عشق ... سلطان ... رسید ... سلطان مرحوم ... نهایت لطافت ... و ... اگر ... از مردمان ... حضرت سلطان ... از حاضرین مجلس ... و ... سلطان ...

[illegible]

شیخ ابوالحسن ... از ... در میان ... مشهور ...

[illegible]

سلطان ...

[illegible]

سیمی ...

[illegible]

[illegible]

له فی القصیده

[illegible]

وله ایضا فی

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

القطعات

[illegible]

ایضا له

[illegible]

فی الرباعی

[illegible]

له فی الغزل

[illegible]

ایضا له

[illegible]

تبریزی

[illegible]

له فی

[illegible]

وله ایضا فی الرباعی

[illegible]

الغزلیات

[illegible]

وله ایضا فی

[illegible]

المثنوی

[illegible]

زبان که این تو بر خویش بکش | خطاب تو ستی باه و شش
بعز قناعت بذل طمع | بر تسبیح خوان میخانه کرد
بجان بازی مرد میدان عشق | بآن ملک در برخیز آهی ازو
بکرنه آتش بعالم زند | به بیرحمی چاره ساز کسی
کسی چند باشد چنین سنگدل | بیا ساقیا جان فدا میکنم
مراست اگر عجز و نیاز آورد | مرنجیم غریم مروت کجاست
بیا ساقیا آن در برآور ز درج | بیا مطرب پرده ساز کن
زهر پرده ای ستیلا میکنند | بافشاندت لمنه کوشش
شها را ضرورست مشق نگار | رنجیر از روزی با این جسم
بهسنگ شهر از پابان زدشت | نظر کو شده دیر پیچ ره
زنم نعره از آن مرغ راه

چو باشد این جرم چاره اش | مرا نام بیچاره آه کش
بنازی رس ندی به نشاع | بگلگون سمندان غباره زاده
بنوازش نکٔ دکان عشق | بچشمی که آید نگاهی ازو
بگرنه از گرجا دم زند | بعجز ظهوری نیاز کسی
مروت کدام ای سیاه سنگدل | تو دشنام دادی دعا میکنم
ترا بر سر خشم و ناز آورد | سخن رسته ده ابر سامات
که مینا حصارست و پیمانه برج | طرب میرود آهنگ آواز کن
بنی حرف بی چابکنند

زبان بار این سنگ بگذاشت | ترا تو به نخواستم میدهم
با فغان چنگ و خروش رباب | بهم بخشی تیره روزان دهر
بحسن جهان سوز آتش مزاج | بپیری که جنبه قبا ماک د
بفرتوته با عبادت ازو رفت | که دیگر منی بر کنت جفا
اسیر خوارم شراب کبابت | مرا خار کردی زبی عهد یار
اگر چشم نظر نسیر دشور | تو آگشت ریخته بر منبر
بده تا کشم کوه ظلمت حصار | غم و غصه چون نازک به بغل
که پا بود دریچ و تاب آورند

بجان تر گرمی حسرت | علاجی خرام قسم میدهم
بسوز کباب و بیاز شراب | بهم چشمی خوش نگاهان شهر
بعشق تهی دست هم احتیاج | بسبتر که بر خاک راهی فتاد
بچشمی که در شهر غارت ازو رفت | بزنجیر نازش معز بی با
دلم بر دلم سوخت آبا کبابت | و زاهد عزیز است فارش جلد
بمیخانه سیر دم ادوار بزرد | تو یک شربتی آب انگور ده
که صف بسته خیل غم روزگار | ازو قص بهره شان پا مال
چه دلها که در اضطراب آورند | به بر چه سان پای ازو نه مرکش

حکایت

که آید پا بهسید دلها بکار | برون رفت و ادای دلارا حشم
سپه برکند ردهی بر کرشت | سراپا فغان از نشتر
بچشم ادا رفته سیمرغ بجو

خدیو فلک زیر چابکش | زهسیده تخمینه شاه سپاه
فغان عجز زی پرره کرفت | که از فتنه قهر بازداران پیچ
بجو تیره با سایه اش بام از

که از برج شایت تابنده ماه | چو تقدیر فاله و چه پرسید کار
عنان نگاه شهنشه کرفت | ز کفش کشیده اسپرهٔ رکه
هما یا بر قمر رشه از دام

زبر خان دام فراوان بحلیم | عجوزه بپاسخ چنین لب کشود
مشوش نه مجرم سپه بشمار | بجنجال قهرش سر از تن کند
چو رام است بر حال آن بیشب | کرم میکنی بد دوا نیست درد
شنیدم شهی از شهان زمن

شداراسب و مرغ بخون بحلیم | زحال در آن رستخیز نمجه
فرو ماند و دار بتنه پر کار | بکارش از دست برپا کنند
که چاپیدش محض از خود فریب
نیکو است از کشور خویش زن

بخشش براین لشکر کشن نظر | که مانند پادم نشان کسی
بر آتش یکی نازنین باز نجد | پس از کنر لشکر بر باز خواست
جوان نقد خصید پیلو درفت
که ایشان بلان پروران مسند

حکایت

بچشم آید تا آن لشکر کر | بدانم چنین و چنان کسی
که از سینه پیرایه ناز بهد | زهی شاه عادل زهی باز خواست
که دردام از پا دهیا درفت | که بسیار کلی مرا باد کرد
همه دختران خواهران مسند

ملا شهاب منصب است کابر ازش و شاعریست فاضل مشرس در میان کارور شیخ آذری مناظره و مباحثه بسیار شده و در خدمت میرزا جوکی بهادر
ابن شاهرخ سلطان بسر این قصیده را در شعر او مشتمل بر مدح او کشته | بر چه انرخ چمن آفتاب بجلای بجان دو کس نست مشتری خود را
غلام غمزه جادو در چشم خونریزت | جهان شبنه و بار زی فلک بگوزای کاتبی همش جهد و در مراتب نظم ازشاگردان مولانا نسیمی است
با اکثر ساغر از با ده کمالات ظاهری کشیده جامی نیز از خمخانه معرفت شنیده و در اصر و خیال بسیار اما به او قصیده در مناقب کشته و غزلیات نیز دارد
که الامر در استرآباد و تف و هم در آنجا بعالم بقا و رشتافته از مصرین است در این قراریف است این چند بیت از قصیده و یک چند از غزل

از کرشش کمر بسته غفلت چو مرکب | مرغا پان جوهر روان تیغ تو
نورش است کشتی ز برینه جوا رخ

تسبیح کرد از دهر سر دانه انکو | بر کیمیا بر دار معرکه یاد در تنگ
شرط که خانه شد و در آن میان جگر بر

ای زر است از اشکهان در چون خم | ای زر آتش جهان تر چمن اخر آیم

برابرش تو چرخ مرصع دام چنگ | اخگنده و شمع روی تو آتش افتاده

انسی ... است آن را در قصیده اش پر من از اشتر گویند المعاش بر تبعه روزی دران زمان را در مراتب قصید مجلات و خلعت
امیر علیشیر بکجو اینشان را آن کمی از اهل تحسن از دفاتر ایشان تخیرات جمع کند و اینشان را کرم ... را با پیر مرزا
جناب ... امیر از اطلاع فرمود ... این بحر و قصیده کفته و ... در است که اخر الامر ... از ک غزل سرا بهمه قصید
در مدح امیر این نظم آورده و بر عزم غیر خوب کفته غزل را خوب ... و در سند در جناب جناب ایشان وداع عالم فانی کرده
ل ری | قصیده ای مدح کفش سکه اسم ارادت و در کجه مرزا ... امیر | القصیده

نازنشام و چندین سرار شمرور | از پهلوی آورد آسمان نظر | از آکرم ملتم بمجت آبادی | کردن زیب جیش فرح زدوه عجم

عماری ز چو جهان زمانه بی پایان | جهانی ز چو جهانی زمانه با همه [illegible] | بنا مرادی ز پیدا [illegible] | برادر [illegible]

بکره و غصه چو قرها و پیر زبان چهار | برای فرشته چو مجلس ناتوان [illegible] | کجاب دیده [illegible] | کمند گون [illegible]

نه باده [illegible] | نه جام بر کف [illegible] | نه دارم [illegible] | نه چه [illegible]

ازین غم [illegible] | بجز جناب [illegible] | رسالت [illegible] | [illegible]

باز این [illegible] خیال و صال | چیزی [illegible] | [illegible] | [illegible]

ملا محمود [illegible]

[illegible] دیوان [illegible]

دارم هر کار وقت جستن | کاکل [illegible] | تا جو [illegible] | آسمان [illegible]

[illegible] اوقات به تجارت [illegible]

تمام عمر [illegible] | [illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible] | جان [illegible]

الغزلیات

[illegible]

بر زبان [illegible] این رباعی [illegible]

[illegible] | [illegible] | در خانه [illegible] | [illegible]

قسمی [illegible]

شیخ [illegible]

خواجه [illegible]

گذر از جهان تهی کن [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

شد [illegible] | در چهار [illegible] گوید | [illegible]

شد مهر [illegible] | [illegible] | [illegible]

اگر [illegible]

جمال الدین [illegible] اصفهان [illegible] شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible]

۱۵ [illegible] محمد فهیم

که حاکم اصفهان بعهده او بود [illegible] در مدح ایشان گفته چنانچه این رباعی را در مدح خواجه شمس الدین محمد صاحب

وله — دیوان گفته و در صنایع شعر نیز مهارت کامل داشته این اشعار از اوست — الرباعیات

دنیا چو محیط است و کف خواجه محیط | پیوسته [illegible] | پر [illegible] | [illegible]

[illegible] | با آنکه همه [illegible] | [illegible] | [illegible]

این قصیده غیر منقوطه را در مدح بهاء الدین گفته است — وله ایضا فی القصیده — و قطع نظر [illegible] در نهایت خوبی گفته است

که کرد کار کرم [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

کلام او [illegible] | مراد او [illegible] | [illegible] | [illegible]

هم [illegible] | هم [illegible] | حالت [illegible]

شیخ آذری [illegible] سلطان عبدالله ابن ابراهیم

ابن شاهرخ گورکان [illegible]

[illegible] | [illegible] — جوین — شیخ سعدالدین

[illegible] شیخ نجم الدین کبری [illegible]

[illegible]

ای [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

شمس الدین محمد [illegible] شمس الدین محمد صاحب دیوان است [illegible]

[illegible]

خواجه شمس الدین محمد [illegible]

کمال [illegible]

[illegible] در اصفهان حکومت [illegible]

مرگ چشیده و از آنجا به کوشش [illegible] کار [illegible] بحجة [illegible] مجد الملک [illegible] و عاقبت هم از [illegible]

و مجد الملک هم در آن زمان [illegible] گرفتار شده و نسخه [illegible] اشعار عربیه و فارسی بسیار دارد و این چند بیت از او در این کتاب نوشته شد

له فی الغزل

یا زار من وفا چه برزم — یا از تو من جفا چه برزم

یا وفا یا جفا از این دو یکی — یا چه برزم یا چه برزم

با تو چندان وفا کنم که تو را — کاین جفا از وفا چه برزم

این رباعی مجد الملک به فرزند و جواب گفته [illegible] گشته بر این رباعی [illegible]

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن — یا غرق شدن یا گهری آوردن

کار تو خطر است [illegible] — یا سرخ کنم روی جهان یا گردن

پس خطر است کار باید خوردن — این کار چه [illegible] داری

هم سرخ کنی روی جهان هم گردن

این رباعی [illegible] در جواب رباعی [illegible] — **ایضاً له فی الرباعی** — [illegible] در تحت اسم او نوشته شده گشته

[illegible] چون [illegible] — گر از [illegible] — از [illegible] — چو [illegible]

و له ایضاً — این رباعی [illegible] در [illegible] نوشته [illegible] وفات [illegible] — **فی المرثیه**

[illegible] — [illegible] — ای [illegible] جام [illegible]

عطاء الملک [illegible] جوینی [illegible] صاحب دیوان است و تاریخ جهانگشای از نتایج قلم معجز رقم اوست [illegible] صاحب کمال

[illegible] عطاء الملک [illegible] عزّت [illegible] تمام [illegible]

و مجد الملک [illegible] فرستاده و این رباعی عطاء الملک در جواب است — **رباعی**

[illegible] — [illegible] — [illegible]

جام از [illegible] — [illegible] آتش از قرابت است [illegible] جام [illegible] مقام است

[illegible] **زین الدین محمد** [illegible] حمد [illegible] شیخ [illegible] اولیا [illegible]

و در علم تصوف تصنیفات [illegible] رسالات و مکتوبات [illegible] تذکره اولیا [illegible]

[illegible] وفات اوست و این چند بیت از او نوشته شد

له فی الغزل

نه در مسجد گذارندم [illegible] — نه در میخانه کاین خمّار خامست

میان مسجد و میخانه راهیست — غریبم عاشقم آن ره کدامست

و له ایضاً فی الرباعیات

نگر سوی [illegible] قیمت — آن [illegible] قیمت

چشم [illegible] لاله گون آورده — [illegible] آورده

[illegible] دوات [illegible] گنی — [illegible] گنی

[illegible] — [illegible]

پر بها [illegible] جام [illegible] در خدمت [illegible] سلطان [illegible] و رباعی از اوست

له فی الغزل — [illegible] — [illegible] — **و له ایضاً فی الرباعی**

[illegible] کم — [illegible] کم — [illegible] — [illegible] کم

مولانا جامی [illegible] نور الدین عبد الرحمن [illegible] جام [illegible]

[illegible] سعد الدین کاشغری [illegible]

[illegible]

[illegible] دیوان غزلیات و رباعیات تمام [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible]

از کتب مولانا [illegible] رسیده ۱ شواهد النبوة ۲ نفحات الانس ۳ اشعة اللمعات ۴ لوایح ۵ شرح قصیده ابن فارض ۶ شرح رباعیات [illegible] ۷

[illegible] ۸ ترجمه چهل حدیث ۹ مناقب مولوی [illegible] ۱۰ بهارستان ۱۱ شرح [illegible] ۱۲ رساله عروض و قافیه ۱۳ رساله موسیقی

۱۴ [illegible] ۱۵ رساله معمّا ۱۶ دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات و [illegible] مکاتبات و اما [illegible] سبعه

[illegible] سلسلة الذهب ۲ سلامان و ابسال ۳ تحفة الاحرار ۴ سبحة الابرار ۵ یوسف زلیخا ۶ لیلی و مجنون ۷ خردنامه اسکندری

[illegible]

[illegible] — **له فی القصیده** — [illegible]

و له ایضاً — [illegible] — [illegible] — **فی المرثیه**

این [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — **و له ایضاً** — [illegible]

سگک جمعیت ما چو گسست از هم

وله ایضاً فی الغزلیات

بزم از شره کرگ سیاه زرتشت‌ها
رخی چو مه صفا یافت آن سکرل چون
وادی عشق را خضر تشنه از آن بیابان
بر سر بیاس نخوکیر را این وادی را
حدیث چیزی ز صبح بهره قمر کرد
گردش از چه رسیدن تیر آن باری

ایضاً له

چه دهم باد و دل از ره خراب از آنک
هست آن غمزه خونریز کشته جانی
مرغ نه آنم که پیش تو کوه سخن
جفای تو همه بر کیش خنجر عاشق بیدل

وله ایضاً فی حرف السین

زحمت بر لب آمد جان غمناک
جهان از من شب آیم کو بیت

وله ایضاً فی حرف اللام

امر صبا یا بیت سخی ام
درینه وار و دگر جهان شد
قدم گاه کبک خرامان شده
سترهای آن غنچه‌ها زیر خاک

با مجبسیم جنینم تو شب چون
آنکه از حلقه زر گوش گرانست اولا
تاریک شب ادارم با اینهمه گر کبها
یا طاقتی و صبر این پیر ناتوان

وله ایضاً فی حرف التاء

قرت زخان همه از من ادر الولات
کاسا چنان زره ماندگان بیلیات
کشم به دیده غبار رهی که اوزدشت
عیادت سکنی چو رخود را
بچه کار آید ادراجو بگار ز نیاید
رسید از چمن صبا آید خوش سیاه دو
هر شکنی هست زلف سخن سیکو بیند
نسخه او دست هیچ کس بر آب نشستند
جلوه شاه دل کس پس سحر از جبین
الا یا ایت شعری این الماک
گریبان دریده دامن چاک
ایکه برزاری سکنی انکار چا
و ایکه عیب لک المنام
چنان سکت جمعیتی از نظام
گذرگاه زاغان تا خوشخرام
ز هم رنگ چمن رسیم عظام

چشم دار از روی زمین تنگ شده از بیخ
چو غم از نالۀ خونین جگر است ادار
بر لاله‌زاری چو سیاهان نخجیر شکر ان
گرز زردشته که هی دو رخشت سال

دشنامی ز لذت باشد مراد اجابی
بجانب سفر آن ترک شد خورشید
ز نیشتم با تو خیر مباد
مر این ادراز چه رکه است
برون از جور تو هر چند و پیدا دره
نازنین طبع تو از ادر که چو زبان
گرکش رتبت فاقتکر قنا بر آمد
سرو من در سایه سنبلت پیراد
سبب الم خان شب آهنگ
بهر جمعیتی وصف تو جویم
بجرت با درد و دیوار کوم
گوش گسترده زینه نشر از دل
بلبل غنچه‌ها که زین پیش آن
در آرزو که غزالان شوخ
نه پیداست زان غنچه‌ها عزتش
ز آنکه شد با دو طالب شان

تو ورا زیر زمین سحر جا چونی

فی حرف الالف

مالطف تشنه‌لب همه بر طراوت صفا
بر شمرد کاهی وا آن تازه از غزال
نرگس ار نخیزی تشنه لبان بیرات
یا از زبان اکس گر گوید از ره بت
شبروی حسیده مرا کز کرام بودن است
چترا گر از نیشتم ازدت

حرف الدال

چمن رخ خوب تو چنیم همرازاد
آنچه کوی بگذشت آنچه گی هم کرزد
گه تاب آورد کز پرین خار کز چشمه
سبزه تر درکنار استرن پیراد

ایضاً له فی حرف الکاف

لعل ای نرگس تحسین وا پاک
الا یا ربع سمر این سماک

ایضاً له فی حرف المیم

وارد ماه و آن سمن مقام
چرا که گوران نگشته رام
نه با قیمت از خیلی غیر نام
گسسته زهم چمن عهد نام

گنه جامی از جان همه پریشان
هستم از جان غلامت ما که چو دیوم
کدام ادرج مرا سنگ وا این عطر
از کلم سازیکه مرغ خنده یا پریم
هر کس چو بنده آن لعل خندان
بجای کاسه شاهان نرسید فرش رنگ
بر در پیر خرابات همچنانه او
سا کنی خانقه و ملازم اش هست

ایضاً له فی حرف

چمن فرحت بخت اگر من گرد می ارزد
ع الک قف دادی حلی قسیها
بسکه در جان نگار رو چشم بیدارم
فارقت دلا جبل الا انت
چتاب شد از تب ورق نیست
یارب بر ما نیم زهر مان چه شد
کنجشک ضعیف تو ام ای نیاز
هر از دار دم ای بستان غمناک
شد قصر جهان روشنه ار انوار
بگذر چو بدیدم آن ز یکی شمال
یارب زنان گلشن بیا نیاز گدان
تاریخ جهان در قصه عورد دکلاه

هزاران تحیت روان و السلام
صبا دم از فروشی کز بزم و پیام
یاد کاری ز نسیم آب بوادی دارم

وله ایضاً فی حرف النون

انگشت حیرت گیرد دندان
ما لافر سبا بر دلی گرد آن که ارزدان
با دگر کس ز سنگ ستم ز شکن ان
کنج میخانه تا بر دم من چو طفان
جامی این نظم حسن گر بو نشد ارکس
با دیگران میکو سخن تا نشر تم آزاد
سعادت با الشعف ده و السلام

وله ایضاً فی الرباعیات

احباب چنین کنند ... هست
تاب زتخاله ابشر نیست
راهی دسیم گرمی عرفان تنها
اف ده بلادم تو امه مجرد نیاز
چمن غنچه گر بسا حسن بودی از ده چاک
الام جگر ریک برب حسنی نشان ک
بر خاک زمینش تکاپی منزه دبیرگی ال
ورا نسیم سحر رفته از کدان
دراج است در در چه شهزاران جهان

شمار سا عبد اسینن مهر گاه عیسی
گرچه بر ای غنم عشق تو دارم
سر برانوی غم ... غنچه گلهان

نه زهر کند ... تیغ بر دیم عشرت ایزدی
ای کم کس تو بر ساینان
میزدم صنعه برآمد ز درون اداد
لاف قوت مزن ای بشر الا گر
حافظش نام نهند خسرو شیرین سخنان
سلام الله ما ناحت حمام
نرگش انکه و از ما نه را رازنه
قوم پیروم در فراقم گشتی
تو خفته لب ان چشم تو چمن ابرو
بس کره از کرم سمان کوی
هر چند چیا گز ایم رشته دارد
با شد کو بر کلاه رسته رنگ
کلها همه سر ز خاک بیرون کرده
در صورت حال فرکنند از زوال
دور را حبیب محرم رازم گدان
در هر ورقش بخوان رقم کرد

نه خلیل مجز رخشی یادی است از لم
تشکرو حبیب چو تو هستی را دارم
کا چو پیش این که از ریشه کاری دارم
کوی عرفان دوره گوشه باشش سر سم
تو خود رحیدارم ز نرم عشرت ش ان
کلام از شیرین تو شیرین سخنان
کلی تو را خاتم دولت گرد اهرمان
زیر این بار گران نشست پیر شان

الواو و الهاء و الیاء

العقد الالف او جادت غواص
ارکش چنین پیسی ما خو بردند
بر کرسیه پیدا امیشه از وار چند
و الله لقد فعلت ما کنت
با قد خمیده و بر سر با لیست
یک کره دگر کسی سلمان چه شود
چمن را رشته جرعه ات تو رات
با فرسخی نوان ملک ز دوری که
الا که معز اسر فرد بر دی ک
وقت است مر الجو چه احبت حال
راز زده سه نموی تو راست باز ز گهان
قدمات فلان و فلان و فلان

ای سوسن بتان به پیماز تو	وی حاجبشان ... ... ازتو	... شده ... [illegible]	... تایلیم ... از تو
ای درد ... ... [illegible]	... ... آسته ... [illegible]	... ... دولت ... [illegible]	... ... سپار ... [illegible]

مولانا هاتفی اسمش مولانا عبدالله است از شعرای نامی و همشیره‌زاده مولانا عبدالرحمن جامی و در فن شعر تتبع خمسه نموده لیلی و مجنون و هفت منظر ... [illegible] کتاب در جواب خمسه نظامی ... گویند اول با مولانا جامی معارضه کرد مولانا بهر امتحان قطعه در جواب قطعه فردوسی ...

قطعه فردوسی

درختی که تلخست وی را سرشت	اگر برنشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

قطعه جواب از هاتفی طلب فرمود هاتفی این قطعه را در جواب قطعه برای ... عرض نمود

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت	نهی زیر طاوس باغ بهشت
دهی آبش از چشمه سلسبیل	در آن بیضه دم دردمد جبرئیل
به هنگام آن بیضه پروردنش	شود عاقبت بیضه زاغ زاغ

از مولانا هاتفی

ز انجیر جنت دهی ارزنش
بر ... بچه طاوس باغ

و از مولانا تحسین یافت مشغول گفتن مثنوی شد ... بهر حال هاتفی ... جام و بعد از ... جام و ... آن شاعر ... چهار باغی ساخته در آنجا ساکن ... اوقات در آنجا نشسته ... صحبت ... و در سنه ... شاه اسمعیل صفوی ... از فتح خراسان متوجه عراق ... قاسم ... باغ ... شاخ ... آن باغ ... مولانا اطلاع یافت استقبال ... منزل ... نهاده ... مولانا ... تیمور ... در آورده ... دیوان ... [illegible]

ای چهره جمال را سر تو	**در مثنوی هفت منظر گوید در وصف ... زنه**	کرده چند کرد تا بشنو
تا کرد او نقاب ازین موی	بر دی زرد کشت ده بر سر کوی / هر که چیزی بر ایشان داده است	لشته ... اگر چه جان داده است
بیکن زعجب بدان پرستیز	همچو خاشاک خشک آتش تیز / تا رخت ساده و جمیل بود	می‌مخور اگر چه ... بود
پیرانه ... باده خواه و ...	ازین سرخ روی ... / پسران را کنند کار خراب	هوس زینت و هوای شراب
وای بر آن پسر ...	... ... / ... ... سرخ و زرد	اینچنین جامه ... مرد
سرخ و زرد در ...	**در ... ... باید**	... و چهره زرد ...

مشک ... از ... زاغ	رشته	چه ... ... گوش ...	دیگر زبان ... ...
بر ... آیت سروری	چو بر ... آیین پیغمبری	... ... درم	... ... نهایت کرم
زهی ... دلیران ...	**در صفت ... گوید**		ز ... شرح ...
سر یافت ...	چو گشتن ...	... ...	چو ...
... سینه ... گرفت	ز چشم ... گرفت	... ...	چو ... ...
... کس ...	چو ... ... دل	... ...	... ...

خبوشان ... این ... رباعی ... [illegible]

این عشق	گرم ... تا ... سرد کند	... ...	ترسم ... ... کند
... از ... آن ... این چند شعر از غزلیات او ...		ز	... ...
کسان	... ...	... ...	... ...

... ... شعرای ... **خواف** ... ولایت ... و از شعرای آنجا ... **ابن حسام** از ... خواف ... ... بسیار ... ... **قوچ عمر ... ...** از ... ...

ای	... ...	... ...
رازی مولانا سعدالدین	... ...	... ...

شاه سنجان اسمش خواجه رکن الدین محمود ... سنجان ... ... خدمت اولیا ... ... در سنه ... ... این چند رباعی ... ... [illegible]

... ...	خود ... خویشتن ...	... ...	... ...
... ...	... ...	... ...	... ...
... ...	... ...	... ...	... ...

[illegible]

سیف الدین [illegible]

[illegible]

عماد الدین [illegible]

[illegible]

قاسمی [illegible]

لمؤلفه

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

في الرباعي

[illegible]

[illegible]

لمؤلفه

[illegible]

الفرديات

[illegible]

وله ایضا في القطعه

[illegible]

شاه مراد چرخ و فلک تا هر [illegible] | بحر [illegible] تو در [illegible] | [illegible] چو [illegible] | ...

در ردیف [illegible] الرباعی

باغ طرب سبزه آراسته گیر [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] از [illegible] تبریز [illegible] صحبت [illegible] در قزوین [illegible]

[illegible]

قاسم [illegible]

[illegible]

میرزا محمد [illegible]

در ردیف [illegible]

[illegible] الرباعی

سمنان شهری است [illegible]

رکن الدین صاین از قاضی زادگان [illegible] تبریز [illegible] [illegible]

[illegible]

در حضرت شاه [illegible] | [illegible] | آنچه [illegible] | در [illegible]

شاه علی الله [illegible] شیخ عبد الرزاق کاشی [illegible]

[illegible]

بیدلی از شعرای [illegible]

[illegible]

سیستان از اقلیم سیوم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو الفرج سجزی [illegible] ابو الفرج [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] عنصری [illegible]

[illegible]

قاضی مجد الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان محمود از … [illegible] … سیستان و … [illegible]

[illegible]

[illegible]

… القصیده … [illegible]

[illegible]

با هر چه نظر رسیدن بر دم | دو بهر نامه با درد ... که | عمر گذرد ز دشتم چشم از این غم | تجربه است با روز [illegible] آشنا نه

جلوه کمان [illegible] | این چند اگر [illegible] آشنا نه | با این زودی [illegible] پر [illegible] | نگار را با این [illegible]

که [illegible] مراد دیدم باید | بیخدان و فا [illegible] | در [illegible] اگر نبود | ای تو [illegible] تا کی نه

همه دشمنی دیدم [illegible] | نگرم [illegible] نه | رفته [illegible] آگاه کوی | ای باز [illegible] گاه صاحب کرانه

ودر وصف فی الغزلیات

کشتی [illegible] | [illegible]

[illegible] | در دل [illegible] | لطفی اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | در [illegible] سال [illegible] | کرم [illegible] | [illegible]

گر [illegible] | کرده [illegible] | [illegible] | [illegible]

گر کرده [illegible] | [illegible] | گر [illegible] | [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] نزدیک آن [illegible] رسید جمعی از قطاع الطریق در [illegible] کاروان آمده اموال [illegible]
[illegible] این قطعه [illegible] سلطان [illegible] قطعه [illegible]

ایضا له

چو [illegible] | هر [illegible] | نظاره [illegible] | ## فی القطعه

[illegible] | از [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

طوس از اقلیم چهارم طوس [illegible] گویند جمشید بنیاد آن نهاده [illegible] طوس ابن نوذر [illegible] از [illegible]
کلات [illegible] در زمان خلافت مامون عباسی حضرت ثامن الائمه علی
ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء [illegible] شهید شده در قریه سناباد [illegible] مدفون گشته [illegible]
[illegible] شهرت طوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
آذری [illegible] حمزه ابن عبدالملک طوسی [illegible] سربداران اسفراین [illegible] در نظم [illegible] چشم [illegible]

دنیا پوشیده [illegible] مجذوبات [illegible] صحبت [illegible]
کمال شهرت یافت در مدح شاهرخ ابن تیمور [illegible] ترک [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] عجایب الغرایب [illegible] جواهر الاسرار [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] ## له فی القصیده [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

وله ایضا | [illegible] | ## فی القطعه

دیوان [illegible] | [illegible] | [illegible] | دیوان [illegible]

[illegible] | [illegible] | اکنون [illegible] | [illegible]

اسدی [illegible] طوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
فردوسی گفت [illegible]
[illegible]

در پند و موعظه فرمایند

[illegible] | اگر دم [illegible] | [illegible] | اگر [illegible]

زنده [illegible] | [illegible] | پر [illegible] | [illegible] آن جهان [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

در وصف

[illegible]

در وصف

[illegible]

در تعریف شب [illegible]

[illegible]

حسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

نیم خواهم چشم تنگ آن جوان	از آن ترسم که روز حشر گیرد دامنم	کاش این جان برکه [illegible]	ترسم فغان همدمان از خواب [illegible]
بزم خلقم از آن یک نگاه [illegible]	[illegible] چند و با حیا برخیزد	[illegible] گفتم [illegible]	گریه کردم [illegible]
بلکه شبها بخیال تو نشستم بروم	دوست بخواب از خراب [illegible]	مرا در [illegible]	از [illegible] غیرت [illegible]
هر شب درین خیال [illegible]	وله ایضا فی الرباعی		همه [illegible]
از پیش [illegible] زارت بکشد	[illegible] چنان کسی [illegible] بکشد	[illegible]	کار [illegible] بکشد
ماهر [illegible]	[illegible]	[illegible]	پیش [illegible]

عبدالصمد [illegible]

[illegible]

فدائی [illegible]

[illegible]

وله فی	[illegible]	[illegible]	الغزلیات
جان دادم و فارغ شدم [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کس [illegible]	[illegible]	[illegible]	عجب [illegible]
[illegible]	ایضا وله فی الرباعیات		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	عاشق [illegible]	[illegible]

حکیم ابوالقاسم فردوسی و هو حسن بن اسحق بن شرفشاه الطوسی [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **الاسدی** [illegible]

[illegible] **کمال النظامی** [illegible]

[illegible] فردوسی [illegible]

جان شیرین [illegible]

[illegible]

چندین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] عنصری ملک الشعرا [illegible] فرخی و عسجدی [illegible]

[illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] ملک الشعرا عنصری

[illegible] **فردوسی** [illegible]

[illegible] عنصری [illegible]

[illegible]

[illegible] **عنصری** [illegible] **عسجدی** [illegible]

فرخی [illegible] **فردوسی** [illegible] عنصری [illegible]

[illegible] عنصری [illegible]

[illegible] عنصری [illegible]

[illegible] عنصری [illegible]

بسا طلا بی سلطان رسانیده شیخی حوالت خسرو ادا گشت و نظم تاریخ عجم مامور شد و بعضی گویند فرا اردو در آن مجلس شعرا از آن
باغ لشکری چند بیتی گذشته و شعرا از فردوسی صرف نبودند جز الامر فردوسی از مجلس ایشان بیرون کران برخواسته روانه شهر شد اتفاقا
سلطان را ندیمی بود ماهک نام در ترکی لت بفردوسی برخورده بمراد رضا بیت رضی ... و دانسته یافته خوش شد و محبت او را در گرفت و او را
بضیافت بخانه خود آورده و حال ازو گذشت ادا گاهی شد فردوسی ازو پسند کرده و از شعر او را بخدمت سلطان برد و ماهک مجلسی گفت
تا اگر عنصری چند بیت در نبرد رستم و سهراب که سلطان او را گفته بوده ... ماهک بفردوسی بیان کرد فردوسی گفت
جواهر داستان ملوک عجم از قبل این سفته اند و بسیار بهتر از عنصری گفته اند و مانند که زمانی داستان رستم و اسفندیار را چنانچه در نظم
سلطان است موزون و ماهک خوانده ماهک بسیار تحسین آمد و گفته آنرا بخدمت سلطان ببرد سلطان بغایت خوش وقت گردید و فرمود این لآلی آبدار
در صدف کرام دریای سخن ... عرض کرد که شخصی از طوس ... حاکم انجا و ارد این آستانه شده
و بحکم ... معرفت از بنده را با او ... این حکایت ... شاهنامه را ... شنیدن این داستان را بر زبان آورده
و سلطان بخوان و گفت این کتاب پیش ازین بنظم در آورده ام سلطان را خوش شده بالحضار او فرمان داد و همراه ماهک را در مجلس
حال او از کیفیت آن کتاب تحقیق کرد و فرمود با وجود چنین کتاب از نظم عنصری و یاران ... فردوسی برخواسته زمین ادب بوسید

مثنوی	بر سینه و ... این چند بیت منتخب است از آن مدح ... سلطان		سلطان محمود
ز یزدان بر آن شاه باد آفرین	که با زیب و تاج است و تخت و نگین	بگیتی ... اندرون زر بماند	که مشهور نام و ...
جهان آفرین تا جهان آفرید	چو او مرزبانی نیامد پدید	جهاندار محمود شاه بزرگ	بآبشخور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین	برو شهریاران کنند آفرین	چو کودک لب از شیر مادر بشست	بگهواره محمود گوید نخست
ببزم اندرون آسمان وفاست	برزم اندرون شیر جنگ اژدهاست	بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل	بکف ابر بهمن بدل رود نیل

و ... اقامت مراسم ... که بعرض رسید ... از ... و ... آن دیار ترک وطن کرده ... و ...
سایه مراحم آن آفتاب سپهر ... و چون شوق بندگان سلطان را ... قصه شنیدم این داستان را بنظم در آورده بعرض
رسانیدم سلطان را بسیار خوش آمده احوال طوس را ... را از ... که ... پرسید و طوس از بنای کیست و وجه
تسمیه آن چیست فردوسی عرض کرد که طوس پسر نوذر بن منوچهر بانی آنجاست حکایت فرود و کیخسرو و طوس را تورانیان بجنگ افراسیاب و
از ... گشته شدن فرود ... کیخسرو ... و ... طوس ... آن شهر را ... بگوش

سلطان رسانید

سلطان رسانید سلطان را که ای ... تحسین خود ... شعرا را ... حضور ایشان ... بفردوسی کرد ... ما ... است
دو ... بگویید ... این داستان را بنظم در آورده ایشان از فصاحت او تعجب دارند ... پادشاه مختص شده و گریه ... فرمود چهار شاعر
هر یک بر ... عرض ... کنید ... تسلیم ... آورده همان رباعی اول ... چهار نفر بعرض رسانیده ... حکایت ... پیش از
اسفندیار که فردوسی داستان ... از ... در مجلس سلطان شرح گفته ... برو آفرین کرد عنصری ... شعرا ... فردوسی ... و
گزارش ... در ... از ... کرد ... گرانمایه ... از ... باساز ... افغان داستان ...
بر سینه اقرار ... شعرا نیز زبان بتحسین ... شده ... پیش آمدند و نظم آن کتاب ... او مقرر شده درین حال
سلطان ... در ... ایاز ... التماس کرده ... از ... ادب ... بفردوسی گفت فردوسی ... چنین بعرض رسانید
... چشم تو ... بر کس ... ز تیر چشم ... ... از ... ... کز تیر ... کس ...
سلطان فرمود ... مجلس را فردوسی ... قصر ... جا ... بجهت او ... و ... گفته بفیر از ایاز ... دیگری را
بخدمت او را ... داستان ... تمام ... بعرض سلطان ... سلطان ... مجلس ... هر هزار بیت ... هزار دینار طلا بدو
بدهد ... حرمت ... فردوسی ... که در ... آن ... از نظر ... تا آنکه کتاب تمام
اختلاف ... بسیار است ... طلا ... کرده ... باشد ... آن ... شصت ... است ...
مسطور ... فردوسی ... ایاز ... شصت هزار درم نقره ... از ... طلا ... گفته ... شده ...
و ... نقره ... بسیار ... او را ... بخشید ... دیگر را ... حمام ... جام
شربتی ... پوشیده ... گفت ... سلطان ... یاد ... این قطعه ... سلطان ... بسیار شکوه
از ... خواست ... این ... شعرا ... ایشان ... عرض ... ... سلاطین
قطع نظر ... و ... گفت ... بزرگان ... حضرت ... اعطاء ... چنانچه گفته

پس گفت آن خداوند شیرین روان	قطعه در نعت و منقبت گفته	خداوند داور و خداوند ...

... شهر ... علیم ... است ... در این بحر ... است ... گواهی دهم کین سخن راز ... است ... تو گر ... کر ... ز ... برآواز ... است
سلطان ... استماع این ... از ... اوراد ... عظیم ... فرموده اورا ... سیلان ... این خبر بفردوسی رسید ...
... قرار ... از ... گویند ... نظر ... زاد ... در ... ... وقت ... فردوسی گفت

طوس

غرض چون فردوسی بهرات رسید در آنجا چندی متواری بود تا [illegible] از جانب [illegible] فرستاده کار سلطان محمود [illegible] طلب وی آمده [illegible] حجت کرد
جمع [illegible] طوس رفته و از آنجا بطبرستان نزد شهریار بن [illegible] رفت [illegible] و [illegible] از شهریار [illegible] هجو سلطان محمود را بر آن
خوانده گفت [illegible] شاهنامه را بنام [illegible] کنم [illegible] حکایت [illegible] است [illegible] حجت [illegible] شهریار [illegible] گفت ای استاد [illegible]
اغراض سلطان را [illegible] نوشته اند [illegible] داستان [illegible] کشته اند محمود شاهی بزرگ است [illegible] کتاب را بنام او [illegible]
هجو او را [illegible] بر آن [illegible] تمام از آن [illegible] بفردوسی فرستاد و گفت هر بیت هجو را [illegible] درم خریده
[illegible] سلطان [illegible] فردوسی [illegible] محمود [illegible] آن ابیات را شهریار
[illegible] سلطان بر آن [illegible] از شهریار [illegible] داشت [illegible] طبرستان [illegible] آن [illegible]
فردوسی [illegible] فردوسی [illegible] آن [illegible] فردوسی
[illegible] سلطان [illegible] داستان [illegible]
از این [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] این ابیات [illegible]

بغزنین مرا گرچه خوش شد جگر	مثنوی در شرح حال خود فرماید		ز بیداد آن شاه بیدادگر
کزان هیچ شد رنج سی ساله ام	شنید از زمین آسمان ناله ام	همی خواستم تا فغانها کنم	بگیتی از آن داستانها کنم
بگریم ز بیدادش و نیز از پدر	نترسم بغیر از خداوند عرش	کنمش آنچنان روسیاه از نخست	که [illegible] از آن پس آب شست
چو دشمن [illegible] از او باز	بتیغ زبانش کشم پوست باز	ولیکن بعفو [illegible]	[illegible] کزین [illegible] سخن کشم
فرستادم [illegible] داشتم	[illegible] هیچ نگذاشتم	اگر باشد این کینه ها صواب	[illegible]
گذشتم [illegible] رای	ازین داوری تا بدیگر سرای	رسد لطف یزدان بفریاد من	ستاند بحشر از او داد من

[illegible] فردوسی [illegible] داستان [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] سلطان تمام [illegible] سخن [illegible]

شاهنامه را بهانه گرفته داستانها از هجو سلطان [illegible] و قرار یافته که این داستان را که بباز [illegible] سلطان
[illegible] حال آن داستان [illegible] سلطان [illegible] چند بیت از آن انتخاب [illegible]

منتخب هجو سلطان محمود

ایا شاه محمود کشورگشای	ز کس گر نترسی بترس از خدای	که بددین و بدکیش خواند مرا	منم شیر نر میش خواند مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل	تنت را بسایم چو دریای نیل	نترسم که دارم ز روشن دلی	بدل مهر آل نبی و علی
اگر در کف پای پیلم کنی	تن نازکان همچو نیلم کنی	برین زادم و هم برین بگذرم	[illegible] بپیغمبر و حیدرم
نیندیشم از شهریاری چنین	که نه کیش دارد نه آیین نه دین	بسی رنج بردم درین سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت	ازین پیش تخم سخن کس نکشت	بسی نامداران و گردنکشان	که دارم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز	شد از گفت من نامشان زنده باز	چو عیسی من آن مردگان را تمام	سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار	که ماند ز تو در جهان یادگار	پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند
تو این گونه دادی مرا تو ز بیم	نه این بودم از شاه گیتی امید	بر اندیشه [illegible]	سخنهای نیکم نبد که یاد
[illegible]	[illegible]	مرا گفت [illegible]	جهان [illegible]
مرا در جهان شهریاری [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اگر شاه را شاه بودی پدر	[illegible]	وگر مادر شاه بانو بدی	مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود	[illegible]	[illegible]
مرا این جهان [illegible]	میان [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	جهان [illegible]	[illegible]
سر ناسزایان بر افراشتن	وز ایشان امید بهی داشتن	سر رشته خویش گم کردن است	بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است وی را سرشت	گرش بر نشانی بباغ بهشت	ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد	بعنبر فروشان اگر بگذری	شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر	ازو جز سیاهی نیابی دگر	ز بدگوهران بد نباشد عجب	نشاید ستردن سیاهی ز شب
ز ناپاکزاده مدارید امید	که زنگی بشستن نگردد سفید	بزرگی سراسر بگفتار نیست	[illegible]

بد اندیشان او را نا امید کرد و این قصه و حکایت بزبان فصحا و عام مشهور است که در ایام سلاطین مذکور شده [illegible] فردوسی [illegible]
خوش و تقریر دلکش بعرض سلطان رسانید اتفاقا روزی سلطان بسجده [illegible] مشتاق [illegible] حال [illegible] فردوسی [illegible]
و تغییر شده و مقارن این حال عریضه [illegible] نیز رسید سلطان متألم شد و جمعی [illegible] فردوسی را حال [illegible] فرستادند
در این وقت [illegible] مرغوب و هزاری مطلوب احوال فردوسی را گوش زد که [illegible] ارباب غرض [illegible] فردوسی [illegible]
رفت و این نقش [illegible] سلطان بخشم آمده [illegible] و نظر [illegible] که از آن [illegible] رساند
چون [illegible] که [illegible] آن [illegible] بر آن [illegible]
اخبار رسید و مضمون الفاظ [illegible] بی اندازه [illegible] اوصاف و اخلاق حمیده متصف [illegible] شده [illegible] چنین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] زده [illegible] سلطان چنان [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible] و اسم آن پادشاه با این عنوان [illegible] مشهور [illegible] که در کتب [illegible] بعضی گویند و در [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] سیده [illegible] آن چه [illegible] گفت این شعر استاد ابو القاسم فردوسی راست شعر
و گر جز بکام من آید جواب [illegible] من و گرز و میدان افراسیاب [illegible] سلطان را حقوق خدمت چندین ساله فردوسی [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فردوسی [illegible] بر [illegible] اختلاف الروایات [illegible] فردوسی در [illegible]
[illegible] این شعر را خواند شعر اگر شاه را شاه بودی پدر [illegible] مرا بر نهادی بسر تاج زر [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] آن [illegible] سلطان [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] حکیم ابو القاسم [illegible] اتفاق افتاده و در [illegible] شیخ ابو القاسم [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] در خواب دیده [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شیخ از خواب [illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] گوینده آخر [illegible] عرب و عجم کلام [illegible] و حکیم [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible]
[illegible] شاهنامه [illegible] شهرت دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهنامه [illegible]
[illegible] چند بیتی از مقطعات و رباعیات [illegible] و من المقطعات [illegible] نظر رسیده [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ایضاً له	[illegible]	دریغ از جوانی دریغ از جوانی	و الرباعیات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فطرت اسم شریفش میرزا معز الدین محمد [illegible] وفات یافت [illegible] مشهور [illegible] چند بیت از اول آن در این اوراق [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

فنائی اسمش میرزا [illegible] مشهور مقدس است از اجله سادات آن ارض اقدس [illegible]

[illegible]

قدسی اسمش حاجی محمد جان [illegible] گویند از این ولایت [illegible] هندوستان رفته در آنجا [illegible]

در آنجا فوت شده [illegible] دیوانش ملاحظه شد این چند بیت از وست

[illegible]

الغزلیات

[illegible]

از

قوسی [illegible]

[illegible]

که گفته بر آب اسرار خزان شد
تحسین بشنید زبزرگان این او
[illegible]
رفتی همه تخت سلیمان بر باد
الفصه پیش ازین کمتر آزار [illegible]

این قطعه را در هجو گفت

گر نشنید که در عهد تو بر زلف [illegible]
انگه جان تو را جگر گوشه است [illegible]
زیرا لم بر خویش پوشیده است [illegible]
گر دوستی جهرام [illegible]
زکبر آیم در [illegible]
بهتر استم بشکایت کو [illegible]

وله ایضا له

آن کف دست می‌نهد بر زمین
آن را بقناعت [illegible] قرار آید

این بهشت در [illegible]
گر راز فرشته [illegible]
صاف عشق [illegible]
این منزلت نه پایه فرزند آدم است
اکنون [illegible]
ای [illegible]
وای [illegible]
دشت [illegible]
[illegible]

ما در جهان [illegible]
دیرینه [illegible]
آن [illegible]
این [illegible]
شاید [illegible]
یا [illegible]
تا [illegible]
[illegible]
کشته [illegible]

وله ایضا فی الغزلیات

[illegible]
غیر او کرد [illegible]
در سرای [illegible]

یا رب [illegible]
غیر [illegible]
[illegible]

وله ایضا فی الرباعی

عصیان [illegible] آید
[illegible]

ز آن [illegible]
[illegible]

با ما اگر [illegible]
ما را [illegible]
غیر از [illegible]
بر باد [illegible]
عالم [illegible]

[illegible]

تا کند [illegible]
بر چراغ [illegible]
سینه [illegible]
بنده [illegible]
[illegible]
کاش [illegible]

فی المنزل

وین کف [illegible]
[illegible]
[illegible]

مولانا [illegible] الدین از سادات آن دیار [illegible]

نسبتی از شعرای [illegible]

[illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible]

[illegible]

دیوان [illegible]

دیوان [illegible] منصب وزارت الب ارسلان سرافراز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظیر [illegible]

واقف [illegible]

له فی [illegible] الغزلیات

وله ایضا فی الرباعی

[illegible]

بهمی [illegible]

غرجستان [illegible]

[illegible]

مباحثات و مناظرات بسیار وارد و مدایح سلطان سنجر سلجوقی و بهرام شاه و مسعود شاه و جهه و این شب رازو اهل غناب نوشته شد

ردیف الیاء

شد است خیانت و شد [illegible]

[illegible]

فی حرف الالف

[illegible]

وله ایضا فی حرف الباء

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا

[illegible]

وله ایضا له

[illegible]

حرف الراء

[illegible]

ایضا له

[illegible]

ایضا

[illegible]

وله

[illegible]

ور زبرای قمع ... ان رایت منظور او
سر بسر ... نقش ... بر ... ستان
از هر ... رخ مصقول قر ... آتش
ابتدا آن با ... کوان ابروی
بر ... ذات البروج ...
که ... از ... گشته ... شتاب
تا ... چهار ده ... ان ...
... بری ... کوی ... زبان
ای ... خدایت ... ستان
گر ... پای ... جبال

و له

ما که ... آهی ... غم افزون ... جبر کم
... چو ... ار ... غیب ... پرت
... کام ... لعل
... بر ... پیت
پیت ... از ...
چشم ... جسم ... سم ... گرد و قوی
... تا شیر ... ستم ...
... بر ... خراسان ...

ایضاً له فی

ای ... زلف ... سنبل

در ... ستان کوه ... رخ ...
یک یک ... قبله جهان ...
ور زلال ... بحر ... جرم ...
تیغ رخشان برق ... لال ...
... ذکر ...
که چو ... گشته ...
زین ... در ... زان ...

ایضاً له

... جهان ...
در ... جای ... زین ...
دارم ز ... سکندر ...
رخ زرد ... خوبان ...
...
در قعر آب ...

در لغز ... قسم ...

...
[illegible]

لشکر ... غیرت و ...
... سلطان ...
بر ... رنگ ...
... کوشش ...
...
...
... سلطان ...

بازیست ... آدمیان ...
از ظرف آن ...
دارم ز ...
...
...
...

[illegible]

ایضاً

[illegible]

حرف اللام

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

و له ایضاً فی

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

و له ایضاً فی

[illegible]

حرف المیم

[illegible]

حرف الغین

[illegible]

و له

ایضاً له

ایضاً له

و له

ایضاً

ایضاً له

ایضاً

ایضاً له

و له ایضاً

و له

ایضاً له

بستر میان چو رم و کش دو دو پای چو تیر | هر چه بستر چو تیغ در ... پیکر کمان

رازی از اولاد قهستان است حالش با خوب خلق ... از ... بیت ...

پیت صاحب دیوان است ملاحظه داین | **له في الغزليات** | چند بیت از آنجا انتخاب و در این کتاب ثبت شد

رازی بسی سخن ... اندک دهر	با دوستی هنوز ... هر شش	آوازه درافتاده تا ... شوم ...	بهتان ... است ... ای که
شیریست رنگ و رویت ...	بیان این ... کشور تو کی مقام دارد	... سفید ... نکته ... دارد	تو سفیدی و ... نکته ... داری

وله ایضا | **في الرباعي**

در مذهب عاشقان قرار دگر است	وین باده عشق را خمار دگر است	هر علم که در مدرسه حاصل گردد	کار دگر است و عشق کار دگر است

غزنوی از اقلیم ... سلاطین آل سبکتگین ... در عهد سلطان محمود ... در مدرسه ... و بزرگان ... از ایشان ... از طبقات شعرا آنچه دیده و ثبت شد **سید حسن** ... به مکارم اخلاق و محاسن آداب معروف و در ... فصاحت و بلاغت ... در ... و ... اخلاق ... مجلس وعظ ... و هزار نفر در پای منبر جمع آمده ... چهار هزار کس از ایشان شرف ارادت ... سلطان بهرامشاه ... از ... خلاف ... بجد ... در خلاف ... سید ... و هم در آن ... زیست ... از آن ... در ولایت ... بر ... غزنین ... و ... نظم بسیار ... این چند شعر | **له في القصايد** | از اشعار ایشان انتخاب و ثبت شد

جهان را شاه فرخ چهره چنین ...	... خلق عالم اندر سایه عدلش ...	وگر ... باید عدو را ...	خداوند ... دانند ... بخشاید

وله ایضا في | **حرف الدال**

این منم یا رب ...	چشم روشن ... برکشد	...	...
این منم کاخر ... در ...	بازم اکنون با هزاران ... برکشد	در ... برکشد	چو ... برکشد
... ترکی ... دیده ...	پیش سلطان سلاطین ... برکشد	...	واکنون ... برکشد
از ... قدم ...	در ... بر ... برکشد	در ... عقد ...	با ... برکشد
... صد ... برکشد		**ایضا له في حرف الراء**	گر ... چشم ... برکشد
همه ... بر ...	روز ... عقد شکر ... عقد ...	که ... از عارض ...	کاه ... دیده غبار
سبزه ... از بستان	لاله ...	...	...

غزنین

باد ... گلاب	... چرخ می آرد ... شاخ ...	همچو ... لاله ...	کرد ...
گلستان ... دلبران ...	بلبلان ...	غنچه ... که ...	باده ... در جام ...
این ... آن زمین ...	رنگ ...	... اگر ... رایت ...	...

وله ایضا في | **حرف الشين**

چه ساخت ... چنین ... آتش	... جهان آتش	... آتش	... آتش
گرم ...	... میان ... آتش	... گرم ...	... آتش
عجب لاله ... شاه ...	... دامنش ... آتش	... بهرام شاه ...	زبان ... آتش
...			روز محشر ... آتش

ایضا له في حرف النون

... شمع ... آسمان	... قیصر ...	... راه ...	... نو ...
راهی ... جسم ...	راهی ... روح ...	در آب ...	...

وله | **ایضا**

ستاره ...	... مشرق و مغرب	... خسرو زمین و زمان	دولت ... عنوان
... دولت ...	شهاب ...	ابوالمظفر بهرامشاه بن مسعود	... هندوستان
جهان ...	نهاده جان ...	...	... ضعیف ...
...	امید ...	...	...
نه ...	... آفتاب ...	...	...
...	گر ...	...	چشم ...
... داد	...	...	... زمین و زمان
...	گر ... عالم ...	...	... دیوان
...	گر ... لاله ...	...	...
...	... موسی عمران	...	... سلیمان ...
...	... عقد ...	به دولت تو ... افزون ...	... دولت ...

[illegible]

وله فی القصاید

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله فی المقطعات

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله فی الرباعیات

[illegible]

وله فی الغزلیات

[illegible]

حکیم سنائی دانش منبع عرفان و دانش و جانش مخزن حکمت و ایقان [illegible] حکیم انوری

و حکیم فاضل کامل عقیدت باو داشته اند و از عرفا مولانا جلال الدین رومی نهایت وثوق باو اظهار میکرد چنانکه در مثنوی معنوی میگوید

شعر: ترک جوشی کرده ام من نیم خام ٭ از حکیم غزنوی بشنو تمام ٭ حدیقه اش بوستانیست از ثمرات تحقیق حکمت آمیز مملو و گلستانیست [illegible]

معرفت شوق انگیز مشحون [illegible]

ومن ولی

در عزم پر پرفتن و ... در عین ...
طلب ای عاشقان خوش رفتار
زین پس ... و دام ...
چه روی با کلاه بر منبر
رفت بهر از این سرای ...
پس ... چو ابراهیم

ایضا له ... الشرده

طرب باش بهر آن شیرین کار
بر از این کشش ما و صفیه یار
چه روی با رکام در گلزار
بام سوراخ در ابر طوفان بار

تا که از خانه ها ن ره صحرا
در جهان ... و ما فارغ

بنگر سوی سلطان ...
تا که از کعبه ... در خمار

...

تا که از دار ...
ایضا

...

له

...

وله ایضا

...

وله

...

ایضا له دام ...

...

ایضا

...

وله ایضا

...

فی التصحیف الالعقه

...

تا که از دار ...

یا برو همچون زنان رنگی و بوی پیشه گیر
چون دل و عالم ز دیو [illegible] قطاع شد [illegible]
در یکی صف کشتگان [illegible]
هر کس از آن [illegible]
سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
هفته‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل
صدق و اخلاص و درستی باید و [illegible]

ایضا له

با طرب خورشید [illegible]
چاه که کعبه برای [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] قاضی القضاة [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون عروس [illegible] او چهره [illegible]
[illegible]
شاد باش ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible]

یا چو مردان اندر آی و گوی در میدان فکن
[illegible] جمع شد [illegible]
[illegible]
در دو [illegible] باید [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
شاهدی را [illegible] کعبه شهیدی را [illegible]
تا قرین حق شود [illegible]
[illegible]
با دهان خندان [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] فارغ [illegible]
نقش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر چه یابی جز هوا آن دین بود بر جان نشان
سر برآور [illegible] تحقیق تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] یا [illegible]
[illegible]
باغ [illegible]
[illegible]
شمع [illegible]
شمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولہ ایضا دام ظله

[illegible] جان از [illegible]
[illegible] در [illegible] چنین [illegible]
[illegible] عیب [illegible]

[illegible] جان [illegible]
پیش [illegible]
[illegible] عصر در [illegible]

هر چه یابی جز خدا آن بت بود در هم شکن
کشتگان [illegible]
[illegible]
عالمی [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
تا [illegible]
یا [illegible]

نور الله مضجعه

نرگس [illegible]
نقش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]

گاه دربان بحرم اندر گه [illegible]
زین و مرکب [illegible] مرا بگذار
[illegible] بشمار
[illegible]
من ندانم [illegible]
من چه دانم جمال حضرت تو
[illegible]

ایضا له

[illegible]
ای سنائی عاشق [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
مسلمانان مسلمانان [illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

گاه مهمان [illegible] زین
تا شوم زین پیاده که فرزین
[illegible]
از برای تو رفتم از فرودین
خلق [illegible] غمگین
[illegible] جمال حور العین
[illegible]
گرینده چو پیمبر رفت ز دنیا
در دفتر شاهان جهان [illegible]

[illegible] خوش [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
حق [illegible]
[illegible]
روح عیسی [illegible]
[illegible]
میراث خلافت [illegible]
[illegible]

ولہ ایضا له دام ظله

[illegible]
[illegible]
ملک سلیمان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا له

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا فی المقطعات

[illegible]
[illegible]

آن [illegible]
[illegible]

ایضا له نور الله مرقده

[illegible] مکافات [illegible] این
[illegible] مرکب [illegible]
[illegible] چشم یقین
[illegible] صفین
[illegible]
[illegible] طین
[illegible] شیرین

نور الله مرقده

میراث [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]
نوح را [illegible] پیغمبری
[illegible] سلطان [illegible]

روح الله روحه

[illegible]
فرزندکان [illegible]

ایضا

[illegible] مرگ [illegible]
[illegible]

خلوتی چمن با آن خورده در اهر صبح
با هر نفسی جهان کهنه از آن

وله

کس را چو پیر آورد در روزگار
گرکش فرو هستی برکن

وله ایضا

این جهان بر مثل مردار است
آخر الامر بر پر شو هم

وله

آدمی را ده بلا که رهی
کنده دانا مستی بخورد و قحی
گرکنی بخشش کریند ماهی کوه زاد
ای سر تو ناز چار کو هر شد ایت
در باغ خلاف شب چار به است
رنگ از دل عاشق تو کس نخواهد
فریاد کنم زجور آن زلف دراز
باد صبا که بر تنم همچو نفس
هر عشوه تو فرو خبر کرید
با ابر همیشه در عتابش چنم
بکشته باد است در آویزم
چمن هوس شدم از رشک پیراهن

ایضا له از الهی نامه

بیشتر کر و کمتر بر سند | آنچنان زر چو پیر بری
اگر از زر شکلیه اندر جهان | که یک لحظه بر رای رحمت زمین

ایضا له

نگیسی ره در همه صحبت زر زد | صحبت نفاق است یا اتفاق است
که کر شود نفاق است چه بر اتفاق | دیگر اتفاق است هجران نیز زد
گر کسان کند او هزار هزار | این مرا در اهی زند منقلب

ایضا له

هر زمان کوینده دل در در دکه خویش | پادشاهی که ظلم پیشه خویش کند
کردد از هره جا روز بهی | یا کند پر سگم نو بیش زنان
ننهد مرد فرد منده سوی سوی | چه خوری پیش که نخوردن پاک

وله ایضا فی الرباعیات

زلفت ز تو در چهار رخها پیوست | در چشم آبا دو آتش اندر دل
وان چار به لطیف در دار بست | آن بره در دل است زان بیجا است
بند فلک بجز فلک نکث به | کر چرخ نه چنین ابجه مارابی
تا بار رخ تو کرید آن چندان | دست از رخ تو زلف تو کوتاه کرد
تا روی همه دل به زیر دود که | آباد زر زنده قفل نقش و کس
هر تیغ بود در جهان کشیده | هر زرق و حیله دشتم و دیدن
بر سینه ونور جان بش بهم | کر عکه دیده ز خیت چرا
عقله ز عشق بی پیر تو | دست نه با قضا در آویزم
و زرشک کریبان تو در قر | کینم هر سرمی داد قدم تر

هر دو را آزر زو ی نان ریزه است
نه چنان زر چو پیری بر سند

ایضا

تا بر سرای رحمت رید
دل همه دنا از آن هر دو لرزد

قرنس نره

او مرا این راهی زند منقار
در همه باز ما خزان کجا را

ایضا

یا کند پشت تو از آب تنی
نه چمن سر ونماید بنظر سرو چو تو
ور کنی عربده کوینده که کوه
بر سر خاک و باد اندر کفت است
وان بره در آخر است زانچه بیاراست
آری چو رخ تو ره چرا آید آیه
کی زر دو تیز زرکشت و آن چشم باز
خدا که به بت تا باز کشت هر کس
تا روی تو نه چنیم آخر دیدم
هر که نه کنم در آتش چنم
پا له نه از میانه بکریزم
وان را شب در روز دست آویختم

کشتم ز غم فراق و پیاه هر ی
ای دو امن پر از بر جز آرای
کفر و دین هر دو در رهت پویان
هست در د صفا و بوقت پدید
کرکو نه بود نکو نهجه
با تو چمن رخ در آیینه مصطفی
نور خورشید در جهان کاشرات
آن احد نه که حس شناسد و آن

وله

کفر احوال یک دو سینه پر ان
پس خرد گفت اکر این کشته است
کهه آخر خدای در هر فن
هر چه هستا در برشت و برام
بیشتر برون رد ره جاست
پیش تو نام زشت و نام نکوست
هیچه در خلق سوزی و سازیست
مرک این را هلاک و آن را برک
ما را که یکی هست بد نوبت
آنچه حق ز ریر بچه او است
نقشبند برون کلها است
ابهی دیده اشتری بر چرا

جمن زرن و در سینه سوزان تو نی
و عده لا شریک له کر بان
نطق تشبیه و خوار بوش تعطیل
در بکر نه تو باشی از نجه
تو ره آنجی دجوی و صلول
آفت از ضعف چشم خفاش است
آن صمد نه که عقل داند و فهم
پسری احوال از پدر پرسید
من نه چنیم از آنچه هست فزون
کا حال ارطاق بکر دخت است
تو ته را ابعقت آ بستن
طفل در کتب آن تواند خواهد
باز پس هیچ جو بیابی نیست
در نه کی عطا است هیچه اوست
اندران خدای را دار ریست
زهر این را غذا و آن را مرک
پاسبان درخت صندل است
آنچه مجبر رسند که او است

باشده مر ابقول نیک آموزی

وله ایضا من مثنوی حدیقه

هر زه چند روان چنند
نه ز عجز است و هیر ز انکویش
آنچه پیش از پس از آن ره نیست
پیش آن کش بحال نیک نجه
احد است و شمار از و معزول
تا ترا در در فن شمار و شکاست
که تو در بار بسته را چو کلید
احول از هیچ کر شمار رستی
بر دو یک تو بر تو را نه او است
تا چو راه بشیم بکث ببند
بنده کار ده از فر صد رسیت
خیر و شر نیست در جهان سخن
بد بجز عنف بد خرد نکند
مرک اکر چند بد نکو است ترا
کیچه کندم به نیش بکزاید
اژدها کرچه عمر کاه است
دست وپا هر زان اندر جوی

حکایت

کفت اشتر و اندر ز بکار
کفت یک نیم آن کج است چرا

چمن سوزان نخو بهت کیر دوری
ای خرد کش با خرد بخشی
آفرین جز با فرینده
نه به صبر است شتم و نز شیوه بیش
غایت مکر تو است انته نیست
هر رت در آیینه یک بنهه
صمد است و نیاز از او معزول
چه یکی کو چه ده هره یکی است

حکایت

هه که بر جرخ خوابت چاستی
تا بدانه ده دشمنی با توست
انچه کشتند هی آن را نیست
آن نه زنیشان نامهم از هرزه است
لقب خیر و شر بهت بدی
خو نکو کار هیچ بد نکند
مال و میراث جمله زوست ترا
دار دوی مرهمت بکار آید
هم نکهبان کنج شاهان است
چمن جار یار سر زجوری نکوی
نقش دان در نهج اوست
حیب نقاش بشکنی هشدار

در گذر من نقش نگاه — تو ز من راه راست رخش خرام
لطف او چون آواز ده — قهر او نازنین گداز ده
تا کسان را لطف نگه کس کند — خاک را قبله مقدس کند
گر نجوی از او عنایت پاک — که شدی با جبار رستی خاک

حکایت

داد محمود کریم پیش پسر — داد چندین هزار بیره زر
پرسش بچیم ببو بیزول پدر — تو زبان شد بعیب و غرامی
گفت بابا نصیب من گو — گفت قسم تو در خزینه بو
قسم تو باد وصی و بد انبار — من بابو دادم او ده بتر باز
گر خدا له همه غم و هوس است — گر رها کنی تو را فلس است
وز روی ثوابت بر علیم قدیر — تو زمیر و وزیر چشم بگیر
آب را نم هزاد یک لب — سخت شوربده بهر اوست
زانکه کو سر بر من ز نهفت — کشتگان خویش خشک دیده گفت

ایضا له

کو سر آن زر و هم آن کوهی — آمد اندر جهان جان هر کس
او سری بود و عقل کهنه او

حکایت

رزق بر تو راست آنچه گلین گیری — دامن خواجگان ن ذره ای
همه سر مهر و داد و مهد بستان

ایضا له فی نعت النبی صلی الله علیه و آله

جان جانها محمد آمد و بس — اندر آمد ببارگاه خدای
او ولی بود و انبیا تن او — همه شه کو دارد سر مستان
ای سنائی بقوت ایمان — مدح حیدر بگو پس از یاران
زهی الطاف است و جاه حق — عشق را بحر بود و دل را کان
او ز مجوم چو لعب بود از سنگ — نام او گفته در ولایت
تخت علمش نهاده بر در دین — جانب هر که با عنایت

و له ایضا فی منقبت

با هر کیش مراکب مطلق — از زخندان چو نام بود از ننگ
تاج حکمش گذشته از پروین — [illegible] از آن شد بر او جهان تنگ

در مدح امیر المومنین علیه السلام

شرع را دایه بود و دین را بان — [illegible] از علم و بو تراب از علم
هر که گر باشش مرغ [illegible] — سر آخر و بود و مرد بزرگ

در کیفیت بو البشر علیه السلام

پدر آدم اندرین عالم — هست از آن دم که زاد [illegible]
تن او تن شد ز رنگ آدم شد — جان او جان شد ز بوی آدم شد
هست تن همچو شهر پیشه ور [illegible] — عقل دستور و [illegible]
خشم شحنه است و آرزو عامل — این یکی عالم آن دگر جاهل
عامل ار هیچ شرط نگذارد — خرد او را بشحنه بسپارد
شحنه گر بر ره خطا گذرد — دل بر او کلک شه برد از خرد
گر بیابند زانکه گفتم بهر — خوش بود پادشاه و خرم شهر
ور نه در ان عقل و دل باشند — همه هم خار و هم [illegible] باشند
نفس بچیم زنگ دل گرفته ام — از خرد سلطنه گیرد نام
دایم این جوهر بذیرنده — اثر [illegible] زر عقل گیرنده
هم دهنده است و هم ستاننده — هم پذیرنده هم رساننده
متوسط میان صورت و معنی — شده زانسو زبان و زانسو گوش

نفس بچیم خضرا

غزنین

نفس چمن عقل را آماده کند — جرم و فلک بها چو ماه کند
پادشاهی شود ز سایه عقل — آفتابی شود ز سایه عقل
چار طبعش بر سر و ار پیر است — ده حواسش سپاه و او میر است
هر چه در زیر چرخ [illegible] — خوشه چینان خرمن خرد اند
عقل سلطان قادر خوش خوست — اینکه گویند سایه حق اوست
در محصل او تر جان است — در ممالک و پیر [illegible] است
عقل را از عقیله بازستان — تا برانی تو خر بی [illegible]
عقل کان اهمال حیله است — آن نه عقل است کان [illegible] است
وهم ایزد که سوال و جواب — هر کسی را بحز عقل ثواب
دل آنکس که گشت بر تن شاه — بود آنکه ملک ازو سپاه
بد بود تن چو دل تباه بود — ظلم لشکر ز ضعف شاه بود
پاره گوشت نام دل کردی — [illegible] تحقیق را بکف کردی
اینکه دل نام کرده مجاز — رو به پیش سگان کو انداز
از درون صاحب کرامت — تا درو هست [illegible] روانست
وین ز دل خیزد و خرد ز دماغ — دل چو در زد آمد و خرد چو چراغ
آفتاب باید انجم سوز — بر چراغ تو شب گرد و روز
لاز تن و عقل و نفس و جان بگذر — در ره او و از بهر آور
آنکه آن دل [illegible] وقت پیچ پیچ — اندرو جز خدا نیاید هیچ
دل یکی منظریست رباّنی — خانه دیو را چه می خوانی
از در نفس تا بکعبه دل — عاشقان را هزار و یک منزل
علم را ز شر عمل باده — وین دولت ازین [illegible]
کار با علم و حکم در شور است — علم بکار رنده در گور است
دانش آن بهتر است تا دانی — [illegible] معترف بر نادانی
عشق با سر بریده گوید راز — زانکه داند [illegible] سر بود غماز
عاشقان سر نهند در شب تار — تو برآئی [illegible] بر سر دستار
هیچ شمعی اگر چه در [illegible] — زانکه جان مید [illegible] میخندد

حکایت

عاشقی را یکی فسرده بدید — [illegible] همی گریه و خوش همی خندید
گفتش آخر بوقت جان دادن — چیست این خنده و خوش استادن
گفت خوبان چو پرده برگیرند — عاشقان پیش شان چنین میرند

حکایت

بکه بود آنکه پیر دیشه بود — آب دریاش تا بسینه بود

حکایت

آن شنیدی که رفت دانه — بعیادت بجرد و [illegible]
گفت بادا سلامت باش [illegible] — گفت آری ولیک [illegible] این
بر من این رنج کوه پولادست — جز تر [illegible]
آدمی زیر طبع که [illegible] — چار خصم [illegible] را باید
کاشوه [illegible] — هم درو [illegible]
اندرین بحر بی کران [illegible] — [illegible] و پا بزن چو [illegible]
اگر از در نگردد [illegible] — بسلامت روی سوی [illegible]
چیست این راه [illegible] — این نشان از حکیم پرسی [illegible]
ور ز من پرسی ای کور هم — با تو گویم صریح نه مبهم
رفتن از منزل سخن گوش ان — بر نشستن بصدر غوامشان

آنکه از معرفت بعالم راز
پس رسیدن بآستان نیاز
پس از او حق نیاز نستاند
چون نیاز رش نماند حق ماند

وان زمانه در راز مطلق گفت
بود منصور کو انا الحق گفت
نه ز چهره بود و سبحانی
بایزید آنچه گفت سبحانی

بو زیکت ز بیم و امیدست
شب و روزت ز خاک خورشیدست
تا تو نیک باشی و بد
همت از خود بجو امید از خود

از تو بیم و امید دولت راند
چون تو رفتی امید و بیم نماند
زیر زمینی که جهد چرخ کسی
شب آن شبگیر کن مگر برسی

هر که او تخم کاه کارد
کاه کار خویش بار آرد
ملک و ملک از کجا برت آید
چون همی شصت روز بیکاری

سالکان طلب معاینه اند
همچو سیماب روی آینه اند
همه دست نهاد کن دارند
همه مرغ قفس شکن دارند

تا تو دعوی زور و زر داری
دیده ها کور و گوش کر داری
در سخن در جا بدیدت سفتن
ور نه لنگی بهر سخن گفتن

عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغمبری زند عادل
از سر رایت عدو شکنان
سر گران از دعای پیرزنان

همه خلق آنچه ماده اکنونند
در در حق خانه نان همی کردند
کرد هی نیک نیک پیش از آنک
ور کنی بد بدی کند دارند

از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود
فتنه بیدار شد چو شاه بخفت
شاه را خواب خوش نباید خفت

نرگس او نخواب از آن عدل دارد
ده همی پاسبان ز زر دارد
شیر چو عادل بود ز قحط منال
عدل سلطان به از فراخی سال

علم صفرای ملک و دین آمد
تیغ رایش سکنجبین آمد

حکایت

داشت لقمان یکی کریچه تنگ
چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی
چیست این خانه شش بدست و سه پی

با دم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر
آن شنیدی که با ضعیفی گفت
وقت آتش بجز جنیبی نهفت

عصمت او در لیمو نیز است
علم او جبه سیم نزد است
چون ضعیف آن خویشتن بگذاشت
آتش از فعل خویش دست بداشت

چند پرسی چنانکه چه بود
بنده کو بر نکند که چه بود
نشوی بنده تا نگردی حر
شوان کو ظرف پر را پر

آب نا پاک گلخن باشد
چون بیا جسد را یکان شد
آب چون کم بود یکان بجوی بند
چون چاه بند کنی از آن ژرف بند

اندرین منزل ای یک همرست
بحث ما به آنکه رفته است
برد فانی زمانه که هر دو
بگذر آتش بقوت روز بر روز

صرفیانی ده همه از آن
در دل عارو بود سردار نه
تو بصفت صفت صرفی باش
خواه بصری و خواه کوفی باش

صرفیان در دمی عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند
آدمی را ز جاه بهتر چاه
که جز این راه چه یافت کلاه

دل ما با جاه و مال دارد کار
این یکی دان و آن دگر مردار
از خداوند قرار چگونه پیر
گر خداوی چه ترسی از خر گیر

مور حرص از درون سینه بدار
زانکه آن مور زود گردد مار
بار رسن از درون خانه کنی باشد
مار هم زود و هم رسن باشد

از طمع چون سگان مزن بر پوی
ای گرازکر بهر است و رو بری
گر بهم او روی شوی و هم داوت
لا جرم زان سرای بی مزدست

آب شورست آز تو سفری
تشنه تر گشت از او چو بیش خوری
هیچ نخوری خدای راجان بخور
هیچ نخورد مرد ازین بخود

از پی سده در ره آدم
بهر نای گلوی و طبل شکم
طبل و نای است اصل فتنه و شر
هر چه بگزار خار در گوی بگذر

باش کم خوار تا بمانی دیر
ما عجب گرسنه است دوزخ سیر
کسوت از بهر عورت عالمست
خانه مر راز خود برستگاه عالم است

مهر را در لباس ضعفان جوی
کنج در خانهای ویران جوی

حکایت

دیده وقتی یکی پراکنده
زنده ای زیر جامه ژنده
گفت کی جامه سخت خلقانست
گفت هست آری این زبان آنست

چون نجویم حرام و نخواهم دین
جامه لابد نباشدم به از این
شکر در جان ما آفرید کار
نگر تن که رستن آرد بار

شه هدان زمانه خورد و بزرگ
دیده را پوستین دوال گرگ
باش در خنده شمع تابنده
از درون سوز و از برون خنده

دوستان همچو تیره سپرند
کابها پا بهای تکیه کرند
پس نگر گشته اند هشیاران
خانه را از اهل ایاران

مردم از ننگ تنگ خوی گاه
با را اگر بر برو چرا دکهه
یاد هدان کم نشین که بد باشد
خوی بد است نفس ای فتی

ذات را کس یک بلا نفروخت
بهر کنکی گلیم شران نوخت
محی نخش از هدان ترک شو
پیش کش گرگ خورد گرگ شو

هیچ صحبت مباد با عات
کر چو خود محضر کنند ثابت
صحبت عاشر در بهشت آباد
مرگ باشد مرگ عامی باد

مهر با مهره جو مهره گزو نیست
مهر گر عقل خود است مهر آنست
آب روز آب پشت برگرفت
کاب پشت آب روی بهار برفت

هرچه جز راه حق مجاز آن دان
هرچه جز یاد او است باز آن دان
سفره رکعت نماز دل بیان
ملک سجده هستار عالم دان

پس بجو کی حساب بر کت
سفره جان بجد و نه کیست
یار رفیقان سفر سقر باشد
یار رفیقان سفر سقر باشد

هر کسی دان ما دوست کم ادعا
زان بتر بچن گرفت بگذارد
گر تخلفی از جماعت پر
ببدی از قرین نیک ببر

گرچه صد بار باز گشت یار
سوی او باز گرد چون طومار
یار بد را گمنی رخشم بتر
گند شیشه کس رفو بتر

مر ترا آن رفیق دیار بد
همه به نیک و بد بکاربد
یار هم کاسه هست بسیاری
لیک هم درد کم بود باری

دوست گلخوری تا جانوست
آن طلب زو که طمع دارد ست
از تو تقرین طلب زر عالاف
از صدف در طلب ز آهو ناف

آستین گر برسیم گلخوری
از صدف مشک بوز آهو ناف
درد با ان دار تا بود خندان
چون کاو ذکند کنی دندان

نه وفا ما نه دیدام ز خسان
هر که ما را نخواهد از همه دل
هر کجا داغ باید ت فرهی
داشت زال ما بر دستار تکاو
زال گفتی همیشه با دختر
ما نه چین پای ماند اندر ریگ
زال پند اشت است غرار تبه
گر ترا هست همین باید
تا بدانی وقت هیچا هیچ
هر شبی کان زمانه بر تو شمرد
هنر فرض پند هیچ شد به
تا بدر زنده با تو همراز است
انکه عمر تو انکه خال تو انه
در سخاوت بکرد کان نه
دل ز دنیا و مهر او بگسل
در نگر از سر نظر یکدم
ز زر زن پای شیر مردانست
سر علاقش مه اگر بیشست
کمتر ای دوست داری عمل
تو به روزی شو ز پیرمت
دیر از فهماشان قدر کهه

گر تو دیدی سلام ما برسان
گر همه ره بجه از و کمبه

حکایت

مهستی نام دختری و شکال
با دریش از تو مجنح ما در
آن سر مهه زکش اندر دیگ
بانگ برداشت از پی تهویب
اینک او را ببر مراه بیم
هیچ کس بر ترا نباشد هیچ
از زی از زنده کاه تو بر د
باغرض بند پای بسته به
چکن چرا که خصم و نیاز است
همه در قصه سخن و مال توانه
به بدر زه ورزه بسته نه
زانکه جان را سم است و ال
زین ره سخن بعیب و آدم
هر که زین سره رستگار است
زانکه این گنده پیر ترش کش است
عمر را خرج در غرور امل
کار از زن بگیر و شر گفت

گر نه هیچو مر بود گرد
مهر هیچیت یک سوار به
تو عروسی چو سرو بن بالان
از قضا گاو زال از پی خورد
گاو ماند دیری از و ارخ
ملک الموت من نه مهستیم
بو جا ما زنی شمر داورا
عمر چند اگر عمر مرد کس
مهس و عطا اگر تو زان است
حالت بچی از برادران کسیب
نه برادر به به نرم و درشت
روز و بخش یک بستان تنگ است
هست چنین ما گر زده است در
آفت آدمی ز دنیا دان
آن ز زن بر آسمان کرده
این جهان در رشته و هفته نهان
دهر و دنیا بوده هر دو قرین
چند تا اند و پیر زن با شد
دو حماله زاده زنشتند

همچو خورشید باش صحرا رو
ماه با شد ما با ستاره به
همچنین تو مرهم نهی خوار دهد
گشت روزی ز چشم بدخالان
سر خود را به کیش اندر برد
سوی زال گف ای بد از مطبخ
من نگار پیره زال محنتیم
همچنین بنالید در سر داور
اما فسون زغر دیگر کس
مرگ همسایه واعظ تو بس است
در برادر کند پر آذر دل
گر برادر شکم به هم پشت
پیر با فعل که کان فلک است
نرم در کین و اندر هر پرهیز
راحت جان و تن ز کم خوردن
دین شده خاک ره خوردها از پا
گنده پیریست زشت و گند دهان
تجربه آن وقت تا این
برکت آن پیرزن کیفر باشد
بیشتر در هوای خویشتند
هیچ او کشته زان بتر که

مناجات حق تعالی

ای روان همه خردمندان
آرزو بخش آرزومندان
نه بجا تا من از تو سیر شدم
نه بجا تقطعا دلیر شدم
ای سعد شده ای سپاه
از پی آن است برای خدا
دین فروشان گرفته منبر تو
زار گشته شه بر و منبر تو
نحوی رنگ و بوی دیده مر تو
از همه داروها تو ای همه
کس از بد همی خواند بد
تو مرا دل ده و دلیری بخش
در مدینه زنان کی سر بجا
با قبیح تو از ز منت پاک
آنچه دانی و آن به است آن ده
رو به خویش گفتی و شیرین
تا به چین کیست بر سر دار
چه به خوب و زشت مشتاق

شهاب الدین و هو مجد ابن رشید مولد و موطن و منشأ غزنین و ... سنائی و رایض میدان نظم و نثر و مداح بهرام ابن مسعود و خسرو شاه غزنوی و تربیت یافته آن سلاطین بوده و در سنه ...

له فی

همی برآید خورشید از ...
گهی زماه پر و ناخ و پس ساز
فلک فرقن شود از شکر ...
ابو المظفر بهرام شاه بن مسعود
ابر بخشش است و به برآفاق ...
هر که بچکد قطره بر ...
از انکه غنچه بود بر شاخ ...

سپیده دم چو خط زر بر ظلام کشند
براق خرد سیاه بر الکام کشند
چو خنجر و بتر ازنیام کشند
چنان نماید از اطراف لاجورد ...
گهی ز مهر بر زنیره و ... کشند
کمان ... و بخش هنوز ...
زمین کم آید اگر دام ... کشند
ز عدل شاه هما ...

القصاید

... شجری بر رخ کشند
جهان چو تیر شود ...
... دم ... اشتغام کشند
و با بخشش از شکر ...
غیرت گرفته ...
بوی ... روی ...
... بر پیکان

ایضاً له

... سخن ساقی ...
دستان مرغ به عشق ...

وله ایضاً

عدو ز بیم ... ز ...
بر روز بخش ... بر لب ...
ای ... از قد تو با زار ... ...
... رسید ز زلف ...

وله

ساقی و ... سینه ...
شاخ چند نرگس رعنا

ایضاً له

گلکا چند تازه و چیده
آن همه دیده ... چهره

ایضاً

سیماب و سیم ...
و بیخ ... چهر ... دیده

عماد الدین بعضی او را اسپرغی گفته اند و بعضی او را با عمادی شهریاری یکی دانسته اند این رباعی از و در ... کتاب نقش شده

چمن چهره گشوده صبح کافور نما / شد نقش لیم ز خواب نشین بپا / گفتم که چه بر سر گشا بکیر / گفتم که بکیر باده کش ... چار

کافرک ... آن دیار است ... در فن نظم کامل ... این قطعه از و نوشته شد

... پرسش گر بخانش است بو / پرسش گر بخوانش ... / ... / بکند ... چشمهای پسر

آنچه سیه‌های کجت خواهد کند / برده‌ای در حق دو ترکمند / از آنجا که دارد ابروش را / بکس زان در حق هم گشته

مشاری اسم وی عثمان در اوایل حال عثمان نیز تخلص میکرده آخر الامر مشاری را اختیار نموده و از اقران حکیم سنائی او
چراغ طبعش را نهایت روشنائی است بجمیع فنون نظم قادر و ابیات بلند و اشعار دلپسند از طبع وقادش صادر و در زمان
سلطان ابراهیم غزنوی بوفور دانش ممتاز و با امارت و مناصب سلطانی سرافراز بوده در غزنین در شهور سنه [illegible] فوت یافته

روز گاری خوشتر است از شکر [illegible] / کز نگر رویان کند هر روز [illegible]

یاسمن در عنبر است و لاله در [illegible] / جان عزیز بستان و رنج [illegible]

له فی

[illegible]

القصاید

[illegible]

ایضا له

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا له

[illegible]

ایضا

[illegible]

لغز باسم

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا له

[illegible]

شمع

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

چو با دیو ... دوران آوردی
در آن ... از حرص جنگ ...
ز خاک تیره کند ... راه ...
نهفته ... اگر نام ...
همی ... بهم صفات ...
چو رشت چند در ...
بد ایکانا ... در ...
ز مهر بخشش همیشه تهی خورشید

و له

شاخ مرصع شد از جواهر الوان
همی بیلوفر ... ز رنگ ...
دامن ... بر کشید سرو ...
مروت تو ...
بر بسته ...

و له ایضا فی

او در آهن ...
از ... تر ...
... جهان ...

رخ ... آن ...
فرو نشیند گرز چو ...
ز تیغ تازه کن ...
بریده ...
... رسیدم ...

بان ...
فلک ... ز شورش عالم
در آفرینش ...
بخت ... ارکان ...
... تیر ...

هزار بار ...
زمین ...
...
...
بر خم گرز تو ...
...
...
...

ایضا له

زمین ...
گنبد ...
...
شیخ ... لاله نعمان
گره ...
کاب کمان ...

...
...
...
ابر گهرهای ...
باغ چو میدان ...
شب ...

ایضا

پاره الماس ... قطره باران
برگ ... تخت سلیمان
...
...
...

ایضا له

...
آتشین ...

...
...

وصف السهم

...
...
...

ایضا له فی الرباعیات

ای ...
پیراهن ...

...
از ...

ولایت غور از اقلیم چهارم و شهر آنجا آهنگران است ... و عرضش ... گویند در وقت خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام اهل آن دیار بشرف اسلام مشرف و حاکم آنجا ... تا زمان بهرام شاه غزنوی حکومت از آن
سلسله ... و حکام ... بر آنجا غالب بیامدند و از قلاع عظیمه آن دیار قلعه ... است که گویند بغیر سلیمانی ...

کبنفسه آن قلعه

کبنفسه آن قلعه رفیع قدرت نیافته و حال داخل ولایت هرات است **امیر حسینی سادات** صاحبش از ولایت غور و در هرات
ساکن بود سالک مسالک دین و مالک ممالک یقین و از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بصحبت شیخ اوحدی کرمانی و شیخ
عراقی نیز رسیده مولانا شیخ محمود شبستری گلشن راز را در جواب او نوشته منسوب بسید است و مثنوی زاد المسافرین از منظومات
اوست و هم در هرات در سنه ... ازین عالم رحلت نموده این قطعه از مثنوی زاد المسافرین و یک رباعی از او در اینجا نوشته شد

مثنوی — **زاد المسافرین**

این طرفه حکایت سکندر
روزی ز قضا مگر سکندر

میرفت و همه سپاه با او
وان حشمت و ملک و جاه با او
تا که بخرابه گذر کرد
پیری ز قضا بسر برد کو

پیری نه و آفتاب پرزور
در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید بود
این کیست که مینماید ...

بچهره نباشد اینچنین پیر
در گوشه این مغاک دلگیر
چون راند بر آن مغاک ...
پیر از سر وقت خود شده دور

چون باز گرد خشم او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه
غافل ز چه نشسته درین راه

بس چه نگردی احترامم
آخر نه سکندر است نامم
دارای منم به بخت فیروز
پشت همه روی عالم امروز

دریا ...
فرق فلک است زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ بر زد
گفتا نه همه ...

نه پشت و نه روی عالمی تو
بیگانه ز پشت آدمی تو
دوران فلک بلا شمار است
هر لحظه ات از تو صد هزار است

نه غول نه غم درین کوی
هشیار تر از توام بصد روی
از روز پسین چو آگهم من
چون منتظران درین رهم من

غافل تو شدی ...
مغرور و روزه عمر خویشی
تا بنده ... حرص و آز ...
بر تو همه روزه ...

باری چه برابری کنی تو
چون بنده بنده منی تو
گریان شد ازین سخن سکندر
بشکسته کلاه شاهی از سر

از همت خود نفیر میزد
سر بر کف پای پیر میزد
پیر از سر حال رو نهفتش
کاندر همه وقت ...

بنده او دردمندم ز غم فراق ...
نه ملاف ...

وله ایضا فی الرباعی

ای سایه تو مرد صحبت ...
رو ما تم خود بگیر ...
اندیشه ...
...

ولایت قاین محال است مشتمل بر قری و محلات و مزارع و خاک دشت بیاض و از توابع آنجاست ...
اسم مرسوم شده **شیونی** از اهل قاین است و بغیر ازین رباعی شعری دیگر از او ملاحظه نشده و رباعی او این است
دل ... و شرک ...   وین مهر ... زنگ   با طاعت ما منور گردد ...   با سجده ما ...

غور

قاین

ولی از اهل دشت بیاض [illegible] بنظر رسیده [illegible] کلامی مشهور [illegible]

له فی [illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

القصاید

[illegible]

فی الغزلیات

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً فی الرباعیات

[illegible]

دارالامان کرمان از اقلیم سیم طولش [illegible] و عرضش [illegible] در بنای او اختلاف کرده اند گویا پیشتر آباد در اینجا از اردشیر بابکانست آبش از قنوات و بیشتر آبش [illegible] و با اعتدال است طالع عمارتش را برج میزان ضبط کرده اند و مردمش ملایم و خوشخو [illegible] [illegible] از انجا [illegible] تا درین چند سال [illegible] از اوزال آن دیار باعث [illegible] شده [illegible] [illegible] شدن [illegible] **ابوبکر** چیزی از احوالش معلوم نیست [illegible]

[illegible]

شیخ ابوحامد از اهل [illegible]

[illegible]

[illegible] **مولانا اوحدی** قدس سره از طبقه [illegible] و بصحبت شیخ [illegible] رسیده و در کرمان جمعی از مشایخ عظام در [illegible] سید حسینی سادات و شیخ اوحدی [illegible] داده گویند تمام عمرش از سودای عشق [illegible] و در مجلس او اکثر اوقات مطربان باشعار عارفانه [illegible] سماع گرم شدی [illegible] پاره پاره کردی [illegible] بالجمله چون شیخ [illegible] [illegible] شیخ را شنیده [illegible] گفتند [illegible]

رفتن شما مناسب نیست آن مجذوب گفت از قرار تقریر شما او کافرست اینجا میروم اگر نسبت بمن همچنین اراده کند او در قریهٔ [illegible]
میکشم و بآن مجلس حاضر شد شیخ بصفای باطن قصهٔ او دریافت بعد از آنکه در سماع گرم شد زبان بهزار [illegible] اول [illegible]
و [illegible] زاده خود گریبان را درید و بقدم معذرت پیش آمد و سر بقدم شیخ نهاده در حلقهٔ مریدان نشسته و از شیخ [illegible]
طلبید و وفاتش در سنه اثنی و ثلاثین و تسعمائه [illegible] و مثنوی مصباح الارواح گفته چند بیت از آن و در مجموع [illegible] له فی الرباعیات

سهل است مرا بر سر خنجر بودن	در پای سرا [illegible] بار بودن	تو آمده و کافری را بکشی	غازی چو تو نی روا است کافر کیشی
هر حلقهٔ زلف تو چو سلطانی شد	هر تار بربست داد غلطانی شد	جز زلف درخت کس نشان [illegible]	یک شب دو درازتر ز ماهی باشد
در عرض بها جواب گفت زر نیست	در بتکده‌ها صلیب زنار نیست	سر تا سر آفاق بهیچم نخرند	یا رب چه متاعم که خریدارم نیست
گفتم چشمم گفت شراب کم گیر	گفتم جگرم گفت کباب کم گیر	گفتم دلم گفت [illegible]	صد خانه خرابست خراب کم گیر
مثنوی	چمن غرهٔ صبح گشت غرا	شد طرهٔ آسمان معطر	مصباح الارواح
بربست فلک نقاب انور	بگشود عروس صبح زیور	مرغ سحری تمام برچید	هر دانه در [illegible] دید

باقی اسمش میر عبدالباقی سلسلهٔ نسبش بحضرت شاه نور الدین نعمت الله که از اجلهٔ سادات مکرم و در تهذیب اخلاق در میان
همگنان مسلم مستجمع کمالات نفسانی و ممدوح علمای [illegible] اند و در زمان حضرت صاحبقران بشغل صدارت و منصب [illegible]
و در فن [illegible] الامثال [illegible] و گاهی نیز بنظم اشعار [illegible] و در جنگ چالدران [illegible] در سنه [illegible]

با من چه شده [illegible] بار حکایت تنگی	له فی الغزل	بر هم نظر بچشم عنایت نمیکنی

ایضا له	شغلی صبح با تو خم خویش [illegible]	[illegible] بت [illegible]	فی الرباعی
سنگی شده کوچهٔ ملامت ما را	ره نیست براه سلامت ما را	درویش نیم ترک عالم کرده	اینست طریق تا قیامت ما را

بیانی اسمش خواجه شهاب الدین عبدالله مشهور بمروارید خلف الصدق خواجه شمس الدین محمد کرمانیست و وزارت سلاطین کرده
و در عهد یکی از سلاطین تیموری بسفارت بکرمان و قطیف مامور و از آنجا چند قطعه مروارید ممتاز بعنوان تحفه آورده در خدمت آن
شهریار گذرانیده و باین سبب باین لقب اشتهار یافته و وزیرزاده با کمال حسب بحسن نسب نظم و فضایل مکتسب را با
خصایص صوری جمع ساخته تا آنکه در دولت اقبالش در حضرت سلطان حسین میرزا نسبت یافته ترقیات عظیم کرده با صدارت
در هراتش همزاد [illegible] فریدون میرزا و سررشتهٔ محبت فیمابین [illegible] مشغول [illegible] و صاحب مجالس النفایس [illegible]

ید نوشتی [illegible] بکمال عظمت و جلال مصاحبت فقرا و اهل حال را از دست نداده و بعد از وفات سلطان ترک
شاهنشاه دنیوی کرده منزوی شد تا در هرات در سنه [illegible] وفات یافت و در صحت طبع [illegible] و قریب ده هزار بیت از غزلیات و
قصاید و رباعیات و قطعات دارد و مثنوی مونس الاحباب گفته تا حال بنظر فقیر نرسیده و گویند مثنوی خسرو و شیرین و تاریخ
منظومی بجهت صاحبقران میگفته و توفیق اتمام نیافته و در خط نسخ نستعلیق قوت کامله داشته [illegible]

پسته دیوانه آن لعل شکرخا شده	له فی القصاید		[illegible] در سنگ جفا بر سر خندان شده
هر که لطف لب و دندان تو میبیند [illegible]	گر تعجب بر گذشت بدندان باشد	خلق را میل از سجده روی تو [illegible]	زاهد صومعه [illegible] مسلمان باشد
خانه دل [illegible]	که [illegible] روزی و در این [illegible]	زهی [illegible] جهان از [illegible]	[illegible]
فضای باغ حیات از بهار [illegible]	هوای گلشن ارواح از نسیم لطف تو [illegible]	چو کرد قهر تو [illegible]	[illegible] سپهر [illegible]
سر سپاه عدو در سنان [illegible]	چنانکه در دم تیغ تو [illegible]	شود ز موج [illegible] شعله آتش	شرار [illegible] اگر افشد ز نار قهر تو [illegible]
وله ایضا	مرا [illegible]	و ما در [illegible] جان دهم [illegible]	فی الغزلیات
گلشنی [illegible] آخر [illegible]	ایضا له فی الرباعی		[illegible]
کس [illegible] از آن شمع شب افروز [illegible]	چون [illegible] بوصال آن [illegible] روز مباد	میسوزم [illegible] این روز مباد	روزیست مرا که کس باین روز مباد

خواجه دیوانش ملاحظه شده مثنوی در برابر مخزن الاسرار گفته مشهور بروضة الانوار و مثنوی [illegible] در بغداد [illegible] و در عالم [illegible]
بخدمت شاه علاء الدوله [illegible] رسیده و با برادر ارادت [illegible] نهاده و در شهور سنه [illegible] وفات یافته این شعر از غزلیات او منتخب شد
کس نیست که در دل عشق تو ندارد [illegible] آن راه غم عشق کسی نیست که نیست [illegible] جز غم ز جهان هیچ نداریم و لیکن [illegible] گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم
پر سم ز تو پرسیدن [illegible] عاشق [illegible] رشدی اسمش ملا قاضی خلف ملا یعقوب [illegible]
[illegible] ز طلب [illegible] و نه در [illegible] دیده [illegible] گیرم [illegible] خانه [illegible] نومید مباش و حلقه بر در زن
رفیع الدین گویند طبع دقیقه یابش [illegible] آگاهی [illegible] با چرخ ستیزه با فلک جنگ کنی [illegible] و از زخم زمانه ناله چون چنگ کنی
در خاک [illegible] و در آب دریا گوهر [illegible] ضایع [illegible] سید [illegible] نور الدین شاه نعمت الله وصف فضایل ایشان
از شرح مستغنی و در اکثر کتب [illegible] و [illegible] آن شاه [illegible] در ملک [illegible]
ملک و جهان مسخر ارادت [illegible] آن [illegible] مولانا شرف الدین [illegible] از اهل قصبهٔ [illegible] کرمان و [illegible]

مشهور جهان و بعد از هشتاد و سالگی در قزوین در سنه ... گویند در مجلس شاه طهماسب بشرف سؤال آنحضرت مشرف و ثبت
گرانی گوشش از ادراک آن محروم و بعد از ... **له فی القطعه** بر حسب این قطعه را نظم گفته نثار مجلس شاهی ساخت

از گرانی صرف شد گوشم | قول شرا ... | جای آن بجز گرانی گوشش | پای تا سر ... روم بر پای

وله ایضا فی الغزل | مخلم بگذرد سوی ... دل از بر گوشش | ... | **ایضا له فی الرباعی**

نقد بکلک ... آراسته | افزوده تن ... | تیغ ... ترا بطرف ... | این گوهر ... تو بر خود آراسته

طبان اسمش ... از قصبه ... از اعمال کرمان است گویند آب و هوای اینجا ناگوار ... خوش و طبعی سلیم دارد و در نظم و نثر قدرت
تام داشته از احوالش زیاده بر این معلوم نشد **له فی القصاید** و این اشعار از قصاید او انتخاب و در این کتاب ثبت شد

حلقه باف بوستان شد باد نوروزی | باغ از رخت صف بکشت ... | کسوت ... | بر نشان سبز گسترده است گویا برچه
نقشبندی میکند در بوستان ... | عطرسایی میکند در گلستان باد ... | که نسیم مشک بر از دشت ... | که بنام نیکوان بر فلک ...

وله | اطراف باغ گشت ز آثار ... | ... لعل زرد ... | **ایضا**

چه ... کنی ... از لاله ... | پیروزه رنگ ... از سبزه ... | شنگرف ... سند ... | ... سند تو ... بر ... زرد
... ز نسیم ... | ... بر آورد ... | تا باغ بر گرفت ... | ... باد صبح در نافه تاتار

آن زمان ... پیغام ... | **ایضا له** | فاک در چشم ... آتش ...

... | شمع ... ساقی ... | شادی طبع ... | آفت مال کرام ... لئام

عماد فقیه در عهد ظهور آل مظفر در کرمان فضائلش مرجع خواص و عوام و علما در عرصه مجلس او نظام داشته اند در سنه ...

له فی | بر لوح جان نوشته ام از کشته ... | روز ازل ... ترتیب ... | **القطعه**

کار ... اگر ... | شرفی ... بچشم حقارت ... | گر در جهان ... | یارب چنان ...

بر شیر ... شد ... | کاسته تر ز ... | یارب ... | یا ...

عالمی از زلف تو پریشان ... | **وله ایضا فی الغزلیات** | از زلف تو بو ...

گر با تو ... | ... تو سعادت ... | غنچه دهان ... | چو تو ... سنگ ...

فهمی اسمش ... از ... سلطان ... محمد ... هر اراده دیده و ... شد

آن ... که بر شد آتش افروز کشت | آتش زده در ... | ... | رضوان ... شاخ ... بهشت

مظفر از ... آمد ... و این رباعی از اوست و دیگری ... | ... | یاران ... رفتند

آنان که بهم نشسته بودیم همه | هر یک به بهانه ز مجلس رفتند **مولانا ... حشری** ... از ... کرمان است ...
در دارالعباده یزد ... مشهور ... سخنانش ... حقایق ... تمام ... لاکلام دارد ... از مراتب عشق ... و غزلیات ... بهمین گواه است و دو مثنوی از او دیده ... مخزن الاسرار مسمی ... نگشته و دیگر ... خسرو و شیرین مسمی
بنا ظر و منظور و دیگر ... در بحر خسرو شیرین ... ناتمام است مسمی ... و شیرین ... اگر توفیق اتمام می یافت نهایت
اتمام داشت گویند ... مجلس پادشاه ... **مثنوی ...** کلیات اش ... و این اشعار از او انتخاب شد

طرح نوی در سخن انداختم | طرح سخن نوع دگر ساختم | ساخته ام ... به تماشای خویش | ... خانه اندر ... خویش
هیچکس ... | تا زدم ... بر ... | ... مخزن ... این ... | ... آن ... از قیاس
خانه پر از گنج ... | عالمی از گنج ... آباد ... | از ... گوهر گنج خویش | مخزنه آراسته ... خویش
گوهر اسرار الهی ... | نقد ... اسرار ... | هر که ... ارشاد ... | ... شاهی ...
شرط ادب نیست ... | ... شهان ... | ... در کنج طلب ... | کام ... ادب ...
کام ... فیاض ... | انجمن آرای ... | ... خویش کند ... | گم ... از کار ...
... کیتی ... | گرم کن ... روضه آفاق ... | غالیه سای ... دل ... | مجمره ... عود ...
رنگ ... | ... در ... | عقد ... از ... | ... از همه ...
راه ... نبرد ... | معرفت ... | ... زمین ... | ... زیر زمین ...
تیره که ... | **حکایت** | کان تهی ... شد ...

پادشهی بود ... سپاه | بر فلک از ... | در ... نشین ... | ... سعد ...
زلف ... حلقه ... | چشم غزال از ... | ... در پای ... | دام ...
... داشت ... قصر سپهر | شمه ... | ... بر آن غیرت ... سپهر | ... قبله ...
جلوه ... فرقه ... | آمد از آن جلوه ... | تیر جگر ... از آن ... | بر جگرش ... بر نشست

شهر پر آوازهٔ غمخواری او / هر طرف افسانهٔ ... او / چهرهٔ او لعل بقا می‌کشید / گر همه بگذشت و بخسرو رسید

یافت چو شه حالت درویشی او / خواند وزیر خرداندیش را / گفت درین کار چه سازم علاج / هست بتدبیر تو کارم رواج

گفت بحجم کر که دانا وزیر / کای ... زینت ... و کلاه و سریر / هست درین کشتن ... / سرزنش بهر ... انگیختن

مرد هنر پیشه ارجمند / همچه پایان که شاه پسند / خواند گدا را ... حرم / گفت چو ... کرم محترم

آنکه چو شمع است ترا سوز ازو / وانکه نشستی بچنین روز ازو / بستی ... فراغ / لیک ... عقد در شب چراغ

گر بشکنج ... آوری / شاه کند او را بخراج آوری / ... پیش ... قصه یافت / رقص کنان جانب ... شتافت

کاسه چوبین ز میان باز کرد / آب برون ریختن آغاز کرد / ... آگه چو خبر یافتند / بهر تماشا همه بشتافتند

رفت یکا پیش ... / گر نه ز لعل است درین ... / گفت برآنم که ... / که برانگیزم ازین بحر آب

جمله بگفتند که ... / دُر بپرش بهر مهی / بسکه ازین بحر فرو ریخت آب / عرصهٔ این بحر نماید سراب

همچو صدف در ته دریا شدند / بعد زمانی همه پیدا شدند / پر ز گهر ریخته کف چون صدف / بر لب دریا گهرافشان ز کف

بلکه ... نمودند درین عرصه دُر / دامن صحرا ز گهر گشت پر / دید چو آن عاشق همت بلند / خاک پر از گوهر خاطرپسند

رفت و ز در کیسه ... / آمد و بر تخت شه افشاند دُر / زاهد نشان گشت ... / ... کو ... بسته ...

گفت او را که ... یافت / از پی آن در دو عالم نیافت / مرد گدا پیشه ... / گفت ... ملکت بنده باد

هست چو ما کامی کام شاه / نیست ز همت ... کام خواه / از مدد همت والای خویش / دست کشیدم ز تمنای خویش

دید چو ... او شهریار / که برادر عقد جواهر نثار / گفت تو ... / هست سزاوار تو فرزند من

... / از مدد همت والا رسید / هست اگر ... / ...

هیچ ... وفادار نیست / آنکه وفا نیست درو یار نیست / داری اگر یار ... / عالم یاریست عجب عالمی

... آخر هلاک / گر چه شود پیش تو آخر بخاک / روز ... / سینه ... آورد

رسم وفا از همه یاری مجو / دادن ... از همه عاری مجو / پس اگر از ... شدی / ... با خاک برابر شدی

مثنوی

الهی سینه‌ای ده آتش افروز / درآن سینه دلی وان دل همه سوز

فرهاد و شیرین

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست / دل افسرده غیر از آب و گل نیست / سخن کز سوز دل تابی ندارد / چکد گر آب ازو آبی ندارد

یکی را ساخت شیرین کار و طناز / ... شیرین تو شیرین نازکن ناز / یکی را تیشه بر سر فرستاد / ... جان بکنی تو فرهاد ...

... / ... خار ار شدن کاریست دشوار / ... عزت ... / دگر نه چشم حسرت باز میکن

یکی مییست ... ذره رقاص / ... / ... / ...

همان میی است ... / ... / بر فن آورد مجنون را ... / به لیلی داد ...

ز کعبه بسته ... / گشته ... / غرض این ... / شوق عشق ...

اگر ... آب حیران خورده باشی

تمثیل

چو عشقی در تو نبود هیچ باشی

بمجنون گفت روزی عیب جویی / ... پیدا کن به از لیلی نکویی / ... / درآن آشفته خندان شد ...

... دیده مجنون نشینی / ... / ... مجنون جلوه ... / تو چشم ...

تو ... مجنون ... / ... / ... دندان ... / ... مجنون ...

مزاج عشق ... / ... عشق ... / ... عشق ... / نه بند ... عشق ...

عقاب ... پرواز باشد / ... / ... / ...

... / ز آب ... / زبان ... کیمیا کیست / ... کیمیا ...

... / ... / سخن ... / ... کیمیا ... آن است

... / ... / ... تأثیر عشق است / ... اکسیر عشق است

صفات عشق را اندازه نیست / ... عشق ... تازه نیست / ... / ...

لطیفه

زلیخا را ... / ... / ...

تمثیل

ز جنبش ... / نهادش ... / کمان ... ابروی ... / ...

لبش ... / ... / درآن ... / هنوز ... یوسف ...

... عشق ... / ... / ... / ... عشق او را ...

... / ... / نیازی ... / ... نیازی

... مجنون ... / ... / ... / ...

میان آن همه کز بزم بودند — بهر دو راه دایم قصه بازی — الکه هر که هر همدمت — گمان این مبر کان در نظر بت

غرض کز آشنایی نهانست — چو عزم کرد صد پا بان درست — همچنین خواهد از خواهشت — بجز لاله لیلی بیکند کشت

نهانی صحبت جا نهانی — عجب شادیست محکم برز نهانی — به نازک طبع اندر زمین — که چو بیند از پا رنجش نهاند

یکی طبع شهان و شهریاران — دگر از کمر فان دلبندی اران — ز طبع زهر رنج پادشاهان — مپرس از من مپرس از زبان

ز خوی دیر مبیح فتنه سازان — مپرس از من مپرس از زبان — بعشق گر نباشد حسن مشغول — بجا ندکار دوران ناز معزول

چو خسرو جست از شیرین جدا — سعقت باشد دل بیا — نهایت خاطر شیرین غمین — دران با ر رونق اندر کمین

زبان یاری دل از شش چنان — که بغضی در دیوار در جنگ — دلش از تنگ شاخ سینه خسته — جب جان در خبر کسی نشسته

بکاوس آن بپرده راه پرویز — خبر دار از شمار کام شبدیز — که بر رنگ شکفتی نیشکر — دران شقی سر از بی جستن

هنوز آتا اگر می در شرابی — گزان در بس خسرو خبر — خبر داد بشیرین از خسرو — که بشکر که بپایان همس نو

در شرح حال شیرین از رشک خسرو

ازان بر جهد دمسازی قرمست — چنان کیر دکر دمغلی رها — یکایک آنگاه عاشق چند از او — تراو شهانی آتشش رخ ... —

که با غیرت کند زور آزمایی — بر چند نوک با سبب خویش — چو شیرین را ز تیغ غیرت — ز شمع خویش بزم غیر پرداز

دگر جا با ده مشرق وه کیش — که پر فن آردش از پنهان — دلا هر چند گویش پیش میکرد — شکست اندر دل این تیر جگر دوز

بر آن هیچ کار دچار پیش — که آن مهرش از دل برنخیزد — چو در طبع کسی فرد کند جای — دل خود را فریب آرایش میکرد

ز خسرو در دلش جا آنچنان — گران بر جا نماند ریشه چند — نه بس حرف گفتنی نشنفتی — عجب دارم گران پر حر نباید

ز تیغ دوری در بی که تو آن کند — برادو همسر راه گستاخ — باکن گستاخ کویان سرای — و گر گفتی عتاب آنکه گفتی

برکش جفتی خسرو از آن کوخ — به هر حرف عتاب آغاز میکرد — ز هم پرواز مرغ گرفته — نه خوش هیچ بی شناها

جدا ماند را بهانه ساز میکرد — نباید شاخ سرو سر پیچ باز — ز هر طیبش ز کار آب و دانه — قفس شد بخشش کاش مور

گرش افتد بشاخ سرو پرواز — نباید آشیان گوراخ مارش — ز آن غافل و برآزاده سروی — دارم با هم بیتاد خانه

نهد کان زیر پا آسیب خارش — پرش ساعت بساعت ابسته گردد — ز ابس غم شده بر آن مرغ خوش آهنگ — کند بازی بمنقار تیز دو ی

دو شیرین مرغ بسته پرکشت — غم دل بسته بر دوی راه پرواز — ز ناخورش باکسان مرغان گرفتار — مرا بستان خسرو پچو خوش سنگ

دگر مرغان پرافشان بر هوا — ز — — بر آن شد به بو زلف گوشه گی

نهد بر شاخ ریس آشیانه — شکفته ازان مرغان خانه — ز کار خویش بوالهوس تمامی — کند کاری نه مانند یادگاری

بشغل خویش از شغف وارد — ز خسرو طبع را معزول دارد — یکی را از پرستاران خواند — کشید آه و باز ان نیز آید

ادیدی آشنایی های محرم — بیرام چه فایدهای محرم — بیا میر ز بهر یاری پرانم — عفا الله را بهر چیمان و نیکند

چه گلی ریست از آب و گل — دلم گوایی طاعت بر آل — توآورد این دو بار اخوان خوانی — خوشی فرکو دگر جا بدهان

بیا زار شکر خو که آهنگ — مرا اینجا نشسته باز تنگ — چه پاس این در دیوار دارد — بهانا فرض تر زین کار دارم

بخیر ره مانند این بستان — سر آتش ... — در رین آب و هوا بو سر و فا — بچشم نرگس بایشش جایت

قهر آن مبدا سکینی نزدی — دایم با کو شوکه و سروی — گر نزهت کهی گلام شکفته — فرا هر طرف بر سبزه خفته

نم از چشمها پیوسته با نم — لب طاهر با کسته از غم — صغیر مرغکان بر سر سنگ — نواش خوش شنید و مرغان خوش آهنگ

گزین مهمان نوازیهای بسیار — بسی شرمنده ام از دوری آن — باین مهمانه و مهمان نوازی — فلک صد بار کهن عشق بازی

بزرگ کوه مهمان را نگه داشت — چنین دارند مهمان را روادار — فرو نگذاشت هیچ از مهربانی — برخوردار باد از ... نه

به زهر آنکه شکر ها خوردم — چه دندانها بر دندان فشردم — زهی مهمان کش آن صاحب — آید در رایش آشنا

کند از خانه و مهمان کرانه — گذارد خانه با مهمان فانه — خوشا جایی خوشش آب و هوا — افتد فالی طرح وفاها

عجب جایی باید بهجت انگیز — بر شیرین بر آید هجر پرویز — ملال خاطر شیرین چو دیدند — پرستاران چینیها کشیدند

بکوه و دشت میراند ابرش — رضای خاطر شیرین عنان کش — که آهوها بدید خوبی بر انی — گرفتندی از آن آهو سراغی

بجای گر رسیدندی بدشتی — پرسیدندی از دوری گذشتی — بدین شیوه بی روزی چند گشتند — تا آخر بدشتی بر گذشتند

صفایی نو خطان با سبزه زارش — صفای وقت تو چشمه سارش — هوایش اعتدال بان کرفته — نم از ابر چشمه سیران گرفته

زکس گر سایه برفاش فتادی — ز جا جستی و بر پا ایستادی — اگر مرغی شب آرامیدی — ک در سایه اش بال دو پر کی

بشیرین آگهی دادند از آنجا — از آن آب و هوای غبار فزا — یکی صحرایست پیش او کشاده — فضای او صفا اندر صفا داده

اگر بر سبزه اش پویی سنگ — سر ورگی نباید ز عفران رنگ — رسید ببزم ایش که کماه — در نقش نزده بر سبزه فرکاه

کث ده چشمه از قله کوه — گل و سنبل کرد چشمه انبوه — فرو ریزد چو بر دامان کهسار — رگ ابر بیت بند اری کهسار

خورد بر کوه و کوه بسنگ بر سنگ — صدای او رهو فرنگ فرسنگ — پرانه بر پرزده مرغ ماهیانش — بکای موجه بر آب روانش

بطرش در نقاب گل نهفته / گل و لاله است کاندر هم شکفته
اگر گلگون برانگیزد چو گلگون کش / وگر آنجا بود نعلش در آتش
اگر شیرین در آن بزمی نهد نوش / وگر با بخت با دستش بزم [illegible]
ز کنج چشم شیرین اشک غلطید / به بخت خود میان گریه خندید
وگر با بخت شیرین راند اسبی / به بروی [illegible] نه خواهد
شکر تلخی دهد از بخت شیرین / ز بی شیرین جان بخت شیرین
اگر بر آرام شیرین نهد روی / ز لاله رنگ بگریزد [illegible] روی
به باغ خلد اگر شیرین کند جای / نهد خویش از در دیگر برون پای
اگر در خویش بود [illegible] / شراب تلخ در غم زهر [illegible] است
غمی دارم ور گیرم شمارش / بجانم از حساب کار و بارش
[illegible] خاطرش شاد / ره آبدار [illegible] یاد
به اطراف کوه و دامن دشت / بجوی خویش [illegible] گشت
اگر گشتید جای می گسارت / ره دشتی پر از گلهای بهارت
جای خویش بود در دشت و کهسار / ولی با [illegible] یار
بود بر جا گل آتشین داغ / گشاید از قفس نظاره باغ
بکی [illegible] مرغی بسته پر است / به بستان بود و بند از پرش [illegible]
ز آموزش طایران بوستانش / [illegible] غربت هم آشیانش
چو پر زد دید بال خویش بسته / غمی در خانه در پهلو نشسته
برآورد از شگاف سینه خویش / صفیری جان خراش [illegible]
ره مرغ را چه فرق از پرواز [illegible] / که پروازش بود در دست صیاد
[illegible] شاخ [illegible] / نشاط سرود گل فرصت شمارت
ره صیاد [illegible] شمارت / مرا هم در شکنج دام کارت

بیرون آمدن شیرین با غلامان از مشکو [illegible] صحرا و در پای [illegible]

بت پر شکوه [illegible] / کلامش [illegible] عبارت
سرو سرکشها [illegible] / رواج آموز کار [illegible] روانی
تکاپوش [illegible] جهانی [illegible] / ز سرتا پا نمک شیرین برتر
گره بر گوشه ابرو فکنده / دهان را تنگ بسته راه خنده
اشارت که تا گلگون کشیدند / ز مشکو رخت در صحرا کشیدند
برفتن آموز [illegible] / نهانش صد هزاران نیش در نوش
[illegible] گفت [illegible] / که دیگر باشدم اینجا سروکار
[illegible] / برون آید از این در [illegible]
[illegible] / برون آمد از این غمخانه تنگ
والا بر عزیزان تنگ شد جای / [illegible] را در گرای
کنیزان کلید گنج در مشت / غلامان قوی دست قوی پشت
برون رفتند و در بار گشادند / متاع فتنه در [illegible] نهادند
[illegible] حرم [illegible] / یکی از حرم [illegible]
ولی [illegible] شیرین بخوی / متاب از ما چنین یکبار [illegible] روی
[illegible] شیرین [illegible] / که [illegible] از ما چنین یکبار [illegible]
[illegible] / مکن [illegible] جز با اعتباری
ز دوری خویش [illegible] / مکن [illegible] غیر از [illegible]
تو در اول [illegible] / ولی [illegible] ز [illegible] صبری
تو در آغاز [illegible] سخت بادی / ولی آخر عجب با اعتباری

نسبها [illegible] آشنا ما / چو گفت [illegible] جدا ما
محبت [illegible] / اگر دارد نصیبی بهره ما کو
شکرلب گفت آری این چنین است / ولی [illegible] این [illegible] است
من اول کامدم بودم وفادار / در اینجا سر برآوردم بدین کار
من اول کامدم بودم وفاکیش / دگر [illegible] عادت خویش
شما گر پا ندارید این مثل یاد / که با شد از طبع آدمیزاد
بجرم آنکه در طبعم وفا نیست / بطعنم اینچنین کشتن روا نیست
اگر میدانست عیسی [illegible] / [illegible] از شما خسرو [illegible]
نه شیرین این بنا از نو نهاده است / که این آیین هم خسرو نهاده است
بخسرو طعنه [illegible] / شنیدستم [illegible]
پس اکنون [illegible] / بپوزش لعل شیرین [illegible]
ز دنبال وداع گریه آلود / فرو بارید اشک حسرت آلود
[illegible] / بیا بنشین بعیش و ناز خسرو
بگو [illegible] بعیش و ناز چاوش / ولیکن گوش [illegible] آواز چاوش
چو گفت اینها [illegible] جست از جای / نهاد اندر رکاب بارگی پای
بخسرو [illegible] / گهی شد و گهی آهسته [illegible]
خود اندر پیش و آن پاکیزه [illegible] / سراسیمه ز پا تازان و پویان
[illegible] اندوهیت در پی / نمیدانم چه چیز ره میکند طی
همی داند [illegible] / [illegible] تا که آید با که ماتم
برفت القصه تا آن دشت [illegible] / [illegible] سنبل [illegible]
هوایش چون هوای طبع عاشق / [illegible]
لبش را عهده نو شد با شکرخند / نگه را تازه شد با غمزه پیوند
اگر بر گل اگر بر لاله دیدی / نهانی [illegible] در لاله دیدی
[illegible] در صحرا شکفته / [illegible] نهفته
ز لعلش کاروان قند [illegible] / [illegible] پر شکر [illegible]
[illegible] فرود آمد [illegible] / [illegible] پندار [illegible]
همیشه ساحت [illegible] / [illegible] افزای [illegible]
بناها را بنا شد [illegible] / نهاد اول [illegible]
[illegible] رسانده پایه جاه / که [illegible] فلک [illegible]
چو وقت آمد [illegible] کام / شراب عیش باید [illegible]
کشید خشت از بنیاد [illegible] / کند [illegible] خشتش
بنای حسن راحت است بنیاد / اساس عشق یارب [illegible]
گذشته سالها از عهد شیرین / همان برجاست نام قصر شیرین
بنایش [illegible] چنین آباد مانده است / ز محکم کاری فرهاد مانده است

گفتگوی غلامان شیرین با یاد فرهاد و گفتگوی ایشان

سبک کوهی چو دست تیشه [illegible] / تراشید [illegible] شهد [illegible]
بر آن [illegible] گران دانش [illegible] / عیان [illegible] قصر [illegible]
[illegible] / [illegible]
بار [illegible] شاهی [illegible] / ولی از ماه تا ماهی [illegible]
همایون [illegible] / بس [illegible]
حریص گنج [illegible] / بگفتا این [illegible]
بگنج سیم و زر [illegible] / بشغل خویش [illegible]

بر او تیشه سنگ سخت بازو | چو زر کهنه گوهر در ترازو
رگ کار رگار فرمایان برشکفت | گره در کوه شاپور زد و گفت
بگفت این کار فرمانجو گرانست | از هر نسبتی کارش تمام است
بگفتند او بشیرین مشهور | [illegible]
وفا کمرست رسته از نهاد او | فرامش شد [illegible]
ازان نامش بجان [illegible] | [illegible]
چو شیرین [illegible] | ازان کز غم [illegible]

[illegible]

ملاقات شیرین با فرهاد

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

فی القصاید

[illegible]

کمی [illegible]

گردن

دامن فشاند [illegible]

زلف پیش پای او بر خاک [illegible]

[illegible] خورشید پرست [illegible]

وله ایضاً

همچو [illegible] پیش بت [illegible]

[illegible] لب شکر فروش چشم [illegible]

برد در خانه قدح نوشی

[illegible] خویش [illegible]

غنچه [illegible]

رفتم و کردم التماس [illegible]

وله ایضاً

شیشهٔ که لطفا [illegible]

[illegible] زبان ازان [illegible]

[illegible]

از صحن خانه تا [illegible] ازان [illegible]

قسمت میراث پدر

[illegible]

این [illegible] ازان [illegible]

این [illegible]

آن [illegible] ازان [illegible]

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

تازه شد آوازه [illegible]

مجلس [illegible]

[illegible] امیدیم [illegible]

[illegible]

[illegible] عاشقان [illegible]

[illegible]

عشق [illegible]

وصلم [illegible]

[illegible]

ای [illegible]

مجنون [illegible]

[illegible]

فی القطعه

[illegible] شراب [illegible]

[illegible]

وان [illegible]

[illegible]

فی الغزلیات

پاره [illegible] میان [illegible]

هم حریفان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یک لحظه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرخنده موزون الم

فرصت [illegible]

[illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواب آورد [illegible] عاشق

غم هجوم آورد [illegible]

[illegible]

[illegible]

یک وعده [illegible]

[illegible]

میان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترکیب

[illegible]

فارغ از عشق [illegible]

آنکه [illegible]

[illegible]

آرزو [illegible]

[illegible]

آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنین [illegible]

آنکه [illegible]

وله ایضاً فی الرباعی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مربع مستزاد

[illegible]

این [illegible]

جز تو [illegible]

[illegible]

بر سر راه تو چون خاک فتادن ملکت | چشم امید بر روی تو کشادن ملکت | زین ادا هاست که روی تو نشادن ملکت | جان شیرین بتمنای تو دادن ملکت

تو نه آنی که غم عاشق زارت باشد | چمن شوخ که بر آن خاک گذارت باشد | خونم شده در آزارم و دیده [illegible] | از برای تو چنین زارم و دیده [illegible]

ترکیب مربع

از زبان تو حدیثی نشنودم هرگز | از تو شرمنده یک حرف نجایم هرگز

داستان شرح پریشانی من کس نشنید | داستان غم پنهانی من کس نشنید | قصه بی سر و سامانی من کس نشنید | [illegible] من و حیرانی من کس نشنید

شمع این قصه جانسوز نهفتن تا کی | سوختم سوختم این راز نگفتن تا کی | روز کار من و دل ساکن کوی [illegible] | ساکن کوی بت عربده جوی بودیم

عقل و دین باخته دیوانه رویی بودیم | بسته سلسله سلسله مویی بودیم | کس در آن سلسله غیر از من و دل [illegible] | یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

نرگس غمزه زنش این همه بیمار نداشت | سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت | این همه مشتری و گرمی بازار نداشت | یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آنکس که خریدار شدش من بودم | باعث گرمی بازار شدش من بودم | عشق من شد سبب خوبی و رعنایی او | داد رسوایی من شهرت زیبایی او

بسکه کردم همه جا شرح دلارایی او | شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او | این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد | که سر و برگ من بی سر و سامان دارد

چون چنین است پی کار دگر باشم به | چند روزی پی دلدار دگر باشم به | عندلیب گل رخسار دگر باشم به | مرغ خوش نغمه گلزار دگر باشم به

نو گلی کو که شوم بلبل دستان سازش | سازم از تازه جوانان چمن ممتازش | گر چه از طرز خوش [illegible] تو رفت | وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت

شد دل آزرده و آزرده ز کوی تو رفت | با لب پر گله از ناخوشی خوی تو رفت | عاشقست [illegible] وفای تو فراموش کند | سخن [illegible] آن کس که فراموش کند

هاشمی مشهور بجهانگیر گوینده مثنوی مظهر الآثار در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی علیه الرحمه گفته این دو بیت از وی نوشته شد

ای کرمت همنفس بیکسان | چشم تو کیست کس بیکسان | بیکسم و همنفس من تو باش | رو بکه آرم که کس من تو باش

مرو از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] عرضش از خط استوا [illegible] قلعه آنجا را طهمورث بنا کرده و شهر آنرا اسکندر ساخته و دار السلطنه سلاجقه بوده و در زمان ملکشاه خلیفه در آنجا آبادی فراوان یافت و در زمان چنگیز خان بقتل عام خراب شد و دیگر آبادی اول برنگشت گویند هزار هزار و سیصد هزار کس در عهد مغول در آنجا بقتل آمده و در عهد شاهرخ رونقی پیدا کرده و در عهد سلاطین صفویه مثل سایر ولایات ایران بآبادی درآمده و بعد از انقضای دولت سلطنت ایشان باز مثل سایر بلاد ایران ویرانست چند نفر از شعرای آن دیار بنظر رسید ثبت شد **ابوحنیفه اسکافی** بنظر فطرت [illegible] زده براه کسب کمالات سر نهاده و در [illegible] بخارا [illegible] هر که نعمتی بحکم ازلی [illegible] دهر در [illegible] شتاب کند گر تو در خورد [illegible] **سید مبارکشاه** از سادات عالی درجات آن دیار است [illegible]

از احوالش معلوم

از احوالش معلوم نشد لیکن باین چند بیت از قصیده سلامت طبعش [illegible] | [illegible] هیبت [illegible] و روز [illegible] | بر سر آن چشم ابر گهر [illegible] نثار

برق بر آورد تیغ زعفران کرد کشتن | سرو علم بر فراخت لشکر گل [illegible] | [illegible] که صبا پاره کرد | [illegible] چاره را چند [illegible]

طلحه اصلش از آن ولایت است احوالش در جایی ملاحظه نشد و اشعار این دو رباعی از نظر رسید لهذا نوشته شد

در عشق تو ام [illegible] یاد دگری | دیده بر خانه [illegible] دگری | کر چشم [illegible] از تو [illegible] دگری | غم [illegible] از تو [illegible] دگری

یاقوت ز دیده ریختم تا چکنی | در پای غم تو ریختم تا چکنی | از هر که بتو [illegible] ریختم [illegible] | از تو بتو در کر ریختم تا چکنی

عسجدی و هو عبد العزیز بن منصور از ارباب فضل [illegible] بعضی او را مشهور [illegible] در سلک شعرای [illegible] از شاگردان عنصری [illegible] سلطان محمود غزنوی حال [illegible] چیزی در میان نیست [illegible] بیت در غزل و [illegible]

له فی [illegible]

زبس نو نهاده [illegible] | شمار کشتگان ناید [illegible]

الغزل

گر از غم [illegible] شرمت بنیامد | آن چشم سیاه [illegible] آستین | گر از کمر [illegible] | از شرب مدام و لاف [illegible]

وله ایضاً فی الرباعیات

همچون [illegible] آستین | [illegible] لطف | بگشاده [illegible] بسته کرد | ترک [illegible] هر که چند [illegible] | وز عشق [illegible] غضب تو | در هوس شراب [illegible]

ز رنج غمزه [illegible] شرم بادت | [illegible] آتش روان [illegible] | ای [illegible] تو [illegible] خریدار تو | [illegible] توبه [illegible] یا رب

کسائی و هو مجد الدین ابو اسحق [illegible] از اهالی آن دیار و بفضل و بلاغت در نهایت اشتهار عالم علم توحید و صاحب ترک و تجرید و معاصر رودکی و [illegible] سلاطین آل سامان و سلطان محمود غزنوی [illegible] اشعارش [illegible] عبارت از [illegible] قصاید و قطعات [illegible]

له فی القصاید

بنو بهار جهان تازه گشت [illegible] | درخت سبز علم [illegible]

نسیم [illegible] | [illegible] شاخ درختان [illegible] | ای [illegible] | از [illegible]

دست از [illegible] | گفتی [illegible] | [illegible] | چمن [illegible]

جنازه تو [illegible] | و دیده [illegible] | از آب دیده [illegible] | جنازه [illegible]

از خضاب [illegible] | کرمی [illegible] | غم [illegible] | [illegible]

کلامی از احوالش چیزی معلوم نشد و اشعارش نیز سوای این قصیده که بجهت [illegible] گفته و تغزل آن در لغز [illegible] انگشترست شعری دیگر ملاحظه نشد اما ازین چند بیت فصاحت او بر همگنان ظاهر میشود و قصیده مزبوره این است

پیت آن پیکر خمیده چو نون ... روز و شب با الف شده مقرون ... جوهر صالح اصل حکمت ... تا قرار آمده ز سنگ برون
سنگ در بر گرفته همچو فرهاد ... خم گرفته چو قامت مجنون ... امتحانش از سنگ و محنتش سنگ ... سنگ مرز و پیکر موزون
پیکر گوژپشت صحنه ... ... دُرّ دندانش برآمده کف خون ... گر کثیف است سنگ پشت چراست ... ور نه مار است پس چرا ...
مهر آتش ... جایش ... لعبه در عشق سینه نون ... حامی حکمت سلیمان است ... حافظ گنج خانهٔ قارون
زر دارویست و سرخ چشم ... نظر از عکس روی او گلگون ... همچنین هلال است جرم آن ... نسخهٔ مشتری در آن مدفون
زیب انگشت کیقباد و قباد ... زینت دست شاه افریدون ... همچنین با بخارا رسید کریم ... خاتم خاص فرخ خاقان

روضهٔ دهم میهنه از اقلیم چهارم و از توابع دشت خاوران است حالا رو بخراب و در میهنه اثر آبادی مانده و اسامی شعرای آنجا و اشعارشان ثبت شد **سلطان ابوسعید** میهنه ابن الفضل الله ابن ابوالخیر بکمالات ظاهری و باطنی مشهور و معروف و حقایق حالاتش زبانزد الالسنه والافواه مذکور چه در کتب تواریخ مسطور است و در نفحات مذکور که روزی پیر در شهر سرخس میگذشت لقمان مجنون را بر تون کهن نشسته دیدم و او پوستین میدوخت نظاره میکردم و چنان ایستادم که سایهٔ من بر او افتاد چون پاره پوستین بر هم نهاد و گفت ای ابوسعید ترا با این پوستین دوختم و آن پاره پرست لاجرم ما اثر بر تو است دست مرا گرفت و بنزد شیخ ابوالفضل ابن حسن برد و گفت یا ابا الفضل ترجه این پسر را باش شیخ برابر روی بوسه داده مرا نشانید و توجه حال علیحده نمود و از برکت آن بزرگوار باشم الحمد یا تم غرض آن شیخ سعید مرتاض مرید و جوهری بعید به ریاضات عظیمه ترک نفس میکرد و پدرش ابوالخیر آگاهی نداشت اتفاق شبی ابوالخیر بیدار بود دید ابوسعید از جای خواب برخاسته از خانه بیرون رفت او نیز بتعاقب فرزند شد تا هر دو از حصار میهنه بیرون رفتند چاهی را دید ابوالخیر دید که شیخ میخ آهنی در کنار چاه کوفته و ریسمانی بر آن بسته و خود را با آن ریسمان سرنگون در چاه آویخته مشغول تلاوت شده تا صبح ختم قرآن کرده و صبح بار دیگر فورا نماز پیش از طلوع آفتاب از چاه برآمد پدرش پیش از او بخانه رفته و او از احوال او غافل نشده مجملا از تکرار ریاضات میکشید تا آخر جذبه باو رسید از خلق متوحش گشته روی بدشت خاوران نهاد و چهارده سال در آن دشت میگشت و بیخار میخورد بالاخره بمیهنه آمده مشغول عبادت گشته و جمعی کثیر و جمی غفیر هر روزه در خدمتش بسر میبردند و از پرتو آفتاب دانش اقتباس نور هدایت میکردند گویند از جمله سلاطین اطراف بکسب ارشاد او کمر بسته بودند و در وقت سواری چهار صد اسب با زین و لگام طلا جنیبت میکشیدند و بغیر از رباعیات ان شعری در میان نیست و در سنهٔ ... از دار دنیا بگلستان جنان انتقال یافت و در میهنه مدفون است گویند میرزا سلطان از این شعر در رنگ او بر سر تربتش او میخواندند

غزل ... پیش از این خوبتر از هر آفاق ... دارد هنر ... رباعیات

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست ... کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست ... از هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست ... کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
سیما باشد همراه او زلف ... ارزست چاه دلخواه ... گر هیچ وفا داری ایکدل ... در عزم جهاد داری ... سر دشت
راه تو بهر قدم چو پوینه ... حضرت بهر سبب ... بجوید ... ازادی تو بهر آید ... پس ... کی ... قوم تو بهر زبان ... گویند ...
ای بهم آن نگار ... لاله ... رخ سار ... ردها بر ... گر چشم فلک ... هزار بیش ... خورشید پرست ... گو ...
غازی ... شهادت ... فرصت شهید عشق ... ور روز قیامت این بار کامد ... کین کشته دشمن است و آن کشته
پی در کاه است ... در کوهسار ... ما بین ... بدریا باد ... بر در کوه است و ... در ... زه کهنه این کمان ... سر ...
ای روی تو ماه عالم آرای ... هم ... در روز ... همی ... گر با دگران بدهی ... ور با همه کس همچو منی ...
دل زار در ره او ... باشی ... معشوقه پیدا و نهانش باشی ... ز آن میترسم که از دل آزادی تو ... دل خون شود و تو در میانش باشی
آنکه تره حال دل نالان دانم ... احوال دل شکسته بالان دانم ... گر خوانم از سینه نالان شنوی ... در دم ... زبان لالان دانم

ابوالفرج از شعرای میهنه است و از فصحای عرب لیس آیان است و اکثر از شعرا بسته در او اعتراف دارند بحر و فضلش اعتراف کرده اند و شاهد است در این سخن حکیم انوری تتبع طریق او بعضی تضمین مصراع او کرده اصل او از قصبه روغن ... از دشت خاوران است وی در خدمت سلطان ظهیرالدین ابراهیم ابن مسعود محمود ابن ابراهیم غزنوی راه ملازمت یافته بود از آنکه سلطان ابراهیم با ... سلطان بهم رسیده از آن پس فرزند ابوالفرج خود را بخراسان لاهور روانه ساکن شده باز در عهد سلطان بهند کرده اند و هی

در سلک مقربان و ندیمان مجلس خاص وی هم ... لهُ القصاید ... در آن از هنر در ... بالم با ... شاف ... از

در سایه عدلش ... باز ... در ... آتش ... آب ... کند آتش ... باد ظفر ... اوج ... شیر ...

وله

روزی که ... شود در ... از نیزه ... ابر ... بی جوشن تیر ... راست ... تا باز ... کین ... آورده ... گیرد ز فرع روی دلیران ... از کدر ... آورد ...

ایضاً

کاری ... آمده ... قران ... چون شیر ... آرد ... گرز گران ... لشکر ... ابلیس کف ... آرد ... سپهر ... گشت ... لالا

ایضاً له

وله ... اینک از ... کند ... از ... رسیده در صحرا ... ایضاً

که حبیب چو بگذاشتم همی [illegible]
بر خوره دهر بر [illegible] مرم چو مهره ششدر

وله

دست تو و طبع تو ثبت و [illegible]
آموخته زاید بچه شیر نر [illegible]
بر خاک زمین [illegible] کند با دم ابر

وله

آفتاب [illegible] کوثر [illegible] سپهر
شیره لطف تو خورد [illegible] همی خورد
نصرت از سایه اعلام تو گیرد [illegible]
چمن [illegible] خندان کند [illegible]
زمین [illegible] سمک [illegible]
هر که [illegible] آید

وله ایضاً

چادر کشیده [illegible] مهر [illegible]
دران زمین [illegible] چشم [illegible]

وله ایضاً

از درد فرقت [illegible]
سر در سر [illegible] نهاده [illegible] دوست
در عشق تو [illegible] است
با درد [illegible] بهم [illegible] نفس

آب دیده همت [illegible] — چه روح [illegible] باشد [illegible]
زنند و چرخ [illegible] — [illegible] از فکرت [illegible]
تا روی [illegible] رایت اسلام — تا پشت [illegible] کند [illegible]

بعضی له

از صدای تو در [illegible] پنهان [illegible] — روز [illegible] سینه [illegible]
روز با دهر [illegible] خاک زمین [illegible] — که عقب [illegible] شیر
دیوار [illegible] — گر از فرع [illegible] تو [illegible]
آسمانی [illegible] مرکب [illegible] — گر [illegible] برگ [illegible]
سنبل [illegible] خورد [illegible] — آب [illegible] شیره [illegible]
حالت [illegible] نعمت [illegible] تر گردد — زنگ بستن [illegible] تیغ [illegible]
وز تف شیر [illegible] — مهره [illegible] بند [illegible]

بعضی له

برکشد [illegible] — هر که را سهم تو [illegible]
نیست با طول و عرض [illegible] — نقطه [illegible] طول و عرض زمین
ذخیره [illegible] دشمن [illegible] — چرا [illegible] کف آن [illegible]

بعضی له

درخت اگر [illegible] — نه [illegible]
نه در روز [illegible] قرار و نه در شب [illegible] — [illegible] تو دل و دیده ام [illegible]
وز [illegible] کینی [illegible] — از خلد [illegible] کینی [illegible]
روش [illegible] — [illegible]
ناری [illegible] — [illegible] است [illegible] کس

چه جسم [illegible]
[illegible] طبع من از نفرت [illegible]

ایضاً

با دست [illegible] ریحان [illegible]
روزی [illegible] خنده [illegible] اقبال [illegible]
که طلب [illegible]

ایضاً

در زینت [illegible] نقش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فی القطعه

[illegible] دشمن [illegible]
[illegible]

فی الرباعیات

صحرای [illegible] آتش است [illegible]
آتش بجهان [illegible]
[illegible] تو [illegible]
آباد [illegible] تو زنده [illegible]

پیچنده مرا ابر [illegible] می [illegible] — پیچنده [illegible] — آنکه [illegible] از [illegible] — [illegible] زبان [illegible]

ناصری اسم شریفش خواجه ابو نصر [illegible] شیخ ابو سعید ابو الخیر است [illegible] شعر [illegible] این [illegible] در غزل [illegible]
[illegible] همه روز [illegible] — ورز [illegible] همه شب [illegible] — ترسم اگر حکایت [illegible] — [illegible]

ن [illegible] از [illegible] خاور است [illegible] آب [illegible] از آن خاک [illegible]

خواجه شمس تبریزی عالمی است [illegible] گویند در نیشابور [illegible]
دلدار [illegible] — [illegible] — گفتم [illegible] — [illegible]

قاضی مجد تبریزی [illegible] گویند [illegible] این رباعی [illegible]

تعلیم [illegible] پیش [illegible]	از [illegible] پیش [illegible]	[illegible]	گر [illegible] پیش [illegible]
[illegible] میان خلق [illegible]	[illegible] باشی [illegible]	با خلق [illegible]	آن با تو [illegible]
همائی از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] یعقوب [illegible]	[illegible]	[illegible]

نیشابور از اقلیم چهارم [illegible] از [illegible] بلاد [illegible] خراسان [illegible]
گویند [illegible] شهری ساخت [illegible] پور [illegible]
[illegible] آن شهر [illegible] نیشابور [illegible] نیشابور [illegible] دار السلطنه [illegible]
[illegible] خراب شده [illegible] **اشهری** [illegible] حکیم عمر خیام [illegible]
[illegible] در عهد سلطان [illegible] در تبریز [illegible]
عقیق [illegible] آب [illegible] — [illegible] — [illegible] — اگر لب تو [illegible]

خبازی در سلک شعرای آل سامان [illegible] در میان [illegible]
[illegible] آن [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

خیام [illegible] گویند با سلطان سنجر [illegible] نظام الملک و حسن صباح [illegible]
یک دبستان [illegible] و در آن حال شرطی [illegible] کنند [illegible]

نظام الملک بمسند وزارت نشست حسن در عهد او شرکت داشت بدعوی انجامید و تفصیل آن در تواریخ مسطور است و عمر خیام باقطاع چند معاش داشت در نیشابور از او
راضی شد و این رباعیات از او نوشته شد

ذکر الرباعیات

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است | در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که در گردن او می‌بینی | دستی است که بر گردن یاری بوده است

تا هشیارم در طربم نقصان است | چون مستم خود خرد ز من پنهان است
حالیست میان مستی و هشیاری | من بنده آن که زندگانی آن است

از من رمقی بسعی ساقی مانده است | از صحبت خلق بی وفا قی مانده است
از باده دوشین قدحی بیش نماند | از عمر ندانم که چه باقی مانده است

چون عمر بسر رود چه بغداد و چه بلخ | پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی | از سلخ بغره آید از غره بسلخ

یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد | وز کوزه شکسته دم آبی سرد
مأمور کم از خودی چرا باید بود | یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

آنانکه محیط فضل و آداب شدند | در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون | گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

گر می نوشی که در امیری برسد | از روی بهشت خود بشیری برسد
ور پیر خورد جوانی از سر گیرد | ور تازه جوان خورد به پیری برسد

گر کیسه تهی زر [illegible] کند | [illegible]
زنهار ره سایه عشرت [illegible] | عمرت چون آب [illegible] گذرد

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد | یا در غم نیستی و هستی گذرد
می خور که چنین عمر که غم در پی اوست | آن به که بخواب یا بمستی گذرد

تا زهره و مه بآسمان گشت پدید | بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کایشان | زین به که فروشند چه خواهند خرید

می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد | واندیشه هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیایی کز وی | یک جرعه خوری هزار علت ببرد

گوینده فردوس برین خواهد بود | وانجا می ناب و حور عین خواهد بود
گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک | چون عاقبت کار همین خواهد بود

یک جام می از مملکت جم خوشتر | بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری | از ناله بو سعید و ادهم خوشتر

گر باده خوری تو با خردمندان خور | یا با صنمی لاله رخ خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مکن | کم کم خور و گاه گاه خور پنهان خور

گر گوهر طاعت نسفتم هرگز | ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت | زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

از نامده و رفته زمان را مپرس | وز هر چه رسد چو نیست پاینده مپرس
این یکدم نقد را غنیمت شمرش | از رفته میندیش و ز آینده مترس

در کارگه کوزه‌گران رفتم دوش | دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
این کوزه بآن کوزه برآورد خروش | کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش

خیام اگر باده پرستی خوش باش | با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است | انگار که نیستی چو هستی خوش باش

با نفس همیشه در نبردم چه کنم | وز کرده خویشتن بدردم چه کنم
گیرم که ز من در گذرانی [illegible] | زین شرم که [illegible] چه کنم

نیشابور

تا دست باتفاق بر هم نزنیم | پایی ز نشاط بر سر غم نزنیم
خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح | این صبح بسی دمد که ما دم نزنیم

من با می ناب زیستن نتوانم | با جام کشیده بار تن نتوانم
من بنده آن دمم که ساقی گوید | یک جام دگر بگیر و من نتوانم

یا رب بدل اسیر من رحمت کن | بر خاطر هرکس پذیر من رحمت کن
بر پای خرابات روان [illegible] | بر دست پیاله گیر من رحمت کن

بر خیز و مخور غم جهان گذران | بنشین و جهان بشادکامی گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی | نوبت بتو خود نیامدی از دگران

از تن چو برفت جان پاک من و تو | خشتی دو نهند در مغاک من و تو
وانگه ز برای خشت گور دگران | در کالبد کشند خاک من و تو

ناکرده گناه در جهان کیست بگو | آن کس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی | پس فرق میان من و تو چیست بگو

یا قوت می آن لعل بدخشانی کو | آن راحت روح و راح ریحانی کو
گویند حرام در مسلمانی شد | [illegible] مسلمانی کو

آنم که پدید گشتم از قدرت تو | پرورده شدم بناز و نعمت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد | یا جرم من است پیش یا رحمت تو

تا کی غم این خورم که دارم یا نه | وین عمر بخوش دلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلومم نیست | کین دم که فرو برم برآرم یا نه

گر دست دهد ز مغز گندم نانی | وز می دو منی ز گوسفندی رانی
با لاله رخی و گوشه ویرانی | عیشی است که نیست حد هر سلطانی

بر گیر ز خوی حساب اگر با خبری | کاول تو چه آوری و آخر چه بری
گر ما نخوریم باده [illegible] | [illegible]

از دفتر عمر خود گرفتم فالی | ناگاه ز سوز سینه صاحب حالی
میگفت خوش کسی که او را [illegible] | یا رب [illegible]

رضی الدین مداح ارسلان طغرل بن طغرل سلجوقی است و از او اشعار بسیار از او یافته و چندی در سمرقند بگوشه نشینی گذرانیده و آخر الامر ترک صحبت ملوک نموده سالک طریق عرفان گشته سبب آن را آورده اند که چندی مخمور هجران با رکاب سپرده تمام اوقات بکثرت عشق مشغول و نظر بانکه معشوق اخلاص او را تمام و کمال دیده صحبت او را غنیمت شمرده در اکثر سفر او را همراه بوده تا آنکه در یکی از اسفار در صحرا تا بیچاره از قافله و از کاروان به جا بماند هر آن کس که خوب بخوارد و چون معشوق در همراهان او را ندیده از حیات نا امید و محال توقف در آن دشت خطرناک نیافته نعش را بر بالین او گذاشته و خود رفتند و ابرار فوت بر قتل او بدانجا آن گه نیز از شدت خوف با ندک فاصله از عقب کاروان رفت و آن فقیر را آن شب در آنجا شهر گذرانش تا آنکه سحر رضی الدین چشم گشوده خود را تنها یافت و کسی را در بالین نه دید خود بسکو دید و در آن حال با خود گفتم اگر چه او را خداو گناه روی التماس ندارم اما کریمان همیشه مخصوص کرم از و میان جاه و فلان عاصی در گذشته از این جهت عفو کنم واشک ندامت و عرق خجالت از رخ روانش که دیدم شخص نورانی از برابر وی پیدا شد پرسید چونی و چه حال

داری گفتم اگر جرم داری بار رود یا رها رگفت بحضرت معشوق تحقیق مشغول شد تا هرگز شها نمانی و تیمار من بیمار [illegible]

من دامن وی گرفته از حال و احوال گفته گفت سلام من بعضی الدین حموی برسان و دیگر برادرت مرا نزد تو فرستاده این

بگفت و برفت من بهیچ شد خود را هیچ با هم وار از عقبهٔ فرشته [illegible] رسیدم ایشان [illegible]

کن ان سوی آمدن با ایشان التفات نکرده روانه راه حجاز شدم و بعد از زیارت حرمین شریفین بخدمت شیخ معین الدین

عم شیخ سعید الدین حموی رسیدم و تبلیغ رسالت کرده مدتی در خدمت ایشان بودم غرض از خدمت در آخر حیات [illegible] از این عالم رفت [illegible]

بخت پرور و نظر گستر [illegible]

[illegible] راه [illegible]

و له

له فی القصاید

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا له

[illegible]

و له

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا له

[illegible]

و له

[illegible]

و له ایضا

هر دم شبم درد تو پیدا کنند / و اندیشهٔ تو در دل من کار کنند

از فارح چو آمد [illegible] / اندوه کنم از [illegible]

رحم آرد [illegible] / روزی [illegible]

[illegible]

فی الرباعیات

[illegible]

سامی اسمش مولانا غیاث الدین [illegible] ایشان [illegible]

سیفی [illegible] خوارزم است [illegible] در قصیده [illegible] آن التزام سنگ و سیم کرده [illegible]

ای نگار سنگدل [illegible] / مهر تا [illegible] سیم [illegible]

شاهدی از احوالش چیزی معلوم [illegible] شعر او [illegible]

شیخ صدر الدین [illegible] فضل و کمالات [illegible] الامر [illegible]

[illegible] خوارزم شاه [illegible]

[illegible] **امیر حسینی** [illegible]

اشعارش ملاحظه نشده و این چند بیت [illegible] رسیده در این کتاب ثبت شد

له فی الغزلیات

از ضعف ناله [illegible] / نشنید [illegible]

[illegible]

و له فی

الغزل

[illegible]

شیخ عطار [illegible] ابو طالب فرید الدین محمد [illegible] مشایخ عظام و [illegible] عرفای ذوی الاحترام است [illegible]

شیخ الاولیا خوانند و متاخرین عرفا در اصفهان تا نام دانند جامع شریعت و طریقت است ارباب کشف القوم کماش
مشام همه از عطر آگین و حلاوت سخنانش مذاق جان از شیرین دارد و والد آن جناب در نیشابور عطار بوده و بعد از وفات پدر
جناب شیخ ارشاد پناه آن شغل را پیش داشته از اکثر از آن شربه دادیه کوراز الحفظ و بهره مند داشته گویند روزی درویشی از درویشان
چمن آثار رهبت اهل دل از فطرت بجبار از جبین مبین او ساطع و لایح دید با کسوت فقر بر در دکان در آمد و سؤال کرد از کرم
او بهره یافت باز بار دیگر آمد و مطالبه کرد مطلب خود رسید همچنین تا چند بار آمد و با امید خود واصل شد تا بار آخر شیخ با او
گفت تا کی ابرام میکنی درویش در جواب گفت نمیدانم با این علاقه چگونه از دنیا خلاص خواهی رفت شیخ گفت شما با این طمع چه بخود وداع این
ملک خانه خواهید کرد آن درویش فرموده چنین میروم که شکول را بر زیر سر نهاده بجوار رحمت پیوست حال شیخ بعد از ملاحظه آن
حال دیگرگون شد تمامی اسباب دکان را بغارت داد و بمسالک وادی طریقت که منتهی با بیت بر سید رسید آخر الامر بغرض
چنگیزی در نیشابور باهیر مغول شده مغولی دیگر او را بهزار دینار بخرید شیخ گفت مرا مفروش که قیمت من زیاد از این است بعد از آن مغولی
دیگر او را بهشت کاه خریدار شد شیخ گفت بده که بیش از این نمی ارزم آن مغول غضبناک شده آنجناب را در صحرا شهید کرد گویند
چون کشتن او را زخم برداشت بر سرخود را گرفته قریب نیم فرسنگ دوید تا آنجا که حال مرقد اوست رسید همانجا روح پرفتوحش بجنان
علیین پرواز کرد مشهور است که تعلیم او کتاب اسرارنامه شیخ الطریق مجد الدین بغدادی داده و گفت که دفن شخص داغ که کجا بر مرقد
الانوار او میاورد و بعده استغفار میکرد دکان و لکن نسخه مشهور است که مولوی شیخ که صد هزار بیت است و حقیر چون پنجاه هزار بیت از آن
ملاحظه کرده و اسامی مثنویات او بهر ترتیب است ۱ الهی نامه ۲ پندنامه ۳ کتاب وصیت ۴ جوهر ذات ۵ منطق الطیر ۶ مظهر العجائب
۷ مصیبت نامه ۸ اشترنامه ۹ قصاید و غزلیات و رباعیات نیز بسیار دارد پاره از آنها در این کتاب ثبت و رقم گردید

له في		له في المثنوی		الغزلیات
دست دادم و بر کوهم بیک کار و دیگر گوهر	ترسا بچه ناگه قدح باده بجام کو		معاذی رفتش ابواب جان بنام کو	بکسم کمر جوانت دو بگو تو کس ملاذی
اگر پیش از اجل بکیرم بمیری	این کار چو خود کمی با خود چه ننگم کو		نظر بکار و رکن جاودان تو درشادی	در آن بکیرم و عالم را بکیری
نمی بستم تو را آن هوی در زیر				و آخر خشت خواهد زد که را
	که بر کرد منزل دنیا روشن دار کو		چرا بر عالمی بندی دل ای	
ایضا له	تو غافلی این دیدت بحرش بنفتد		جز در برش آتش نیفتد	زر ائمه مرقره
کلاه فقر خلقی سر ببر	از خود خلق جهان کسی ببر		این کلاه باز است ای پسر	که در هندت تا تو همی زی ببر

شور و شر و عرش از هم جدا شد | این همه عالم ز نیستی سوف آزاد
ترک دنیا گیر تا سلطان شوی | ورنه گر چرخ تو سر گردان شوی
کار پرورت از تقصیر تو | چند جنبانم سر از تقصیر تو
بلکه باید عاقبت چه سود کی | تا شود خواهش یک حکمت نیک

گفت حاتم تا جهان دارد گوی

حکایت

گفت تو با ارسی در کنم | یکی سؤال مسلمانان بگیک
گفت نه گفت مسلمان پس تو | دم مزن چون این سخن را کس
گفت میخواهم چنین کار تو | این سخن را از خطا بهتر است
گفت ای درت چنین شوهری که خیار | شد ملال از یک سخن آغاز
گفت بعد از شکم نه ماه من | بعد از دو زن بر روی راه
گفت من قریب حال اگر این | خفته در گهواره بعد از پس
حاتمش گفت ای سرگشته من | سوی سیر پیر دوم ناگشته
گفت زیر آب شور روزی طلب | گفت چون ماهی شدم شوریده عجب

ایضا

عاقبت بر درت حاتم بازگشت
آب بسیار آن یار رشکه | حق تعالی کار را تقدیر که
آب چون از سر پیش آرش که | جمع کرد کار را از پیش که
بر سر خاک از خوش میگریست | ...
گفت چشم بر دلم چنانکه | این جهانم زیر فلک
گر بود در ماتمی صد نوحه گر | آه صاحب درد را باشد
تا توانستم ندانستم چه سود | چون دانستم توانستم نبود
زانکه این علم لزج چون ره زند | بیشتر بر مردم اگر زند

میروم گریان چو شمع از آمدن | آه از این رفتن دریغ از آمدن
باچنین عمری که پیش از برق نیست | گر بخندی ور بگریی فرق نیست
کاه کشته است چه سایه بسی | علم و حکمت تا شود گویا کسی
که حاتم را سؤال آن خام | گر کاری تو هر روزی طعام

حاتمش گفت ای مرد عزیز | هست قوت من ز انبار خدای
حاتمش گفت ای حجت پس نیاز | خورده ام زان تو هر گز هیچ چیز
گفت از جهت آسمان آمد سخن | گفت حجت خواهم از ما که کار
گفت دایم پای در دامن تو را | از خدا بر بنده کان آمد سخن
حاتمش گفت آن بجا آنکه زمین | در نیاید روزی از روزن تو را
حاتمش گفت ای باید گشت زمین | تا در آید روزی تو در دهان
گفت تا چه تو بخور تا شکم | هیچکس ناگشته هر گز چون در او
مرد عاجز شد در آن حیران بماند | گفت تا چه چو مرغان می خورم
تو به کرد و همدم و همراز گشت | زان سخن آن گشت در دنداران بماند

حکایت

تا چاه هر سوی آب برد | تا دم زد آب را سیلاب برد
ای در دنیا هیچکس را نیست تاب | دیده ها کرد در جهان پر آفتاب

حکایت

گفت تو در فنا که او در فنا | گفت مجنون خویش کنی گریه زیست
گر بود در حلقه صد غم زده | او کنم جز نور جان پاک نیست
کاف کفر ای دل بحق المعرفه | حلقه را باشد یکی ماتم زده
تا کلاه فقر را شد پر و صله | خوشترم آید ز فای فلسفه
کس نبد زنده از آن قافله

ز نو اهوشی است بدولت شهان
بجستن بقطره باران نکرد
هر اگر از جهان رفتی تو پرو

بیت

ماهی پریروی و دیگر بیند م
کردیوانه میشد براهی
چنین گفتند که پرسنده از
کر انستی و این فرزند بود

بیت

کر میرفت استاد مهینه
چه دارم گفت دل پر پیچ دارم
برای که آن دیوانه شد را
بر رکش چرا اگر عقلت داری
بسر بر خشان رفتی بصد ناز

و له

ماه کر با غصه از زبام کار
فلک را یک طبق از کوه دارت
رو ابا شد اما کی از درختی
شرم تو از غنه پان پیر دست
کفتم دل و جان بر سر کار کفتم

حکایت

وزان پس قمر دریا پر کهر که
سفر را کر نه این کام بجوی
نخفته لب حالت از دو پر
اگر آگه با لبه کوی
یکی پرسید از آن شوریده ایام
ما تو چه حاجت داری کفت دشنام

حکایت

سر فرد دید در پالیز کاهی
پریشان گفت چرخ فرشته کریز
برای آنکه دارد چشم بر باز
پر شد دیوانه زان سخن خبردار
بسر زین کار او را خنده بود
شمار آن هنر فرداده است ایام
زرشت او زنده چوب از کن خواهد
چگونه مرده دارد چشم بر باز
خوش چهره و بار رش ایکینه
یکی گفتش زبس آهسته کاری

حکایت

ما تو زرها است داری با کنه را
بهش گفت کسی کز زر خبر داشت
گذاشت چه پس زر میگذاری
کنه با خویشتن در گور ببری
بسی بر گوره و آینده کان باز
فرو بر یک از غم سخن بردیم
چه بیگر بینند دانه هر که خاک
بکوش راه چو پایان چالاک
ما پاره ابر سر ما میگذرد
در اول چمن شما بدیم ما هم
زمین را یک طبق از کوه حیرت
اگر سیلاب بار دیر چو باران

بیت له فی الرباعیات

و از هیچه قلم شرح دهد از دوست
از حال من خراش خبر برده
هر چیزه داشتم نثار است کوه
گفت تو که باشی که کنی با تجنید

فرجی اسمش میرزا مقیم از اقوام ملا نظیری است این شعر از و بنظر رسید
جهانی منشد سخلیم و دردی

ما ببست درقفس بشد زار از ز
فلک را کنیفس آرام بجوی
وکر با لبه آشکه کوی

حکایت

بجز دشنام نیست میسهندم
چه راهست استخوانش بر ابرو
پریشان گفت که مستی کفر خوار
از آن تا این سر فربسته در دام

حکایت

باین آهسته کار بر فرچه داری
اگر این فر بیفتد هیچ دارم
نگاه نجوم او از زر مستر داشت
همه زرها زنها کهی و کوی
ندانم این سخنها با که کویم

ایضا

چه ما کردیم در آخر شما هم
بجا ماندی بر بستان نیز در ران
چرا نبود و را از زنیت بکنی
در خدمت تو است دل تو داند
آن من نبودم ما باقرار است کویم
همین جان من و جان تو باشد

مولانا لطف الله دانشمند است

مولانا لطف الله دانشمند است فاضل و در حسن و شعر بی‌نظیر کمال مهارت داشته و شیخ آذری در جواهر الاسرار کرده که جهت او این رباعی مولانا در مراعات نظیر ممتنع الجواب است چهار روز و چهار سلاح و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار رکن در آن مندرج است
کلک او پر بیراره قیر زره بیا   دی جوشش لعل لاله بر خاک فکند   داد آب سحر خنجر مینا امروز   یاقوت سنان آتش نیزه زد او
اما بزعم فقیر بیراه در شعر کمالات سخن مقصودی در نظر باشد گفتنی اینچنان شعر محتاج بفکر نیست چه جای آنکه قابل تحسین باشد
و از نیکو نه هوس لزوم ما لایلزم است با اگر ترکیب این الفاظ مانع معنی مقصود نشده و دلالت داشته باشد قابل تحسین است والا
فلا غرض قطع نظر از شاعری مولانا از ولایت بهره داشته و در مناقب سرور انبیا و شاه اولیا قصاید نیکو دارد و معاصر امیر تیمور
کورکانست و اولادش و در اواخر عمر در قزوین کام   له فی القصاید   تاریخ مزروی و از آنجا بکفر از بخت غرامید و این شعر از او

حباب بره آمد جهان و مراوش
نه بازاست قصد اوری بچوش
ماست دلبه رو رود و برش
همی نیغ اوری است فزون فرش
کنار از میان تو آن دکیر د
کسی راه او معتبر کو روزی

رزه تا نیند از دست بر مراوش
نه با نرش فرمایش فرمایش
بهر کورش چمن تو عاشق هر روش
همه بوی در نکهت نقش و نگارش
مه خطهری و کیری میان دو کنارش
بر روز دکر کو بد اعتبارش
سلام خدا و نه دادار دادار

بیار روی و تاب تیر رش نیز
رخ و دهن رخ شوق دنیا کرد
چو چینی تک کنده پیری جلیل
ماه اب لعل و چهره فایت سوش
نامند زد و ستان این زرال آن
قبلهی خسته و کر هر سر و کوی
بر او باد و بر اولاد و آل و تبار

فران و نسیم بهار رش
کی منتظر دیده در انتظارش
اگر جا در رش در کشی از قلندرش
جگر خوردن و جان کرا رسیت کارش
شکر بعد زورا اسفند یار رش
شه اولیا صاحب ذوالفقارش

و له بیت

خیزد و پا بر تابی حوش از
از سجه تو خیزدای شه با فرهنگ

تصرف سلف

از ریب تو بر لیو اندر صف جنگ
فیروزه رکان دراز صف لعلا رنگ

فی الرباعی

ریزد که از تابی شرابی فرهنگ
تیزی بر سنان نه زکمان بر رنگ

لطف ازاهب آن دیار است و این شعر از و یادگار است
پدلا لازم است تو بر نام قفس بنجی
زمانه و سپهری در دوران است

مولانا اسمش از آن دیار است هر چه در دیده تو قطع کننده در این فصل و آن
بکری او چو روی در نشسته کنی ازو
ما فلک ره شده بسیار دبانی کرکم

نمی شمع ماکمرانم تو هیچ جا نور از
سوزم کرت بر همیم کرم و چرخ نامل
نغمه بنا این چنین نیم و در انکان او کشی
نه ناب قصد دارم نه دوست

نظری بعضی او را از اهل جوین نوشته اند اما بخشی مشهور به نیشابوری است لهذا نوشته شد غرض در اوایل سن جوانی بعضی از بزرگان
از خراسان با دربار آن آمده مقبول خاص و عام گردیده و بعد از آن روانه هندوستان شد گذشت خان خانان رسیده مشمول عواطف خانخانانی

له فی القصیده

[illegible]

ایضا له فی

[illegible]

الغزلیات

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا فی الرباعی

[illegible]

فی المثنوی

[illegible]

در هجر تو مرگ همنشینم بادا
منظور دو دیده آتشینم بادا
گر بی تو نگاه بر دلارام کنم
یا رب نفس بازپسینم بادا

یحیی ابن محمد ابن یحیی از امرای آن دیار است زیاده برین از کیفیت احوالش اطلاعی حاصل نشد و غیر ازین رباعی شعری ازو بنظر نرسید

ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است و هر که از وی خورد
خمیازه آرد تب آرد نیش خورد

دار السلطنه هرات از اقلیم چهارم طولش ... و عرضش ... و طالع بنای آن برج ثور و اختلاف در بانی آن شده گویا نریمان و لهراسب و گشتاسب و بهمن و اسکندر در آنجا بناهای مختلف نهاده اند با جمله اعظم بلاد خراسان و احسن بلاد آن دیار خیلی شایان است و در وصف هوای آنجا گفته اند لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهری و ماء خوارزم لا یموت الانسان فیها ابدا و در زمان دولت سلطان حسین میرزا بایقرا امیر نظام الدین علیشیر و هم اعیان دولت عمارات بسیار و مدارس و خوانق رفیعه بنا نهاده و در عهد سلاطین صفویه اکثر اوقات حکومت آنجا با خلیفه شاملو بود ایشان نیز بناهای نیکو در آنجا گذاشته و هیچ از آثار آنها باقی است و حال در تصرف افاغنه است شعرای آنجا و اشعار ایشان بر نهج خجسته مرقوم میشود **ابو سعید** و هو عبد الله ابن منصور محمد الانصاری از مریدان شیخ ابو الحسن خرقانی است از قصاص پیر ... و مولد و مدفنش در همان دیار است این رباعی ازوست

من بنده عاصیم رضای تو کجاست
تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

مست توام از باده و جام آزادم
صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی
ور نه من ازین هر دو مقام آزادم

حکیم ازرقی اسمش ابوبکر نهال وجودش از آن خاک فرح ناک برخاسته و ذات فرخنده صفاتش بانواع کمالات آراسته از مریدان خواجه عبد الله انصاری است و در عهد سلطان طغانشاه شرف ملازمت و مصاحبت یافته و رساله بنام آن سلطان تصنیف کرده از جمله حکایات که روزی سلطان را اثر ضعف در باه بهم رسید بعد الفیه شلفیه را بنظم در آورده مصور بنظر رسانیده مفید افتاد و همین نیز باعث ازدیاد محبت ... و بمنصب ملک الشعرایی سرافراز و از اقران ممتاز و در بدیهه نیز کمال قدرت داشته از آنجمله روزی سلطان با یکی نرد باخته و سه مهره در ششدر خانه داشته و حریف او را بعد دو مهره در شش و یک مهره در یک خانه داشته و نوبت با سلطان بجهت شش را بوده مالیده شش خواست اتفاقا یک آمد سلطان بغرور جوانی ... متغیر شده امرا از بیم ... زبان ... حکیم خود را بمطرب رسانیده این رباعی را بدیهه گفته و مطرب بنغمه خاص آغاز کرد بگوش سلطان رسانیده و رباعی مزبور است **رباعی**

گر شاه شش خواست و یک نقش افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن نقش که کرد رای شاه خسرو یاد
در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

نقل است که سلطان را چنان خوش آمد که دهانش را از جواهر مملو ساخت و کدورت بالمره از میان برخاست و دیوانش که بهیچ ... بنظر رسید مشتمل ... و حکیم مسطور در سنه ۵۲۷ در خطه دلگشای هرات از دنیا رفت ازوست

و له

از گشت آسمان و تقدیر ایزدی
وین طرفه تر که من قرین ...
چنین که ... بنشیند پیش ...
گریه ... در جواب او
عروس باغ نوروز ...
کفن ... در رنگ ...
سپید ... باد پران ...
برای چشم خورشید ...
ز گرد ... خورشید ...

یک نیمه عمر خویش بپهلو کجا ...
برکس چنین ... شد و ...
از ... سبک ...
بر جای خواب ...

و ادریم و ... شده ام ...
یا روزگار ... از مرد ...
زان ... چشم ... خواب ...
ناخسته ... ...

و له

... و تابان ...
کفن ... ...
... نرگس ... ...
... فلک ... ...
ز بهر ... ...

... گیتی ... آورده ...
شمال ... هر روز ...
شبه ... ...
تا بر ... ...
... ...

القصاید

یا قسم من ز دانش ... گستر ...
در خانه ... به ...
... چو کودک ... فهم ...
دارم ... جواب و ... جواب
... آورده ...
... ...
... ...
... ...
... ...

و له

درختان ... و برگ ...
نهاد ... در یا ... گوهر ...
برافراز آن ... ...
... آن ... طبع ...
... نیارند گشتن ...
کسی گر ... تو جان ...
... کنی چشمه زنده ...
فلک ... آن پاره ...

باغ ... ...
... فانکش ...
... در یا ... گوهر ...
... ...
... آن حیرت جان ...
... عشق ...
ز بیم ... تو باید ...
اگر نام ... ...
... با آب و آتش ...

... ...
... برگ ... در ... بستان ...
روان اندر آن ...
... ...
... دیوار ... عشق
... پیکر ...
... تو ...
شاع ... تو ...
... ...

ایضا

چو جان خردمند و طبع ...
چو ماه ... سپهر ...
... مسکند
... پیکر ...
... هرات شاه ...
چو سیماب ...
... آن ... دختر
... لشکر

بچشم دلبری و بسم و سر [illegible]
با آب انوران همچو لولوی [illegible]
نوش و شکر ز پاسم [illegible]
کمان بری [illegible]
کمان [illegible] زخم بازوی [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]

و له

طره در دل آن ماه [illegible]
این همی گفت [illegible]
گفتم ای [illegible] غم عشق تو آن [illegible]
مرا [illegible] عزیز است و مرا باده [illegible]
[illegible] چنان [illegible]
بار دیگر [illegible]
[illegible] پاکیزه [illegible]
از نسیم باد [illegible] غنچه [illegible]

و له

[illegible]
وز [illegible]
[illegible] ابر بهار [illegible]
[illegible]
زمین [illegible]

چو چرخ [illegible] بگیر [illegible]

ایضاً له

بس [illegible] | یکی [illegible]
[illegible] | در [illegible] غنچه [illegible]
سنان [illegible] | ایا [illegible]
کشته [illegible] | اگر [illegible]
[illegible] آن لعبت [illegible] | [illegible]
[illegible] آن لعبت [illegible] | لاله [illegible]
زان همی گفت [illegible] | آتش [illegible]
[illegible] | [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

افسر زرین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
وز [illegible] لاله [illegible] | باغ [illegible]
[illegible] | [illegible]
از غم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible] | چو [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] درون [illegible]
با آتش [illegible]
[illegible] عرب [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایا ازگوش تیغ

ایا ز [illegible] | [illegible]

ایضاً له

[illegible]

و له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً

[illegible]

شنگرف بار و زر دل تکو چهره تیغ / از دست رفته بار بود از کف سر تیغ

از شکسته تیره شب بر روز روشن تری / از شکر بر نقره داری دانه یاقوت تری

بو به بخشی در وصله بر بر کسی شکر تری / [illegible]

پیچا ده بر دو پیر ... / از بیت آشخوان ... [illegible]

ایضا له

در شب بر صبح داری دانه گوهر تری / گر نه از بهر میان تو بیاسی تری

صد هزاران بوکنی روز ... / گر بنالم از ... [illegible]

خوبتر از ایران شاه ... / چهره تو در ... [illegible]

پری رشان انسان گشت ... / پری که دید بر روی ... [illegible]

پری که دید خواهند تر ز کبک دری / یا بات ... [illegible]

و له

پری رخی ... / پری که دید کر زنده ترز آهوی

نگار چینی تا با تب و با گلهای / پیچیدن قمی بمندت مانم

تا من شدم از همرا قرین ... / [illegible]

و له ایضا فی الرباعیات

آتش بستان دل ز بندت مانم / اندیشه بجستن بمندت مانم

جز نا له ز بند بر نیاید نفسی / فریاد رسم نیست بغیر از تو کسی

گر خور زنش بهمان کند قصه عنبر / تیره ز شب ... روشن ... [illegible]

تا من ... ضعف ... / ... بخش ... [illegible]

ایضا

پری که دید ... ستاره ... / تو نازه ... کشمیر و قند خوزی

بهار کند تا با کمان و با کمری / خورشید بجهت بندت مانم

فریاد ز دست چشم تو فریاد رسی

اسمی گویند از شاعری شهابا بمر قناعت کرده این مطلع از وست میکنی جور و جفا مهر و وفا هم بکن / تو چه میکنی ای شیخ و چه باید کرد

آصفی پسر خواجه نعمت الله است ... از اعاظم و اعیان آن ولایات صاحب ذهن صافی و سلیقه وافی و صاحب دیوان است و مثنوی در بحر مخزن الاسرار گفته بنظر رسیده و بعلت وزارت سلطان ابو سعید ... آخر الامر در سنه ... در هرات وفات یافت این اشعار از وست

له فی

با من سخت نیست ... / ریخت ... [illegible]

چندان ... / بر ... سینه دل ...

بدشنام دگر امید وارم / زاهد چو تو ... هشیار نیست

عاشق بر چشم ... / کریم بدل ... زبان تو سخنا

رسید ... / ... [illegible]

تا بجا حسرت دیدار ... / زینت ... [illegible]

دست ... / ... برق ... [illegible]

و له ایضا فی الرباعی

... / کار تو صلاح و کار ... / مارا و تو را ... کار ...

الغزلیات

... در کوش تو ... / این ... [illegible]

... / ای همه سیم تنان ... [illegible]

... دشنام ... گذشته

امامی از علمای معروف آنجا بود و شعرای مشهور روزگار ... اتابکان فارس ... معاصر شیخ مصلح الدین سعدی اگرچه در فن شعر استادست

اما آنچه مجد همگر در خصوص او و شیخ سعدی عقیده داشته ... فقیر از برای او بسیار زیادت است ... در اصفهان در سنه ... فوت شده از وست

ترک من پر شده از آتش پنهان ... / ... ز غنچه ... [illegible]

له فی القصاید

در ... سنبل ... / سنبلت ... [illegible]

غلام ابروم اگر ... چشم / بزند ... [illegible]

و له

هزار جان گرامی فدای ... / ... [illegible]

ایضا له

ز ورق ... کشت ... / طالع ... [illegible]

زلف ... / ... [illegible]

خط ... آفتاب ... / گفت ... [illegible]

جنبش ... / جوشش ... [illegible]

شاه ... / ... [illegible]

قند ... نظم ... / بر ... [illegible]

سحر ... شکر / آب ... لب ... [illegible]

و له

دام ... آفتاب / ... [illegible]

زلف ... / ... [illegible]

ایضا

هم آنچنانکه ... / راه ... [illegible]

... / ... [illegible]

ایضا

نرگس ... / ... [illegible]

گویند روزی امامی ... این قطعه را ... قطعه ... از وی باشد

محیط نقطه ... / ... [illegible]

قطعه

... [illegible]

قطعه زال

... / ... [illegible]

زهی لطیف ... / ... نظم بدایع ... [illegible]

... از ضمیر تو آب حیات ... / ... [illegible]

هذا الکان ... [illegible]

جواب

... مرغ چند ... [illegible]

فدای آن سر اگر درین فرشی | بمجنون گر به زنان رختی ... | چو کرد به هیچ غریبست ملال دارای | به دست خویش نگین چنین ...

بقای قمری و عمر کبوتر ... | قرار کاه قفس را بنه فرماید

وله ایضاً فی الرباعی

تا دارو ... مرا درمان شد | پیشتیم ... شد و کفر ایمان شد | جان و دل ... | تیغ ... شد و دل ... جان شد

بنائی پدرش در آن دیار ... آثار ... در جوانی نظر بفطرت شاهی ... کمالات کمه ترقی عظیم یافته ... تحویل
نظر فضلای عهد و شعرای عصر شد کویند میر غیاث الدین منصور ... فرموده بنائی ملای شاعران و شاعر ملایان است و اما
بعلت شوخی طبع ... و الکنایی جمیع ... امیر علیشیر ... از آن جمله ... قصیده در مدح امیر ... را ...
... است ... در دادن ... امیر ... دیده تغییر اسم ایشان داده بنام سلطان احمد میرزا کرد ...
... آخرین ... این قطعه را کفته ناچار از هرات فرار و در ماوراء النهر در خدمت سلطان علی میرزا ...
... فکر بکر ... هر کار ... دادم | هر که ... ز دو کر فتم ... دادم
آخر الامر با محمد شیبانی خان مصاحب شد ... تا قبضه قرشی ماوراء النهر ... قتل عام نموده در آن
میان بنای حیات بنائی نیز انهدام پذیرفت و کان ذلک فی سنه ... صاحب دیوان است و در آخر بطرز شیخ سعدی و خواجه حافظ
و دیگر در جواب غزلیات ایشان ... که در اینجا ... اکتفا ... اشعار ... انتخاب شده است و منه

وله فی ...

شب ... زهره است در ... | برا النجم ... الکواکب
شب چنین ... | ز والنجم ... آیت آورده ...
... | ... فقد ... زلف ... ایب
... کشته که ... | پریشان ... ذاکر ...
... کشته از ... | ... باهم ...
... بر ... قطعها ازقضا ... | ... ازغرایب

فروز ... از ... خایب
برآورده ... جبین ...
بر روش ... ضمیران ...
... در فارس ... کشته
بجنگ و ... بدل ...
بگوینده این قطعه ...

القصاید

... سپهر ...
... طبع ...
... در قید دام ...
... سبق ...
... این نسخه ...
... حقارت
... دهان تو ...
... شهنشاه ...

وله ایضاً

... شکر تو ... | خط ...
دهان غنچه اگر ... | گر ... عالم گیر

ابوالمظفر تیمور

ابوالمظفر یعقوب خان ... | برو ... پیمو خاقان ... | برو ... کهان ...

بروی ... زخم ... | **وله ایضاً**

لاله رخ ... | که ... | غنچه ... | ...
باعصای ... | ... | غنچه نرگس ... | ...
جام ... | ... سلطان ... | شاه دریا کف سپهر ... یعقوب ...
تا ... | ... غنچه ... | ... جم ...
آهوی ... عدالت ... | دستها ... | خسروا خاقان ... امروز ...

وله ایضاً

ز سر ... | نیست غیر ... | ... از ...
تا ... | ... چشم یار ... | ... از ...
که بر ... زلف یار ... | ... | بر ... فرق ...
... | ... هیدی ... | از خوردن ...
چنان ... | ... بر آتش ... | رقیب ...
از ... دل ... | چو دیده ... | کنم ...
... | ... | ... چون ...
شدم ... | ... | ازان ... یار ...
ز ... در معدن ... | ... |

وله فی القطعه

... | لیک ... قند ...

الغزلیات

... شهر ...
چو ...
... بر ... کان کنند
... | ... | ...

حیدر از موزونان هرات است در اول حال در شهر ... بندی ... آخر الامر ... شاعر ... حیدر
صاحب دیوان است و در سنه ... وفات یافته این چند شعر در غزل از وست | هر که پای نهد ... جای ...
زهجران بر لب آمد جان و ... | ... | ... | چنان ...
پس از ... | ... کنم ... | تو آن ... | ... آن ... کنی

فاخری گویند در هرات قلندرانه [illegible] … بیخانمان برکشیده حباب‌وار کو … مبادا آن پری بار دگر خندد بر چشم …

رجائی اسمش مولانا حسین خوش است از درویشان صاحب‌حال و خوش‌طبع نیک‌اندیش مقبول ارباب کمال و رفیق اهل حال همدم … همنفس عشق‌بازان بود و اکثر اوقات بر در دکان معشوق که در دکان فرّاشی در تعلقات دکان در کوچه بلند شهر بگذرانیده گاهی طبعش به شعر میل کردی گویند در خواب از جناب افصح الشعرا شیخ نظامی رجائی تخلص یافته در حین بلوغ به جانب دار القرار رحلت نمود در آن وقت میرزا اشرف جهان از اهل جهان کناره گرفته … مولانا را از آن دیده بنا بر علیه مولانا این قطعه را گفته به میرزا اشرف جهان فرستاده از او قطعه دیگر به نوشته مشعر جواب یافته صحبت به یکدیگر رسیده و غیر از این قطعه شعری از او ملاحظه نشد قطعه این است

قطعه	حکایت غریبی بسم …	عرض آن قطعه که جز بکوی …	رباعی
گذشته از وطن آورده‌ایم رو به شما	گسسته‌ایم دل از مهر او و مهر کسی	بغیر گوشه چشمی ز مه جبینان نظر	گشته در این بیچگی …
همای اوج کمالید چو نقص به ما اگر	ز فر سایه تو بهره در رشد …	حریم کوی …	… قسیم در ربع …
بر روی خسته دلان بستن در اقبال	ز حسن خلق کریمت عجب …	به صدق خاک درت …	… لعس …
…	قطعه میرزا اشرف جهان		در حجت جان پرور …
حکایت …	فدای استر از …	ارزان …	زنده و …
پر غنچه کر …	کسی …	وصال …	…

زلالی شاعریست روشن‌ضمیر گویند تحصیل از سایر فنون شعری پیشتر … دیوانش دیده نشده … در سنه … در هرات وفات یافته از اوست

… یاد از …	… دامن …	چشمی چو …	دارم … از چشم …

شادی در علم و صنایع مهارت داشته و گاهی شعر … از اوست

…	تو بگذار …	جز دل …

صبوحی بعضی از اوصاف … در مشهد … سیاحت هندوستان رفته … وفات یافته از اوست

چنان از …	… بر …	زیر لب …
نهان … ز چشم آن نامهربان …	…	**طاهری** … درویش … در سنه …
گفتم …	در خنده شد و گفت …	**غزالی** از شعرای آن دیار …

… سیاحت هندوستان رفته و در آنجا با مولانا غزالی مشهدی … از اوست

پشت … بر عشاق …	… بار او نظر …	از …	و به هم صحبتی …
او در اندیشه … غزال …	… اندیشه …	…	شهر … سلطان …

مولانا فخرالدین از شعرای آن دیار است … سلطان … معلوم … این بیت از اوست

در چشم من … | … دل و جان … | … | گفتم …

فصیحی از شعرای آن دیار است در خدمت … خان شاملو … و خط … این شعر از اوست

هزار بار قسم خورده‌ام …	… اما قسم …	… تازه …	محروم …

کاتبی اسمش … در هرات … از اوست … | ای … | … شهر …

مظفر ولد شاه … کشیده … از او … شعر …
دانشمند … سلطان …
… سلطان … مولانا …
سلطان گفت … هزار دینار …
به … دینار …
مدرسه … مولانا …

ای …	… دل …	…	…
… خورشید …	…	**درویش مقصود تیرگر** … از هرات …	

… در … شعر …
… رباعی مشهور … رباعی …

رباعی			کلام
	زآمدشدن …	آرزو …	
ز انگشت …	رباعی درویش مقصود		ترسم …
محراب نشین گوشه ابروست	زنار … حلقه گیسوست	یارب …	…
از …	…	اکنون …	…

بنده از دست تو نگذشت و دوام تا پر شود از روی عاشقش داد وام تا پر شود سرور پیر و دلبر ازنهاد و دل چو سر از پا و دل نهاد و دام تا پر شود
جانا همه از تو تشنه شد تا آید وز خوی پیر تو فتنه چو با آید گفتم که بجز جفا نیاید از تو بالله که از زهر چه گویا آید
برکش همه رای عرفان بجهد وصفی همه ز تو غایبان [illegible] ای به ز تو غایبی از از نهادم [illegible] از آنجا که ز تو ماضی [illegible] کار

ناظم در آن دیار مزاج مسلوک مردی کلام آنجا بغیر لیلی و مجنون یوسف و زلیخا داد و قابلیت شنیدن نیست و این اشعار از اوست

ناظر زبان شکر داگر بنده او ترشد از غلط بخشی ابنای جهان [illegible]

مثنوی

سحرگاهان [illegible] زندان آنجا شد بدر از چشم یعقوب فلک کم

له فی الغزلیات

گر گهر آب بستانند و بدریا بخشند دست از کرم قطره بنوشد که گر بیند نیست آن غفلت گر [illegible] با بر گشتن هزار و عمر رفت ریگ ترکانه قصه آن چشم که چو بابکت شرانم [illegible]

یوسف و زلیخا

خود را فروشی بتر بر یوسف [illegible] بر که در آب کشتی مه موره [illegible] دم گر بامنی و تحمل رمز که بخرش کریم و تخم زرک [illegible]

وصفی از فاضل جیزی مسموم نشد این مطلع از او دیده و نوشته شد

شرزه ثالثه در شرح احوال و ذکر اشعار شعرای دار المرز طبرستان و استراباد و جرجان و رشت و لاهیجان و مازندران

استراباد از اقلیم چهارم طولش [illegible] و عرضش [illegible] از انشای یزید بن مهلب است که از جانب سلیمان بن عبد الملک حکومت دیار خراسان داشت با تمام آباد و بعد از یکطرف بدشت ترکستان و از یکطرف بجرجان و از یکجانب بمازندران و از یک کنار بدریای خزر پیوسته است و مردمان نیک از آنجا برخاسته اند و اسامی شعرای آنجا اینست **بازاری** اسمش خلیفه [illegible] احوالش را از آن اینکه قول این تحقیق که هست میرزان یافت و بغیر از این رباعی شعری دیگر از او ملاحظه نشد لهذا نوشته شد

له فی الرباعی

با دست شما را دل آهن پر نیست دل دیده پر آب که بسیار گریست گفتم که پیکر نه باشد مهر کسی گر زابر و ادی کسی [illegible] زیست

بزمی اسمش خلیفه غیاث الدین محمد است گویند مرد خوش طبع بوده و هم در آنجا متوطن شده و در شوخی طبع بسبب نقش دارالشفای این ابیات از او است

جانا غم سنگ سرا بسیار داشت گر دل با کنار و سیر بسیار داشت دل از کف عاشقان بر [illegible] سهل است و له [illegible]
نازم با ما کشکری تو کنند وصف سر زلف شکسته تو کنند از منی گر نرم من [illegible] چند مراد یا دور تو کنند

فوزی اسمش سید حسن [illegible] در مراتب [illegible] شیخ عبد الرحمن شهید شده [illegible] از آن چو ز تو [illegible] [illegible]
داعی از فاضلش چیزی مسموع نیست و سوای این مطلع شعری از او ملاحظه نشد مرادم ز هجر بار رحم [illegible] یعنی کرده ام ز تو قطع نظر هنوز

روغنی شاعر لاابالی و در فن شعر نهایت بیرون بوده حالی که ضعیف طبع خوش داشته این اشعار از او دیده و ثبت افتاد

از جفای او نیستانم [illegible] و انداز از تا شیر قدم دم [illegible] [illegible] از کس دره فاک را ما او دل [illegible] بر دار و بیاور [illegible]

سحابی از جمله ارباب صلاح و اصحاب فلاح است و مدتی سالک طریق نظم بوده آخر الامر ابرار مجاورت آستانه غرویه تحصیل علوم دینیه و تهذیب اخلاق مستند بود گفته از اوست

له فی

زان رو خط شکسو بر خورات آتش نشست و ره بر خورات عشق حقیقت مجازی [illegible]

الغزلیات

این دم شیرات بیار ز [illegible] چو آفتاب برآید چراغ [illegible] شاید چنین [illegible] حسن [illegible] این [illegible] [illegible] فریاد نیست پیر که چشم از [illegible] نخواهد بجان آن راه [illegible] کشتن این راه [illegible] ترک ارباب وفا [illegible]

ایضاً له فی الرباعیات

گر خواسته در سر [illegible] دست بجان [illegible] کف و رسته یاد [illegible] در باشد بسیار نخواهد بجان ور تو نزدیک تو را حال [illegible]
بر سر و ما نا فرق [illegible] دریا بجهد خویش موج دارد گفتم چنان گوش [illegible] با مرغ هوا مرغ سرا گر [illegible] کس نیست که از جان [illegible] از لطف تو جدا نه ز وفا [illegible]

بر رگ کرسی [illegible] عالم [illegible] لا الا الله گفتم همه پیدا و نهان [illegible] با عشق هوس [illegible] نخواهد بجان ای زاهد و عاشق از تو در ناله [illegible]

سیری در آخر بار [illegible] شعر از او ملاحظه شد

زنم کار [illegible] از لذت [illegible] کارم از زخم [illegible] این بار است
صاحب اسمش شیخ [illegible] اصلش از ولایت کجور است [illegible] استراباد است گویند بسیار خوش صحبت و ظریف و خوش طبع بوده در خدمت امیر علی شیر و سلطان حسین میرزا بسر برده در استراباد وفات یافت
داستان [illegible] تنگ آن [illegible]
صادق از فضلای استراباد و اسمش سلطان محمد است و در فن قصیده گوئی استاد و بعد آخر الامر در دار المؤمنین کاشان وفات یافت از اوست باز گرسنه چشم [illegible] گنجشک را [illegible] چشم [illegible]

میر عبد الحی جلیس [illegible] یک [illegible] از جرجان آمده از [illegible] آن ولایت [illegible]
هر کشت از شهر [illegible] جرجان قاضی محمد [illegible] نیست بر [illegible] داد و بسته [illegible] اگر [illegible] نیست

فیاضی سیاحی جهان دیده و مردی خوش صحبت و آرمیده از اشعارش بغیر از این دو بیت و قطعه شعری دیده نشد

له فی

نامت زرشک [illegible] کس [illegible] آیا سراغ از که کنم منزل [illegible]

الغزلیات

[illegible] سهی قدی [illegible] اورکرجان مرا [illegible] [illegible]

ایضاً له فی القطعه

[illegible] مصطفی [illegible] بنام شاه محمد حسین مستوفی

فارغی گویند حریفی ظریف و رفیقی الیف بوده و از آن دیار بصحبت او بسیاری از شعرا رسیده این چند بیت انتخاب در این کتاب ثبت شد

ثمرش

پا ز لطف ار بستاده است جهان نابرش	می زراندیشه یارب بکجا افتاده
خواهمش از اول چاه دو کیسوان چو نگنج	دیگری با او زد آید چاه ام کنم
بهر جواب مدعی فارغ اگر شود بکن	گیسوت ما کنند دگر گوش هر او خوانی

فدائی اسمش میر جلال الدین محمد از سادات آن دیار و در این شهر از ... [illegible]

بر بسته شوخ شاطر من گشته سبکران	پیلوی من بجای سگ گشته سرگران

فردغی از ارباب کمالات ادراک فیض خدمت شاه ... [illegible] ... در سلک فضلای عظام و شعرای کرام انتظام داشته و اکثر اوقات بکسب جوانان شیرین شمایل ... [illegible] ... بسیار ... [illegible] ... از ... [illegible] ... رسیده بود و الا آنچه از ... [illegible] ... مسموع شده ... [illegible]

زهی قامت سرو گلزار عالم	گلستان حسن از جمال تو خرم	سجا کر فشی وطنی یار کی ...	به چشم نهادی قدم شیر مقدم
زبار غم آن روز خم شد قد من	و بر عارضت حلقه زلف پر خم	بدشنام راندی مرا از پی ...	چو زخم زدی لطف فرمای مرهم
اگر بهر ... [illegible] ... شاهی	... [illegible] ...	امام ... [illegible] ...	خداوند ... [illegible] ... عم

میر ابوالقاسم فندرسکی فندرسک قریه ایست از اعمال استرآباد ... [illegible] ... در مراتب حکمت ... [illegible] ... علوم ... [illegible] ... و در ایران و هندوستان ... [illegible] ... حضرتش ... [illegible] ... قاصر ... [illegible] ... الامر ... [illegible] ... منتقل ... [illegible] ... آخر الامر در زمان شاه ... [illegible] ... اصفهان ... [illegible] ... از ... [illegible] ... حسن ... [illegible] ... انتخاب و بنظم ... [illegible]

لئالی القصاید

چرخ با این ... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]
این ... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]

وله

ایضا

... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]

... [illegible] ... میر ... [illegible] ... میر محمد مؤمن ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

مولانا نظام از جمله ...

استرآباد

مولانا نظام از جمله فضلا و اتقیای آن دیار است و تقریبی بین ... [illegible] ... سلیمان و بلقیس ... [illegible] ... استرآباد ... [illegible]

فلک تفرقه و مجمر گو پنهان در تسد ...	نشستن ... اتفاق آن صد هزار ...	در ... بکرداب تن زورق ...	غرق شد از موج آن ...
با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر	جویای آدمیت ما آدمی کجاست	... کریم ...	از امتزاج فلک ...
بر سر کشیده هم جان خویش ...	جز این نماند ... الفقیر حقیر	چراگاه لشکر عشق تو ملک جان ...	دلم ...
تیر ... از دل در جان ...	جان یافت ...	تیرت ... هجران ...	گریم برآرم ...
...	...	سحاب ...	نجوم ...
... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]

جرجان

جرجان از اقلیم چهارم ... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... گلستان ... [illegible] ... مجیبی ... [illegible] ... لغز باسم ... [illegible]

... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]

... [illegible] ... فخر الدین ... [illegible] ... مولانا ... [illegible] ... جرجان ... [illegible] ... شیخ الاسلام ... [illegible]

و سطر میشود فرشته خواهر شاه کی طبع خوش داشته آخر الامر در سمرقند وداع عالم فانی کرده است

له في القصايد

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً له

عقیق است آن لب ... [illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

ایضا

[illegible]

بسته چنانی میان ... [illegible]

مسعود سعد سلمان بعضی او را همدانی دانسته‌اند و بعضی جرجانی و مشهور [illegible]
اینجا نشسته مولد و پرورش یافته سعد بن سلمان برادر الملک غزنین رفته در آنجا ... و مسعود در آخر دولت سلطان ... [illegible]

پیدا گشته و نهال جاهش در چمن دولت آل سبکتگین نشو و نما یافته و با کثر مناصب سرافراز و آخر الامر نظر به بعضی طلب پادشاه در حق او بد ظن گردیده به قلعه نای فرستاد و ابو الفرج رونی او را در قصیده‌ای مجبوس ... و مسعود قصاید در اعتذار گفته و مفید نیفتاده و از قلعه نای ... مانده و بعد از فوت آن پادشاه مستخلص شده و باز به علتی دیگر محبوس افتاده و بعد از خلاصی از قید چندین ساله به نفس خود مراجعت و از صحبت سلاطین و خدمات دیوانی بیکباره استعفا و در زاویه گمنامی پا به دامن کشیده و از اکثر سالکان مسالک ... و عرفان معارف آشنایی تمام پیدا کرده چنانکه مشایخ و فضلا را در شعر و فضل او مجال سخن نمانده و بسیاری از عرفا و فضلا شرف ارادت و تلمذ وی را شامل شده‌اند و در آخر الامر در سنه ... رو به عدم آورده سخن که در دیوانش ... [illegible]

له فی القصاید

سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت بر صحرا — نثار لؤلؤ لالا به صحرا ابر از دریا

[illegible]

و له

[illegible]

ایضا

[illegible]

بهشت قامت و دیدار آفتاب جبین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همیشه دولت و اقبال باد با تو بهم

و له

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

و له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضا

[illegible]

گرچه جان در ره ... سرگشته ...
از رنج تن تمام نزارم ... کام
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

ایضاً له

جانت ... زبان ... [illegible]
پنجاه و ... رفت ... [illegible]
وامروز بر یقین ... [illegible]
از عمر ... [illegible]

وله

شد ... تهی کنار جهان
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
نام ... نقش ... [illegible]
... [illegible]

این قطعه از وله

محنت زمان را ... [illegible]

پیوند عمر ... [illegible] | از دیده ... [illegible]
در درد دل تمام ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
آسان گذران کار جهان گذران را | زیرا که ... جهان
گر ... [illegible] | گر ... [illegible]

ایضاً له

... [illegible] | فهرست عمر ... [illegible]
جان ... [illegible] | لیکن ... [illegible]
تا ... [illegible] | تا ... [illegible]

ایضاً له فی الرباعیات

در بخشش تو ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
آن ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

فی المقطعات

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
چندین ... [illegible]

ایضا

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آن ... [illegible]
... [illegible]
با عشق ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

یوسف از ... زبان آن دیارست و ... [illegible]

گیلان

گیلان ولایتیست از اقلیم چهارم و مشتمل بر بلاد و قصبات و دهات چند محدود به آذربایجان و عراق عجم و مازندران و ... [illegible]
... بسیار ... اشجار و جریان انهار و ... آفاق است و در هر زمانی یکی از بلاد اینجا محل سلاطین آن دیار بوده و حال رشت
و لاهیجان معظم بلاد اینجاست و موزونان اینجا اینست ... مولانا حاجب اسمش محمد ... [illegible] ... شعر از اوست
... [illegible] ... شهیدی اسمش ... از لاهیجان و معاصر سلطان یعقوب ... [illegible]
یکی از اقربای قاضی یحیی لاهیجی ... عشق ... مولانا را آزرده ... [illegible]
... عاشق ... [illegible]
... معشوق ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | از آب حیات آتش ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

طالب اسمش ... از لاهیجان ... [illegible]
فخرالدین عبید ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

فدائی مشهور به شیخ زاده ... شیخ شمس الدین محمد لاهیجی است ... [illegible]
از اولاد ... طبقه نوربخشیه است و شیخ زاده ... در شیراز متولد شده و در اکتساب کمالات ... در زمان سلطان صاحبقران از
شاه اسمعیل ... [illegible]
پادشاهی گشته و آخرالامر در شیراز ... [illegible]

خوب [illegible] بریاض جهان [illegible] و این اشعار از انتخاب او در این کتاب نوشته شد

ده کز تو غم خویش نهفتن [illegible] | بچه شوم از ذوق [illegible]

ردیف الغزلیات

در [illegible]

از دور [illegible] شاد و در دام [illegible]
گر پیشکش برم بجمال تو [illegible]
[illegible] چو پیراهن گل [illegible]
در موسم نوروز زبان [illegible]
در جستن آن نگار [illegible]
هر گاه دل بوصلش [illegible]
باز آ و با تو زو کرا زام [illegible]

از بیم رقیبان بر گفتن [illegible]
[illegible]
آدم [illegible] کند دم و ما بهر شراب
[illegible] به بندم بخیال [illegible]
در جام [illegible] کشم [illegible]
و ز آمدنت بگلستان [illegible]
کشتیم [illegible] جهان با [illegible]
دیدیم [illegible] پریشان [illegible]
[illegible] شبهای دراز [illegible]

طالع [illegible]
این طرفه [illegible] و گفتن [illegible]
مرغان [illegible] عجب [illegible] اگر
هیچ از آن [illegible] فراق تو [illegible]
که [illegible] چو [illegible]
کشته در [illegible]
شد [illegible]
ناچار شدیم و [illegible] هجران [illegible]
[illegible] فراق تو [illegible]

الرباعیات

او از [illegible] دانه رفت و ما [illegible]
وان [illegible] وصال تو [illegible]
که [illegible] چو دام [illegible]
و اندر [illegible] انتظار که [illegible]
این [illegible] و آن [illegible]
بر [illegible] و بر تو [illegible]
که [illegible] تو باز [illegible]

میر مغفور از سادات لاهیجان است و [illegible] تا در ایران [illegible] در [illegible] مغفور [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] | [illegible] این [illegible]
[illegible] | [illegible] مبتلیم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | مطاع [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

فیاض اصل آن جناب از لاهیجان است [illegible] علم و [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] از [illegible] و در [illegible]

توبه [illegible]

ردیف الغزلیات

در [illegible]

وقت است [illegible] ترک پیر [illegible]

[illegible] حرام [illegible] | تا [illegible] حلال باشد
اگر [illegible] | با جام [illegible]

الرباعی

[illegible] هزار ساله [illegible]

قاسم [illegible] گیلان [illegible] | [illegible] | بیا [illegible]

قراری [illegible]

[illegible] از [illegible] | [illegible] که [illegible] | [illegible] | هیچ [illegible]
از آن [illegible] | [illegible] | تا [illegible] | [illegible]
[illegible] از [illegible] | [illegible] | از [illegible] | [illegible]
[illegible] داشتی | [illegible] داشتی | [illegible] | [illegible] داشتی
| | بر لب بام [illegible] | بر لب [illegible]

کمال اصلش از گیلان [illegible]

محمد [illegible] [illegible] خوش صحبت [illegible] فارس [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] | چون غزالان [illegible]

[illegible] | [illegible] | **نادم** اصلش از لاهیجان [illegible]

در خدمت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | **بابا [illegible]** [illegible] گیلان [illegible]

[illegible]

وقت [illegible] | آخر عمر [illegible] | شد چو [illegible] | [illegible] تا روز قیامت [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بیا [illegible] | [illegible] **قاضی [illegible]** از علوم [illegible]

قاضی عبد [illegible] در هندوستان [illegible] پادشاه [illegible]

از این عالم رحلت کرد این چند بیت از غزلیات از وست | [illegible] | [illegible] نیست

[illegible]	[illegible]	این غنچه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	تو باین [illegible]	[illegible]
تا تو به [illegible]	جام [illegible]	کام [illegible]	بادرم [illegible]
یا مزد [illegible]	[illegible]	اول [illegible]	آفرین [illegible]
وفا داری [illegible]	برغم [illegible]	[illegible]	[illegible]

یقینی همشیره قاضی عبدالله و [illegible] ازدیاد [illegible] سپاهان و [illegible] شهادت یافته و سوای این [illegible] شعر مستحسن ازو ملاحظه شده

یک سخن نشنیده‌ام از لب [illegible] هر زمان گفت [illegible] آن [illegible] دارد [illegible]

مازندران از اقلیم چهارم است و در آب و هوا و کثرت اشجار و انهار و قرب جوار دریای خزر [illegible] اکنون [illegible] شاه عباس صفوی [illegible] از سادات [illegible] آن دیار [illegible] عمارات رفیعه و قصور بدیعه و باغات و بساتین منیعه [illegible] آن ولایت [illegible] تمام [illegible] گلستان ارم و غیرت افزای [illegible] جنات و [illegible] برگیلان [illegible] و اعظم ولایت آن بار فروش است و قلاع [illegible] قلعه [illegible] است و در زمان [illegible] افراسیاب [illegible] ایران منوچهر [illegible] و افراسیاب [illegible] آخر الامر بزرگان ایران و توران باین شرط [illegible] کشنده از قلعه [illegible] تیری [illegible] هر جا [illegible] این تیر بر زمین آید ملک قسمت ملک افراسیاب و منوچهر باشد [illegible] آرش [illegible] از پهلوانان ایران [illegible] تیر [illegible] جیحون بر زمین آمد [illegible] هر چند [illegible] این سخن خارج از حیز احتمال است اما [illegible] نوشته شد شعرای آنجا [illegible]

اشرف [illegible] محمد سعید در صفاهان تولد یافته و [illegible] کتاب [illegible] بهندوستان رفته و باز مراجعت باصفهان [illegible] [illegible]

جاوید همشیره [illegible] قاضی [illegible] مازندران [illegible] آخر الامر [illegible] هندوستان [illegible] **طالب** از شعرای آنجاست [illegible] در هندوستان [illegible]

[illegible]	**له فی القصیده**	[illegible]

[illegible] سخن [illegible] گردد [illegible]

ایضا	والیه فی الغزلیات		وله
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	له فی الرباعیات		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عاشق [illegible]
ابروی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قمری همشیره سراج الدین [illegible] و مولد آن خلاف [illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible] آنچه [illegible] اقربات [illegible] مولد [illegible] غرض [illegible] امام فخر رازی [illegible] که در شاعری [illegible] کمال [illegible] در قیع الدین [illegible] و عماد [illegible] از قصاید [illegible] ایشان [illegible] شعر [illegible] مشرب [illegible] زهد و تقوی غالب [illegible] در مشرب [illegible] رباعیات [illegible] و مراح سلطان غیاث الدین [illegible] و مراح سلطان [illegible] [illegible] [illegible] و ترک دنیا [illegible] سراج الدین [illegible] سلطان [illegible] سراج الدین [illegible] سلطان [illegible] سراج الدین [illegible] سلطان [illegible]

له فی	شاهی که سلطان ابو سعید [illegible]	القصید
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

فلک باشد اگر بیت تو گردان | زمین بخشد اگر خشت تو گردان
عرب با نصب حرمت بهار است | همیشه ماه در تاثیر گردش کران
شود رخم عزیزان بیان [illegible]

ولـه ایضاً

اگر بیرت نخواهی خاک پر [illegible] | سرا که خورد در زمین آب باز [illegible]
اگر بچشم بصیرت [illegible] | [illegible] دیده بخوان [illegible]
هر که زیر [illegible] | کز پس [illegible] و بندی [illegible]
در رکیب ملال [illegible] | ملک [illegible] روز رستخیز
وین چه قومند سرا پا [illegible] | با چنان شهر [illegible]
کرد [illegible] | بسنگ آسیا [illegible]
وین غریبات در زمانه تو | [illegible] نور بخش [illegible]

ایضاً لـه فی

کوزه [illegible] را ماند همی
[illegible] شیرازه [illegible]
این چه شهر است سراسر آشوب
خداوندا [illegible]
روز عیشم زمانه [illegible] که
[illegible] الزین
همچون سرو آسمان در [illegible]
خواهم [illegible] میان مستی

ایضاً لـه

روی و دل و دست [illegible] | امروز به پیش بنده [illegible]
همچون زن دشمن [illegible] | چمن باده [illegible] نکرد
فولاد [illegible] | سیماب [illegible]

و لـه

ولـه ایضاً فی الرباعیات

[illegible]
ای آب روان سرو برآورده تست | ای سرو [illegible] | ای غنچه عروس باغ پرورده تست | ای باد صبا [illegible] آورده تست
آنها [illegible] | انصاف بده [illegible] | تا جان [illegible] | روزی [illegible]
[illegible] | من خوردن [illegible] | من خوردم [illegible] | کر [illegible]

یکا [illegible] طرب آمیزد [illegible]
[illegible]
[illegible]

المقطعات

[illegible]
بر آتش جهنم [illegible]
با چنین قوم [illegible]
روان [illegible]
مشرق [illegible] شراب خانه تو
[illegible]
کافلاک [illegible]
الا [illegible] باده

ایضاً

[illegible]

شیرازه رابعه در ذکر حالات و نقل خیالات شعرای عراق مشتمل بر دو شعاع شعاع اول در ذکر شعرای فارسی شعرای عراق عرب که چون آنجا مرقد مطهر و مضجع منور امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و بعض ائمه طاهرین است مقدم نوشته شد

[illegible]

ولـه

[illegible]

ایضاً لـه

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً لـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ایضاً

[illegible]

بغداد

عراق عرب از اقلیم سیم است و محدود است بعراق عجم و کردستان و بیابان نجد و خوزستان و بعضی فارس و دو جسر فرات و دجله از آنجا میگذرد و هوایش گرم است **بغداد** معظم بلاد عراق عرب و از بناهای منصور دوانقی است و در سنه [illegible] که در اصل باغ داد بوده سلاطین عجم [illegible] قرار داده بودند در آنجا کنار دجله آن باغ را ساخته بجهت طولش [illegible] و عرضش [illegible] و در برابر آن شهر در طرف دیگر دجله شیخ حسن ایلکانی شهری ساخت و شاه عباس صفوی بعد از استیلای بر آنجا حصاری بر آن شهر جدید کشیده و آنچه از اشعار [illegible] از زبان آنجا [illegible] انتخاب شده ثبت میشود **میر مهذب نجفی** [illegible] محمد [illegible] آستانه غزلیات ازوست [illegible] **شمس الدین محمد** المعروف بخاله از منصوبان خواجه نظام الملک است و از عمال سلطان سنجر [illegible] نظام الملک [illegible] [illegible] **فضولی** ازوست [illegible] ارباب کمال آن دیار است و ترکی و فارسی شعر میگوید [illegible] **غزلیات** [illegible]

[illegible]	وله ایضاً فی الرباعیات	[illegible]

[illegible]

سید محمد از سادات نجف [illegible] اشرف النجف است بعلوم ظاهری آراسته در اوایل بهندوستان رفته [illegible]

[illegible]

شیخ محمد [illegible] در عراق [illegible]

[illegible] **[illegible] در بیان اشعار [illegible]**

عراق عجم

شعرای عراق عجم و آن ولایت از اقلیم سیم و چهارم است و بهترین بقاع ایران [illegible] معموره ربع مسکون است و محدود است از دو طرف بخراسان و یکطرف بآذربایجان و از یک سمت بفارس و از یک جانب بمازندران و از دیگر بعراق عرب [illegible] بر بلاد عظیم [illegible] **دارالسلطنه اصفهان** [illegible] از اقلیم [illegible] و چهارم [illegible] طولش [illegible] و عرضش [illegible] دارالملک [illegible] عمارات [illegible] باب القصر [illegible] شهر اصفهان نصف جهان گویند [illegible] هوایش معتدل و آبش [illegible]

دور کنار شهر میگذرد

اصفهان

دور کنار شهر میگذرد و در کمال [illegible] و کاوش [illegible] از غلات [illegible] و بعضی از آثار [illegible] در آن بلده [illegible] در تاریخ اصفهان مسطور است [illegible] اصفهان [illegible] ابراهیم خلیل علیه السلام [illegible] از اصفهان [illegible] ابراهیم [illegible] حاضر شده [illegible] ایمان آورده [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] مشهور [illegible] [illegible] [illegible] صفویه [illegible] [illegible] شهر [illegible] [illegible] چهل و هفت سال است [illegible] [illegible] آبادی [illegible] [illegible] اشعار [illegible]

آتشی [illegible]

ابدال [illegible]

[illegible]

اسیر [illegible]

اشرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

امیر بیگ در آن شهر [illegible]

اوجی [illegible] اصفهان [illegible] شاه عباس صفوی [illegible]

[illegible] **میرزا [illegible]** [illegible] از سادات [illegible] در اصفهان [illegible]

[illegible] دیوانه سرا افراز [illegible] این دو شعر از او نوشته شد [illegible] رحم پیدا که تا عشق پیدا [illegible]

[illegible] بهاء اسم شریفش شیخ بهاء الدین محمد [illegible]

مضافات شام است [illegible] در اکثر مراتب علمی [illegible] مولفات [illegible]

اصل انتساب از اصفهان نیست [illegible] نوشته شد [illegible] عباس صفوی [illegible]

[illegible]

[illegible] از تاب شراب ژاله میریزد [illegible] پیاله [illegible]

حاجی جمال [illegible]

[illegible]

تأثیر اسمش میرزا محمد محسن [illegible] عباس صفوی [illegible]

[illegible]

میر تقی [illegible]

[illegible]

آقا تقی [illegible]

[illegible]

خواجه جلال دراز [illegible]

[illegible]

خواجه جمال [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً

[illegible]

بعض له

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً

[illegible]

و له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

و له

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ما و رانیم حق و مهر ...
زکسش چو پستی لاله آتش دل ...
[illegible]

و له

ما ه بنجوق تو در رسا ...
اگه هر کز ... حکم تو مشغول ...
[illegible]

و له

[illegible]

خاک را عیب زلال ...
غنچه اش ...
[illegible]

ایضاً له

گر همه ملک تو گردد ...
اگه در ملک تو هر گز ...
[illegible]

ایضاً له

[illegible]

مهر رخشان ...
[illegible]

ایضاً

تو در ان عهد ...
[illegible]

ایضاً

[illegible]

در رستخیز قیامت

بهار عمر تو باد از خزان ...
[illegible]

و له ایضاً فی ...

[illegible]

و له ایضاً فی المقطعات

[illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

ایضاً

[illegible]

گر بفضل و کرم [illegible]
اگر [illegible] در تو
نزادی آن [illegible]

پاره کاه و [illegible]
[illegible] شوی [illegible]

وله ایضاً

[illegible] ز عشق تو صد داغ [illegible]
این [illegible] پر [illegible] کرده
گفتم [illegible] پیش [illegible]
در هجر [illegible] گفتم [illegible]

وله

جهان از تخت [illegible]
وای بر عاشقان [illegible]
[illegible]
وان نرگس مست [illegible]
گفتا [illegible]
وصل [illegible]

[illegible]
اگر این حسن [illegible]
آن [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
گفتم [illegible]
اگر [illegible] دشمنان [illegible]

روز [illegible]
چو [illegible]
[illegible]

الرباعیات

آن [illegible]
گفتا [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]

جنتی [illegible]

[illegible] کوه [illegible]
بر [illegible] شهان [illegible]
[illegible]

[illegible] شهزادگان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
شبها [illegible] شمع [illegible]
تمام عمر اگر [illegible]

[illegible] تخت [illegible]
[illegible] حکم دیگری

خواجه حبیب الله [illegible]

[illegible]
حزنی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بسکه [illegible]
[illegible]

وان نرگس مست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]

در خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هزار لطف اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چو [illegible]
حسابی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

حلمی [illegible]

[illegible]
[illegible]

قمی [illegible]

داعی [illegible]

[illegible]

میرزا داود [illegible]

[illegible]

فائق [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

رفیع [illegible]

ردیف الغزلیات

قطعه [illegible]

[illegible]

محو در وی [illegible] ما [illegible]
[illegible] بوم از درمی زرد است

رجائی اسمش خواجه سیف الدین محمد و [illegible] شهاب الدین [illegible] بوده نظیر و [illegible] ... [illegible] رسیده [illegible]

وله فی الرباعی

خوش باش [illegible] که رود [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] قرار [illegible] | بر [illegible]
کر [illegible] | از [illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضاً فی الغزل

[illegible] | [illegible]
چرا [illegible] | [illegible]
بخنده [illegible] | زن [illegible]
[illegible] | پر [illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible]
رضی [illegible] آن [illegible]
بکان آمد [illegible]

القصائد

[illegible] عشق الله اکبر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فی الرباعی

چمن [illegible]
کاش [illegible]
از [illegible]

میرزا سید رضا از سادات حسینی اصفهان [illegible] و در عهد سلطان حسین صفوی [illegible] نقابت [illegible] ... [illegible]
[illegible] تا چشم [illegible] این آب [illegible] هر که [illegible] چشم [illegible] ... [illegible]

محمد رضا بیک اسمش [illegible] عباس [illegible] ولایت روم [illegible] ... [illegible]
[illegible] این قطعه [illegible] ملاحظه [illegible] شد

[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] برابر کن

رفیع الدین [illegible] قریب است [illegible] اصفهان اسمش عبدالعزیز [illegible] ... [illegible]
جمال الدین عبدالرزاق کمال الدین اسمعیل [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
گفتم [illegible] | **وله فی القصاید** | [illegible]

مرتضی‌قلی‌خان [illegible]

شاهان [illegible] | از [illegible] | بستان [illegible] | [illegible]

وله | | | **ایضاً**

[illegible] | بخواه جان [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | از آن [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | خیال آتش [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible]
پناه خسروان [illegible]

رفیع اسمش سید حسن از سادات رفیع الدرجات اصفهان [illegible]
سابق اسمش میرزا [illegible] حسین [illegible] ... [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] در زمان دولت شاه اسمعیل صفوی [illegible] ... [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]
از شرم [illegible] | از [illegible] | [illegible]
سالک [illegible] | جستجو [illegible] | [illegible]

سپهری اسمش [illegible] اصفهان [illegible] ... [illegible]
[illegible] | [illegible] | اگر [illegible]
سراج [illegible] | از ضعف [illegible] | از [illegible]
سعدا [illegible] | [illegible] | بر [illegible]

میرزا [illegible] [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
آقا شاپور اسمش [illegible] ... [illegible]
عشق [illegible] ... درد [illegible]

شاه نظر تبریزی از شاه رضا و اتصور در حوالی قریه... توابع اصفهان بهندوستان رفته در مراجعت کوچ ... نقش پذیر بساط تصرف از بدن ... مرض ... سوار بر سر... اشتغال کرده بر طبع غیور... این رباعی او نوشته میشود شاهد است

یا سر خصم را بکوبم بسنگ یا رودن با زد او سازد آونگ القصه درین سرای پر نیرنگ یک مرده بنام به که صد زنده بننگ

شجاع الدین محمود از اجله اعاظم سادات ... زبور ... و برادرزاده ... دستار ... مشهد مقدس رضا ... این مطلع از وست

... تا چند ...

شرف الدین ... از اقران جمال الدین عبدالرزاق ... رساله اطباق الذهب ... در مقابله اطواق الذهب زمخشری ... مشتمل بر صد کلمه در پند و موعظه و شرح احوال اصناف خلایق نوشته ... بملک الشعرا ...

له فی

دی ... پایش شکسته باد ... رفت

ای ... حالت ... بر ... روش

آتش ... عشق فتاده در جهان

عشق ... صادقست و دل ...

مطرب ... چنگ و ... کاتش

جفا ... پیدا ... درست

بسی ... بیفزود شد

من ... از ... پریشان ...

کس ... عشق ... استاد ...

فیما بین ایشان ابواب ... کشیده این اشعار را در و نوشته شد

کمند ... درازیا ... تم

در هوایت مرغ جان پر ...

رخت ... و ... نم ...

عود ... ست و جگر سوخته

زهره و خورشید و ماه ...

ارزو ... گردد ...

... بیجا ...

کلک ... جلوه ... شاخ

رنگ ... شاهدان ...

آه ... شیده ام ...

پیش ... در فرمانبری

دل ... که دل بسته ...

شدم ... چنگ نالان ...

... باد ...

القصاید

رنگ روی ... نسیم باد آمد

بر کنار ... حوض ... سوسن

آسمان ... چادر ...

آدمی ... دیو و پری

... سنگین دل نامهربان

کشیده ...

دل ... فدا ...

تو پنداری ... دل ... درست

... چنانی ...

وله ایضاً فی الرباعیات

یا ... این ... درد دل ...

آن ... میان ... جمله ...

شیب از احفاد ... قرا... ... از توابع اصفهان ... وادی ... عمر ... نظر رسید ...

... ... شهیدان ... بحشر ... از فلان ... ... یکشتم ... گرو ...

حکیم شفائی ... شرف الدین حسن ... طبیب ... حاذق ... شعر ... صاحب ... عباس ... ممنون ...

... دارد ... ساحب دیوانست ... **له فی الغزلیات** ... ... انتخاب ثبت شد

اصفهان

خاکم ۳

در ... کاری ... اگر ...

... خصمند عالمی ...

... دیوار ... گر ...

با زاین ... التفات ...

این ... دیگر است ...

... شمع ...

پرستاری ... بالین ...

غم ... پریشانم ...

ارزد ... تعب ... کرشمه ...

آن شیخ ... از خانه ...

بنا ... دم ...

نیلم ... گرمی ...

با ... سرشته ...

خاطرم از ... نشو

گرسامم ... ستم گرد

ای ... ازلطافت ...

... بسر ... بخل ...

... ...

وصال ...

آهسته ... آسمان ...

چندان ... کشند

چندان ...

گر آهم ... پیچ بر آن ...

سر زلف پریشان آفرینم

آن بنده ... چشم ...

... خانه ...

نهانی ... اشک ... شید

... ...

صد روز ... هجران ...

شفانامه ... با نه ...

ذکر ... این ... ایم

مرغی ...

ازو ... سیخواهد ...

... از آتش ... رام

... سر شته ...

... لب ...

... ...

با ... ... سرکس

... قاعده مهر ...

... از ... ... جان

شفانامه از تمام عمر ...

غیرت ... لازم عشق ...

... تا ...

... ...

... این ... بتی ...

... ...

سوی ...

از ... خبر ...

عاشق ...

غم ... هجران ...

آن دل ...

رسم ... تو ... د

... ...

... ... کر ...

از ... گفتم ... کس

چشم لطف از تو ...

وله ایضاً فی الرباعیات

جلاب ... اخورد

هر چند ... کوتاه ...

یا قیمت ... خورده باید داد

شاخ ... گل ...

یا در عوض ... با ... ورد

عمر ... کوتاهی

شکیبی اصلش ازان دیار ... در جوانی ... پیری ... علوم ... آخر الامر ... از وست

له فی الغزل

... ستم از ... جنگ آمد

شبهای ...

دیوانه با خرد بجنگ آمد

... جانان ...

... ...

وله فی الزجر

نالیدن ... سنگ آمد

زکی اسمش محمد ابراهیم ... القاب ... هندوستان ...

... ... شمع ... پروانه ... ...

صادقی خادم مسجد جامع قریم اصفهان ... در جواب خاقانی گفته ... [illegible]

ای صادق ... [illegible]	ایشان فرزند ... [illegible]	کیرم ... [illegible]	... [illegible]

صبری اصلش از اصفهان ... از اوستاین این یک شعر از وست

آنکه خاک سر کوی ... [illegible]	... روز حشر سر از خاک بر ... [illegible]

میرصبری اسمش روزبهان از اول فارس تخلص میکرده آخر الامر ... [illegible] ... بر علم مربوط و صاحب دیوانست و شعر خوب بسیار گفته ... [illegible] ... در عهد شاه طهماسب صفوی ... [illegible]

[illegible]

صرفی اسمش ... [illegible] ... و الله اعلم این قطعه در باب ... [illegible]

بکاری ... [illegible]

در غزل

ز من بگذشت چمن یا ... بهاری	مرا بگذاشت چمن ابر بهاری
آخر ... زمین میماند	صندوق ... میماند

در رباعی

... [illegible] ... همین میماند

ضمیری اسمش کمال الدین حسین ظریف خوش صحبت و حریف ... [illegible] ... عاشقان را مرهم سینه مجروح ... زمان شاه طهماسب صفوی زبان بشعر گشوده و در زمان حیات ... گویا در اصفهان بلکه در همه جهان بکثرت شعر او شاعری نبوده اما اکثر آنها ... جمع و در این نسخه ثبت کرده باعتقاد فقیر این سعی و اهتمام ... مولانا ... مهارت علم ... ضمیری تخلص کرده گویند شش مثنوی مسمی بناز و نیاز و بهار و خزان و لیلی و مجنون و وامق و عذرا و سکندرنامه ... و هفت دیوان مسمی ... صورت حال و کنز الاقوال و ... و عذر مقال ... تمام که چهار دیوان در برابر طیبات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم شیخ سعدی مسمی بالطاهرات و صنایع و بدایع الشعر و نهایت السحر گفته و چون الزلال در مقابل دیوان خواجه حافظ و آینه جمال در برابر بابا فغانی و معراج الخیال در برابر جامی و انیس اللیالی در برابر ... شیرازی ... در مقابل شاهی سبزواری ... در برابر بنائی هروی ... و سحاب جلال در برابر آصفی هروی و مجمع ... در مقابل شهیدی قمی ... در مقابل میرزا شرف جهان قزوینی ... در برابر امیر خسرو ... فقیر چنین میشنود تمامی عمر مولانا ... [illegible]

[illegible]

اصفهان

ضیا — اسمش میرزا نورالله است از قریه کفران رودشت از محال ... اصفهان از جمله ... از کتاب ... به بعضی طبع خوشی داشته و با کثر کمالات موصوف این قطعه را که بمیرزا ... مستوفی الممالک گفته به ترکیب ... صاحب ... مستوفی الممالک ...

رد القطعه

[illegible]

ترکیب

[illegible]

مربع

[illegible]

[illegible]

هم هی با بتان جاده کن ... ترک دلبران ...
پیش این غم ...

طاهر — اسمش ... از قصبه ... از توابع اصفهان این مطلع از اوست

ظهیرالدین — برادر شرفا این شعر ... است از ... چیزی معلوم نیست این رباعی از او درین کتاب نوشته شد

درزیر کلاه آتش کلک در بلا بینی | زیر بهر مرد لی وصد بلا بینی
سال ما به ... از ده مرد دیدی | ماهی که به ... از ده سال ها بینی

عشرتی اسمش اقا ... از ... قریه فروشان ... من اصفهان ... اکثر علوم مربوط ... [illegible]

ای انکه ... بیرز رکه تو شخ | هر چند ... در کشور ... | یک لطف ... تو در حق ... | کز ... بیرم

غازی قلندر اسمش از اصفهان لیکن در ... متوطن ... خوش ... گویند اکثر اوقات ... عشق ... از دست

جزای ... بجرم ... | ... بزم کافر ... | زمانه ... ره ... | عجب ... در جهان

نام ... بستر ... مجنون ... | ... کرد **فخری** اسمش ... از توابع دار السلطنه اصفهان و کیفیت

سایر احوالش از نظر پنهان است این دو مطلع از او مشاهده شد | ... دولت ... | ... آید ... است

کرام ... | ... حریف جنگ ... **فرید الدین احول** از جمله شعرای مقرر اصفهان و در زمان سلاطین

... قرآن ... بعضی ... و بعضی از ولایات دیگرش ... [illegible]

له ذوالقوافی | نظم ... مربع ... | **والمیراع**

یوسف رخ و مردن ... | موسی کف و عیسی دم ... | حاتم کف و جم ... | رستم دل و سهراب تن ...

بالطلعت افروخته خورشید ... | بارایت افراخته جمشید ...

در صفت چنگ و نی

هوش پر ... از ... | شکل ... | پیر ... | پشت پیران ...
چنگ ... | بسته ... | مرا اگر چند ... | ...
... | ... | زهره ... | ...
... | فرق ... | ... | لب ...
راه ... عراق ... | آه ... عشاق و حسینی ... | چنگ ... | ...
چند ... | ... | تا اگر چند ... | ...

وله | | | **ایضا**

نقطه ... انقلاب ... | کر ... | جای ... | تا ...
هر که ... | در ... | ربع ... | شیشه ...
... | ... | ایجب ... |

تا گر ... | آب از ... | از ... | ...
که ... نرگس ... | قاصرات الطرف ... | بر لب ... | از فروغ لاله ...

لغز باسم فردوس

همه رنگ ... | | | طاق ایران ...
چه برخ ... | چو ... | ... | ...
کشیده ... | سپید ... | ... | ...
رفیق ... | رسید ... | ... | ...
چو ... | برآمد ... | ... | ...
زهی افسر ... تاج کسری | زهی ... | چو ... | ...
پایان ... | بود در ... | بقوت ... | ...
چنین ... | ... | شهنشاه عادل ... | پناه جهان پادشاه مظفر
ای ... | ... | ... | عطای تو ...
همی ... | همی ... | ... | زهره ...

وله | | | **ایضا**

جهان ... | ... بزم تو ... | مخالف ...
فلک ... | ... | ... | ...

ایضا له

ای ... | زلف تو ... | ... | جان ...
خطا ... | ... | ... | بر ...
در چشم ... | در گوش ... | ... | امروز ...

وله | | | **ایضا**

... | | | ...

لغز باسم قلم

پیت آن ... | ... | ... | عنبر ...
سر ... | ... | سیم ... | ...

لغز باسم آیینه

[illegible]

لغز

[illegible]

وله

[illegible]

باسم شمع

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا له فی [illegible] الرباع

[illegible]

فکری [illegible]

[illegible]

قاسمی [illegible]

میرشاه قوام الدین از سادات آن بلده فاخره [illegible]

میرزا ابوالقاسم [illegible]

له فی الغزلیات

[illegible]

وله ایضا فی المثنوی

[illegible]

کلامی [illegible]

کمال الدین حسین [illegible]

قطعه

[illegible]

اتفاقاً بحوالی آن ... قریب لشکر اوکتای قاآن پسر چنگیز خان رسید و قتل عام ... شد او نیز در آن میان شربت
شهادت چشید و سبب قتل او آنکه در حین ورود لشکر مغول ... لباس فقر ... در زاویه خارج شهر ساکن و بعلت لباس فقر
کسی مزاحم او نشد جمعی از اهل شهر اموال خود را در آن زاویه در چاهی پنهان کرده ... مغول ... [illegible]
از دست ... [illegible] ... برآوردن ... اموال را برآورده ... مطالبه ... الامراء ... [illegible]
از این عالم رفته ... در وقت شهادت این رباعی ... گفته

رباعی

[illegible]

له فی

[illegible]

القصاید

[illegible]

در وصف ...

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً

[illegible]

[illegible]

لغز باسم

[illegible]

و له

[illegible]

در مرثیه [illegible]

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

قطعه

[illegible]

ایضا

[illegible]

رباعی له

[illegible]

رباعی له

[illegible]

کنون چه کنم پیری که این مرا چه بلا [illegible]
دریغ دیده که برهم نهاد همچو سپید [illegible]
الصد هزار زبان کف در خم پیری
چو صبح گاه خوش سپید شد آن زاغ
زپیش چشم که حضرت اگرچه دور [illegible]
عروس ایمان [illegible]
[illegible] سرو دریان بشد
چه داری [illegible]
نخواهی اگر چو سکه [illegible]
وگر [illegible] کسی تن درت ز نقش [illegible]
اگر نه [illegible] گشته [illegible]

وله فی شدة

هرگز کسی [illegible] نشان بر [illegible]
از بسکه [illegible] هر کس فرو برد
وقتی [illegible] جهان [illegible]
معشوقه مرکب از اضداد مختلف
نه همچو من [illegible] باد ز هجر [illegible]
از گریه [illegible] که اهل [illegible]
ای [illegible] چنین روز یاد کن
اگر [illegible] کشف غیرت متعذر بشد
بجز [illegible] سخن [illegible] قرار [illegible]

گفتم چه شده آتش مرا چه شمع طراز
کنون ز چشم [illegible]
و این نه جای قرارست خیز [illegible]
مکن [illegible] که در [illegible]
و کم شود ز تو هر چیز کز تو ماند باز
برای [illegible]

دریغ جان گرامی که رفت در تک و تاز
دریغ و غم که پس از [illegible]
فرو شد [illegible]
برون ز [illegible]
بعشق بازی این گنبد [illegible]
[illegible]

رباعی له

چو شیر مردان از زیر بار غم برخیز
گر با آهن [illegible] برخیز
گذشت [illegible]
چنین نشسته [illegible]

وله ایضا

ز شرم اگر [illegible] ست چو درش
[illegible] بخت جوان [illegible]
گرد و لعل [illegible] زمین [illegible]
سر دو گران [illegible]
کاسباب عیش [illegible]
با طرز [illegible]
پیغام [illegible] بر زبان [illegible]
سیمی [illegible]
زان پیش [illegible]
گه ز بهر چه بر خاک [illegible]
چنانکه [illegible]
مانند [illegible]
گر [illegible] سپید گردد [illegible]
هم نان [illegible] گوشت [illegible]
انگاه [illegible]
گر تو [illegible] قرص [illegible] آب
لطف شمایل تو اگر [illegible]
خورشید جودت [illegible]

رباعی له

[illegible]
جز [illegible]

دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز
[illegible]
بر آمدت ز گریبان [illegible]
که مرغ [illegible]
بیا [illegible]
نخواهی [illegible]
بحکم [illegible]
شب [illegible]
با [illegible]
ز غصه [illegible]
[illegible]

البرف

[illegible]

حاسدت گشت [illegible]
سرعت عزم [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]

ایضا له فی جواب

خیر مقدم [illegible]
گر چه [illegible]
جلوه داد [illegible]
سر گشته [illegible]
ز عود [illegible]
جامه شان [illegible]
گر کسی شعر تو [illegible]
قیمت [illegible]
گاه بر [illegible]
اگرم [illegible]
و اگر [illegible]
مانند [illegible]
ای [illegible]
هم [illegible]
افسوس [illegible]

[illegible]

رباعی له

[illegible]

ایضا له فی مرثیة والده غفر له

[illegible]

رکن الدین [illegible]

[illegible]

ای دریدرش که آب مرا کف ...
حشو ساده ام پر طارس ...
فرد اسلام ... ایران ... زبان
وامروز باشهامت و مردانگی خویش
... آن دریا ... دار ... تعالی
عقدها کو ... ازان آرد ... غواص ...
آن ثابت آن ... ارزی ...
... بمو ... نشسته ... کران ...
کرزنم در ... ش ...
از ... ترت کو ... گی
از ... جان ...
این ... طعن ... خورد ...

ولہ ایضاً فی حق

نسیم ... تو چمن ... دل ...
اثیر ... بر زبان ...

[illegible]

لغز بالمیر دوات

[illegible]

ایضاً له فی حقه

[illegible]

وله

[illegible]

شیرازمانی

[illegible]

ایضاً

[illegible]

وله ایضاً فی المرثیه

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً

[illegible]

بدین صفت که ترا کم که هر طرف [illegible]
شهاب دین عمر سهروردی آن [illegible]
آمد از بی کفایت و تا دیر گذشت
آمد بر آن کهنه منتظم روزگار

و له

صدرا روا مدار که ز انعام خود مرا
چندین هزار تیر سعادت ز شصت طبع
از شستی [illegible] ز جبین هنر
زان بندهی تو را در خزانه نیست
بر منع آسمان از دعای تو
شد بخز دهان دلبر من و معمای تو
ترقع است و این بنده را [illegible]

و له

هر کس که گفت [illegible] زر و زور
صدر وقت و دعا کو که تو
در پیچ عالم نظری از لطف
بخن حیا مانع آرزوی آن کو
داده و عده تشریف رهی

و له

چو عادت است که [illegible]
هیچ کش از ره پسندیده نبود

ز بهر روی بزرگان [illegible] / از این بزرگان امروز در زمانه یکیست

ایضاً له فی المقطعات

و اگر نه چهره مجروم بازگشت / راهی دراز بود و ز تاثیر آفتاب
وادیش خوار و دولت [illegible] / تا آن زمان نشست چو سلطان نیمروز
ای صدر لطف کن و خلاصه را که / آمد از بی کفایت و محروم بازگشت
محروم باز و دارای آن [illegible] / هر روز باد مراد کنم روز [illegible]
گلگشت دو [illegible] / پنجاه و سال خدمت این خانه کرده ام
بس نیست مستحق عطا در زمانه هیچ / از طالع است اینکه من [illegible]
یعنی کریم را نبود در خزانه هیچ / لایق بود ز نعمت تو هر کرا [illegible]
دایم مجلس شرف و زوار آن [illegible] / در دست [illegible] تو از من [illegible]

ایضاً له

که داغ بنده که از عهد دراز [illegible] / بشرط بنده که از [illegible]
نه باغبان چو درخت کهن [illegible] / بتربیت نظری بر نهال کهنه
در همه عمر کسی [illegible] بر بر / [illegible] دارم [illegible]

ایضاً له

نظری هم بسوی ما باید که / ما جز ابیات و دعا گوی ترا
لا جرم ترک حیا باید که / چه حیا ترک حیا [illegible]
لا جرم آن وعده وفا باید که / گر صواب است هر ساله کنی
آن [illegible] داد خواهد برد / آن که [illegible] قضا باید که
کرم [illegible] / بر آن کرده [illegible]

ایضاً له

روشن روان جهانا به کرد دربار
واز مسالک آن دیو بر حذر باشد
چون سنگ [illegible]
از ترکتاز مملکت روم بازگشت

ایضاً

یکسال پر ارزید و پس [illegible]
و امروز نیز هم [illegible]
مشهور عالمیم و بر آن آستانه هیچ
امروز میان نعمت و من [illegible]
لیکن چه [illegible]
بر چشمه حیات [illegible]
بر بنده [illegible]

ایضاً

از همه کس بجا بریم پوشیده
از ره صدق و صفا باید که
[illegible] چار [illegible] باید که
زانکه مرسوم رهی باید که
ور نه عیب از خطا باید که

ایضاً

حکایت [illegible] روزگار [illegible]
جا داد کسی آستان [illegible]

[illegible]

چه آن شاعری که نباشد هجی گو
چو نفرین بود و بی لهب [illegible]
[illegible] هجا کرنخواهند [illegible]
[illegible] کرد و پشیم [illegible]
کریم [illegible] شدم [illegible]
از جود کاه و [illegible]
و [illegible] گشت تعزیت نامه
بر تو فرض است حق گزاری او

و له

دی مرا گفت [illegible]
[illegible] آنچنان [illegible]
ای ضمیر تو غیب را جاسوس
[illegible] رفت نامه اگر است
[illegible] صدر رسم من [illegible]

در وصف

[illegible] بر چهره عروس [illegible]
[illegible] استخوان [illegible]
[illegible] خورده [illegible]
زان [illegible]
[illegible]
[illegible]

چه شیری [illegible] / [illegible] راحت [illegible]
مرا همچو [illegible] پشیمان [illegible] / [illegible] داد [illegible]

ایضاً له

[illegible] خواجه [illegible] / [illegible] کشتم [illegible]
[illegible] / [illegible] شنیدم [illegible]
[illegible] / در چنان وقت [illegible]
[illegible] / عظم [illegible]
[illegible] / مستحق [illegible]
هیچ [illegible] / [illegible]
با فلان خواجه [illegible] / سخن چند [illegible]
هیچ [illegible] / [illegible]

ایضاً له

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ای زلف [illegible] / [illegible]
[illegible] / سر فراز [illegible]
[illegible] / قطره [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

که الا [illegible] ندارد
[illegible] فرمان ندارد
کس [illegible] جهان [illegible]
که جوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لاغر اسب

لاغر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

من چو مرهم نشسته بر ریش
چند باشد نشسته بر مردار
[illegible]
خاک مردم خورد [illegible]

همچو محدث فراغت فراغ [illegible]

ایضا له

گر زبد جمع برد اگر خاک
نسبت خاک [illegible]
[illegible]
آدمی را چو خاک سیر [illegible]
[illegible]

و له

[illegible]

ایضا له

خواجه گفت [illegible]
گفتمش [illegible]
من با برگ [illegible]
شاخ با برگ و بار میخواهم
[illegible] میخواهم
[illegible]
[illegible] میخواهم
[illegible]

در هجو

[illegible]

ایضا له

[illegible]

و له

[illegible]

ایضا له

چنان [illegible]
[illegible]

و له

تا برین [illegible]

در ریختن دندان گفته

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible] میخواهم
[illegible] میخواهم
[illegible] میخواهم

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

و له

[illegible]

و له ایضا فی القطعات

[illegible]

ایضا له فی الغزلیات

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

الرباعیات

[illegible]

کل خوبت چو چمن خوش گر بیار ز بت
دقت است ه با ز سبب از گشت
خورشید اگر چه در جهان فروغ
هر شب سر از نوی ... و نه تازه
بر یاد قدرت دل رهی ناله کند
بر خیز و جای در ... تنگ بیار
ای فتنه شده ز زلف پستت پیدا
بگذشت در ... روان ...
با سرو قدی تازه تر از غنچهٔ گل
از سرو دی فرده ... بیخ
شد دیده بعشق ... دل ...
بر خیز و مخور غم جهان گذران
ای روی تو بهجو راست ... تو
می آمد و چهره از عرق تر کرده
گر لاف زنم ... خوشخوست ...
آنگاه ز حال من نپرسید ...
یار آمد و ... جهان
در دیده ... با هستی
گر باز آئی دلم ... باز آری
هر دم ز دو ... نگو ...

چمن ز لب ... رنگ و ... ز بت
فراش چمن ز باد ... گسترد
زاهد شده ... لب ... بجو
تا همچو جمال تو جمالی سازد
چمن مرغ ... بر سرو ... ناله کند
وان باد ... گل ... بیار
خود می نشود نرگس مستت بیدار
و ندرون من با تو جان ... سبز
از روز ... جام ... گل
زانو پس ... همچون ...
تا گرد پر از غصه ... دل ...
بنشین ... که ... زان
پیغمبر ... ز ... تو
چوگان ... در ... بر کرد
یا ما بوفا و عهد ... نر
گر عشق ... زیر ... گشته
هر چه ... گفتم ... فرما
یا با غم او صبر ... با هستی
هر شب ... دوران ... با زی
تا چمن ... خویش ... کنی

صد روزی فرا هم آورد ... سالی
کلب ... ز ریزه ... آرد
هم رقت برآمد ... بر گل
در چار ... شب ... پرواز
گویند مکن ناله درین غم ... است
اجزای ... ز ... تجزی
زنهار ... هر شب تا روز
یکی ... ترش ... سبز
زان پیش ... که ... با دل
از بسکه ... می شناسد
زنهار اگر دلم ... روزی
در طبع جهان اگر ... بوی
ترسم ... تو ... گذاری
و ندر غم زلفهای گرد آلودش
زین ناز ... و ... برای تو
آن روی چو ... دل ... آن
می خورد و ... دو ... ستم
یا با غم چو عمر کم باهستی
جانا ... اگر ... کنی
تو ... زنار بر سر ... کنم
... داشتم ... کشم

با شده ... چو روزی ... ز بت
از دست ... تو بر سر چو ... کنند
هم رقت ... خوش ...
چند چو تو ... غم ...
بر و ... ناله کنند
یا قوت ... چنگ بیار
تو خفته و عاشق ز دستت بیدار
بیچاره ... جوان ... سبز
پیراهن عمر ما چو پیراهن گل
کس ... زنگ
از دیده ... سپید ... از
نوبت ... ز ... گران
من زین ... بر سر تو
شهری ... خاک بر سر
شهری ... دشمن ... دو
... اگر روز ... گشته
و ... پیر ... باشم ...
یا عمر ... غم ... با هستی
ازینم ... بیک ... بازی
من بوسه زنم بر لب ... کنی
وه ... بازار ... کشید

مرامی اسم ... بر هیچ ... شخص ... گرد در ... شعر ... شد

مصاحب ... از قصبه ... این است که نیز با وجود اگر ... شعر ... طبع شعر ... در علم ... و فضل ...

بگو چه گیرم ... نسیم سحر
بگو ... چشم ... بالا
نهانش ... نرگس ... بر ...
چو ماه گشت ... خورشید ماه
... شب ... تنعم
و زلف ... پریشان ... ماه
چو ... جام ... کشید ... ها
... بگردد ... گلی
دگر ... دل ...
مرا بکام ... جان ... جز ...
نگفت ... دستی ...
بیا بسان گنجینه بود ... مشغول
چو شاخ ... گرد
شد ... قیامت
ز بسکه ... چهره ...
بر ... نگون
... گلگون
وی ... ارض ...
بر ... فریب ... سیم
حکیم ... گشته ... کرد

فشاندن ... عکس ... منظر
گهی ... زنخ ...
نهانش سبحه شمار ... افزون
چو ابر گشت ... نقاب چهره چون
گهی ... دو کرب ...
نشا ... عنبر
ز ظرف چاک گریبان ...
بجان ... دود ... کی پر
... ربایی ... سپهر
... جگر
بگشت ... مرو
... برآمد زر
گهی ... ز ... کهر ...
شد ... این ...
گهی چو لاله ... چو ...
... چار ... کبر ...
... رستم ... زد بر
رسید ... بر کشید ...
... این ... تند
اگر ... قصیده ...

ز اضطراب ... سر ...
... قصه ... جراید
روان شد ... آن ... زنج
... وعده ...
رسیدن ... چرخ ...
... القصه ... گوهر
چو کف ... زر ...
برای ... عرض ... باد
جواب دادم ... کشور ...
ز بسکه ... زری ...
چو ... زین ... شکر
چو گرد ... کرم ... ابر
... کف ... بر ...
چه چاره سازم ... بر ...
چو دید ... گفتش ...
... برابر چشم
مرا چو دید ... رحم ... کرد
... نهاد ...
... بیش ... در ...
مقطع ... درو ... صحبت ...

چو آفتاب نمودار شد ... دختر
... که دایه ... مادر
... خواهران ... شکستان ...
... بر ... دو ... میزان ...
... چو ... بدر ...
... بستم ...
... گرچه ... کمر
... عیسی ...
گرم ... جوان ...
فغان من ... آن نگار ...
... شیرین ...
... افزودم ...
... کف ... بر ...
... وقت ...
ازین ... نرد ...
چو ... محشر
... کرد ... منظر
بگفتمش ای ... و ...
ازین ... کام ...
... این شعر ... دیده ... شد

جنت آنجا که آزاری نباشد   کسی را با کسی کاری نباشد **مولد** آنحضرت قصبهٔ [illegible] است [illegible]
اما چندی در اصفهان بسر برد و [illegible] سلطان [illegible] شعر او است   [illegible]   [illegible]
حکیم ناصر خسرو علوی [illegible] رساله [illegible] احوال خود نوشته [illegible] **صورت رساله اینست**
چنین گوید کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهما السلام
و در زمان [illegible] مشغول [illegible] بتحصیل علوم و کمالات تا مشرف شدم بحفظ کتاب الهی [illegible] سماوی [illegible]
[illegible] و آنکه در سن نه سالگی [illegible] مدت پنج سال دیگر بعلم لغت و صرف و نحو و عروض و قوافی مشغول گشتم و سه سال دیگر [illegible]
و ریاضیات [illegible] اقلیدس و مجسطی [illegible] تا پانزده سال دیگر بعلم فقه و تفسیر و اخبار [illegible] ناسخ و منسوخ [illegible]
و جامع کبیر [illegible] امام اعظم [illegible] محمد بن الحسن الشیبانی [illegible] حضرت علی الرضا علیه التحیة والثنا
تصنیف فرموده [illegible] امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] تفسیر [illegible] مطالعه [illegible] زبان [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] و این [illegible] کتاب [illegible] فضلای آن [illegible] شش سال دیگر [illegible]
[illegible] اسلام و شرایع بتهذیب باطن مشغول شدم و بمنطق اکبر و حکمت [illegible] اعظم و طب [illegible]
و بعد بزرگواری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] چهار [illegible]
سالگی [illegible] و طلسمات و نیرنجات و آنچه [illegible] از اول تا آخر همه را فرا گرفتم و کتاب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] علیه السلام شنیده [illegible] تحقیق آن رسیدم [illegible] هیچ دقیقه [illegible]
و بر من ظاهر نشد [illegible] روزگار [illegible] و با مر وزارت پادشاه [illegible]
[illegible] و مال کثیر و اموال بسیار [illegible] رسیدم در آن زمان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] هیچ وقت [illegible] مطالعه [illegible] **رباعی**
[illegible] عشق [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
و در آن ایام عزت [illegible] پادشاه [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] نسبت کرده [illegible] نوشتند و کتب [illegible]

[illegible]

گرده بودم و آن کتاب موسوم است [illegible] ملک مصر [illegible] ایشان از آنجا در آمده [illegible]
نمود و قصد من کرد [illegible] پرسش [illegible] چیزی [illegible] شاگردی [illegible] القصه [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] و خدم و حشم و اسباب سلطنت [illegible] برادر کهتر خود ابو سعید بن خسرو علوی [illegible]
[illegible] از مصر بیرون آمدم و توکل بر علام الضمایر [illegible] تا آنکه [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible] بوزارت [illegible] جمیع امور ملکی و مالی [illegible]
[illegible] برادرم ابو سعید [illegible]
رسیدم [illegible] خلیفه [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] پیغام خلیفه [illegible] اول نام مرا پرسید گفتم ناصر [illegible] پرسید [illegible]
[illegible] جواب گفتم و آن پادشاه [illegible] شخصی [illegible] و پر فهم [illegible]
و خوشخوی گفت تو پسر خسرو علوی [illegible] جواب گفتم [illegible] مردی حکیم و دانشمند است [illegible] چه کار گفت [illegible]
حکیمانه هیچ چیز از حکمت مطالعه کرده گفتم [illegible] حکمی [illegible] این از جمله تصنیفات [illegible]
[illegible] از علمای وقت [illegible] در تحقیق معانی این کتاب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] جمع آورده [illegible] اعظم نام [illegible] از [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] چنان دید گفت [illegible] این کتاب را خوانده [illegible] این [illegible]
[illegible] در آن انجمن حاضر شده [illegible] بیهوش شد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] این حکیم ناصر خسرو علوی است [illegible]
[illegible] و عاشق بمعشوق رسید [illegible] پرسید و این [illegible] همراه [illegible] گفتم برادر [illegible]
ابو سعید [illegible] بسیار کرد [illegible] فراغ صحبت [illegible] خلیفه [illegible] مطالعه [illegible]
[illegible] از آن حال [illegible] اما هیچ [illegible] گفت در همان روز جمیع امور مالی و ملکی [illegible]
[illegible] پیش گرفت [illegible] مدت [illegible] خلیفه رسول دیگر فرستاد [illegible] احوال [illegible]

در باب چنین رسیدن خلیفه ادای رسالت کرد پادشاه حاجره گفت که چنین کنم و ما تو را رها دهیم که تو را هیم نمود و حکیم ناصر خسرو را نیز نزد
تو بخواهیم فرستاد و رسول خلیفه بازگشت و خلیفه را آگاهی داد و بغایت آزرده گشت اما علما و فضلا بجا خوشحال شدند و خلیفه چون حکیم
بنام قرار بآن داده مرتبه دیگر کس نزد پادشاه حاجره فرستاد که چون تا برادرم را از ملک حاجره بیرون کنم جایی از عقب او فرستاد و
تا مرا اگر فرستاد آورده بیند و شدم نمود گفت ای پسر خسرو علوی سالها تو را میخواستم و بجان طلب میکردم اکنون از عقب تو را برنگی
اندازه چنین بهیچ به مفارقت تو مخ نیست که بودت من ده سال در پس بودم همان وزارت او بما می بود و پس او در نظر در پس میخواندم و پس ای
از حکمت و نجوم و سایر علوم را تحصیل […] که روزی ملک حاجره مرا طلب کرد و گفت ای حکیم فاضل تفسیری میخواهم انداز ای قرآن
بنویسی من کلام الهی را بنوعی تاویل کنی و موافق مذهب ایشان بود و در آن امر با وجه مجبور بودم از خوف تلف نفس بخود بر خدمت
شرع شریف آن تفسیر نوشتم و حضرت حق سبحانه و تعالی اعتقاد در اخلاص ضمیر مرا میداند پس آن پادشاه نسخه آنرا بجوانب
و اکناف عالم فرستاد و علما و فقها آن کتاب را مطالعه نمودند مرا بکفر و زندقه نسبت میکردند و بر من نفرین و لعنت مینمودند بر چه
از ایشان را نظر بر جهت شرع شریف نفرت نمودند در استمالت نکوشید و خدای تعالی و تقدس بر حال من مطلع است که صحبت
او را من نبودم و مصاحبت او با از خود کم از ترس و ضرورت چون در میان ایشان بودم ناچار با او صحبت میداشتم تا انکه
دلازرده خاطر بودم تا آخر رسیدم و در مملکت هیچکس نیست که با او صحبت توان داشت گفتند ای دریغ حال آن بزرگوار
ست و او را […] میگویند اگر او را طلب نماید شاید که […] مرا بکلی خلاصی باید که من چون این سخن شنیدم از ملک التماس
حضور او کردم و کس طلب او را بفرستند بعد از چند گاهی خبر آوردند که او بجوار رحمت الهی پیوسته از این خبر بسیار اندوهگین
گشتم زیراکه در آن طور […] ایشان و […] غنیمت بود که بطریق اضطرار در میان ایشان میبودم تا روزی برادرم ابو سعید
گفت ای برادر چرا از علم روحانیان و بروزگاران تحصیل که در رساله طلسم اعظم باب زور و روحانیان را بخوان و سیران
کار را از خود دور کن آنگاه به عسکر […] دم و سخن او را همچنین کردم پس بخدمت ملک آمده گفتم ایها الملک برادرم را در
جمیع امور مهارت تمام است امیدوارم که وزارت و رتق و فتق امور دولت را بدو تفویض فرمایی تا من بفراغ بال
مشغول درس علوم میکرده باشم پس حاجره گفت این منصب وزارت بهر که خواهی بده من شغل وزارت را به برادرم وا
گذاشتم و خود بخلوت روحانیان مشغول شدم چون روحانیان را مسخر کردم حاجت خود را عرض نمودم و التماس کردم که مرا از
این ظالم خلاصی دهید یکی از ایشان گفت اگر فرمان دهی همین لحظه او را هلاک کنم گفتم نه چاره ای کن تا […] از هم بگذرد و کسی را

ظن بری دارو من نباشد انگاه مدت بیماری او را پنج روز قرار دادم همان روز حال او متغیر شد در ساعت مرا طلب کرد
و گفت نظر کن که علاج این مرض چیست و این چه بیماریست من گفتم که سه روز صبر باید کرد تا مرض مشخص شود چون سه روز گذشت
باز مرا طلبید و گفت نظر کن تا معلوم شود این مرض چیست […] گفتم من تحقیقا این بیماری را نمیدانم و نشناسم این مرض را
ندیده ام پس فرمود تا اطبا مملکت را حاضر نمودند علاج آن بیماری نتوانستند چون وقت مرگ نزدیک شد […] حرکت
داد و در آن وقت مدهوش شد چون بهوش آمد مرا طلب نمود من از روی بخت ترسیدم زیراکه […] کار زیست […] چون نزدیک او
رفتم گفت ای پسر خسرو علوی من میدانستم تو مرا کشتی و این بیماری من نیست مگر از تو و تسخیر تو مرا بر روحانیان حواله کرده ای کار من باتمام رسید
برادران گفت من تو را و شرف علم تو را رعایت ندادم و بخوبی آزاری نرسانم اگر راست گفتی و اگر دروغ برخیز و از مملکت من بیرون رو با برادران
من مبادا تو را هلاک کنند ای پسر خسرو علوی من این معامله را بخدای واگذاشتم انگاه او زنده از پیرون آمدم و ترسان و لرزان
بخانه رفتم و برادرم خواجه ابوسعید را طلب داشتم گفتم این ظالم کشته شد ما را شب از این شهر بیرون باید رفت چون شب شد کار
روحانیان را گفتم که زبان او را بگیرید تا سخن نگوید و حاجت زبان او را گرفت برادران بخاطر گذشت که چون روز شود […] از ان شهر
روی چون روز شد بخدمت پسر ملک رفتم و گفتم در صحرای دمشق گیاهی است که این مرض را علاج است اگر فرمان دهی من و برادرم
و آن گیاه را بیاوریم پسر ملک رخصت داد انچه ضروریات در کار بود برداشتیم با اتفاق برادرم بیرون آمدیم چون علما و فقهای
ایشان شنیدند که بخدمت پسر ملک رفتند و گفتند حکیم را مگذار که بیرون رود او ملک را کشته بالفعل گریخته میرود پسر ملک گفت
چگونه نگذارم او را و حال آنکه طلب دوای مرض ملک میرود عاقبت بسیار اصرار نمودند مگر دو نفر مرا با برادرم رخصت داد چون […]
فرسنگ از شهر دور شدیم شبی در دهستانی فرود آمدیم برادرم ابوسعید نزد من آمد گفت چرا امروز اینجا نمیری تا این جماعت را
رفع کنند روز دیگر اینجا بمانیم برادرم چون روز شد […] فرود آمد تمام آن […] آورده […] که یک نفر نماند […]
القصه بعد از مشقت بسیار بشهر بلخ رسیدیم […] و در تمام شهر بلخ […] کس او را
نشناخت آمدیم و در مسجدی قرار گرفتیم […] سیر و طواف در شهر بر در مسجد و مدرسه مجلس […] میکردند
و بکفر و زندقه نسبت میدادند […] اعتقاد خلق […] روزی […] شخصی از […] بیرون
بشناخت نزد من آمد گفت تو ناصر خسرو نیستی و این ابوسعید برادر تو نیست […] از ترس […] گرفتم و […] مشغول
ساختم و بمنزل آوردم گفتم […] طالبستان و این راز […] شد در حال روحانیان را گفتم تا وجه […]

باو داده و از منزل خود بیرون کردم پس با ابو سعید به بازار آمده بدکان موزه دوزی رسیدم موزه خود را دادم تا
درست کند و از شهر بیرون رویم ناگاه از طرف بازار غوغا برخواست و موزه دوز با شاگردان روانه شد بعد از ساعتی برگشت با
گوشتی بر سر دوش که حضرت سؤال کردم که چه غوغا بود و این گوشت چیست موزه دوز گفت همانا در این شهر از مجوس گردان [illegible]
خسرو نامی پیدا شده بود با علمای این شهر بحث کرده علما قول او را انکار داشته بقول معتمدی [illegible] جمشید و [illegible]
خسرو شعری بر طبق عقاید خود میخواند فقها بحکم شرع او را پاره پاره کردند من نیز پاره از گوشت او بجهت ثواب برده‌ام چون بر
احوال قمینه اطلاع یافتم تاب در من نماند موزه را از چشم موزه دوز بازستاده در شهری و شعر ناصر خسرو خواندند [illegible] برادم موزه را از [illegible]
و با برادرم از شهر بیرون آمدیم و حیرت بر من غلبه کرده میشد در کوهها و بیابانها میرفتیم تا کسی از احوال ما مطلع نگردد
تا بعد از قطع منازل به بلده بدخشان رسیدیم و بکثرت فخر آل رسول امیر ابن احمد علوی ملک بدخشان مشرف گشتیم او مرا اعزاز
و اکرام زیاد از حد میکرد روز بروز در نوازش من می افزود تا بمرتبه وزارت رسانید و در آن ولایت احوال احتراز از اول کرد
مصر و بغداد را فراموش کردم تا آن کتاب را بغیر مصر ملک ملاحظه بود و در آن دیار رسید حکیم نصر الله [illegible]
و دانشمند در آن دیار کرامات مشهور و معروف و مردم آن دیار اکثر مذهب امامیت بود منم مکر ناصر اللّه [illegible] در راستی بقصب
داشت و مع هذا بخار رفت جاه و مرتبه من ملازمت شمر الدین بحضرت ملک رفت و آن کتاب بسته شده بر قتل من
فتوی نوشتند من مضطرب شدم و از آن دیار بطریق فرار شب بیرون آمدم و در همان شب با ابو سعید برادرم بقریه یمکان
بدخشان رفتیم و از آنجا [illegible] بخدمت کلانتر آنجا رسیدم و حال خود اظهار کردم مرا بغایت
عزت داشت و وزارت من عرض کرد گفتم دیگر عمل دیوانی از من بر نمی آید [illegible]
بر نفس خود خایف بودم غاری در آن قریه اختیار کردم و طلسمات بسیار از بهر دفع ضرر جن و پری بستم در آن مقام
بعبادت قیام مینمودم تا مدت بیست و پنج سال در آن غار بعبادت پروردگار گذرانیدم و ریاضت نفس را بکمال رسانیدم
و روزی شبانه روز یکمرتبه طعام و آب میخوردم [illegible] و علاوت علم و خبر فقها بهره کردم در این مدت از
پا بهم پیمودم و از ایشان کنار گرفتم و هر هفته یکمرتبه سلطان بخدمت من میرسید و [illegible] برکت صحبت و
من از او العدل و داد رعیت مینمودم و در این مدت ابو سعید همراه من بود و خدمت من میکرد و بالغت ایام عمر من از صد و چهل سال
رسید و قرار در غایت اختلاط و ضعف [illegible] رو در نقصان آورده و تقصیرات از حد گذشته در اثنای این حال هاتف

غیب آواز داد

غیب آواز داد و زوال حیات تقریر کرد و گفت ای پسر خسرو علوی از جا در حق سبحانه و تعالی اسم کردی و عبادت او [illegible]
بر نرم نمودی و از لطف او حیات بدان اندازه یافتی و در تمام مذهب ما پیمودی و ارواح سماوی تو را انقیاد کردند نفس تو
بنفس قدس علوی پیوسته این زمان وقت رحیل و هنگام زوال عالم و تبدل است پس از خواب غفلت بیدار گشتم و
بعضی از حالات خود را در این رساله نوشتم تا اهل روزگار را عبرتی باشد یا اخ العزیز روح من از بدن مفارقت خواهد کرد
روز جمعه از ماه ربیع الاول در غار یمکان بدخشان در حالتی که شمس در اسد و قمر در سرطان باشد یا اخ العزیز چون خبر این [illegible]
و دریافتم چون خطاب یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه در رسد این رساله را با هم اسلام برسان
کن یا اخ العزیز بدان و آگاه باش که حضرت حق سبحانه و تعالی قادر برحق است و موصوف بجمیع صفات کمال و منزه از نقصان
و زوال و کتب و رسل و ملائکه را برحق دانند و نشر خلایق در حشر برحق است و او خالق جزو و کل است و نزول جبرئیل و بردن
نامها در روز قیامت و جواز صراط و عذاب قبر برحق است و [illegible] پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم است و خلفای راشدین
و بعد از وی [illegible] امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام است یا اخ العزیز بدین
در مجلس عراق و فارس [illegible] الزام دادم در باره بحث نشر در زمانه که یک کلمه اگر قیامت حق بودی [illegible]
من گفتم هر که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از روی کلام الهی برسالت جبرئیل خبر داده باشد البته در آن وعده خلاف
نیست آنچه در کلام الهی واقع شده بعضی خواهد آمد [illegible] گفت از چه ظاهر میشود صدق پیغمبر شما و پیغمبری
او بر من ظاهر نیست گفتم این سخن مکابره است چه معجزه آن حضرت از غایت شهرت و وضوح احتیاج باثبات ندارد [illegible]
اول [illegible] و چون معجزه با دعوت نبوتش جمع شود دیگر محل تامل نیست یا اخ العزیز هاتف غیب آواز داد که [illegible]
از عمر من باقی نمانده است مرا جز عبادت کن و از برای من مغفرت در خواه و مرا این زمان نظر نماز و روزه و زکوة و حج و صدقه
و عبادت نیست و امید بکرم رب العالمین دارم [illegible] انا لا نضیع اجر
من احسن عملا و ایمان مقدم اعمال است یا اخ العزیز چون روح من مفارقت کند هیچکس را خبر مکن تا قبر مرا درست [illegible]
و قبر مرا در این سنگ خاره در میان [illegible] این غار کن چون بکندن قبر مشغول شوی چهار نفر از علمای جن که هر یک بزرگ [illegible]
عصر خودند نزد تو حاضر خواهند شد و مدد تو خواهند کرد تو هیچ جواب مده [illegible] احوال ایشان شو با ایشان [illegible]
کن و تو را در این صحبت یاری نمایند بعد از آنکه قبر مرا تمام کوی و از هر جهت [illegible]

بزرگ من رحمت کرد بحق اسلام و آخرت و ایمان و او را اطلاع یع گمراهی چون ایشان بر من نماز گذارده و باز گردند جنازهٔ مرا بردار
و آن وجه تو را اهدا خواسته کرد چون مرا بقبر در آوردی بگو خداوندا بنده گناهکار تو را آوردم بر او رحمت کن چون مرا دفن
سازی آن کتاب من که در علم یونان است و آن کتاب دیگر من که در معجزات ائمهٔ اطهار است اگرچه مشهور شده و قانون اعظم
مرا نزد پسر عم من منصور بفرست و کتاب دیگر مرا که زاد المسافرین است نزد سید کمال بن احمد علوی بفرست و آن کتاب دیگر
مرا که در فقه است و دستور اعظم نام دارد نصرالله قاضی بدخشان ده و کتاب اشعار مرا بجهت ابن کیومرث ده و باقی منسوبات مرا
تو است بکن آنچه خواهی و هر چه که دانی و مرا از این قریه ساکن مباش و از آنجا و خلق سفر کن این قاروره را بردار و در غار بگذار
بیست روز در سبزه طرح کن پس این قاروره را بر آن سنگ طرح کن بزن تا بشکند و قدرت الهی را ملاحظه کن و مرا بکرم خدا باز گذار
و هر جا دولت سلطنت برود تو کلی بر علام ضمایر کن تاریخ البعید زمان ذکر و وقت عجایب این حق است و من بر نفس خود تنها
بگشته بودم فعال وقت طاعات و عبادات و این زمان در مناجات بحضور کردم امیر المؤمنین علیه السلام اقتدا
میکنم الهی مرا از ظلمت شب عدم بیرون آوردی و از لطف فضل خود تربیت دادی علم و معرفت و حکمت روزی کردی ملک در ولایت
داشتی مجازان براه راست هدایت فرمودی و از من هیچ کاری که غفران رضای تو باشد در وجود نیامد اگر نظر بر عمل من اندازی
امیدوارم و او رحمت کنی زیرا که تو با جان برادری الهی اگرچه من مستحق رحمت نیستم تو مستحق جان منی آخر کلام حکیم ابو سعید
تعلیم کنند چون مناجاتش باینجا رسید دست مرا گرفت و گفت توکلت علی رب السماء لا اله الا الله محمد رسول الله من چند نوبت
اعاده این کلمات کردم و او تکرار نمود و من در زیرکاه بود تا تمنای آن داشتم وقت حکیم خاموش را مشاهده کنم زیرا که در باب فوت حکما
و دانشمندان سخنان زیاده از حد گفته اند در آن ساعت برادرم حکیم باسیر بسوی من اشارت کرد من گمان کردم که آب می طلبد و قصد کردم
که آب بسوی او برم گفت حمد و ثنا پروردگاری را که مرا از زلال رحمت خود سیراب کرد پس ترک آب دادن کردم و در بر برادر قرار گرفتم
او بر آن التفات نمیکرد و روی خود را بر زمین نهادم و منتظر ایستاده بودم تا دیدم از نزدیک شده چشمان او در چشمخانه غایب شد و عرق
از پیشانی او همچون مروارید غلطید در آن وقت در خنده شد و بسیار بگریستم من از خنده او شادمان شدم و گفتم ای برادر
با برادر شما مژده خود عرفه کرده نزدیک است جان من مفارقت کند پس بمن نگاه کرد و آنچنان نگاهی که مشتاق بمشتاق باشد بعد
بصورت پس گفت لا اله الا الله محمد رسول الله حقاً حقاً و آب از چشم او روان شد چون نگاه کردم دیدم که او برحمت الهی پیوست
این حالت را مشاهده کردم بیهوش شدم چون بهوش آمدم با آسیب روانه شهر مکان شدم و صلح کفن برداشتم و بغار

برده در فکر کندن قبر در آن سنگ خاره فرو رفتم ما در آن کار که چند نفر از علمای محل حاضر شدند و بر من سلام کردند و نوحه و زاری زیاده
از حد ظهور رسانیدند و من هم آن را افزایش کردم پس گفتند ای برادر حکیم زمانه اکنون شاد و بیچاره مانده ایم همچنان برای
سفر آخرت اختیار کرد و غم مخور و همه را این راه در پیش است صابر باش و جزع مکن که خدا صابران را دوست میدارد پس شروع
در کندن قبر کردند در آن طور زمینی در کمال ... قبری چنانکه باید بر روی زمین در کار ایشان حیران مانده و بعد در آب از
چشم چون فواره روان بود بسیار بر ضبط خود نتوانستم نمود چون قبر تمام شد یکی از آن جماعت آب آوردند تا حکیم را غسل دادیم
و در سندی مصری که او در سفر همراه خود بزیارت برده بود پیچیدیم و کفن کردیم برادران بجانب علما و فضلا و نصرالله قاضی و ملوک اهالی
رفتم و ایشان را خبر دار کردم بعضی گفتند خوب شد و آن کافر گمراه مرد و بعضی گفتند و افسوس از آن همه علم و فضل و حکمت و
دانشمندی و من از هر کس سخنی می شنیدم اما ساکت بودم بر بعوم ملک جهانشاه که پادشاه آن ولایت بود چون بخورد آنجا در فرمود که
زود مرا در کنار گرفت و زیاده از حد زاری کرد و جمیع مردم شهر جمع شدند و خواسته حکیم را بشوید گفتم و این امر کفایت شده
بروی نماز گذارید پس علما گفتند ای حکیم زمانه ... رسول صلی الله علیه و آله وسلم در غار رفتی
از غار بیرون آمد و تو از قبر بیرون نیامدی گفتند و او را کی دفن کنیم گفتم وصیت کرده او را در میان غار و مقام گاهش
دفن کنیم تعجب کردند در صحرا همه چون قبر آن کردم گفتم بتوفیق الله تعالی آن نیز کفایت شده جمله تعجب کردند
و همه آنها از عنایت الهی ... و آن جماعت را تمام مرخص نمودم و عزیزان ایشان خواستم هر یک بمقام خود رفتند غیر
علما ... دفن حکیم را ملاحظه کنند ... پس او را نیز ... تمام رفتند ... پس نماز جنازه او را بر کردیم و
جنسیان بر حضرت کردند تا حکیم را در قبر در آوردم و گفتم خداوندا بنده گناهکار تو را آوردم بر او رحمت کن چون او را دفن کردم
کتابهای او را ... بر گرفتم و از غار بیرون آمدم آنچه از ملک ابو ... دادم و نصرالله قاضی و دیگر مردم نیز دادم و مجلد او را
که در ... غار نهادم و قبر را در پیش گرفتم و از ... سیاه که در آن حکمی همه جا با من رفیق بودند پس ایشان را نیز وداع کردم
و آن قاروره را که حکیم نشان داده بود بر گرفتم و نگاه داشتم و در آن چیزی ... میدانستم و قول حکیم خلاف و گزاف نخواهد بود
پس از آن غار بیرون آمدم عرض و طول آن غار ... ذرع بود ... حکیم بسته بود در دهن غار
صادق روشن ... پس بر حسب فرموده سبزه ... سبزه بهر رفتم و آن قاروره را بر آن ... گشتم در ساعت در آن
غار بهم بر آمد ... اجزای که ... شد غرض از نوشتن این رساله بر احوال خود نوشته هر چند فهمیدن ... از این رساله

خالی از نکته نیست بحیثیتی و بعضی کنایه باشد بهر حال آنچه از مجموع این رساله مفهوم میشود در بعضی از تذکرها ارباب تذکره نقد دیوان
او کرده اند سیدی عظیم القدر و فاضل دانشمند بوده چنین معقول است در این تذکره نقد اشعارست عرض میشود و دیوان مبارکش
را بنظر رسیده و آنچه از تذکرها دیده از آنجا چند قطعه انتخاب و نوشته شد

له فی المنقبة

آن روز که تن لاغر و خوار و سیاه
تا آتش بر کنند میان چشم
هر چند که او روزست سخنهاش شیوا
زنگ است و لیکن عجب بهای پر از رنگ
تیریست که از قضا بود از پی پیش است
دشوار بود بانگ تو از فغان بر چرخ
راز دل من یاری بگیر همه با اوست
من نقش همی بندم و تو جام همی
چون لؤلؤ شهوار نباشد پر اگر چند
جهان خود دگر گونه شد روز کارش
بر خیابان همی قرطه سبز پوشید
بصحرا گستردن خیابان بساطی
سوی بوستانش فرستاده دامن
بسال نو آمد فرخ شادان بسال جوان

زر دست و برادرست چنین بشنو آواز
چون آتش بر برزند و زنگ بنماز
گوهر سخن جلی تیز نیست بگشاد
نور آتش همه تار ماه و ز تنش منقار
هر چند که هر تیر زپس بدل او
واسان بر دل آن دمی از رنج بجان
زیرا که منست و سخندان و بالا
این مرا با تو همه کار چه دارد

هموار که سیه مرتش بر خوار زراک
چون آتش زرد است سیه کار پرتگین
سنگ است چو شد بند و کوه بگوش
از غم چو دراب تو سیه بشکند
اقرار تو باشد سخنش گر چه بیازار
در دست خرد مند حکمت گلی
ای رکب علم و سخن و حکمت یکی
و بپای تو بسیار براز دیده بروی

همچو ز دست ارایت و بر نیزه
این زاب شود از سر آتش بر دار
زیرا که جدا نیست کفتارش قرار
از جنبش او جعفت تو از آدم
در دین کسی از پس او کرکسند قرار
جز لاله نمی بید همه در دست
گشت خردمند ترا مرکب رهوار
هر چند که در پای تو از دست خون دار
جو رای گزینند قبر او شهوار
بو بوستان بر کرد از غلامان
و پر نقش بپیرید میان کرکش
و پرورد نابت بگرد و یا رش
و جز نقطه باری مدار و قطارش
همانگه که آراسته پر از دو یارش

ایضاً له

بران مهربان گشته در سنگلاخ
درختی و آبان برون گرد او
و یاقوت لعلست و پیرزن آتش
بدست صبا داده کرخ بهارش
و بر خوان آسمان بر سر او
کن ره کشد روز خردمند مردم
خود سحر همی کرد و درا همی

هر جا بپوشید نور روشن
گر از شمع سفر بستان بگنج
که نکنن این کاروان سرای
که دیده است هرگز چنین کاخ
چو حورا و آراسته آن پیراسته
بگیرد بجز جای او در کنارش
لب سیار گشته و رست تا مرد با

ایضاً

گویند مرا که گریه بیچاره که تنها ...
زین قول بر بخند دشمن ازو
امروز همه رو زمینی زیر پا ست

وله

چشمم تیات بچشم ابر گریه سیلاب
هرگز قدیم بشه جنبنده مکانی
روز نی ز سر سنگ عقاب بهوا خوش

ایضاً له فی المقطعات

از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست
از روز بهر بال من کرده پر من

بعضی از کلماتش

چون زن کرد از اندوه و پرده در هر عالم
گر بر سر خاشاک یک پشه بجنبند
تا که ز قضا سخت و کلاه زمین گیره
بر خاک بیفتاد ز بعض لطیفه چو ماهی
چون نیک نظر کرد و پر خویش بدیدم
صد پاره است کویم فتنه ارزو است
لب در دهان خوبان خطا

وله

دیده قبرستان و بر راز و بر
چند کردی که این هیچ پر کان
تا تو را نشنی ز بودی چو عقاب

وله

طعت اری در پیچیده و چشمی
از چه سفید اوست و دراز چه سیه شد
هیچ کوتاه و از برای چه اوست

پر کرگس و تبیش سیمرغ عنقاست
آن پر زدن پشه همه در نظر است
تیری ز قضا و قدر راه نیست برادر
و از نظر خویش گشاده پر اوست
که زکه نالیم هم از ماست که بر ماست

بر اوج چو پرواز کنم از نظر
بسیار بگرد در تقدیر پر خویش
بر بال عقاب آمد آن تیر که
اندیش عجب مرا از پر ما و زاغ
تا سر و من از این پرنده باز که

ایضاً له

با این خوبی نباشد آفرین
تا سر خسرو بر آهی بگذشت
بانگ بر زد کف کافر نظاره کان

هر از راست لب و دهان ایشان
ست لا یعنت چو من خواراون
لعنت دنیا لعنت خوارد ...

ایضاً له

چون شدی حاجز گر فرزکسی
بار خدایا اگر روزی
آنکه خوبا چه بعد از نیست
زاهد مجرا بادوستش گشتی
در کف ان سیاه شرم گشت

عاشق بکوی بوقت دست
طینت آن ان همه همه نیست
چهره و هستی ز روی ترک
چیست خلاف از آرزوش
لعنت منبر چه اوست در بیا

چشم سر و یا همه گرد ...
بنگر و این جرخ جفا پیشه پر
گر عالم همه لیکن عیش فرو
این شیوه و تیزی و پر و بال
بنگر و عقابه و من که جهانست
در از از خون شرارم چکید
هر فرزند در است لب با بر کدن

ایضاً

اندیش نعمت ایشان نعمت خوار
کسان را چو ببازی کسی
پر راستی گر زان از منفی

ایضاً

همچو چه حاذق ...
چون دهر راد ایه و شاطر ...
محنت ...
فرزدست همچو کلک ...

ناطق مولای اگر از ... است چیزی دیگر از او معلوم نشد از ... ز دست و غیر از است چیز ... ایضاً

نجات اسمش میر عبد العال از سادات اصفهان گویند بسیار خوش صحبت بوده در زمان شاه سلطان حسین صفوی در کتابخانه
ملازم بوده و تعلیق را خوش مینوشت شعر بسیار کرده قابلیت تذکره نیست و لطیفه بسیار منه و در فن کوهی چنین از آن
زمان طریقه غیر مرضیه شایع بوده و جناب سید مشار الیه درین فن سر آمد معاصرین خود بوده لهذا نزد خاص و عام عزیز بوده از اوست

القدر با ریا ... کمتی
بنزد با ... باغ بهشتم و میره فرخی

اینقدر یاد که ایم تو را
نگر باغ بهشتی بهتر از یاد تو شد

ز کریه شب هر شب عشق ... خواب
هر یکیست و گناه من چیست

برای آنکه تو را دیگری نگو ...
تا باغ رحمت تو باشد

انقطاعان شدم برم پر این بیت | اخر کشیده آن نفس راه خود دل

نوری اصلش از اصفهان مردی خوشخوی و شاعر ... دارد [illegible]

ولیک انصاف و قیمت اش | شاهد [illegible] این شعر از اوست

له فی القصاید

شکست در صف چند [illegible] | اگر [illegible] فرشته ناوک [illegible]
بناخن از تن محو استخوان [illegible] | ره ناوک تو جدا از استخوان آیم
در سرا کشیم چو با تو من [illegible] | اگر چه تیر تو [illegible] بر نشان آیم
مرا امید زبان بر سر زبان آیم | کشیده ام ز دردکان جان [illegible]
اگر فرشته رحمت ز آسمان آیم | اگر چه بر سر بازار عشق [illegible]
ره از تصور آن آب در دهان آیم | ز هر چه بر سر خاک آستان [illegible]
مریض عشق تو ز هر [illegible] چنان [illegible] | ره چه جامه بر درد کان آیم
کشد وقتیکه چرخ از خدایگان آیم | چنانکه بخشش شاه اسمعیل
چنانکه کشور [illegible] لشکر عشق | دلم اگر [illegible] ز آن خاک آستان آیم
برای صحرا بار [illegible] شان آیم | قضای محکمت [illegible] آن [illegible]
ز عدل اوست [illegible] امروز گرگ [illegible] | ره زر [illegible] بر [illegible] آیم
ابد [illegible] طرازی چو [illegible] آیم | هر از ز [illegible] برق [illegible] گل
که ره [illegible] رنگ بوستان [illegible] | ره جان زبان بس سر [illegible]
چنانکه با [illegible] بوستان آیم | چو برگ [illegible] جان [illegible]
دلیر [illegible] میان [illegible] آیم | علم [illegible] شاخ ارغوان آیم
جهانیان [illegible] اگر گزند | ز گرد کار جهان [illegible]
| رفاک [illegible] جان آیم

وله

ایضاً له فی القطعه

ایضاً

کسی [illegible] سخای تو بر بنا [illegible]
اصفا قاعده مردم [illegible]
ازوش آن بیت [illegible]

ز آب [illegible] صحبت [illegible] | ور زبزرگان [illegible] | کف نیاز [illegible] قادر متعال
بگذار [illegible] سال [illegible] آب [illegible] | بجز از این [illegible] | بکم [illegible] مراد دل [illegible]
| | نو شد [illegible]

وله ایضاً فی

الغزلیات

در آشنائی تو [illegible] | جای [illegible] عشق | سیحر [illegible] | هر که [illegible]
برام عشق تو آن [illegible] | یگانه چنانکه [illegible] روز اول است | [illegible] | ره روز کار [illegible]
از بو العجبیهای محبت [illegible] | ز اشتیاق [illegible] | کسی [illegible] | گر در غم فراق تو [illegible]
از آنکه [illegible] | اگر [illegible] بتخانه [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | در حوصله [illegible] | بجا [illegible] | [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] | چو ناکه [illegible] | [illegible] | درست [illegible]
| ز آن [illegible] | [illegible] | [illegible] شب [illegible]

حسرت بکشد تا همه مرغان چمن را | از [illegible] کرشمه باشش [illegible]
زیاده درد دل خود پیش تو [illegible] | گفت [illegible] مرا [illegible]
ز هر جان فرشته [illegible] | بر [illegible] اگر [illegible] ایاز
چنان گزر در [illegible] | فغان از [illegible]
هر چند [illegible] | آن بیت [illegible]
بچند خوش [illegible] | چمن [illegible] تازه [illegible]

لطف میکنم اظهار عشق [illegible] | بهانه با خلق خویش [illegible]
چه [illegible] کرشمه و ناز | [illegible] روز [illegible]
شب بر آن [illegible] | پاسبان [illegible]
گفت [illegible] هر گز [illegible] | این بختم اگر [illegible]
چمن [illegible] | [illegible] آباد [illegible]
باز آی [illegible] | [illegible] چند روز [illegible]

نیک مردی نیک و مردی [illegible] نزدیک [illegible] زین الدین [illegible] صلاح [illegible] تجارت [illegible] اوقات [illegible] و اکثر اوقات سیاحت کرد و طبع خوشی داشته اما [illegible] بسیار معتقد [illegible] قدرت [illegible] گویند مثنوی [illegible] در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی گفته اما بنظر نرسیده این چند شعر از غزلیات اوست

دیدیم ز خوبان جفا [illegible] | [illegible] | [illegible] | پا [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] | تو [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
تا جان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چنان ز عشق تو در چشم [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | هر [illegible] عشق نهان [illegible] | **وله** [illegible] | [illegible]

امور شرعی کیلان و مشهد [illegible] مشغول و بهم علمی مشهور [illegible] از اوست
[illegible] | از [illegible] | [illegible] | [illegible]

واهب [illegible] در اصفهان [illegible] و در اصفهان تربیت یافته آخر الامر [illegible] از اوست
[illegible] | همراهان رفته [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible] در اصفهان مسجد جامع [illegible] آن مسجد [illegible] این است **ماده تاریخ**

شد از کعبه در صفاهان باز گویند جناب میرزا [illegible] علاقه بگردد که زاغ نام [illegible] در [illegible]

از چهری دلفراز و ناسازی [illegible] پاره بجای طاق [illegible] او ویران شده روزی [illegible] باد گفت [illegible]

باش [illegible]

اگر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عطر زلف تو اگر بر دل عالم [illegible]	او هم از [illegible] خط [illegible]	تو اگر باغ [illegible]	در گلستان جهان [illegible]
[illegible]	دم [illegible]	[illegible]	سجده [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بصفای نظر مهر و محبت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

میرزا [illegible] از سادات [illegible] صفاهان [illegible]

میرزا هادی خلف الصدق میرزا [illegible] محمد [illegible] شهرستانی صدر الممالک [illegible] الامر بهندوستان رفته بمنصب بلند سرافراز گشته [illegible]

جرفادقان از اقلیم چهارم [illegible] [illegible] هوایش معتدل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

میری جرفادقانی [illegible]

[illegible]

قطعه

ای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

در کوهسار آن [illegible]

[illegible] در کوهسار آن مصرع [illegible]

[illegible]

رباعی

این رباعی [illegible]

[illegible]

نجیب الدین جرفادقانی از شعرای مشهور [illegible]

وله [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا له

[illegible]

عزیز مصر [illegible]

[illegible]

جرفادقان

جرفادقان

در کوهسار آن [illegible]

گر بنوازی بکلاه فروشان ترا ... ور بنوازی هم از خموشان ترا

آقا حسین صاحب کتاب از خوانسار در عهد شاه سلیمان صفوی از فضلای روزگار بود بعضی از مصنفات عقلیه و نقلیه از وی الی الیوم متداول و مشهور است این رباعی از ایشان تیمناً نوشته شد

ای شاهد ... طرب فزای آمد ... از طرف ... پای آمد ... ای گرد به چشم آشنای آمد

خضری از شعرای خوانسار و لطف طبعش از شعرش ... [illegible] ... باسم او نوشته ... [illegible]

... در حشر همان ... آتش نشد ... تو دل با ... پس ... تو میروی و در این شهر کسی ... میکند ... قصد جان دیگر ... وه روزگار ...

زلالی از ارباب نظم خوانسار است اما پست و بلند در اشعارش بسیار است طبعش در کمال سلامت ... شعر ... اگر روزی ... خیالات خود را ... معلوم شد ... [illegible] ... **شعر** ز جستن ... چو زاغ آشیان گم کرده گشت ... [illegible] ... سلیمان نامه و قصاید هم دارد ... [illegible] ... این چند شعر از غزلیات متفرقه آن ... بنظر رسید انتخاب و در این کتاب نوشته شد

ای از آن ... عشق و ...	نگهدار ...	چو چشم ...	...
... شمع ...	...	...	...
نسیم ... باغ ...	... آب ...	...	...
...	و باران ...	...	...
...	چو عاشق ...	...	...

شرمی از اهل ... [illegible]

پیری ... ز عشق تو مشهور جهانست ... | هر جا ... | آن پیر ... | ... | ... |

صبوری اسمش حسین ... [illegible]

شیخ عاشق ... [illegible]

ر فی الغزلیات

[illegible]

نیست در عشق تو شادم به پیروزی | **وله ایضاً فی الرباعی** | پادشاهی ز غلامی [illegible]

میسوزم از آن لب چون و ترنجم | اکنون ز تو زار بر کشم دامن هم | دارم سخنی راست بگویم با تو | با من تو چنان نه ای که بودی من هم

مملکت ری از اقلیم چهارم طولش [illegible] و عرضش [illegible] از بلاد عظیمه و مداین قدیمه عراق عجم است در بانی آنجا اختلاف کرده اند بعضی هوشنگ و برخی شیث نبی را بانی میدانند و در آبادی ری سخنها گفته اند و فضلا از خرابیست ولایت مزار و چندین بار بقتل عام و از انقراض شده و از قرار تحقیق حمدالله مستوفی قزوینی هشت بار هزار [illegible] هزار [illegible] صدر و [illegible] مسکون داشته در کمال آراستگی و اهلش در نهایت ثروت و زمان [illegible] العهده علاء الدوله شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد نقل کرده در فتنه چنگیزی از ری [illegible] سقط الرأس [illegible] هفتصد هزار نفر مردم [illegible] معروف شهید شده اند اما [illegible] را بعون همین قدر در صفاآبادی آنجا کافی است و بعد از خراب زمان تیمور [illegible] سابق رونق آبادی [illegible] و امروز شهرستان آنجا طهران است و اول قریه [illegible] شاه طهماسب صفوی حصاری بر آن کشیده مرقد مطهر شاه عبدالعظیم [illegible] حضرت امام حسن مجتبی [illegible] آنجا واقع است و هوای ری [illegible] سمت شمال [illegible] جداول و انهار [illegible] نا خوش است و [illegible] بسیار داشته و بعضی از انها حال نیز جاریست [illegible] در کمال [illegible] از آن حوالی میگذرد [illegible] از انواع [illegible] آنجا خوب میشود [illegible] ایران کم است آنچه [illegible] آنجا بنظر رسید نخستین شد **مولانا امیدی** از شهر طهران و اهلش از ارباب است و [illegible] شاه اسمعیل صفوی بوده و در [illegible] از تلامذه مولانا جلال الدین دوانی و در مراتب شعر [illegible] اوقات [illegible] قصیده گوید که [illegible] طبع خوشی داشته [illegible] هر چند بسیار [illegible] است اما اشعار [illegible] دارد [illegible] چندان [illegible] نکات بسیار [illegible] طهران [illegible] دارد [illegible] چندان [illegible] بر [illegible] است [illegible] شاه قوام الدین نوربخش [illegible] شهید شد [illegible]

قطعه طهران [illegible] این قطعه [illegible]

تاریخ

[illegible] امیدی مظلوم | کز ناحق شهید شد ناگاه | شب بخواب من آمد و فرمود | کای زحال درون من آگاه

بهر تاریخ قتل من بنویس | | | آه از خون ناحق من آه

له فی الوصف

زهی طلعت بر فراز رکاب | فروزان چو از آسمان آفتاب | حریم تو از حوریان در حواشی | جناب تو از قدسیان [illegible]

بزم تو جمعه خورشید و ماه | عجب نیست خیل سلیمان [illegible] | اکنون [illegible] | ز گوهر کسات طبع منزه | رواق مدرسه گر گردون [illegible] | آن عقوبات [illegible] | و [illegible] جام [illegible] | [illegible] سخن [illegible] | بزم عیش تو از بوستان [illegible] | تبارک الله از آن آسمان [illegible]

وله

تو نرگس [illegible] | دنبال آن [illegible] ضعف و ناتوان | [illegible] | دیوانه [illegible] | برادر [illegible] | [illegible] | [illegible] | از [illegible] | بال [illegible] | [illegible]

چو در خانه سر قران کوکب | [illegible]

ایضاً له

کشد مرغ [illegible] و لاله [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] پرده سرای عروس [illegible] | تبارک الله از آن برق [illegible] | سپهر [illegible] | کار [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

فغان مرا سا [illegible]

حریفان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | محذرات سخن [illegible] | [illegible] | ستاره [illegible] | تو [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | طلسم [illegible] | [illegible] | [illegible] گلستان جهان [illegible]

ایضاً له

خوشتر از جلوه طاووس [illegible] | ورد [illegible] والله تعالی اعلم | [illegible] | ای [illegible]

اگر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | خراب گشت [illegible] | [illegible] چشم [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ایضاً

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ه وهیا بود وش مایده جهان
دشمن آتش نهاد با دریا گر چه
گرچه سلیمان دهر دولت در آمد
تیز نشان در است برابری ...

و له

زان نکرده ام ... زیر دم چشم
بزر و سیم سر فرو ... از گر
در بزم باده ... سر
اگر کنی ز برای ... سی
ه در سلام فرو ...
کاش کرده ... کنند ...
شب ...
تو پا گران ... چاک کم

و له ایضا فی

شب قصه هجران جگرسوز کنم
پیاله ساقی آن ... شیرین ...
بزن ده ...
بزن ده ...
بزن ده ... از بام ...
بزن ده ... شیم آرزوست
پیاله ... می کشیم

ایضا له

بر برگ ... سلیمانش ...
و انور ... شکفت ...
سرکشان در چشم ...
با وجود ... پیش ...
ه گیر دولت ز شها ...
نه با فسون شعر ...
چو نیست غیر ...
دگر کنی ز برای مجلس ...
برادر سینه ... در ...
مرغ در سر سایه ...
سبحه ... آن ...
رتبه ...
ای گرامی ...
پسران حسن یوسف ...
مرا زنان جو خویش ...
اگر ...
درین ... آخر ...
کتاب ... آب ...

ایضا له فی الغزلیات

نامه چند روز ... نشان ...
عجب نباشد اگر ...
ای جند ...
روز آرزو ...
خوش ... جان ...
ترنج غنچه ...
ترسم ...
القصه ه ...

ساقی نامه

زلام ...
ز دستی ...
شادم درین ...
بیکران هم آغوش ... آرزوست
لب لب کنیم و پیاله کشیم
پیاله ساقی آن جام ...
پیاله ساقی آن ...
پیاله ساقی آن ... عشق ...
پیاله ساقی آخر پیاله ...
پیاله ساقی آن چشم ...

گر سلیمان برسد ...
تخت در ... تصرف ...
دهر ... دولت ...
تا شود ...

ایضا

دختران طلعت زلیخا ...
ه ار شراب ...
ه تا گشتم در جهان ...
درین ... پس آن ...
ه ترکی ...
یا مرا ...
نظر بر آن تن نازک ...
تو دوست ... امید ...

الرباعی

روز ...
ه شیرین کند ...
ه ار ...
ه ... قطره ...
پیاله ساقی آن لب ...
دم ...
سیمین ...

روان کن چو در جو بیار روان
بر آور ز برج ... لعل ...
بزن ده ه شد روز کارم ...
بزن ده ...
ترکی ساز ...
ز ریغا ه در صحن این کهنه باغ
عروس سحر ...
بر رو ... شکفته ...
ه عمر ...
غلام ...
ه ...
ترانه ...
به آواز قمری ... زاغ
چراغ ...
پیاله ساقی آن ...
پیاله ساقی آن جام ...
پیاله ساقی آن آب ...
سخن ...
فغان ...
چو شد ...
...
ه در سایه ... دهقان ...
چراغ شب ... روز
...
و این آتش ...
چو من ...
امید ...

صاحب ...

از مرگ عذر کردن ...

له فی القطعه

ایضا له

با ...
روزی ... قضا باشد ...
باشد ...
روزی ... قضا ...
بعد ...

فی الرباعی

دنیا پس مرگ ...
روزی ... قضا باشد ...

ملتفی ... از ... آن دیار است ...
هرات ...
با ... در آن دیار ...
... شاه رضا ...
ملازم ...
شود ... ساغر ...
شده شاعر ...
و آواز ...
بکلام ...
در ...

او چون معشوق او از نمیر بیگانه رفته در عرض راه بعلت برف و باران از رفقا باز مانده بتنها و تنها رفته مولانا را در آنجا دریافته و کشته مهمان
میخواهی مولانا جان نثار او نموده از سرش [illegible] گویند بعلت استیلای سودا [illegible]
گشت آخر الامر در بروجرد وداع بر بسته

له في الغزليات

في الغزل جان داده این اشعار از وست

منم از هجر تو سنگین دل
ز رشک پیش نشینم چرا نرنجم
از من افغان و تظلم ز تو [illegible]

ده از او ساختم در چمن [illegible]
نه ایست که کریم غم دل
از تو اظهار ترحم مشکل
کرام شب ز هجر تو غمی [illegible]
گر از کرشمه [illegible]

از غمش [illegible]
یار چهره رقیبان [illegible]
هر که منم [illegible]
کرام روز [illegible]
تو برگ که [illegible]

از [illegible] فرو رفته [illegible]
عمر کرد [illegible]
ز رشکم آید [illegible]

ایضا له

دی از سر زین [illegible]

في الرباعي

از با دهیم [illegible]

شاپور از اولاد [illegible] تمام [illegible] آخر الامر [illegible] داشته [illegible]
از دولت سلطان سلیم و امرای عظام [illegible]
یار نساز دیگر [illegible]

له في القصايد

ما غم [illegible]

چو ناله سحری [illegible] از زبان [illegible]

ایضا له في

نگوییم [illegible]
نیستم [illegible]
در بادیه آن [illegible]
هفت [illegible] عاشق [illegible]
لوذ لم [illegible]
گر مهر تو بیرون [illegible]
در کوی تو [illegible]
مجمر [illegible]

فردوس [illegible]
ز [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
صد [illegible]
زین [illegible]
در شهر [illegible]
[illegible]
چاد کار تو [illegible]

برات [illegible]
ز [illegible]
در چمن [illegible]
[illegible]
کاش [illegible]
دلدار [illegible]
زین [illegible]
اگر دلبر [illegible]
دشمن [illegible]
[illegible]

تو ز دیدار [illegible]

الغزليات

روز [illegible]
مرغ [illegible]
[illegible]
دانم [illegible]
استخوان [illegible]
گر [illegible]
آخر [illegible]
[illegible]

میده همچنان [illegible]
همدم یار اگر فرشته بود

هر چه دارم [illegible]
شرط عشق است [illegible]

تا [illegible]
چند [illegible]
[illegible]

از تو [illegible]
[illegible]
[illegible]

صابر از شعرای [illegible]

شاه صفی سید جلیل القدر [illegible] آفاق [illegible]
امید [illegible]

از [illegible]
با [illegible]
هر [illegible] صفی

از [illegible]
از [illegible]
تا [illegible] صفی

آن [illegible]
از [illegible]
[illegible] صفی

آیا [illegible]
[illegible]
[illegible] صفی

میر صیدی از سادات [illegible] طهران [illegible] آخر الامر [illegible]

ای [illegible]
سکر عشق [illegible]
در جهان [illegible]

بر [illegible]
و هر [illegible]
ما [illegible]

در این [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
تا [illegible]
[illegible]

استاد عطاء الله از [illegible] استادی [illegible] گفته شد

زیر [illegible]
گشتم [illegible]

زیر زلف [illegible]
[illegible]

زیر [illegible]
[illegible]

زیر [illegible]
[illegible] عظیم

قاضی عطاء الله برادر قاضی [illegible]
مراد [illegible] تاریخ [illegible]
از [illegible] تاریخ [illegible]

پادشاه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عمادی [illegible]
[illegible] طغرل ابن ارسلان [illegible]

هر کو [illegible]

له في القصايد

[illegible]

وله ایضا له

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

الغزل المثنوی

[illegible]

وله ایضا فی الرباعیات

[illegible]

ابو زید محمد الغضایری از شعرای عراق و از اعاظم فضلای آفاق است گزینده پر دری کار... [illegible]

[illegible]

فاخری [illegible]

[illegible]

امام فخر [illegible]

[illegible]

وله ایضا فی الرباعی

[illegible]

نظری [illegible]

غم خود را چو با آن کس [illegible] | رود در خواب [illegible]

فهمی همشهریش از قریهٔ طرشت ری است اوقات به تجارت می‌گذرانید [illegible] از اوست

که بر احوال زار من نگریست | که بر احوال زار من نگریست

قربی همشهریش از دماوند مردی است [illegible] و از متخلفات اوست [illegible] صحبت

حسان جدل [illegible] شعر [illegible]

لطفی از طهران ری است [illegible] مشغول [illegible] این مطلع از اوست

بی‌مهر ستم [illegible] | سببی ساز [illegible]

آه گر دیدن او گریه بر آورد [illegible] | آخر این گریه [illegible] بر آورد مرا

میر رضی چپسی سیدی [illegible] عظیم الشان در حسن [illegible] روزگار [illegible] نوربخش است اسم شریفش

[illegible] در خدمت ملا جلال دوانی [illegible] دیگر [illegible] هم در آن وقت [illegible] محمد نام [illegible]

روز بروز [illegible] غرض [illegible] از رحمت [illegible]

[illegible] و ترتیب دیوان خود مشغول [illegible] دیوانش [illegible] محترم گشت [illegible] در غزل از اوست

تا کسی [illegible] هم نفس است | روز در [illegible]

وقت رفتن [illegible] | دامنی باشد [illegible]

زنده در عشق چون [illegible] | عشق آن روز [illegible]

شیخ نجم الدین [illegible] شهر ری [illegible] شیخ نجم الدین کبری است و

تربیت او از شیخ مجد الدین بغدادی [illegible] در مراتب سیر و سلوک صاحب پایه عالی و دل پاکش از خیالات [illegible]

و شرح دقایق [illegible] | **له فی القصاید** | [illegible] در سنه [illegible] در بغداد وفات یافته [illegible]

دشمنان را سعادت یار باد | از جهان در عمر برخوردار باد | هر که فارغ [illegible] در ره ما | خار ما در راه او گلزار باد

هر که چاهی [illegible] | چاه ما در راه او [illegible] باد | از کمالات منزه از نقصان | ای جمالت مقدس از تغییر

از خطا [illegible] کدام همه عمر | پادشاه به بنده که تقصیر | چشم تر [illegible] | در حق بنده [illegible] تقدیر

ایضا له فی | کرت عذر خواه من [illegible] | [illegible] | **الرباعیات**

هر سبزه که در کنار جوئی رسته است | گوئی ز خط فرشته خوئی رسته است | تا بر سر لاله پا بخواری ننهی | کان لاله ز خاک ماهروئی رسته است

صحرا [illegible] و لاله [illegible] | در عیش [illegible] | در خاک عروسان [illegible] | امروز قیامت [illegible]

هجری همشهریش [illegible] در سلک عمال دیوانی [illegible] بخدمت وزارت [illegible]

در [illegible] شیرین زبانی بین الاقران مشهور [illegible]

او [illegible]

کلام سلامی سلام کلام می | آخر الامر در شهور سنه [illegible] در دار العباده یزد بجوار رحمت الهی پیوسته این چند شعر از اوست

چه سان بار [illegible] | کجا با قدت سرو باشد برابر | سری باشد آن پیش روی [illegible] | شب [illegible] پیش قد تو [illegible]

ساوه از اقلیم چهارم طولش [illegible] عرضش [illegible] از بلاد قدیم ایران است و حال بقدر قصبه [illegible] از آن باقی مانده [illegible]

[illegible] نوشته اند و طالع بنای [illegible] در کنار آن [illegible] بحیره [illegible] در شب ولادت [illegible]

خشک شده [illegible] و مشهور است [illegible] آن شهر [illegible]

[illegible] آب [illegible] صرف زراعت [illegible] شعرا [illegible]

آتشی [illegible] از [illegible] آن دیار است [illegible] | بیمارم [illegible] | بیمیرم ازین غم [illegible]

جدائی از خاکش [illegible] معلوم نشد این شعر [illegible] | بر پیش شمع گر پروانه [illegible] | چه باک [illegible]

ربود صبر [illegible] جان [illegible] | جدائی تو [illegible] | گیرم [illegible] گلگون [illegible] | یا آن [illegible]

جعفری همشهریش از ساوه آخر الامر در تبریز در خدمت حکام [illegible] | طرف [illegible] تیغ [illegible] | ظلم از [illegible]

مریخی گویند مردی [illegible] از جهان گذشته [illegible] | [illegible] | مرغ [illegible]

امیر زنده دل دیوانه وش بطریق قلندران سیر عالم میکرده [illegible] معلوم است و این شعر از [illegible]

گر قدرتی [illegible] | **سلمان** از اکابر شعرای زمان [illegible] جمال الدین خلف علاء الدین [illegible]

علاء الدوله سمنانی [illegible] سلمان و شعر سلمان [illegible] شیخ حسن و پسرش سلطان اویس [illegible]

خاتون [illegible] قصیده [illegible]

سلطان اویس [illegible] ولایت ری و ساوه [illegible]

[illegible] | **له فی القصاید** | شب [illegible]

فلک را [illegible] | هوا [illegible] | در [illegible] | روان [illegible]

درین حال [illegible] | ز رنج حوادث ز جور [illegible] | ز فقد مراد و جفای زمانه | ز بعد دیار و فراق صواحب

[illegible] جهان [illegible] | زبان [illegible] سپهر [illegible] | [illegible] | چرا [illegible] گشت [illegible]

چرا گشت با من زمانه [illegible] | چرا است با من ستاره [illegible] | کنون [illegible] | [illegible]

پریشان جمعی و جمعی پریشان

فلک چون نشیند این عقاب ...

[illegible]

قمر چهر کان شبستان کرون

[illegible]

ای کرده زاغ خال تو ...

[illegible]

وله

سلطان اویس ...

[illegible]

ایضا له

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا له

[illegible]

ایضا له فی

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا له

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا

[illegible]

المقطعات

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

نخوردی هیچ چیز الا غم
در فستم بر آورد بر جای سیب
از آن جرعه ماند و آن نیز زرد
سه پرده بر دختر زرین رنگ
بخشم چو مشکین سر زلف یار
زبان دار دانا ز راز کهن
که آن رخ ناز پرورد شان
شبی وقت گل بوم انزوا چو
همی گفت کاین بانگ و فریاد چیست
پر ببست شنیدن بنالید زار
بروز من و حال هر کس مباد
نگوید سخن تو نگیم ز کم
اگر شیر با اژدها نی برزور

وله ایضا فی

من فردا باتیم و باده پرست
مالا ز دارد دل چنین از درد باش
نو بهار است و گل و باده و ...
اندیشی خراز صحفانه ما
هم او رخش روشن خور گرفت
ای ابر بهار خار پرورده تست
تراهم شکیبا چنانکه ترا ...

وله ایضا فی المثنوی

زبالا نهادم سر اندر نشیب | جوانی و پیری و بهار است و دی
همه صاف عمر ایام برد | کجا آن جوانان نو خواسته
هبا کرد چمن پرده خاک چاک | شکوفه چو نازک تن سیمبر
بریده ز یار خودش روزگار | برآنم عروس پری زاده است
اجازت ندارد دو کر سخن | بر آن گلرخان نوحه گر شد سحاب
چه این زمان نی رخ زردشان | اجل بر سر خاکشان بخیه
گل و شمع بودند شب یار من | شنیدم که پروانه با عندلیب
ز بیداد معشوق این داد چیست | ز من عاشقی باید آموختن
من تیره روزم تو تا بخت یار | تو را اختیار است و داد از که ای
که یارم روی پیش چشم باد | بیاید بر آن زخم مرهم سپهر
کرم هم و پیش ز بور شنک چم | ببین تا از آن مایه سروری
سرانجام خواهی شدن صید گور | اگر خواجه ور امیر است
چرا خفته خیز در کار ساز | که تو در پیا تو رحمت خواب باد
در فردا باشد مغان عاشق ... | میکشندم چو سبو ...
باد محری سکیرد باد هوش | تا ترا نامه از کف بهار است

ایضا له فی الرباعیات

کای رند خرابات دیوانه ما | برخیز و پر کنیم پیمانه می
گرد خط او دامن کوثر گرفت | دلها همه در چاه زنخدان انداخت
ای خار درون غنچه خوش کن ... | ای غنچه عروس باغ ...
بزمی و در آن بزم تو دامان | من بر سر بستر بخوابانم تو

نکردی هیچ کار الا ترحم
نه آن در هم باشد بهاش نیا
کجا آن عروسان آراسته
ز صندوق چوبین بر آورد سر
زبان آوری خوب دارا داد
بر ایشان همی ریز دارد آب
چو گل نازک اندامشان ...
که سر گرد از عشق گل ...
که هرگز نیستا لم از ...
که در پای معشوق جان ...
که با یار خود با ...
چه بر دیش ان تو هم آن ...
رها نیست با زنده ...

الغزلیات

می پرستندم چو قدح در ...
لب جوی و لب جام و لب یار ...
میکند ایام بغفلت ...
زان پیش و پرکنند پیمانه ما
آنکه سر چاه را ز عنبر گرفت
ای باد صبا این همه آورده ...
آن نرگس مست ...

امروز به غرور شکستم توبه | دیروز بتوبه شکستم ساغر | فریاد همی کند ز دستم توبه | از بسکه شکست و باز بستم توبه

نوری اصلش از جبره مذکوره و مدتی در اصفهان بسر برده بدین علت بعضی او را اصفهانی دانسته اند بهر حال آمش صنعت دار اول جانش کنکاش میکرده آخر الامر بجز از سفر خود بجان سوزی تخلص کرده خط نستعلیق را خوب می نوشته اکثر در مدرسه بار من ولایت اصفهان بکتابت مشغول و در آن ولایت محترم بسر کرد به پستی از شعر گفته و در میان بیت این اشعار در غزلیات اوست

بزم غیر آخر آمدم با آنکه میکشتم | نخواهم آمدن جائی که غیر آنجا آید | رازدار ای که میکشتم از خویش پنهان | چه آیم تا قاصد تا آن ز مرد گفت
فردا اگر با از سر کوی تو بپرسم | فریاد نا توان تو امروز دیگر است | سوزی برار قتلت تو از ... | معلوم شد که کس بجز او قاتل نیست
زهر چشمی که بکار دل ... | برخوار دو چشم تا آن زهر کار ... | سوزی این کافر دلان را از ... | تا ترا نه عشق ورزید مسلمان دگر
کنم نگاه بحسرت باین که ... | وز جفای تو زین پیش که ... | دم آخر است همدم چه ... | بگذار تا بماند بدل من آرزو بیش
طفلی نادان و ... | دل بحسرت تو سپارم ... | سوزی چو مرگ بطلبی ... | آنکه ... تو در زیر خاک ...

میر شوقی از سادات آن دیار است ... طب ... در کاشان ... است چندی ... از ... مبتلا ... کرفتار بجا قصیده در ... خود کفته ... از آن بسیار ... هست ... این دو بیت از آن ...

روز و شب از نظاره ... | اشک تمام گردم ... | چمن برق ... | من همچو ابرشان ...

صرفی اسمش صلاح الدین کرینده ... سلمان ... این ...

با تو ... چه ... | میکشم ... | چو ز رخ تو ... | برادر ... سفر ...
... از عشق ... | کز دشمنان ... | از مردان ... این یک شعر از ... رسیده ...
شب ... تو ... | مردم از ... | برادر کهتر ... از شاعری طبع خوش ...

کوینده از خواندن شعر دیگران ... این ...

... | ... | اکر از دشمنان ... | دکر ... چاره ...
... | ... | یاران همدم ... | ... حکم تو

بچه ... از فاطر ... چه ... **قاضی مسیح الدین عیسی** اصلش از جبره ساوه و در قزوین نشو و نما یافته و هم آنجا کسب کمالات کرده اعلم علمای عهد بوده در عهد سلطان حسن بیک ترکمان ... خواجه ...

دیوان اشرف تعلیم شاهزاده عالی مقدار سلطان یعقوب مشرف و در آن اوان نظر بحسن صوری و معنوی شاهزاده [illegible] دل فتنی
نگارش همه بار عشق او گردیده چندی این معنی مخفی بود و از آنجا که [illegible] پنهان نمیماند بعد از ظهور این امر [illegible] سیاه دل ایمنی را
بعرض سلطان رسانیده [illegible] که دل و دیده [illegible] در کمال [illegible] بود و سلطان [illegible] او فرزند و چندان در مراعات
کوشیده محمود جمیع امور شد و بعد از جلوس سلطان یعقوب بیشتر از پیشتر احترام یافت و [illegible] آن سرکار بوی مفوض شده یعنی
مزبور چندان نوازش از سلطان [illegible] یافت و از حیز تحریر بیرون است گویند سلطان [illegible] در مراعات [illegible]
امیر [illegible] اوال [illegible] غرض قاضی مزبور کوتاهی [illegible] گویند روزی سلطان [illegible]
بر تخت نشسته [illegible] سلطان یعقوب [illegible] لباس طلا بر مردان حرام است
و [illegible] سلطان نیز اطاعت [illegible] بعد از فوت سلطان یعقوب [illegible] دیوان قاضی [illegible]

هزار بیت مشتمل بر غزلیات عاشقانه [illegible] سلطان یعقوب [illegible] | از آرزوی [illegible] مشتاق بود [illegible] | [illegible] هر دم [illegible]
راهم در [illegible] باغ تو دربان [illegible] / گلگشت [illegible] | سفرت سوی [illegible] خویش [illegible] / [illegible] خویش [illegible]
هرگز نبود از تو کمان جفا مرا / دیگر کس [illegible] امید وفا مرا | دل [illegible] / [illegible]
شب [illegible] همنشین [illegible] / ستاره [illegible] | [illegible] خبر [illegible] / [illegible]
[illegible] بر زبان [illegible] / هم [illegible] آن [illegible] | چو [illegible] / حکایت [illegible]

مقصدی از سادات [illegible] طبع خوشی داشته [illegible]

خواهم که [illegible] / اما چشم [illegible] | [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] روز قیامت [illegible] | [illegible] / [illegible]
برو با هر که میخواهی [illegible] / اگر [illegible] | **یعقوب** اسمش شیخ نجم الدین [illegible] عم [illegible]

[illegible] الدین عیسی در خدمت سلطان حسن بیک ترکمان و [illegible] سلطان یعقوب [illegible] مهر وزارت
بالای مهر [illegible] سوای فضایل و کمالات در علم [illegible] مهارت داشته صاحب مجالس النفایس اقرار [illegible]
دیوان [illegible] مردم [illegible] گویند شیخ مزبور [illegible] سلطان یعقوب علاقه داشته [illegible]
محروم [illegible] شیخ [illegible] این غزل را [illegible]

نیستم [illegible] با عاشق [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
جا [illegible] | [illegible]

دار السلطنه قزوین از اقلیم چهارم است [illegible]
از بلاد قدیمه ایران معرب کزوین است اول شاپور ذوالاکتاف بعد از آنکه [illegible] قیصر [illegible] آن [illegible]
[illegible] رسید [illegible] در طالع جوزا آن شهر را بنا نهاده و حمزه اصفهانی میگوید [illegible] اول [illegible]
بعضی روایات [illegible] بنیان آنجا مسموع شده [illegible] بسیار [illegible] از [illegible] آن شهر [illegible]
[illegible] العرب [illegible] اوصاف [illegible] کند غرض [illegible]
و انگور آنجا خوب [illegible] از غرایب [illegible] [illegible] مردمان [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] **ابو عمرو دلیهو** [illegible] ارسلان [illegible] آخر [illegible]

بیچاره دلم [illegible] باز نیافت | [illegible] | در سایه زلف خوبرویان گم شد | تاریک شبی [illegible] باز نیافت

میرزا احمد از طبقه [illegible] گویند تمام عمر [illegible] عشق [illegible]
[illegible] | [illegible] | **قاضی احمد غفاری** [illegible]
[illegible] | [illegible] | **[illegible] بیک** ولد خواجه [illegible] گویند [illegible]
در آن ولایت از معتبرین [illegible] آخر [illegible] این یک شعر از او [illegible]
دل [illegible] / [illegible] | **میرزا [illegible] بیک** گویند [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] / [illegible] | [illegible] / [illegible]

اسیری اسمش [illegible] قاضی [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] / [illegible] | [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] | **شیخ امین** [illegible]
[illegible] / [illegible] | **ایزدی** اسمش محمد شریف [illegible] این شعر از او [illegible]
[illegible] / [illegible] | **یحیی** اسمش [illegible] این بیت [illegible]
[illegible] / [illegible] | [illegible] / [illegible]

صد شکایت ز توام در دل از آن شرح … | چمن نظر در تو شده غیر و عشاق …
قیاس نتوانم ازین هجران … | بهر شمار از پا و دشمن قماش و داده ام
آتشش آن شعله از نهیب … | تیغ بر کف از رهی آمده چاره …
چو خواهد با سبب بگذارم اول … | و وقت شکوه چمن … دارم …

فرهادی همشیره زاده مرکزی است اصلش از دیار ابهر است و ابهر از ولایات قزوین از عراق و از ابهر کنجهور و این سیاوش است و در
این داراب در اوایل تعصب … تمام آن پرده حشر و بعضی آنجا را از ... رسیده اند و مولانا اکثر اوقات در … بوده
بوده هم در آنجا شهید شده و از مقولات شعرای … در زیر … آتش افتاد | خاکستر تمام رفت بر باد

میرزا جعفر خلف میرزا بدیع الزمان است در اول حال بهندوستان رفته آنجا ترقیات عظیم کرده از سلطان … پادشاه هندوستان
آصف خان لقب یافته در مراسم احسان و تربیت اهل کمال … ایرانیان تهاون جایز نداشته و شعر را هم نیکو میگفته این چند شعر از اوست

ادب … کرده ام تا غایت | زاده ام … تو شعر را …

له فی القصیده

وله فی	شرمیت …	کی …
بکشی … جان میدهم	چشم بر … چشم و زبان …	جعفر …
با باد صبا … کسی است …	چشمی …	کس … حریفان …
خوش … جعفری …	این … همچون …	زبر …
…		

الغزلیات

… دیگر … | … تو … کس … | … ترک … کنند

ناله کرد … **حاجی بیک** از … کاشان … آن دیار است این شعر از و یادگار است
… **حیرتی** در آن دیار … بسیاحت عراق و آذربایجان …
است … **جعفر** … | … دیگر … | … بر …

خضری از … آمد … و طبع خوش … غیر … و در … و بخت … یاد …

نه … کنار … دارم … | بر … داشتم
در … | … گوش … | … گرد … | … کس … آورده ام

زنا امیدیم … روزی | و انتظار جواب سلام خویشتنی | **درویش دهکی** همشیره زاده … قزوین … است …
الامر … شعر … مجلس سلطان یعقوب … از … پادشاه هر چند جناب امیر … در مجالس النفایس … کرده …
شعر … از … و درویش … مستقیم … این … غرض … این شعر … است

بتان چمن آن دهن

بتان چمن آن دهن … خنده … | … از … | … باد … | و در روز … سعرو ران …
بر از پیکان … راه … | … بیگو … با نگه … | از شت … تیر اگر … | … و ران … خرم
زر … جان … | شاد … کار عشق … | رفتن … غربت و این … | گر رفتن … جان … فرای

… یمی از … ولایت است و طبع شعر داشته این قطعه را در … قبا کشیده است و خوب گفته است در این نوشته شد

هرکه … | … بنهاد … | و … بیند | … پای …
آمد … ماه … | … قدح … ماه … | … سینه … | سر و شراب … ماه و غزل …
که … بر … | … هر … خدای | … خدا … | … ارتقای …

رفیعی اسمش ابوسعید بابا … شاعری … این … مقطعه از او دیده و نوشته شد دیوانش … است

له فی الغزل			**وله فی القطعه**
…	…	…	
… کس …	…	کس … دارد …	…

سالک اسمش محمد ابراهیم … در اصفهان … چند بار در عهد شاه جهان بهندوستان رفته و در … قزوین … شده از اوست
چین … | دریا … آب … **سایه** اسمش صدر الملک از سادات حسینی … مسجد جامع … است
شد … از عشق … | گر … **شرف** اسمش میرزا شرف جهان قزوینی … است
ایشان … سادات حسینی … فارغ از تعریف فضلای زمان … عرفان جهان …
هم زبان … الصادق … جهان … سیف الدین … در زمان … سلطان … محترم …
میرغیاث الدین منصور شیرازی … علما و شعرا در خدمت ایشان کامیاب … در خدمت نواب …
… صفوی کمال … در قزوین … زبان و … چنان ایشان …

سر آمد … زمان … | **قصیده** | … شعر … از اوست

سید … بهار | … جام باده … | … موسم گل | … فصل بهار
منم آن رند … | منم آن عاشق … | و برد در حریم … | چمن … کرم …
ساقی از … | … از … دستار | … | بر … این … بازار

در ضمیرم همه محبت دوست
بر زبانم همه حکایت یار
گاه پوشیده ولی رسوا
گاه سر با برهنه در بازار
کس نداند کرا گزیدم دوست
کس نداند کرا گزیدم یار
در سیاهی ز گرفته بدنامان
یکنی زفرق گزیده کهسار
گرچه شهری ز عشق تو گوید
ور چه شهره شدم بشهر و دیار
ای شرف هست عشق تو ترکم
وکنی راز خویشتن اظهار

ساقی نامه

چند گویی سر در از این پرده
پرده خویش میدری ز سر [illegible]
دریغ ز یاران فلک که نهاد
ورم فرشتند ازین خاکدان همچو باد
همه روز در بوستان یار هم
چه گلها شکفته بر [illegible] هم
یکی نیست زان خلق یاران هم
مرنج و غم رفتند یاران هم
بران فلک فریاد کردم بسی
بگوشم نیامد جواب کسی
پس پوش این راه چون امر [illegible]
رونده اگر پیش دگر پس [illegible]
راندیش خون شد جگر ها بسی
ولی هست گرد این معما کسی

بصحبت همی شمع مجلس فروز
چو انجم شب آورده با هم روز
دریغا و این دیر پر نقش [illegible]
کی چند اکنون ازین [illegible]
دریغا و پرده نشینان راز
برفتند جا ماند ناید باز
گذشتند چنان شد که کس [illegible]
رود نیز آینده چون رفته [illegible]
ندانیم از اینجا کجا میرویم
چرا آمدیم و چرا میرویم
بیا ساقی این کبر پر شور را
بیا ساقی آن مست مخمور را

و له ایضا فی الغزلیات

غم نیست گر بخنجر کین می‌کشد مرا
بمن ده و عقلش لکاب چون [illegible]
امشب این [illegible] دیدم از تو باید کشتنم
بهر رقیب میکشد این میکشد مرا
عزم سفر مکن [illegible] هر روز
بر سر کویت اگر چندکی فردا مرا
از دشمنی رقیب تو همنشین مرا
سازد بعشق شهره شهر دگر مرا
امروز پرسش من دوادم فردا دور رفت
آمد که شد بپا وش [illegible]
صبر من [illegible] خواستم آنهم [illegible] رفت
آخر شرف براه سگان تو [illegible]
رسم و فا بردم عالم [illegible] رفت
خوش آن غم که رقیب با من [illegible]
بر من هر چه بگفتند در خلوت [illegible]
شدم خوشدل [illegible] پنهانش [illegible]
چاره رفع گمان دیگران [illegible]
از بسکه ز هجران تو پسیار [illegible]
ما بار عزای من بیمار گرفتند
بجان نا سر هر کس عاشق [illegible]
واز [illegible]

تا که زمانه سنگ زنو بر سبوی [illegible]
دست صحبت بکان [illegible]
چون با این تفرقه حال آورد یاد [illegible]
کار از نظاره او چندان [illegible]
گر فال [illegible] نیاید حرف یاد [illegible]
گر با برم شرف نفس [illegible]
یارب [illegible] نفس [illegible]
تا که کشته [illegible]
آخر بر من و برادم [illegible] رفت
برگران [illegible]
پیش از این با من [illegible]
فغان گر بخت [illegible]
کسی کز حال من [illegible]
یاران [illegible] ترک من زار گرفتند
گویا [illegible] گرفتند
از تو [illegible] ترک [illegible]
دیرینه [illegible] آشنا [illegible]
بغیر [illegible] عشق [illegible]
گر او [illegible]

گر شوی همدم با من دشمنانم میکشند
نمیخواهم و آن همه را [illegible]
سیکفتت اگر [illegible] بود از تو ام
دیگر با من که [illegible]
شرف را اگر [illegible] لطف
تو با چو شهره [illegible]
رسید [illegible] همنشین [illegible]
خبر صحبت [illegible] رقیب [illegible]
بی [illegible] دل [illegible]
زار با [illegible] غیر [illegible]
[illegible]
زرشک غیر [illegible]
چون [illegible] پیغام [illegible]

ور [illegible] اظهار لطف [illegible]
از غیرت [illegible] جان [illegible]
کس کو [illegible] تو را در میان [illegible]
خواهم [illegible]
خود از [illegible] می آمد امروز
تو [illegible] کس [illegible]
[illegible]
زرشک بردم آتش [illegible] آرام
در شب هجر [illegible]
[illegible] التفات یار از غیر [illegible]
نیارم طاقت [illegible]
زخم [illegible]
زخم [illegible]

اگر بحرف با غیار [illegible]
خوش آن زمان [illegible] غیر [illegible]
از کعبه [illegible] غیر [illegible] گمان [illegible]
[illegible]
از رقیب [illegible]
نخوی پیش از [illegible]
جدل [illegible] تو داده آرام
رقیب [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
پیش رقیب [illegible]
جفا [illegible]

نیارم تاب [illegible]
[illegible] پنهان [illegible]
این [illegible] در گمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جفا [illegible] نهاده آرام
[illegible] نهاده آرام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

شهابی اسمش ملا عبدالله از خانه زادهای ...

شیخ شهاب الدین سهروردی

... شیخ شهاب الدین مقبول است مرقدش در بغداد و این رباعی از اوست

صفیری

عبید

له فی

القصیده

ایضا له فی القطعه

الرباعیات

حکیم سعید

غزلیات

مشتری

له فی الغزلیات

و له ایضا

فی الرباعی

فی القطعه

برادر علمی مربوط و نزد بعضی ازین دیوان ایشان بنظر رسیده بعضی مناسب ابواب تحسین بسیار در هر شعر از شعرای زمان نجف
شنیده و بر نظم دلیر اگر خوف و شغف [illegible] ازین پس تحسین [illegible] نشود قریب بدو سال عمر گذرانیده و بعلت [illegible] داشته
[illegible] و رجوع از انتها [illegible] برادر [illegible] هرچند [illegible] این چند شعر از دیوان او انتخاب شد

ناتوانان فارغند از انقلاب روزگار — خانه صیاد عشق ایمن است از سیلها

له فی الغزلیات

برادرانست [illegible] — سراغ یار [illegible]

پیش من از طلب یار زحمت مردن — بجو دانسته میگویم خدایا [illegible]

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند — بر روی آب جای قطره باران نمی‌ماند

ایضا له فی الرباعی

هر چند بود همیشه در دیر و کنشت — [illegible] اگر [illegible]

از مهر و محبت هر کس [illegible] سرشت — جا گرم نکرده [illegible] بهشت

یارکی از طبقه زادگان [illegible] مذکوره و در [illegible] بجز کرم ذاتی و حسن خلق موصوف [illegible] این [illegible] اشعار از [illegible] انتخاب [illegible] شد

بیکسی [illegible] وفا [illegible] — [illegible] از راه وفای [illegible]

چو عندلیب [illegible] — [illegible]

یوسف [illegible] یوسف برادر [illegible] طاهر وحید [illegible] این شعر از [illegible]

چه کرد [illegible] شبهای [illegible] — [illegible] عمر [illegible]

دار المؤمنین قم از بلاد قدیم ایران و از اقلیم چهارم است [illegible] و عرضش [illegible] طالع بنایش برج
جوزا است [illegible] جهت [illegible] آورده [illegible] حجاج [illegible] همت بر بنای آنجا گماشته گویا [illegible] در [illegible] آنجا [illegible]
از اکثر تواریخ [illegible] نزهت القلوب [illegible] معلوم میشود [illegible] است [illegible] معتدل [illegible] دقان است و
آب [illegible] از [illegible] آب [illegible] بسیار سرد میشود [illegible] در [illegible] پاک [illegible]
معصومه فاطمه [illegible] موسی الکاظم [illegible] الرضا علیهم السلام [illegible] احادیث بسیار [illegible] و شرافت [illegible] قم
نظر با احادیث ثابت است و غله در آنجا [illegible] میشود [illegible] انار [illegible] و خربزه بسیار خوب [illegible]
خوب میشود [illegible] خراب [illegible] آبادی [illegible] چنانچه [illegible] کمال [illegible] بعضی [illegible]
خالی از مردم [illegible] بزرگان [illegible] اشعار شعرای آنجا بترتیب نوشته میشود [illegible] **میر [illegible]**
نامش میر محمود [illegible] از سادات [illegible] است [illegible] از [illegible] آن [illegible] بسیار [illegible]

نیاز عاشقان [illegible] — تو سر تا پا وفا بودی [illegible]

گر [illegible] — دل [illegible]

انصاری از [illegible] زیاده [illegible] ظاهر [illegible]

گاه [illegible] — چشمی [illegible]

ثابت همش [illegible]

ثابت همش [illegible] است [illegible] شعر از اوست — چاره [illegible] اگر [illegible] — [illegible] کارم [illegible]

جلال جعفر همش [illegible] از قراء [illegible] است [illegible] قم [illegible] کرم [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] عرفا و شعرا و فضلا [illegible] طبع خوش [illegible] داشته دیوانش [illegible] بنظر رسیده [illegible]
[illegible] در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی گفته [illegible] از اوست — [illegible] تازه باغ — لاله [illegible] چراغ

نرگس [illegible] طرف چمن — [illegible] کن [illegible] سمن

صاحب بستان چو [illegible] — از [illegible] آورده [illegible]

گرد [illegible] میوه [illegible] — دیده [illegible] دیوانه [illegible]

[illegible] چنان [illegible] — [illegible] عالم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — گفت [illegible]

پند [illegible] — هر که [illegible] باور [illegible]

[illegible] — [illegible]

مرد جهان [illegible] — [illegible] آزاد کرد

بر سر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کشوری

مرد پشیمان شد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — گفت [illegible]

چون [illegible] شنید [illegible] — [illegible] احوال [illegible]

از [illegible] طالب [illegible] — [illegible]

این [illegible] — [illegible]

بر [illegible] — [illegible]

آب روان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دانه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دست [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مرغک [illegible] — [illegible]

گفت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آن [illegible]

گفت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مرغ [illegible] — [illegible] افزون [illegible]

[illegible] — [illegible]

پشت بر عمر ... قمی برسید با نواع فضایل آراسته و خوب [illegible] نوشته در مراتب نظم و نثر عربی و فارسی ماهر لهجه او در عهد [illegible]

اتابکیه بود در مدح ایشان بسی قصاید [illegible] مضمر

له فی القصاید

قضای [illegible] و ز [illegible] لهجه او ز دست

هیچ برآمد که خنجر زر در برش | گشت روان براق [illegible]

صبح شب [illegible] حقه زرین بکف | مهره کریزان شده از کف [illegible]

هیچ چو بازار کان [illegible] | مهر چو یوسف زده دست [illegible]

هیچ برآمد [illegible] | هیچ چو یوسف [illegible] آمده بر [illegible]

مهر سکندر صفت از ظلمات آمده | کشته زمان [illegible]

هیچ چو [illegible] | سر چو برادر [illegible]

وله ایضا

شرم بادا [illegible] | سعادت تو فغان [illegible]

بار [illegible] بار ز فدا یار ز دست | گر تحرکت [illegible]

دلم بردی و دلداری نکردی | مرا غم خورد و غمخواری نکردی

الغزل

سلطان [illegible] سلطان [illegible] شهاب الدین قمی [illegible]

له فی الغزلیات

لهجه [illegible] باطن و ظاهر [illegible] باشد از دست

شرمندکی [illegible] | روز جزا میان شهیدان [illegible]

وله ایضا

خاک کوی [illegible] | فغان [illegible]

آن دل [illegible] | تا بر [illegible]

بر [illegible] | دی در [illegible]

دیدم [illegible]

الرباعی

حکایت [illegible] شنیدم [illegible]

شاه میر قمی او مدتی حال او [illegible] اکثر اوقات [illegible]

دریا [illegible] | گاهی [illegible] و گاه براوج

گشتی [illegible] | [illegible] هزار مرده

شمس البرمه [illegible]

در [illegible] | گوهر [illegible] از دهن یار بر زند

کرچش [illegible] | چون کاهربا که ز دیوار بر زند

عیار [illegible] | از [illegible] دینار بر زند

ورد [illegible] | [illegible] بر زند

پیراهن [illegible] | از کون [illegible] بر زند

[illegible] | او [illegible] دستار بر زند

در [illegible] | از [illegible] آثار بر زند

[illegible] | [illegible] بر زند

بابا شهیدی از شعرای زمان سلطان یعقوب در [illegible] خوش گو [illegible] عراق [illegible]

خانه [illegible] عازم خراسان و در ورود هرات مولانا عبدالرحمن جامی [illegible] استقبال [illegible]

بسیار [illegible] حضرت سلطان حسین میرزای بایقرا [illegible] اکثر اوقات با ملا جامی [illegible]

فرستاد ما برود

فرت ملا جامی بهرات استماع [illegible] شاه اسمعیل صفوی [illegible] هندوستان رفته در گجرات بود [illegible]

اخر [illegible] و کان ذلک فی شهور سنه [illegible] این اشعار از وست [illegible]

تو برانداز [illegible] | [illegible] | ازدل [illegible] | کر [illegible]

[illegible] | دیدار [illegible] | ساغری [illegible] | [illegible] شهیدیت [illegible]

[illegible] شهیدی [illegible] | [illegible] | شکایت [illegible] | تو [illegible]

رفت [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چنان آمیزش [illegible] با غیر | [illegible] در دل [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

شاه [illegible] خورشید [illegible] | [illegible] | غمهای [illegible] | [illegible]

خاک [illegible] | [illegible] | **صفیری** [illegible]

دلم را [illegible] | [illegible] | [illegible] تا کنم شکوه [illegible] | آه [illegible]

شاه طاهر از سادات رفیع الدرجات انجدیست سیدی بلند پایه و فاضل کرانمایه مولدش در همدان [illegible]

بلده الایمان کاشان [illegible] مشغول [illegible] فضلا [illegible]

غرض بعرض پادشاه [illegible] رسانید [illegible] سید [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible] سلطان نظام شاه [illegible]

اثنا عشری [illegible]

بر [illegible] | **له فی القصاید** | [illegible]

[illegible]

ولَه ایضاً

[illegible]

ایضاً لَه

[illegible]

الرباعیات

[illegible]

مولانا [illegible]

[illegible]

غضنفر همشن از قرمای [illegible]

لَه فی الغزلیات

[illegible]

ولَه ایضاً

[illegible]

وله ایضاً فی القطعه

[illegible]

الرباعیات

[illegible]

ولَه فی الغزل

[illegible]

وله ایضاً فی القطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

برادهٔ نیست سال از تصانیف ابو... | چو هجران خوابش آرزو کرد | چه باشد حال بیمار چاره ساز | یقین داند که خواهد مرد فردا
عرب را در بیابان مکه و شام | کباب اسباب ... و دام

قطعه فخری المشتری

بهر تحصیل مال و کسب ... | از حضر چون بت سوی سفر | سفر تا سیر کرد و هیچ نیافت | باز سوی مکان خویش شتافت
چند که راه بادیه ببرید | تا یک روزه وطن برسید | از که باز کرد ابنای | که در و بود و کس نی دانی
چمن بخوردن گشت آنکه مرا | عرب را در رسید بادیه کرد | بود یکی جمن شنید طعام | پیش رفت و ستاد در کرام
داد او را جواب و گفت که | پیش من ایستاده بهر چه | گفت عمن چاکر برای تو آم | و شتر چه حالی از برای تو آم
گفت لا نخیل من خبر داری | بود در جواب گفت آری | گفت چون است احمد پسر من | از هجر وش کباب شد جگرم
گفت از غصه رحمت یزدان | باغ حسن است خرم و خندان | گفت چون است مادر احمد | گفت صد چمن برابر احمد
گفت چون است قصر و ایوانم | که عمش برفلک شده خانم | گفت آن قصر و کوشش و ایوان | داغ رشک است بر دل کیوان
گفت آن بارکش شتر چون است | که بعشش دامنم چو جیحون است | گفت بادی خوش فربه است چنانک | ماه و نیست پشت با کوهان
گفت چون است آن سگ درمن | که بود بر در شیر نر بر من | گفت او خاک آستانه توست | روز و شب پاسبان خانه توست
چمن عرب قصه را شنید تمام | با دل جمع کرد میل طعام | خورد چندانکه سیر شد از نان | بدوی را نداد دولت نان
بدوی چون ز ... دید | بر خود از درد جوع می پیچید | ناگهان دید کز کناره دشت | آهوی در رسید و شد بگذشت
بدوی چون سگ بدید آهو را | از ره خسته جست آه او را | چمن عرب آه درد ناک شنود | گفت بادی ... آه بهر چه بود
گفت از آن بود کان سگ در تو | کز سگ است صد قدم سر تو | آهوی که ز گیسکند اشکن گزند | ای از این دشت جان برد چه بود
گفت ایوان آن سگ چمن مرد | گفت از بسکه ... شتر خورد | گفت ... شتر که ریخت بگو | خاک بر فرق من که ریخت بگو
گفت کشته شد شتر بر ... است | ... دهند آتش چشم همسر است | گفت ایوان ... جام چمن شد | گرد و بار و بود و پردن شد
گفت از بسکه کوفت سر بزمین | از غم فوت احمد مسکین | گفت ایوان ... کرشنت احمد | گفت قصر و شش ... برفرود آمد
چمن عرب قصه فراق شنید | خاک بر سر فشاند و جامه درید | ... را چنین خویش کرد | بدوی نان و گوشت پیش آورد
ای لوالد توبیته چمن مرد | بهر نان مرح سنج کس ... | ... اگر ... برنامه | از زبان جو ... نیا ... ر

محتشم آتش برزاده ... از قریه نراق ... طبعش موزون است اما چون شیوه موزونان زمان شاه ... فخریه شعرای دولت شاه ... است

... اول است وز شعرا ... | کشته ... بی خوبیت ... | ... چنان ... | تر شمع ... از شعر ... خسی
کس ... اینکه شنید بکسی ... | ... و آن گفت باکسی | سید ... در آن دیار ترک شیوه ... الامر ... شغف ... شاه ...

میر مقبول از سادات آن دیار که گویند در سن ... شعر ... آخر الامر ... و دعوی اقربا ... بکاشان رفته در آنجا چندی
در شاه ... بجهت ... آخر ... در ... در کاشان وفات یافت این چند شعر ... است

گر بیدار رقیب کار ... ز گرد ... | مقصود ... | ... کسی ... در ... | ... کرم ... غریب ...
پر از خوناب حسرت شد ... | یکبار ... | از بسکه شد ... | ... در ... ایچ ... لاکی
نوای شدن پشیمان ... | با دل این ... جادو ... | ... ملک ... آنچه از ... | ... از ... این ...
دست ... چون ... هزار ... | صد ... پر ... | ... ملک ... | ... شود ...
... گردی ... | خوب ... | ... | ... آن ...
از آن ... | ... کرده ... | ... | ... این قصه ...
گرچه ... یقین ... | ... دل ... | ... | ...

ملک طیفور برادر ملا ... است ... شیخ ... عبد العال ... مولانا ... فتح ... اول ... کرده ... مولانا ...
مانده و ملک ... حال این ... ملاحظه شد ... مرزا ... ملک هندوستان رفته ... این شعر را ...
... ملک طیفور ... هند ... در ... و آن شعر این است ...

... ملک ... تیغ ... | ... آخر ... خانه ... | ... آخر الامر ... در سلک موزونان ...
... آنچه ... | ... گردم ... | ... حاصل ... خواهید ...

خواجه نصیر و هو نصیر الملة والدین محمد بن حسن اعلم علمای زمان و افهم حکمای دوران است ... از ... قسم ... است
طوس ... شده هم در آن ... حکمت ... قاسم ... فرید الدین ...
قاسم ... صدر الدین ... قاسم ... از ... شیخ ابو علی سینا است ... علوم ...
در حکمت شرح ... شیخ ابو علی ... نجوم ... و در کلام متن تجرید و در سلوک ... الاشراف ...
اوست و در اخلاق رساله نوشته و باسم ناصر الدین حاکم قهستان ... آن ... تحریر ... است

وکمالات آن فیلسوف از حد شمار و احصا را فزونست بلکه از زمان او الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلای عهد بفهمیدن مصنفات او کماهی
در فهم اشکال اکثر مسایل معضله حکمت از طبع دقیقه دو ذهن نقاد او رشد چندی در قهستان و قلاع ملاحده اسمعیلیه ساکن و بعضی از کتب مجسطی
بجهة ایشان تصنیف نموده و آخر ازین طایفه خلاصی یافته ملازم رکاب هلاکوخان شد و از بزرگان و بادشاه یافته و آن پادشاه بسیار معتقد و
اکثر امورات از رای صوابنمای او میکرده گویند از تحریک او قلعه معتصم بالله خلیفه عباسی گشته و رسم شریفش هشتاد و دو سال و
بعضی هم گویند او در سنه هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده جسدش را در جوار حضرت امام موسی کاظم دفن شد و ابیات بر سر قبرش نوشته

منم آنکه خدمت تو کنم و نمیتوانم	له فی الغزل	القطعه	تو که آنکه چاره من کنی و میتوانی
دل من که پذیرد بجمال تو یاکی	تو دگری چو نظر تو برگیرد چو ظلم	نظام بی نظام ار کافرم خوانی	چراغ کذب را نبود فروغی
ایضا له	مسلمان خوانمش زیرا که نبود	مکافات دروغ جز دروغی	فی الرباعی

هر بود بحق واحد اول باشد · با تو متوهم همین باشد · هر چیز جز او که آید اندر نظرت · نقش دو مین چشم احول باشد

شیخ نظامی و هو ابو محمد الیاس بن یوسف بن مؤید صاحب آنجناب از فحول اساتذه است و از اجلال قدما شمرده میشود که با
والد ماجدش گنجه از بلاد معتبر آذربایجان و بخوشی آب و هوا شهره جهان رفته آنجناب در آنجا متولد شده و نحو خود را با نیکو نام
نظامی ز گنجینه گشایی بند · گرفتار کنجه تا چند چند · چو در گرچه در بحر گنجه گم · ولی از قهستان شهر قم
اوصاف آن بزرگوار بیرون از شمار است و در عالم سلسله ارادتش باخی فرج زنجانی منتهی میشود گویند از اول عهد شباب تا آخر
عمر پرشتاب چون سایر شعرا بسبب مشتهیات نفس و هوا متعرض صحبت سلاطین والا گهر نشده بلکه همتش مناص خسروان عالمگرد
بوده چنانکه اتابک قزل ارسلان بقصد امتحان بزاویه شیخ رفت شیخ در عالم باطن قصد او را دریافته تعجب و کبرا کابر در چشم سلطان نموده
برابر آنقدر دیده و پیر ضعیف بر پاره نمدی بر سجاده نشسته مصحفی و دواتی و قلمی و عصائی در پیش دارد سلطان را در باره شیخ اعتقاد تمام حاصل شد
در مراتب شاعری از آنچه نویسیم افزونست و برای هر یک از ارکان اربعه دیار سخن نیست برابر آنکه در سنه چهار صد روح مطهرش با شیان قدس
پرواز کرده فضلا و عرفا و شعرا این پنج کتاب را خمسه از خیالات شیخ در میان است جمع کرده خمسه نامند و هر یک از آن بالسان
صاحبتاج و سریر منظوم شده چنانکه در دیباچه هر یک از آنها مخصوص قصه اگر چه بمقتضای زمان و علوم رابطه کتاب خمسی از
مخمس صحیح نمانده اما بازیخ گنجه است مضان تهی دست بازار صنایع بود در گل و دیوان او از این خزاین جواهر بر گزین کرده و سکینند
و مثنوی دیگر در همین را بعضی بنظامی عروضی سمرقندی نسبت میدهند و بعضی بشیخ بزعم فقیر اکثر از منظومات جناب شیخ باشد و از ان

و کلام هستی از پنج بهم زنان نشیده بجهة گوهر هر فصل از نظر خمسه شیخ را از حجاب بی این گشته نیست و جناب شیخ در گنجه مدفونست بیرون
کثیر الانوار است حال نیز موجب زیارت کار بر اعاظم آن دیار پسندیده غرض چون منتخب اشعار خمسه کتاب بود بجهة آنکه واقع هر کاه ابیات
چند از آن نویسد از حوصله کتاب افزونست بلکه محتاج بکتاب دیگر است و اکثر از هر کتابش چند بیتی مع عنوان نوشته شود و از اقصاید
لهو او دیدن آنها را بمطالعه کتاب باز کذاشت گویند پست هزار | له فی القصیده | بیت از قصاید و غیره بوده اینک از دیوان شعر او از کلمات

هر بوسی چو سپیده و هم آرزوش آمد کار	کوچ کن زین خیمه غم خانه سوی الله بناه	شخصها دانش اگر چو ماه در هم ساک	رستم ما زنده اگر دیو در ما زنده
هم زمین را با خلایق هم مراقی شد زیر بار	هم فلک را با کواکب در شب شد قران	زین قران این شورش جز جیک در دار نفع	و هند قران چو گاه هو مهر آگر زبانی
هر چه تو قران علامتی برفتن از آن آسمان	هر چه تو را یاب بطی در دوراز آن تنگی	فرقها باشد میان آدمی با آدمی	که کیا آمن نعت شد کیا دیگر نشانی
اینک سنده در سیاهی یک ز بطن الاول	سندو را وزد یا بند بر سر سیبانی	از میر قهمای خاک آورده بیاد روشنی	پیر زمان را زوری کو ارش تک گستر نهانی
چند این سلطان و سلطان الارض باشد بخیر	بنده او شو و او شد و ح سبب سلطان	درست عمر را در آذر یک بر بجهد	در لهو نور شیشه را با جهان در قیامت بابان
ظالمان را در قیامت خصم با ستم گشت	هر عیان را از ره است چه باشد زبانی	که هم و باب باشد آتش گرس کیم	ور هم هستیم بشد نقش با کس محرمانی
چو کرد آب چه دراری سلطان صنعها کرانست	زانکه مردار مردار بار بت جوهر پنهان	پرده و مردار از زمین بیکر چه طاری بر دو	با عزیزان زنده نشد زیر پرده هر زمان
تا بجز خوار بار بر کلاه و زر چه	تا بر آن خاک چنین بر از پنهان	چند گرد ما کعبه را کاینک بجز بر دایم	چو نخواستند کنون از ره رفتن تر گرانی
ایضا له	سیم مادر و تن بخیزد تا بر عزم بازار	لعل را قیمت نباشد تا بر عزم بازار کان	فی الفخریه
ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی	زمی و زمان گرفتم بمثال آسمانی	نفسی بیند صوتم بجرس بلند همتی	قلم جهان نوردم علم جهان ستانی
سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی	بر هستم گذشته زبر خدا کوکبانی	سخن از زمن آگر دیده چو قوت الانفاس	هنر از زمن بگاه ار بود و اوستاد جوانی
فرازم بسمعها در چو سماع ارغنونی	گفتم بنده قیها در چو شراب ارغوانی	حرکات اختران را منم اختیار عظیم	طبقات آسمان را منم اعتبار نه داغی
زنم بجیر و طب چو زنم بو در هر دمی	کنم بخطا لحنی چو کنم بجا اغانی	هم دم چو سر کبیرم کلف سیاه روشن	ازرم رهو در خلام بر ص سپید رانی
با جا زنت لب من دل صبح باز خنده	چو بشکر نه زیا جمرن هوای مهربانی	اگر این نشاط را نغمات عز نباشد	ما نه در دو سخن خوردی من فشانی
چو صدف صلال نزادم چو گوهر حلال زادم	ز حرام زاده و هم شب و روز و زمان	ولی الرا زنان کسانم اگر گوکب	ولی الرا نکش آید چو ستاره یمانی
سر آن جریده بر سر در این قصیده کشیده	به برد به عقرب فضلا باز معانی	شبهی بدر در عزیزه چکنم گوهر فشانی	گهری بند در عزیزه چکنم صدف دهانی
دل در دم خسته اگر هر سم ز ناخو	سر و پابرو فتنه اگر سخن زور زده	ملک و پادشاها روشن گرامی کن	و جهان از آتش بگردم ز بر و بلانه

ایضاً له فی القطعه

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

الغزلیات

[illegible]

ایضاً له فی الرباعیات

[illegible]

میر والهی [illegible]

له فی

[illegible]

الغزلیات

[illegible]

ایضاً له فی الرباعی

[illegible]

وکیلی [illegible]

هاشمی از [illegible]

[illegible]

دار المؤمنین کاشان از اقلیم چهارم [illegible]

[illegible]

قاضی [illegible]

[illegible]

قم

کاشان

بابا افضل افضل فضلا و اعرف حکمای زمان خود بود مرقدش در قریه مرق من توابع کاشان که حق فاضل گرانمایه و عارف بلند پایه
بود گویند خواجه نصیر الدین محمد طوسی نظر بفرط اعتقاد به افضل داشته با آنکه خود مسلم مخالف و موالف است این رباعی را در مدح او گفته

گر عرض دهد سپهر اعلا	فضل فضلا و فضل فضل	از هر ملکی بجای تسبیح	آواز آید که افضل افضل

پاره از رسالات حکمت آمیزش حال هم موجود است و از انقلاب وضع زمان رسم تعلیم و تعلم گذشت در این زمانه کرده علم حیرانند و بر رخی این زمان
جهت دو ذره باز مانده از بازار متداول است حقا هر یک کلید مخزن علوم است گویند خواجه نصیر در زمان آشنایی ملاک [illegible] و قدر و رفعت
ولایت ایران نظر بخواهی او بکتاب نوشته کاشان را دوری از رعیت که از منحولان در امان ماند چند رباعی در تحقیق [illegible] اشنیده

اجزای پیاله که در هم پیوست	تا گوهر جان در صدف تن بنشست	بشکستن آن روا نمیدارد مست	از آب حیات صورت آدم بست
چندان سر و پای نازنین در سر دست	گوهر چو تمام شد صدف را بشکست	از مهر که ساخت از برای که شکست	بر طرف کله گوشه سلطان نشست

و اکثر از علمای اعلام و مشایخ کرام فیض صحبت آن ولی مقام شده از مقوله شیخ سعدی و غیره و بسبب انقطاع آن کتاب است در خیال
متروی [illegible] او در ایام عشق پر خیال طی گشته و دعا اکثر اوقات در بزرگان او در مجلس نشسته حیران صنعت صورت آفرین بود جانب
ایشان از روی عشق و معشوق را محب حسن باغ آمده از مبادرت سخن تا آنکه روزی بایزید و کان آمده آنجا را از پرتو جمال معشوق
در آن باغ آن مه رو چهار سن نشسته قرار معلوم شده و جمعی از جوانان بسیر باغ رفته از بالا و پنهان در باغ رفته در زیر درخت
نشسته ملاحظه آن نونهالان چمن جمال کرده هر یک از ایشان سخنی از سیران زعفران محبت خود میگفتند تا آنکه معشوق آن جناب
کفت و حال سال است در برای مرزوره برادر کاشانی شیندم بها مرا عشق نمیبرده امیز او در این مدت سکامه نکرده ام که
الحمد وقت جا مرار پاره کنم از آواز پارهشدن آن نوای الفراق استماع نکنیم چون معلوم شده هر دو جانب بخراق شهر و الم مفارقت
جانکاه ساخته الم را برادر و دوام گردید ازرا محبت در صحبت ظاهری برای او استمام بابا افضل استماع این سخن نعره زده از هوش رفت
جوانان بر سرش آمده در آن شناختند و معشوق خود را بر فرقش انداخته از خیالات ان او شده و کاهی رباعی میگفت این رباعیات از است

بازار باز هر آنچه هستی باز آ	ای مجمع خلق راز بالا و زبست	این شر ببین و درجهان افتاد آ	بر مصلحت کار چو خواب گردد [illegible]
گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ	آورده بجهت خویش از آخرت	خلق از دو پرده و در زبان افتاده است	منزل رتبه ذات اراز [illegible] بست
این درگه ما درگه نومیدی نیست	بر درگه عدل تو چه درویش و چه شاه	بر زبان بنده و ماکن این کیر	کردار هر کوزه ز کرم هر زخم
صد بار اگر توبه شکستی باز آ	در خانه عفو تو چه شیا روی بست	ایواری برا که در میان افتاده	از کوزه و جهان بر تن ترا دو دو راز

گفتم همه ملک حسن سرمایه تراست	بر هر که سر سروری امیر تو تراست	دنیا طلب تا همه دنیت باشد	آن روز که مرکب فلک زین کردی
شب خیزی و عاشقان ایشب [illegible] کنند	ای ذات تو بر کف ملاک شده	کم کوی ز بحر مصطفی نوش کوی	خورشید فلک چو ذره در پای تراست
در هر که فرو سر سروری امیر تو تراست	دنیا طلبی هر آن نه است باشد	آرایش مهر و ماه و پروین کردی	که در دو بام هست پروانه کنند
سر بر خط فرمان تو دارد دل ما	چیزی که پرسند از تو پیش کوی	کف طلب زمانه را شهران [illegible]	تا هر آنها تو دستگیری نکن
بر روی زمین زیر زمین وار برای	این بود مضیب ما زودیران [illegible]	هر جا که در یار بوسه در بشنید	گر جمله کاینات را فر کرد
داد نه که کوش و دیگر بانت [illegible]	از ما تو هر آنچه دیده پاره تراست	کان ذات کرشمه دستگیر [illegible]	تا زیر زمین روی زمین باشد
چندان کلهی خیب این کرده	الا در ده ست را عاشقان کنند	بر دامن کبریاش ننشیند گرد	بینی ده بشنو و با پیش کوی

خواجه محمد امین کرج از اکابر [illegible] کاشان است دیوانش ملاحظه شد این اشعار از غزل دیگر باعث از و منتخب و نوشته شد

معتدم بر بجوم زبان میرش بشنیدوار [illegible]	له فی الغزلیات		و گردم شرم راندن منع خویش از دیده
وله ایضا	از آن دایم نهان از دیده جانا پیش	گرفتم هم برزبان سوزد پیش [illegible]	في الرباعی
گفتم صد دل است به پیش تر کرد	دل باز دو آغاز مکن قصه زلف	افشاند هزار دل ز هر حلقه زلف	کشاده شبگیر و برداد و برد

باقر مشهور بیاقر خورده اصلش از کاشان و از آنجا بهندوستان رفته هم از آنجا بوطن آمده شاعر صاحب دیوانست اما بنظر رسیده از او است
شب اندر من کوشش در یغ عمر شد | بیچاره گرفتار گرفتار میشد | گویند در مدح ابراهیم عادلشاه قصیده گفته در جایزه نیافته از اول مطلوم
و مراد را طوری [illegible] مرا شد [illegible] معقول باشد فلذا از استماع این خبر آتش حسد در کانون سینه اش مشتعل شد [illegible] گفته [illegible]

خواند جواب جو هر ارباب سخن	نزد شه غزنین و شهنشه دکن	بیجا صله برند ظهوری و ملک	بیجا بره ماند شعر فردوسی و من

باقی صباحش از مردم کاشان دیوانش ملاحظه شد بعضی ابیاتش را بیت از بیتی اسراج که ایر سوای آن اثر آن فطری چیزی معلوم نشد

با همه چمن نیست چو کلزار محبت	فارس ولان هم شراب چیده	تجلی در اول شباب از کاشان بهندوستان رفته در کجرات بنظر رسید از اوست	
تو کشی باده و تجلی آه	آتش آنجا بهند و دود اینجا	شهیدان عشق نه زنده در دیده چو	چندین هزار چشم براه است دام را
زقمرات زمیدا و تو جور ملک [illegible]	مرهم شده داغ تو ماتم دل [illegible]	بر مزار شهیدان نه چراغ افروز	هر طرف پروانه در طرف ذبیح

تسلیمی از سادات است کاشان است غیر از این مطلع شعری از او بنظر نرسید | گو بیند بهار رسید و گل آمده در ات | با چنین خرابیم که با آمد که رفت

تشبیهی از سادات و دار المومنین مزبور است اسمش میرزا علی اکبر گویند با حسن صورت بهجت عجب در انظار که در قشقه بهندوستان رفته

انحر یار بتهذیب اخلاق کوشیده با لباس فقر چشم از تشریف خسروان پوشیده دیوانش بنظر رسید این چند شعر از و نوشته شد

حلاوت این جهان و آن جهان هیچ / بجز پیش منست این هیچ و آن هیچ
بجز یا رب که تا تربت شهیدان / یا رب دگر چه دارد بازار چند

سپاه کس طعن رسوائی زدم عمری ولیکن / درین رسوائی از من انتقام خود کشد
یک یار اگر نسبت اغیار کنم / این جفایت را نسبت بیک تو کنم

تکرشان ضعیف جکرم و ازین شهان / که آسایش در ره فنا نم بستی

حاتم اسمش ملا اولاد ایست و اسمش میرزا ... اسمش ملا شمار ... اول اصل اهل بیت تخلص کرده برادران بعزم سیاحت بیرون رفته چندی در خدمت امرا بسر برده آخر الامر کربلا رفته در خود حاضر کعبه این مناسبت بشیر تخلص داده دیوانش ملاحظه شد این شعر از وست

چو در محشر بپرسندت وه عالم اوراز تو / شادم از نظر هر که بود در عالم
هنوز چشم براه ایش در تماشا ... / مردن کنم بها نه و رفتن بجای تو

کس را زبان کی بخشش کنم حکایت از تو / ... مباد برزبانم کرزه شکایت از تو

میر حسینی طباطبائی از سادات دارالمؤمنین کاشانست مولانا این رباعی شعر از و ...

بوسی اگر است ربوده ام چه شد / وز دست بر او ام تو سجده ام چه شد
خود رابکشی اگر ز رحمم شتری / امشب حرمی و تو مست بجویم چه شد

حلمی اسمش ملا مقیم و در تیم درهند وستان در خدمت دارا شکوه بسر برده و از انجا توفیق زیارت حرمین دریافته در مکه معظمه وفات یافته از وست

ما راه در عشق ز رخ غیار نشسته / از یار برنجیم اگر یار نباشد

حیا دراز آخر یار رستق بعیض و سبب تخلص همین است در هند وفات یافته از وست

من بجز راه خوشم اما نه چندانکه او / باعث لطف رقیبان سازد انکار
فغان جاذب کشش جان بلوح کشید / هر که کوه کن وارم بهانه کشید

کار غلط کرده کز یار جدا گشتم / الکاش چه بیرون ام این کار نکرد او
کاش کوه همین قصد ارد / انکه در بزم یار زره دارد

واگر ... میکشد مرا بکشد / یا ازین بهترم بکم دارد

حیدر طباسی باسم تخلص میکند اسمش از کاشان و بسبب طباسی ... در زمان شاه ... صفوی حکم شده بود ما لهما لک محروسه تاج طباسی بر سر کذارند هنوز ... بکاشان نرسیده بود ... لانره تاج بر سر نگذاشته بود این لقب مشهور شد گویند مردی خوش طبع و شیرین حرکات بوده ... شعر ... اوست

چشم حیران کی به لعل لب جانان نگرد / هرچه بخشند اما این کی و آن کی
ای شام هجر مبادا که شد بروزی ... / کسید روز وصالت بشام هجر ...

کوه بیش کسان حیدر با هر دوست / گر بجو یار دگر کو نزد ما جای دگر
وار هزار شعر مولانا فردوسی در عالم / مزاح ... ترکیب ... دارد

چو تیره شود مردار روز گاه / ره کرد خدا اما کند اختیار
پس اگر بزیر کافر رود / همان کند کش نباید بکار

خضائی اسمش ... از ... مولانا محتشم است ... از سلاطین ... دیوانه از آن ... شاید ... این شعر از وست

لاف قرب تو از ان پیش حریفان زنم / وکرم او رکنی باعث محبت ...
کزین خود ... بیدل ... / وکر ... دار دارم ...

خیالی اسمش ابو الخیر یار و صاحب طبع و قیق بوده اوقات بکتب داری میگذرانید گویند از وکتابی فرهنگ بتمام رسید بر فن ادرار کم قدر آن یار وفا دار خود ...

... بجاست شد از بی رود ... / ... ای خضر ... بحیات جاودان
من از خاک آستانش تو زانو ...

داوری اسمش سلطان ابراهیم اسمش از قریه ... من قرای دار المؤمنین کاشان کویند بسیار کریم النفس بوده این ... شعر در غزل از وست

بهر روزی که از غم رسته باشیم / چو ابر دیت جمع چو پیوسته باشیم
نظر را خواب بستر کاش ... / که تو بر فرق خواهیم در بستر باشیم

گریبد در فرمان کسی را مدح کفتی گر با ممدوح او گفته ... این قصیده بصنعت باو این قطعه را منظوم و بجهت او فرستاده است

در فرمان مرحمی گشتم نه از دریغ / او غلط فهمید و گفتا مدح تو ...
گفتمش بسیار دیگر گفتن این نه ... / چند هم ... مدح شما ...

ذهنی در سلک ملا زمان شعر او ... عرفا ... خسک بعضه از وست

یا غیر ... / دیکر ... با ...
یا سکم دل از تو و کنار بکشیم / ...

باید ستم از تو خط بشویی / یا خط بنده که قرار یار ببینم
نه بجیم با غیر اگر خو کنی / تو با ما چه قهر ... اور کنی

رضائی از اهل آمیز ... این چند شعر از و ...

... که عاشق ... الهی ... / ... مرا ببرد با این ...
... اول ... تو ... بسر ...

دل بخونم تشنه و از ... / ... دلبر دائم ...
یا د کنم جال ... / از رشک خواهم مرد اگر یاد و ...

دیگر ... از تو ... / کار من ... شکر ...
هر روز ... قرم ... / باشد ... از ... جرعه ...

پیچم ... / از بهر شفاعت نظر ... دارم
رفیعی اسمش میرزا ... ایش اسمش ... این رباعی ازو منظر ...

انم که نه حاجت ... دارم / نه کار ... ر خوب کشتی دارم
از فیض هر ... یاران ... / در حاضر ...

رفیعی اسمش حیدر معمائی از سادات طباطبایه کاشان در فن تاریخ و معما آیه ای زمان خود بود نزد سلاطین هند و ایران عزیز و مکرم بعد و بزیارت بیت الله الحرام مشرف گردیده و آخر الامر در کاشان در پیرانی تاریخ وفاتش نوشته این اشعار از وست کتاب ...

و فی الغزلیات

ستم کن ... ما دو بار ... / فرو ... عیب کر ...

مرا شد ... که ... / ...
شب یاد جفا های تو ... / آرزو بیاد ... مرا یاد ...

مانا ... کشش روز ... / ...
... همین بس ... / بر افروز ... شیرین و ...

دانی ... این ... / از بی خوبان گذشتم ...
عزم سفر کوه ... ز میان ... / و اگر از شهر رفت ... از جهان ...

در آغاز محبت ... / ... دل ...
... با رقیب ... / ... ایشان هم ...

کر ... غیر ... / ... که ...
ز ... جفا نسبت ... / ... وفا ...

[illegible]

و له ایضاً فی تقسیم المیراث

[illegible]

ایضاً له فی

[illegible]

القطعات

[illegible]

سالک [illegible]

سالم [illegible]

سعید [illegible]

سنجر [illegible]

[illegible]

شجاع [illegible] این اشعار از وست

[illegible]

شریف [illegible]

[illegible]

شوری از طبقهٔ شعرا [illegible]

[illegible]

ضیاء الدین محمد [illegible]

[illegible]

له فی الرباعیات

[illegible]

عز الدین محمد [illegible]

[illegible]

عشقی [illegible]

[illegible]

شادم و دو دو نم سنگ کوی تو نکشد / دین شادی دگر ز ره بوی تو نکشد
همراهان با تو زیاری غم نمی‌گویند / من از این غم و چرا با تو نمی‌گویند

غروری از اهل کاشان است و حالش از این شعر آشکار است

بگذار چو پنهان نهان این درد جگر را / اظهار کنیم و دل چند بکشیم

فوزی بصفت درویشی موصوف است بشعر پیدا می‌کرد از اشعار او این مطلع است

ای جمع یکسان عالم را بس / بگو لطف تمام عالم را بس
ز پیکم و کسی غلام جز تو / از لطف بغیر با من بیکس بس

فهمی از شعرای مشهور دار المؤمنین کاشان است طبع خوشی داشته صاحب دیوان است اما چون تحصیل مراتب علمی کرده کلامش از عیب خالی نیست و ابیات او اکثر موزون و تجنیس [illegible] بسیار در رکیک است این چند شعر از او نوشته شد

تو ساده دلی و سین و دلبر را / نگزده و عده نشد [illegible]
سر زهجر انقدر آزارم گفته است / وانده وصف توام پرداز گفته است
اگر نا خوانده در بزمش روم کز اهل آگه / کس از اطلب نا که بر خیزد و آگه
ز روی غم چه خواند از من چو مرگ / نگیرد از آتیم بار [illegible]

فیض اسم شریفش ملا محسن همشیره زاده مولانا ضیاء الدین نورای کاشی است کاشف حقایق ایمان است و عارف معارف سابقان [illegible] مسائل و در علم حدیث بهره وافی داشته و بجهت علوم مربوطه در صدد استجازه از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه و سید ماجد بحرانی داشته [illegible] مدتی در فارس برای [illegible] کسب کمالش برآمده صدر الدین شیرازی مشهور [illegible] و بشرف مصاهرت ایشان هم امتیاز داشته و در زمره [illegible] مجالس شاه عباس ثانی بسیار محترم [illegible] جامع جمیع کمالات [illegible] تالیف [illegible] تفسیر صافی [illegible] و وافی در حدیث [illegible] و در اخلاق محجة البیضاء [illegible] و اولو الابصار [illegible] در کاشان [illegible] و گاهی بنظم شعر می‌پرداخته [illegible]

از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم / که صحبت دگری می‌کشد گریبانم
تا من بجهت [illegible] نیست / [illegible] نیست
چنین ز زنجیان شدم [illegible] / تا من بجوی [illegible] نیست

ابوطالب کلیم در وطن او اختلاف است [illegible] بعضی او را همدانی و بعضی کاشی نوشته اند آنچه مظنون فقیر است این است که [illegible] کاشی است [illegible] در همدان [illegible] غرض آخر الامر به هندوستان رفته سالها در آنجا در خدمت شاه جهان بسر برده و از خوان نوالش بهره یاب و عمر گرانمایه گذرانیده [illegible] از هر قسم شعر دارد لیکن در مثنوی و قصیده و رباعی شعر او [illegible] پادشاه مزبور تمامی ارباب کمال هندوستان شعرا را [illegible] مسلم داشته و در کشمیر مدفون است [illegible] از اشعار اوست

له فی الغزلیات

جز حرف عشق نیست [illegible] / چون شمع [illegible] بر زبان ما
خاکپای تو قدم گر بگذارد [illegible] / [illegible]
پس از ورود [illegible] / از آتش [illegible]
[illegible] / [illegible]
عریان [illegible] / [illegible]

کلیم الفت [illegible] این [illegible] / [illegible]
ای [illegible] نازکی [illegible] / [illegible]
در کنار نامه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تو به زبان [illegible] / [illegible]
از همان بزم [illegible] / [illegible]
گاهی [illegible] از آسمان / [illegible]
همرا داران کرده [illegible] / [illegible]
چه خاری [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

از مثنوی شاهنشاه نامه

چنان لطف [illegible] / که هر بنده گوید خدای [illegible]
جدا [illegible] / که گویا [illegible]

ناجی از سادات دار المؤمنین [illegible] در کاشان وفات یافت [illegible]

این دولت [illegible] / [illegible]

مولانا محتشم از اهل آن دیار [illegible] شعرای [illegible]

و مزاج شاه طهماسب صفوی است در اکثر فنون نظم کمال مهارت داشته در قصیده و در فن غزل نیز قطعهای عاشقانه بلند بسیار دارد
از اشعارش معلوم میشود که اکثر اوقات مبتلا بمرض محبت بوده چنانچه دیوانی مسمی بجلالیه و دیوانی مسمی بنقل عشاق تمام کرده و در نظم آن شرح
کیفیت حال خود و معشوق را در آن هر دو کتاب مفصلا قلمی داشته از آن دیگر اشعار راسم مراسم سخن گستری بجمع چند دیوان ترتیب داده
بنسبت زمان عمر خود بصبائیه و شبابیه و شیبیه موسوم ساخته و مرثیه که در ماتم سید الشهدا حسین بن علی علیهما السلام گفته و دوازده بند
جاودانی مشهور است و در علم معما در فن ... اوقات تصرف لفظی کرده و باظهار استادی پرداخته و رساله
اندک کوتاهی در قصاید ... نیز ... مثنوی و رباعیات ... هر چند ... قصیده
است ... از اشعار ... چشم ... اشعار ... غزل قطعه ... این اشعار از وی ...

تا بود نوبت شکاه جهان باشد
شاه طهماسب آنکه در بهشش
در بهشت ... قدر ... فرمان
وانکه از ... سیاست او
در زمانه ... از هجوم سپاه
کوه ... خدنگ ...
بچمن ... فرس بجنباند
هم شتاب تو ... زمان ...
ابر سان ... قدر فرمان
خاک را ... عنبر بو
هر چنان شمع ...
مجلس ... شکوه کرم ...
تا زآمد ... فران و بهار
زاهم ... آتش ...

له فی التعقیب

همچو سنجر هزار خان باشد | گر برغم ... زند حکم
اقتضای قضا چنان باشد | آنکه از صدمت جلالت او
گرگ با غنم گله شبان باشد | روز ... همای تیر تو را
... عیان باشد | که ز دست یلان تیر انداز
مرغ گم کرده آشیان باشد | هر چه در خاطر ... کرد
رعشه در جسم ... باشد | از لبی ... تو را در پی
فتح را عمر جاودان باشد | هم در ... زمان ...
خورد بحر ... روان چنان باشد | ... کهر شکند
گاه رنگ رخ زعفران باشد | لقب ...
گاو زرین ... باشد | دیگران ...
... آتش ... دهان باشد | تو که اکنون ...
باغ کر پیر ... جوان باشد | با دولت جوان ولایت پیر

ایضا له طاب ثراه

دولت دست خدایگان باشد
... قرار در آن باشد
روز و ... کاروان باشد
... آسمان باشد
... کمان باشد
تیغ را بر ... زبان باشد
فتنه آخر الزمان باشد
... هزار جان باشد
لولو ... گران باشد
نام ... پرنیان باشد
سایه ... با تو اقتران باشد
چه کز نوبت زمانیان باشد
تا ز پیر و جوان نشان باشد
...

خرامان ... سرو ...
چو ... غلام ...
...
اگر ...
...
بسان ...
...

ایضا له

...

و له

باز نوبت زن ...
آب کرد ...
...
درز مان ... آدم بوده

ایضا

...

ایضاً له

و له

در مرثیه برادر خود فرموده بند اول

ایضاً

بند دوم

بند سیم

چهارم

بند

در مرثیه حضرت سید الشهدا

بند دوم

بند سیم

بند چهارم

بند

ترجیع بند در مرثیه حضرت بند اول

سیم

پنجم

کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک
از صاحب حرم چه توقع کنند باز

بند

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد
بر حربگه چو ره آن کاروان فتاد
هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول
این کشته فتاده به هامون حسین توست
این ماهی طپیده به دریای خون که هست
این تشنه لب فتاده به ممنوع الفرات
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین

بند

تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
آن تن که بود پرورشش در کنار تو

تا دامن جلال جهان آفرین رسید

بند ششم

دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
آل علی چو شعله آتش علم زنند
آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار
روح الامین نهاده به زانو سر حجاب

بند هشتم

شور نشور واهمه را در گمان فتاد
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بند نهم

وین صید دست و پا زده در خون حسین توست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست
کز خون او زمین شده جیحون حسین توست
شاه شهید ناشده مدفون حسین توست
کای مونس شکسته دلان حال ما ببین
سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین
غلطان به خاک معرکه کربلا ببین

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
دست عتاب حق به در آید ز آستین
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه
عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
بی اختیار نعره هذا حسین از او
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
این غرقه محیط شهادت که روی دشت
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
پس روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان

او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال
یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند
گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند
در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند

هفتم

ابری به بارش آمد و بگریست زار زار
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
گشتند بی عماری محمل شتر سوار
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد
بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
سر زد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
دود از زمین رسانده به گردون حسین توست
از موج خون او شده گلگون حسین توست
خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین توست
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

دهم

یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین
واندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین

نی نی ورا چو ابر

نی نی ورا چو ابر خروشان به کربلا
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای
ای زاده زیاد نکرده است هیچ گه
بهر خسی که بار درخت شقاوت است

وله ایضاً

بگوی باد که آن سرخیل رعنا پادشاهان را
بگو گر چه فرمان ز دست مجلس ثانی
مباش ای محتشم پر نا امید از درج [illegible]
روان صبا و آن سرو پا بگرداگرد
عجب گیرنده دامی بود در عاشق زنان
هزاران جا نسوزد که دام امشب
حسن روز آمد فرخ گر ای خرگاه [illegible]
کرام سرور نجیب نهاده بنده پایت
درین گرد دل بس پا مرغ نگاه نیست
هم از غالب جمعی نفیس حسن است
کمند مهر جان پاره کن و گر رودی
[illegible] نامزد شد هر که نامرد آرزو [illegible]
رفتن ناقه که بر سر مجنون نیکوست
دلی دارم که از نگاه در مرغ خم نگنجد
[illegible] آن نسیم [illegible] قالب [illegible]
آورده ام [illegible] دل دوستان خود

طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین

بند یازدهم

نمرود این عمل که تو شداد کرده‌ای
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده‌ای
سپهرم مایه بازیچه خود کرده سودایی
سر که افسران تاج سر زنند کلاه ما
نهاده عرضهای سپهر داغ خواهی را
غم امیدداران گاه و گاه امیدگاهی را
که لازم برای تو کشتند بیگناهی را
نگاه آشنای بارش از آشنایی‌ها
عجب شب نیست روز که هم امشب
دی [illegible] بود و امشب [illegible]
که بهر دل ز تو ای دلبران شهر [illegible]
خوبان راز زبان با دل یکی نیست
[illegible] حریف کرده کی نیست
شوری زلف [illegible] هم تو نامت
این امیدم چند روزی [illegible]
گر نخیزی که نشینند محمل برود
غمی دارم ز [illegible] در عالم نگنجد
پس ازو لطف [illegible] خبری [illegible]
گر تیغ کاشقام کشم از زبان خود

یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کام یزید داده‌ای از کشتن حسین
ترسم تو را دمی که به محشر درآورند
ای بازوی که مرام در خنده دارد [illegible]
ای سلطان خوبان چرا [illegible]
چو چشم کم حیا بان [illegible]
ترسم ما که چو غیر بخورد [illegible]
شوق در من بوی [illegible] میکشد
محتشم شکسته [illegible] دل
شب مرا تو سیر کرده [illegible] تا روز
چون گرم دانش مردم [illegible]
تا زکم زکو این سمند [illegible]
رموز [illegible] حبیب که داند
[illegible] محتشم [illegible]
گر روز با تو [illegible] با غیر دیدنت
چو قاف [illegible]
آخر ای [illegible]
[illegible] گاهی [illegible]
[illegible] شده [illegible]
مهربان یاری [illegible] نمیکند

کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد
وز کین چها درین ستم‌آباد کرده‌ای
بنگر که را به قتل که دلشاد کرده‌ای
از آتش تو دود به محشر برآورند

الغزلیات

سر خوش [illegible] دیوان نیست [illegible]
[illegible] مجاب که پر حسرت [illegible]
[illegible] از پا است [illegible]
[illegible] دیگری میکشد مرا
داده بدست غافلی [illegible]
[illegible] امشب
دست لرزان دل [illegible]
[illegible] برای [illegible] هزار [illegible]
درین گلشن [illegible] مرغ زیرکی نیست
[illegible] نیست
با صد هزار ساله [illegible]
نخستین [illegible]
دوستان [illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible] از طرف [illegible]
بهترین [illegible] میکند

آنکه نامش بر زبان خوشتر ز نام [illegible]	از [illegible] بر العجب کوته زبانم [illegible]	محتشم بگذر از آن [illegible]	مرغ هم پرواز قصه آشیانم میکند
روی ناشسته چو نامش گیرم	چشم با سر بر سیاهش گیرم	گفتمش با من و چشمش با غیر	غلطا [illegible] نگاهش گیرم
عذر خواهی کند [illegible]	عذر جرم تر ز گناهش گیرم	الهی [illegible] حسن و عشق در جهان [illegible]	بکام عشق بازان شاه حسن [illegible]
الهی تا ز باغ حسن [illegible]	[illegible]	[illegible]	بس خرام [illegible] امروز [illegible]
مهی رفت از این شهر و شور [illegible]	از غروب [illegible] عشق [illegible]	ای جهان چو چراغ [illegible]	کار بی بلبلان [illegible] آشیان [illegible]
دل [illegible]	[illegible] آمده [illegible]	[illegible]	زکریه [illegible]
تو آن [illegible]	[illegible]	زبسکه مهر تو با این و آن [illegible]	[illegible]
[illegible]	حریف سخت [illegible]	تو [illegible]	تو پاس [illegible]
[illegible]	[illegible]	اگر [illegible] غیرت [illegible]	و گر چشم از تو [illegible]
تو بودن آن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عذر [illegible]
[illegible]	زبان [illegible]	[illegible]	[illegible] دل [illegible]
[illegible]	[illegible]	اگر [illegible]	[illegible]
اگر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چو شمع [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اگر [illegible]	[illegible]	اگر [illegible]	[illegible]
برای [illegible] گشتی	ببین برای [illegible] گشتی	چو [illegible]	[illegible] گشتی

محمد [illegible]

مسیح اسمش رکن الدین مسعود عارفی عاشق و عاشقی عارف بجهت شعر بسیار [illegible] گویند قریب [illegible] هزار بیت شعر داشته گویا از شاه عباس ماضی کم التفاتی دیده و این مطلع را گفته و از ایران بهندوستان رفته
گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش   شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
و در آن ولایت معتبر شده و در زمان شاه صفی بایران مراجعت و باصفهان آمده و از آنجا بشیراز رفته آخر الامر [illegible]

له فی	آمده در سنه [illegible] فوت شده این اشعار از دو انتخاب [illegible] نوشته شد		**الغزلیات**
چشم شوخش گر ز ما [illegible]	فتنه خیزد [illegible] فلک [illegible]	فلک هم با اسیران [illegible]	کس [illegible]
[illegible] بوستان فریاد بر خیزد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	انقدر بار کدورت بر دل جمع شده است	[illegible]
[illegible]	[illegible] از عدم آید بیرون	از بس [illegible] زخم خوردم	[illegible]
چنان [illegible]	**وله ایضا فی الرباعی**		[illegible]
دل جانب [illegible]	[illegible] آرزوی روی تو کشید	شب [illegible]	[illegible]
شفق [illegible]	[illegible] ذات و جمیع صفات [illegible]	قاصدی [illegible] غبار آورد	جان [illegible]

مظفر حسین عالی رتبت صاحب [illegible] و عارف است مهذب الاخلاق در عهد شاه عباس ماضی گاهی خیال شعر میکرده از شعر و رباعی از دو [illegible]

له فی الغزل	[illegible]	[illegible]	**وله فی الرباعیات**
زاهد بکرم ترا چو ما نشناسد	بیگانه ترا چو آشنا نشناسد	[illegible]	این [illegible] آشنا شد
از فیض [illegible]	دامان [illegible]	[illegible]	[illegible] یاران [illegible]

میر معصوم خلف الصدق مرحمت پناه [illegible] از احوالش اطلاعی حاصل نشد این [illegible] شعر در غزل و رباعی از دو نوشته شد

گویند [illegible]	از یار [illegible] **غزل** [illegible]	[illegible]	[illegible]
ای خواجه [illegible]	[illegible] **رباعی** [illegible]	[illegible] اگر	[illegible]

مقصود [illegible] برادر [illegible] فروشی میکرده [illegible] در خدمت میر [illegible] شیرازی [illegible] خدمت [illegible] و زیارت عتبات در خدمت [illegible] آخر الامر در دار العباده یزد در جامه خواب شهید شد و کان ذلک فی سنه [illegible] این اشعار در غزل از دو نوشته شد

گر گرفتم ... معشوق ... | ... عجب دارد که چو آن [illegible]

حالت بشنو ... | بنازی ... هر لفظ برگو ...

رفتیم ... آسیا هم ... | شب ... کمر ... شوای ...

اما بدل زخم این ... | پاسی ... بنشسته است ...

همدان از اقلیم چهارم است و طولش ... و عرضش ... از بناهای همدان بن سام بن نوح است بطالع ثور و حمدالله مستوفی از ابنیه جمشید دانسته بطالع حمل هوایش بغایت سرد است و در تابستان اطرافش بحسب آب و سبزه و گل و لاله غیرت گلستان ارم است کوه الوند در حوالی آن شهر است و مشهور است که ... هزار چشمه از آن کوه بر می آید و قرای بسیار دارد و در هر قریه ... فردوس رضوان در رشک باغستانهای آن دیار چنین مرة در ... ضبط لشکر ... ترکمان ... بین ... شهر ... اکثر ... است ... اندک ... و دارد ... نه

اثیرالدین از ... ماه اسمش عبدالله است ... ... عظیم الشان و شاعری ... القدر ... در صفاهان با کمال اسمعیل ... در ... بنیان ... بر ... و کرده ... علوم در خدمت خواجه ... طوسی کرده ... اکثر ... و از جانب ... منصور ... اکثر شعرای آن عصر ... جمع ... فضلا ... داشته ... غزالی ... قاضی مجدالدین ... و در آخر ... گویند ... که ... در ... عالم ... این اشعار ... کتاب ... نوشته شده است

تا توانی نفس بی معشوق مباش | و ... صد ... هر از ... جان ...

وله فی القصیده

وله

نفس ... صبا ... | ... آن است

... | ...

... | ...

... | ...

وله ایضا

... همه ... | ...

وله فی المقطعات

... | ...

وله

ردیف ه

چشم ... زغم چو ابر بهمن گریه | ... ز گردش تو ... نیم

چو لاله جام می ... | در ماتم تو ... گریه

... | ...

الرباعیات

... گریستم ... گریه | ... چنان ... ام

خواجه آقا از اکابر همدان بالذات کریم و بالطبع سلیم و در فن شعر ... این رباعی از او در این رساله ثبت شد

... وصل ... آشنای | مرد ... بحرت غم ... کای

محنت زده ... عشق ... | هجران کشته ... غبی

الکهی ... از اسدآباد ... تتبع ... است ... این ... رباعی ... نوشته شده است

رخسار تو آب در رخ گل ... | ... تازه ... گل ...

زلف تو ... شکن بجعد سنبل ... | چون غنچه چیده خنده ... رفته یاد

تا همچو بهار ... ن ... | گریان چو پیاله ... کف ...

... فریاد ... | ... چو ... دارد ...

انوار در آن ولایت ... شهور ... | ... پیمانه ... | ... هر کوی ... | کعبه ... کعبه ... کوی ...

رفتن آن ... کبر ... | غلام ... ورمی ... **بزمی** اسمش میر ... طبع ... از ... اشعار ... معلوم ... است

... غم ... بازار فروشند | تا جان دهم ... غم ... | رحم است بر آن ... | ... بازار فروشند

رشکی اسمش محسن بیک ... است ... در ... همدان ... شده ... او ...

دفتر و اندوه هجران ترا بردم بکی / تا به پیش سرو جان خود [illegible]
شاید بیاید عاشق تو کویم حکایتی / یکبار عرض حال اسیران شنید
رنگ دلش پر است از آن آه گران / تا عرف میزنی کمر بسیار دل شکسته
آخر بهیچ وقت خاطرش آزرده نیز نی / رنگ ببین و حال دشمن چه میکنید
قاصد از حال من آن به فراقش گشتی / کان نه وفیست و گوینده کسی بر گشته
چه حالت است شبها ترا بخواب کند / فغان من کسی را بخواب نکند
شب هجر عاشق زار را چه رسید شب / بیچه در مرده [illegible]
تو آن [illegible] خانه [illegible] / ببین از [illegible]
تا آن نه که کسی زنده در جهان بگذارد / یعنی عزیمت من پیر شتاب [illegible]
مشتاق کشش آغاز زنخ کن / ترسم که [illegible] آمد [illegible]
در بیت [illegible] داشتم [illegible] / امروز جز دیده نگاهی کز او افتم
رشتم از کوی تو ای خوی جفا کیسه بگو / صرف داده است [illegible] کهنه کون
این سخن گفت و در آن لحظه [illegible] / کای فلک یار مرا یار که [illegible]
رشک [illegible] عمر [illegible] / شاید بیایم [illegible]

خواجه رشید الدین وزیر با همت و صاحب اقتدار و دبیر پر تدبیر و کم آزار صلاح اندیش و صاحب اخلاق در تمیز [illegible] مشهور آفاق [illegible] از جمله جامع رشیدی و [illegible] تاریخ [illegible] تا زمان او در تاریخ [illegible] نوشته شده است [illegible] وزارت [illegible] از غوغای سلطان محمد [illegible] شهادت [illegible] این رباعی از اوست

بپریم و دل ما چو بخت دمساز آید / هنگام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف دراز تو کمندی فکنیم / بر کنگره عمر رفته تا باز آید

مرتضی از سادات [illegible] فرموال تو سر [illegible] سیدی کریم الطبع و حسن خلق [illegible] این شعر از اوست

هجرت ز وصل خبر [illegible] / کافر چنین مباد [illegible]
هرگاه [illegible] / زلف [illegible] چشم مست [illegible]

وله في الغزليات

هر دو دل گرام [illegible] / [illegible] داشتیم و [illegible]
بگیر [illegible] ای [illegible] / [illegible] کند [illegible] دوستان

در ساقی

دلا غم چو پریشان شد از وی [illegible] / پریشان [illegible] ساقی [illegible]
بزن هر قدر [illegible] / بگذر [illegible]
فرو [illegible] / سر [illegible]
جمال [illegible] / [illegible] چشم و تماشا کنی

ناصر کرمی

شراب [illegible] باقی [illegible]
[illegible] لب ترکی

روشنی از [illegible] سوای این شعر از [illegible]

زکی جوان نامراد و [illegible] میکرد [illegible]
[illegible] با تو گری [illegible]
[illegible] در خدمت [illegible] این شعر از اوست

له في الغزليات

[illegible] / [illegible] آتش زلیخا را
[illegible] / [illegible] عشقی قفس

غباری مضطرب بر کوی عشقم [illegible] / از این غیرت که او [illegible]
نشسته در قفس در گلستان یار است / رسانم هوام پر و بال در وقت [illegible]
از رخ [illegible] / چه شد اگر [illegible] باز است
[illegible] قفس [illegible] / [illegible] باغ [illegible]
تو [illegible] / غباری [illegible] خیال [illegible]
[illegible] دیگری در نظر و چشم مرا / برای [illegible] در جهان [illegible]
[illegible] در جگر [illegible] / [illegible] آزرده [illegible]
[illegible] از عرق [illegible] / القدر [illegible]

ای شب در عیش بسته بودم تا روز ولی در تیغ فراق رسته بودم تا روز [illegible] خفته بودم تا شب **باهر** امشب در غم نشسته بودم تا روز

صیرفی [illegible] در همدان [illegible] مشغول [illegible] این یک شعر از اوست

جا که [illegible] با کسی نشینی / کس با دگری چرا نشیند

صیقلی [illegible] سبب [illegible] این شعر از اوست

روز وصال [illegible] / بر [illegible]

عراقی اسمش شیخ فخر الدین ابراهیم از عاشقان [illegible] بکمال [illegible] از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible] در عهد سلطان محمد [illegible] در دمشق فوت شده و در صالحیه در زیر پای شیخ محیی الدین مدفون شد این اشعار از اوست

له في الغزليات

نخستین باده کاندر جام کردند / ز چشم مست ساقی وام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش / عراقی را چرا بدنام کردند
[illegible] / چه انصاف است چندین جان که [illegible]
مرا گوید فردا روز وصل است / وگرنه طاقت هجران که دارد
عراقی طالب درد است دائم / برای آنکه در دانش تو باشی

وله ایضاً في الرباعيات

عالم ز لباس شادیم عریان یافت / با دیده پر خون دلی بریان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید / هر صبح که خندید مرا گریان یافت
افسوس که ایام جوانی بگذشت / سرمایه عیش جاودانی بگذشت
تشنه بکنار چشمه چندان خفتم / کز چشمه من آب زندگانی بگذشت

عریان اسم شریفش بابا طاهر [illegible] از همدان [illegible] شیدا و شوری [illegible] این دوبیتیها از او نوشته شد

گر شیر و پلنگی ای دل ای دل / بمو دایم بجنگی ای دل ای دل
اگر دستم فتی خونت بریجم / بوینم تا چه رنگی ای دل ای دل
باین بی‌آشیانی بر کیا شم / باین بی‌خانمانی بر کیا شم
همه از در برانن وا ته ایم / ته کم از در برانی بر کیا شم
سوته دلهای بوره تا بنالیم / ز عشق آن گل رعنا بنالیم
بشیم با بلبل شیدا بگلشن / اگر بلبل نناله ما بنالیم
اگر مستان مستیم از ته ایمان / وگر بی پا و دستیم از ته ایمان
اگر کوریم و مستیم ور مسلمان / بهر وقت هر که هستیم از ته ایمان

همدان

نوازی ناله غم افزوده زود تو
عیار رقیب و ناکس بوده زود تو

دلم دارم و همچو وحشی منبر
نصیحت میکنم بر وحشی منبر

پریشان سنبلان پرتاب کم
خماری نرگس ان پر خواب کم

چو من یک سوخته پروانه
بعالم کس چو من دیوانه

ترکت نازنده چشمان سر
ترکت بالنده بالا دلربا

هزاران غارت بر تو دینی
هزاران جگر خو کرده وینی

من آن مرغم که آهم آتشینی
بالینم خشت و بستر زمینی

اگر دل دلبری دلبر کرامی
وگر دلبر دلها را چه نامی

نسیمی کز در آن کاکل آئی
مرا خوشتر ز بوی سنبل آئی

دلم از عشق خوبان گیج و ویجی
مژه بر هم زنم خونابه خیجی

الاله کوهساران همتر بی
بنوشه جوکناران همتر بی

[illegible]

[illegible]

یزد

ز اشتیاق تو مردم و هستیم اینست | ای از جدائی تو چو شمع فرو کشی | ملاکی از خدمت نواب بهرام میرزا منظور شد و غایب شد با کثر فنون شعری ربط

گویند مشوی داده این شعر در بار دیگر رفت با چند شعر دیگر از او نوشته میشود

بار از قفس خبر رسید همه فیض رزجر | محروم گشته ز مضمون خبر چه گاه | در اول گف خنجر و ملک ما ف | بپر میرزند ازین گهنه ای ف

به هر خبر سندی نمی‌کرد با ازاری | دل آرزو و ... از چه خبر سند کنی | گر کجا ب من بهر کز زحیا نمی | حیا کن ز من و شرم از خدا کنی

... | ... | بگو بمن سرمی آید فرد لیکن ... | و در گوی تو کیف سر نیم ...

یتیم اسمش محمد و جدش از قصبه یزد و از اساس این کثیر ازوست | گره غم بر دل انگشت وا آه سر و برگشت | اسمانها برزمین افتاد و گوی برگشت

دارالعبادة یزد از قدیم مسیم است ولیکن از جزایر خالی است و در و خشی در دو حشی ننگ و میان کرم بیت عبدالله و دامنش از قدم است

اکثر فواکه در آنجا نیکو بعمل می آید و شعر است بی در آنجا شیوع دارد و تحقیق در آن باب صاحب التصوف ذهنه و اکثر مدرس المحصی از آنجا بولایات میرود و

باغات نیکو دارد و در وقت میوه‌ها بی اندازه است شعرای آنجا نوشته میشود حزنی ابو علم کرم مربوط او به کس هم است و بار بهند رفته آنجا نو شده دار

شب فراق تو بهر تسلیم گردان | چراغ ماه بر زبانیم است | تعلیم ناز چند و بی چشم مست را | دل آنقدر بسره تو نام نقاره داشت

اوحدی اسمش میر مومن در اوایل عمر بهندوستان رفته در آنجا در کمال صلاح بعبادت مشغول بعبد چند کورت وداع عالم ادم است که ازوست

کبوتر بر دار وشن ما سرمی بیرون کشیم آن | نو خوانم با دو گفتن سخنهای زبانه را | بار دیگر تو در دیده ام در حق چشم | دیوار بر از سایه بر در ...

از شوق نامه نویسم زر نگ پاره کنم | والمه ... در دو چه چار ... کنم | اکلی در ولایت ... سکنی دارد ... تا میرات سفر کعبه ... به همراه

منم بروی تو حیران و آن نشستند | لوای الغزلیات | غریب با بصر ببینید هر آن نو نشستند

نه تو را خنک لب ... و تو ام در ... | مرا لب مرا لب کوز و تو ام دیده ... | سکه گیرم شرابم لعلی در پر تو را | که با این محبت ... تو ام در ...

وله ایضاً | ما و ... دارات ... جهان ... | روی خوب تو ... تو ام ... | فی القطعه

در جهان ده ... نداز است ... | گر تصور کنی از ... پس ... | ناز عاشق ز جد ... | غیره محبوب ... ...

دوست ... با همراهان ... | میهمان بتقلید و فکر ایا برزور امینا ... ز یاده برای یک شعر شعری ... ازو ... ناچار نوشته شد

تو ناد در دمی خوش چون ... | و در اول هر چه ... آید سید جلال الدین ... در یزد بوزارت آل مظفر اشتغال داشته دیوان او گویند چهار

هزار بیت است و پسرش سید عضد وزیر محمد مظفر بعد گویند روزی محمد مظفر بمکتب در آمد و دید و طفلی کتاب مشغول است پرسید که این کودک

پسر کیست گفتند پسر سید عضد است و از ناصیه آن طفل فراست تمام پیدا بود از معلم پرسید که کدام یک از این کودکان بهتر می نویسد

مولانا گفت اگر قلم رانش تیز دار د گفت که قلم رانش تیز است معلم گفت هر کدام را ه پدرش قوی تر است گفت پدر منم کرامت معلم گفت

الوزاره دیوان

یزد

الحمد وزیر سلطان است محمد مظفر تحسین کرد سید جلال الدین را پسند گفت چیزی بنویس تا خط او را تماشا کنیم سید این قطعه را پدید کرد ...

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود | لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاره ی | پاکی طینت و اصل گهر و استعداد | تربیت کردن مهر از فلک مینا

با من این هر سه صفت است ... | تربیت از تو و خورشید جهان ... | محمد مظفر از حسن خط و از جاه شعر و او بیست تحسین نمود و سید عضد

گفت که این پسر قابلیت زیادی دارد و مراتب تربیت اوست لیکن سخن ... دو و دویست از زبان مردم ... تا تو را تربیت او تقصیر مکن

و ... هزار درهم باو داد که در کسب کمال صرف کند این شعر از اوست | از وات بزنح شراب بر ... | از دوست جفا ... وفا ...

سوخته بر در است شب هر شب ... | ایما ... مهربان ... ... | آن راه ... باشد و گفتن شراب ... | شب تا ... ... گفتن ...

از ما بشنو قصه ما در ... | پیغام که باد آرد و گفتن ... | فریاد من از دوست طبیب است که ... | در مان دل از یشم و مرهم ...

... کند بهر عیادت | مردیم و کسی ... ما ... | گیرم ... با تو حال بگویم تو را چه غم | تو درد ... شنیده ... ...

میر حزینی اکثر اوقاتش بتجارت گذشته گویند در فن شاعری مهارت داشته دیوانش ملاحظه شد این اشعار از او در مره در اینجا نوشته شد

... نمی شوم ز وفای تو بار ... | از بسکه ... سر ... | اشغال ... گویم ... | نا امید ... ... میکشد

یک ... تنها ... فرقت است | گر در غم فراق تو مرگم امان دهد | در ... ... خشم الود شش | چراغ ... ...

اگر وقت انتظار ... بوم | ز دست فراق تو جان ... | میرزا محسن ... از آن دیار است بکمالات ... ... ازوست

... سفر مصر و شام و زیارت ... کعبه و بهند و هندوستان رفته چندی در آنجا گذرانید ... ... کعبه وفات ...

صحبت ... چون صحبت ... | ... ... | راسی اسمش ... و در آن بلده ... ... این قطعه از اوست

بوعلی ... ... | ... ... | شنیدم ... | ... ...

... آن بزم پر شور ... | ... پیمانه ... خورده | ... در ... | ... ...

ملا زمانی در زمان شاه عباس ... گویند دیوان خواجه حافظ را تمام جواب گفته ... ... دیوان

خواجه را جواب ... شاه ... جواب ... | ... ... | ... ...

حکایت ... ... | ... ... | ساکت ... ...

جواب ... ... | ... ... | ... ... | اول از یاران ... ...

سعید مرد آگاهی است در فن نقشبندی مهارت داشته و در اصفهان ساکن بعد این اشعار از او نوشته شد و ...

کس نیست که خارم ز ره پیش برآرد
هزار مرتبه زخم ز نشتر تا کی

وله ایضاً

زین دشت نه خار و نه گیاه میخواهم

له فی الغزلیات

بغیر چشم زلیخا کسی براه نخورد
عشقت نه سرسری است که از سر بدر رود
عشق تو در درونم و مهر تو در دلم
با شیر اندرآمد و با جان بدر رود
زین باغ نه آب و نه هوا [illegible]
این جام ما ز [illegible] جهت صید
خورسته بهر فراغت [illegible]

این خار محنت آتش از خویش برآرد
بهر [illegible] نه خار [illegible]

له فی الرباعی

پوشیده ز [illegible] بجا میماند
[illegible] نه [illegible]

شرقی همشیره زادهٔ [illegible] مولانا شرف الدین علی یزدی است [illegible]

شوقی از عهد جوانی تا زمان پیری بجز عاشقی پیشه دیگر نداشت و از حالت پیر و جوان اندیشه کرده [illegible] طبع خوبی داشت و این شعر در باعی از او دیده شد

له فی الغزل

شوقی غم دوست را بعالم ندهی
با هرکه نه از دست [illegible] این غم ندهی
بسکه سیب [illegible]
گرچه خاک [illegible]
مرغ غم از [illegible]

وله فی الرباعی

زنهار [illegible] مرغ رام [illegible]
کاشانه [illegible]
یک لحظه [illegible]

عشرتی از سادات یزد و در خط نستعلیق [illegible] از خوب [illegible] این قطعه از او [illegible]
گلهای رنگ رنگ [illegible]
ور نه چگونه مرام [illegible]
گر نه هر دم [illegible]

[illegible] غزالی در عهد شاه عباس صفوی بعد [illegible] قصاید در مدح [illegible]
[illegible] غیاث گویند در فن نقشبندی نادره روزگار بعد و صفای ظاهر
و باطن داشته و محبوب القلوب بعد از غرایب امور اینکه گویند چند سال در بام خانه او آشیانه داشته و با آواز [illegible]
[illegible] و در شهور سنه [illegible] در دار العباده یزد بجوار رحمت ایزدی پیوست [illegible]
بیچاره کسی [illegible] بیچاره [illegible] نقشبند [illegible] تا چار کسی [illegible]
کاتب کاشی [illegible] در شهر [illegible]
ترسم [illegible] کوثری در یزد با شعرا مشغول و خیال شعر [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] از آن [illegible]
[illegible]
شاها [illegible]
مولانا [illegible] در انواع کمالات [illegible] این چند رباعی از اوست

یزد

شیراز [illegible] سیدان [illegible]
سرکن [illegible]
[illegible] سپهر کاو ثابت [illegible]
یک لطف [illegible]
قد خم گشته [illegible] پیری
دل پیش [illegible]

جمعت [illegible] باقیم [illegible]
این طرفه [illegible]
[illegible]
کس [illegible] دل آواره [illegible]
از هم گسسته [illegible] پیری
جان [illegible]

در معرفت خدا [illegible]
یکچند چنان [illegible]
خورشیدی [illegible] جمال
[illegible]
گفتم [illegible] پیری [illegible]
القصه [illegible] صفی

چون [illegible]
یکچند چنان باش [illegible]
[illegible]
[illegible] جگر [illegible]
[illegible] پیری
مرگ از طرفی [illegible]

فارس

[illegible] در شرح شهر و شعرای فصاحت شعار مملکت فارس آن ولایت مشتمل است بر جبال و قدیمه و قصبات [illegible]
و محدود است از یک سمت بعراق عجم و از طرف دیگر بکرمان [illegible] و از یک جانب بولایت بحر عمان و دار الملک اکثر
[illegible] شیراز [illegible] و در دیار ایران [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] و دارابجرد و شوشتر و [illegible] و شیراز و کازرون [illegible] ابرقوه از اقلیم سیم است گویند در

ابرقوه

[illegible] آن شهر [illegible] از [illegible]
گویند [illegible] پیر برهان از سادات آن دیار [illegible]
[illegible] جهرم از اقلیم سیم است و هوایش [illegible]

جهرم

[illegible]

حاجی [illegible] از [illegible] این شعر [illegible]
حاجی [illegible] گویند در [illegible] این شعر از اوست

[illegible] از تو اگر مرگ [illegible]
[illegible] ز شراب [illegible]
[illegible] چرا

دارابجرد

دارابجرد از اقلیم سیم است [illegible]
[illegible]
[illegible] در غزلیات از او نوشته شد
[illegible] یاران [illegible]

شوشتر

تنگ کردی تو بهر دل ما می آید | سنگ ادیم گرد و بی وفای آید
که شده طاقت وفا ترک جفا باید کرد | شرط این است و بدین شرط وفا باید کرد

به ملامت نگهی بر رخ او هوش مبر | تا نسوزد عالمی آهی بر آتش میزنم
آه آتشم ز شعر و جنب کشته هوشم | آمده ایم عجب از طالع برگشته خویش

شرح سوز تو همه عمر از تو نهان داشتم | گر نگویم دل و گر گویم زبان میسوزدم
از دیده بگریه ز غمت ... | یک تیغی ... [illegible]

شوشتر از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط استوا ... و هوشنگ پیشدادی بنای آنرا نهاده و بعد از انهدام اردشیر بابکان تجدید عمارت آن کرده هوایش در غایت گرمی است بسبب گرمای آنجا اغذیه غلیظه مضرت ... اهل آنجا اکثر ... اکثر اوقات مشغول ... **مولانا نادری** از اوست ... احوال بشیراز آمده و در آنجا ... تمام یافته ... از خوبان معشوق دیده ... روانه آذربایجان و عراق شده عمرش ... اخر الامر در اصفهان فوت شد از وست

رود آتش بگیان و از ... خبر باشد | عشرت شود زمانه ... اثر باشد
همیشه بجورم از خوبیشت پنداری | و نیم زدم ... سنگ است

مولانا فرج الله ... در حیدرآباد دکن ... از وست
نغان و دانه انگور آب میزنم | ستاره و میکشند شب میزنم

دار العلم شیراز از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط استوا ... محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بتاریخ ... چهار هجری بطالع سنبله آنرا بنا نهاده و در عهد عضدالدوله دیلمی آبادی آنجا بحدی رسید که لشکریان را در آن توقف نمانده در خارج شهر بنای عمارات تازه کرده ... سوق الامیر است و صمصام الدوله بن عضدالدوله بر آنجا حصار کشید و عمرو لیث صفار مسجد جامع عتیق آنجا ساخته ... از قنوات و بهترین قنوات آن رکن الدین حسن ... است که خواجه حافظ در مدحش گفته **شعر** شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم / عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است / و هوایش از حرارت و برودت ... اعتدال و مردمش ... از فقر ... و شیخ کبیر ... زمان ... ایران ... علما ... اعتماد الدوله ... ایران ... استاد ... بارو ... محکم ... خندق عمیق گرد شهر ... چهار سنگ ... عمارات عالیه در آنجا بنا نهاده گویند شیراز ... ولی ... بسبب آنکه برج الاولیا گفته اند و مقابر بزرگان ... محمد ... و سلام علیه ... شیخ عبدالله خفیف و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و خواجه حافظ و امثال ایشان ... **ابن ضیع** از فضلای زمان ... در دیار فارس ... سلطان ابوسعید ... از وست
با فقر و فخر ... گدای | ... این مرتبه ... | ... چه خدمت ...

از اهل ... [illegible]

اثر اسمش شفیع ... از ... در زمان شاه سلیمان صفوی در اصفهان ... و ... دیوان ... تمام کرده
در هر خیالات ... دیوان ... حسب ... چون ... پیش ... یعقوب ... دیده ...
میرزا ابو القاسم ... فضلای زمان و سرور فصحای سخنوران در فنون شعر در کمال مهارت و قصاید ... در مدح ... سید ... شیر ... و ...
... میرزا ... شیر ... مولانا ... صاحب دیوان است ... کمال ... دارد ... در نظر ...
این ... ملاحسن شعر ... عرض ... دارد ... هزار بیت ...
دیوانش بنظر رسیده گویند اکثر اوقات ... در دار العلم شیراز وفات یافته ... مرحوم ...

له فی | خواجه حافظ شیراز ... این اشعار از ... | القصاید

تا اگر آن ... قصه که دارد ... | بند قبا ... که ... | ... بیجا ... | گر همراه ...
با چنین ... اگر بار ... | **وله ایضا فی الغزلیات** | که ... بهر ...
امروز ... | ... | ... | ... از ...
با دوم ... | عاشق ... | ... | ...
از هر ... روان ... | خوش ... | ... | ...
عجب و شمع ... | من آن ... | ... شمع ... | ...
خوش اگر ... | تو باشی ... | ... | ... عالم ...
کرم ... مردم ... | جان ... | یارب ... عاشق ... | ... عشق ...
گوید ... | میدانم ... | ... | ...
شرمنده ز آسمان ... | تا که ... | چو یار ... | و داع عمر کنم یا وداع یار کنم

پرتوی اسمش ... در عهد ... گویند ... در حق ... ایشان ...
... عاشق ... در زمان ... معشوق ... آخر الامر ... وفات یافته ...
... چه فایده ... **بسمی** اسمش ابو اسحق ... طبع ... سکندر بن
عمر شیخ بن تیمور است ... طبع ... در میان ... شعر ... مشهور ... اشعار ...

کیست پیران سحر چو برگ کهربا [illegible] کنند | آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
چمن از درفش عزیز و [illegible] | هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
مطبخی باز بیا زاده و [illegible] | تا گر آب ز چشم که روان خواهش
روزه داری و ساعت [illegible] | چنگی میز فرا آن [illegible] بریان
کس جالاک [illegible] | ای چنانم من از این که پشیمان [illegible]
هر زمان و درپایان [illegible] کرم | وقت را غنیمت دان هر قدر که [illegible]
فرو رواق [illegible] برو | یاد آیدم [illegible] در صحن [illegible]

پیر [illegible] برادرش از فارس و از آتش [illegible] پاک و [illegible]

چمن دلش [illegible] که عارف است | [illegible] و مرشدی است مجرد و [illegible] | [illegible] سخن پردازی و شعرش | این [illegible] است
هر اگر لعل یارش [illegible] | و مادام بر [illegible] جان تو آمد | لبس شد ظلمت پر [illegible] | و در بالین [illegible]
عزیز مردی از نامردانی | فغان و ناله از [illegible] و نانی | [illegible] از نور فرو دانی | و شعله از شور [illegible] دانی

چلبی گوهر شاعری زبان او است در زمانی که مولانا غزالی مشهدی بشیراز آمده بجهة امتحان ارباب نظم غزلی طرح کرده و خود در کفش غزل [illegible] بریده کرده عذری آورده بود یکی قطعه را گفته باعث بجهت او کوشها [illegible] است

غزالی آن غزل پرداز کامروز سخن او را | چنان دانند [illegible]
بشیراز آمد و ناگه بشعری در میان آمد | برسم امتحان تکلیف میکرد [illegible] یاران را
بهانه درد دندان کرد و [illegible] | اگر [illegible] که بر شعر [illegible] کند [illegible]

نجیب نامش میرزا عبدالرضا [illegible] از امرای دکان فارس است [illegible] ازو باقی [illegible] نظر [illegible] است در ارادت [illegible] فاضل و در خدمت مرحوم آقا حسین خوانساری کسب فضایل کرده [illegible] آخر الامر مراجعت در ایران بنشر علوم مشغول [illegible] الامام المحترم [illegible] شعری از ایشان ملاحظه شده [illegible] آن عهد [illegible] شعر [illegible] مشوق [illegible]

یاد از لعل [illegible] | بر [illegible] | گوش چشمی [illegible] | [illegible] هزاران [illegible]
زلف و کاکل سنبل گلزار [illegible] | ساق و ساعد [illegible] | [illegible] | [illegible] اش [illegible]

تمنا اسمش میرزا ابوالحسن [illegible] سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی [illegible] | حیات [illegible] | [illegible]

کبوتر [illegible] وقت [illegible] درآمد | دل [illegible] بیادم [illegible] **خواجه شمس الدین محمد حافظ** قدس سره نظر [illegible] شاعری دون مرتبه ایشان است [illegible] اشعار خوش [illegible] بمذاق عاشقان [illegible] و عارفان عاشق [illegible] و کلام ایشان [illegible] است و در [illegible] از استادان [illegible] و [illegible] مشتبه [illegible] است و این جهت [illegible] الغیب لقب یافته [illegible] و شیخ سعدی سالک مجذوب و خواجه حافظ مجذوب [illegible] سالک است [illegible] والد [illegible] کلام ایشان [illegible] اکثر اوقات [illegible] سخن [illegible]

شیراز

[illegible] ریاضات بسیار کشیده [illegible] در زمان آل مظفر [illegible] و [illegible] نیز [illegible] مصاحب و [illegible] در وقت ورود امیر تیمور گورکان بشیراز [illegible] خواجه در حیات [illegible] اکثر [illegible] سمرقند و بخارا [illegible] خال هندویش [illegible] بر [illegible] امیر [illegible] آمده [illegible] سلطان احمد بن اویس جلایر [illegible] بغداد [illegible] خواهش [illegible] صحبت [illegible] بغداد [illegible] و پاره [illegible] که از شیراز حرکت کرده [illegible] تمام کلام ایشان [illegible] اشتباه [illegible] از کلام معجز نشان ایشان درین رساله قلمی داشت و وفات خواجه در سنه ٧٩١ در مصلای شیراز [illegible] و فاتش [illegible] در زمان سلطان بابر [illegible] مولانا محمد [illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible] تغییرات نیز [illegible] ایشان [illegible]

له فی الغزلیات نور الله مرقده

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را | که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم | که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل | کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند | گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است | با دوستان مروت با دشمنان مدارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی | کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
چندان بود کرشمه و ناز سهی‌قدان | کاید به جلوه سرو صنوبرخرام ما

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست | نان حلال شیخ ز آب حرام ما
خال مشکین که بر آن عارض گندمگون است | سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل | کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست | ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

روضه خلد برین خلوت درویشان است | مایه محتشمی خدمت درویشان است
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه | کیمیاییست که در صحبت درویشان است

گنج قارون که فرو می‌شود از قهر هنوز | خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی | از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

بلبل برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت | واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست | گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است | ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست
گر بیایم شدن سوی تو [illegible] | صدگونه ساحری بکنیم تا [illegible]

[illegible] با عشاق ملامت جان [illegible] | آری با عشاق جفا مستوران [illegible]
ای که [illegible] جان [illegible] عشق | ما با تو هزاریم سخن [illegible] سلامت

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است / صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است

راز درون پرده چه داند فلک خموش / ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست

با مزد بود و منت هر خدمتی که کردم / یا رب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

بنال بلبل اگر با منت سر یاری است / که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است

[illegible] / [illegible]

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز / ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

حدیث روز قیامت که گفت واعظ شهر / کنایتی است که از روزگار هجران گفت

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند

ما از برون در شده مغرور صد فریب / تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند / گره از کار فروبسته ما بگشایند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی / کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند

ما بران مقصد عالی نتوانیم رسید / هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

زاهد از حلقهٔ رندان به سلامت بگذر / تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

چو ماه ترک فلک خوان روزه غارت کرد / هلال عید به دور قدح اشارت کرد

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم / یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود / شرمی از مظلمهٔ خون سیاووشش باد

[illegible] / [illegible]

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند / نه هر که آینه سازد سکندری داند

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات / با دردکشان هر که درافتاد برافتاد

خوش است خلوت اگر یار یار من باشد / نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

[illegible]

بر آستانه میخانه گر سری بینی … مزن بپای که معلوم نیست نیت او
باد بهار میوزد باده خوشگوار کو … بلبل [illegible] میدهد مرغ [illegible]

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو … یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار … تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده … خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش … گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

شست و شویی کن و آنگه بخرابات خرام … تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
گر تیغ بارد در کوی آن ماه … گردن نهادیم الحکم لله

آیین تقوی ما نیز دانیم … لیکن چه چاره با بخت گمراه
ما رند و عاشق [illegible] توبه … استغفر الله استغفر الله

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی … وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی
ای یار زیرک [illegible] باده کهن [illegible] … [illegible] کتاب [illegible]

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم … اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی
بیا [illegible] این کارخانه [illegible] … بر [illegible] دمی [illegible]

ثواب باشد ای دارای خرمن … اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
گرانت سیم [illegible] نباشد … چه حاجت [illegible] نقش [illegible]

جانا [illegible] برآدم صفی … ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی
[illegible] … [illegible] پاس [illegible]

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد … حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی … [illegible] هزار [illegible]

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی … دل بی تو بجان آمد وقتست که باز آیی
در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی … خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

[illegible] … در کنار [illegible] بالائی
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت … بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد … آه اگر از پی امروز بود فردایی

وله ایضاً فی الرباعیات

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت … وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست … تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت

ای دوست [illegible] بگو … سوز دل [illegible] زبانش بگو
بیگو [illegible] ماجراش بگو … بیگو سخنی و در میانش بگو

وله ایضاً

ای آصف زمانه [illegible] … با [illegible] روان شاد [illegible]

فی القطعه

ساقی نامه

شاها [illegible] مقبول [illegible] … [illegible] دارد دگر روز کار
[illegible] … بین [illegible] کار تو [illegible]

بیا [illegible] چشم [illegible] … فریب جهان قصه روشن است
[illegible] … ببین تا چه زاید شب آبستن است

همان منزل است این جهان خراب … [illegible] که دیدست ایوان افراسیاب
[illegible] … بیاران [illegible]

بگیت [illegible] … روان بزرگان ز خود شاد کن
سمند [illegible] برن … ز پرویز و از باربد یاد کن

[illegible]

[illegible] … [illegible] شیدا [illegible]
[illegible] وقت [illegible] … [illegible] خرم [illegible] آوری
[illegible] شاه … [illegible] کلاه
[illegible] خوش آوری … [illegible] جام جهان بین [illegible]

زلالی [illegible] جلالست در اول حال بهندوستان رفته در اکثر بلاد هند بعشرت گذرانیده در [illegible] در گجرات وفات یافته از وست

بوزرش غم نیست [illegible] … عشق باخت [illegible]
ای ساربان [illegible] … تا باز [illegible]

حاجی زمان در شیراز [illegible] اما [illegible] چنانچه [illegible] آن ولایت [illegible] جام جور [illegible] شراب برآمد [illegible] فرو رفت و آفتاب برآمد **شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی** افصح المتکلمین و [illegible] المتأخرین و المتقدمین است دیگر [illegible] فصاحت و بلاغت است [illegible] زمان ظهور کلام [illegible] فارسی [illegible] و از فردوسی طوسی و نظامی قمی و انوری [illegible] و این شیخ بزرگوار [illegible] استادی [illegible] غرض [illegible] ظاهری و باطنی ایشان [illegible] کمالات [illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible] در کمال مهارت [illegible] زمانه [illegible] زمان [illegible] تذکره دیدم [illegible] [illegible] از احوال سعدی [illegible] **مصرع** هرگز نمی‌رود سعدی [illegible] [illegible] **[illegible]** [illegible] شیخ عبدالقادر گیلانی [illegible] جناب شیخ [illegible] سال [illegible] تحصیل علوم [illegible] سال [illegible] سیاحت مشغول [illegible] بعد [illegible] سال دیگر در [illegible] شهر شیراز [illegible] [illegible] شیخ [illegible] در وقت [illegible]

برادری روزی کسی بجهت امتحان بصورت فارسی خود را بشیخ رسانید و تشنی ... ماند فریاد زد و ... شیخ ...

واگر سیر کشان آید ... واگر از قطان طریق بازوی قوی ... دکمند ...

آمدی و دعا گفته ... یافته گویند شخصی از عباد شیراز در خواب دید ... در عرش مجید در میان ...

دگر و چیان ... شیخ زمزمه میکنند و میگفتند این شعر سعدی ... شیخ و تهنیت ...

دیده ... شیخ همان شعر مترنم بود و وجد و حالی دارد شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار ...

خواب ... جناب شیخ ... و لطایف کلام او ... غایت شهرت ...

سیاحت داود تبریزی ... حال خواجه همام ... در غایت ... و نهایت ...

... شیخ ... حمام ... خواجه ...

[illegible]

له فی الوصف

[illegible]

وله ایضاً فی النصیحة

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

فی المراثی

[illegible]

نه زورست نام فرخ ز شیروان جعدل
همای سر مرغان از آن شرف دارد

ترسم ذلتی یا ذا المعالی
جوت عیسی ذکر سیلا

شبم بروی تو روز است و دیده ام نه روشن
ز چشم جاست فتادم بکام خاطر دشمن

وله ایضاً

جانور از نطفه میکند شکر از نی
وعده دیدار میکنی تو قیامت

ای نفس خرم باد صبا
بر سر خشم است همچو زان آن حریف

تو همچنان از سر لطف شیوه بجای
گر کفت بر رخ خوبان نظر خطا باشد

[illegible]

وله ایضاً فی المنقبت

[illegible]

الغزلیات

[illegible]

شیراز

[illegible]

کی پیر را بر

سر بات ازین سودا چون حلقه [illegible] / تا بخت بلند این در بر روی گشاید [illegible]
کس این کند که دل از یار خویش [illegible] / گر کسی [illegible] سنگ سخت [illegible]
دوستان قرار شناسند صحبت [illegible] / [illegible] بپرند و باز بپیوستند
بیا درخت گل از در میان [illegible] / [illegible] پیش [illegible] تحمل [illegible]
قالب است [illegible] / تا بجایی نرود با پر و بالش از دام
خاک در راهی و بر آن میکند [illegible] / [illegible] و جنون [illegible]
این پنج روزه مهلت ایام آدمی / بر [illegible] که دیگران [illegible] چرا [illegible]
یادت همی کنم همه عمر [illegible] / [illegible] کند که دل [illegible]
ترا [illegible] ما غم نباشد / که در طبیعت [illegible] ما کم نباشد
من اول روز دانستم که این عهد / که با ما [illegible] محکم نباشد
جان من جان من فدای تو باد / هیچ [illegible] دوستان [illegible]
همه از دست غیر مینالند / سعدی از دست خویشتن فریاد
دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد / ابری که در بیابان بر تشنه [illegible]
مرغ [illegible] با خانه خدا انس گرفت / [illegible]
شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد / تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود / آنچنان جای گرفته است که مشکل برود
کس ندانم که درین شهر گرفتار تو نیست / [illegible] شهر آید [illegible]
هر که شیرین [illegible] مشتری بسیار [illegible] / [illegible]
بچشم تنگ نظر کرده‌ام ترا همه عمر / چرا چو چشم [illegible]
[illegible] / حسن [illegible]
شاهد بخوان و شمع برافروز [illegible] / عنبر [illegible]

هر کس سر سودایی دارد و تمنایی / من بنده فرمانم تا دوست چه فرماید
ای قوم [illegible] چنین شد [illegible] / آهسته [illegible] کوه و کمر [illegible]
[illegible] خانقه [illegible] / [illegible] صوفیان [illegible]
کس این کند که ز یار و دیار برگردد / کند هر آینه کز روزگار برگردد
شرف [illegible] دست [illegible] / هر که این [illegible]
بسیار سالها بسر خاک ما رود / کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری / شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
اگر فدای تو باشد ز بنده [illegible] / شفاعت [illegible]
من از دست تو در عالم نهم روی / ولیکن چون تو در عالم نباشد
ندانستم که هرگز [illegible] / پری [illegible] بنی آدم نباشد
آفرین خدای بر پدری / که تو پرورد [illegible]
مرغان قفس را المی باشد و شوقی / کان مرغ [illegible] گرفتار نباشد
بسیار [illegible] خویش [illegible] / [illegible]
در [illegible] پنهان [illegible] / [illegible] حکایت [illegible]
عجب است اگر توانم که سفر کنم ز دستت / بکجا رود کبوتر که اسیر باز باشد
[illegible] ز سنگ [illegible] / [illegible]
[illegible] چند سال [illegible] گرفت [illegible] / [illegible]
برگ درختان سبز در نظر هوشیار / هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر / که من از دست تو فردا بروم جای دگر
[illegible] / نزدیک [illegible]
[illegible] / چه خبر دارد [illegible]

[illegible] مجنون [illegible] لیلی / [illegible] محمود در بستان ایاز
[illegible] / [illegible] امروز نوروز [illegible]
امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس / عشاق بس [illegible]
امشب که چشم فتنه بخوابست زینهار / بیدار باش [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل / گل از خارم برآوردی [illegible]
[illegible] / [illegible]
وقت صبح قیامت که سر از خاک برآرم / [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] / [illegible]
سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان / [illegible]
ای باد بهار عنبرین بوی / [illegible]
ای محتسب از جوان چه خواهی / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم / [illegible]
نظر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت / وقت است که [illegible]
[illegible] / [illegible]

بسیار [illegible] / با [illegible] آمد بخت فیروز
دوستان [illegible] یا ملک یا آدمیزاد / تو [illegible] یا آفتاب عالم افروز
[illegible] یار در خم گیسوی [illegible] / [illegible]
[illegible] مسجد آدینه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
رفتی و نمیشوی فراموش / [illegible]
تا چه خواهد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم / [illegible]
[illegible] شیراز / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
حدیث عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بوی پیراهن [illegible] / [illegible]

تو مپندار کزین در بملامت برگردم — دلم اینجاست بده یا بملامت برگرد — آن را که هلاک می‌پسندی — روزی دو بخدمت آشنا کن
چمن انس گرفت و مهر پیوست — بارش بفراق مبتلا کن — شکر فروش مصری حال مگس چه داند — این دست شوق بر سر آن آستین فشاند
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران — کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران — سعدی بروزگاران مهری نشسته بر دل — بیرون نمی‌توان کرد الا بروزگاران
حیف آیدم از آن لب شیرین جواب تلخ — وان [illegible] — تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکست — مرا بر آتش سوزان نشاندی و بنشست
چون است حال بستان ای باد نوبهاری — کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری — ای گنج نوشدارو بر خستگان گذر کن — مرهم بدست و ما را مجروح می‌گذاری
[illegible] — تو در میان گلها چون گل میان خاری — چون سنگ نباشد دل مسکین جامی — کش مرغ هم آواز بگیرند بدامی
[illegible] — خوش بود دریغا که نکردند دوامی — آنکه نشنیده است هرگز بوی عشق — گو بشیراز آی و خاک ما ببوی
[illegible] — رسم بد کز آدمی روی نهان کند پری — تو فارغی و عشقت بازیچه می‌نماید — تا خرمنت نسوزد تشویش ما ندانی
هر روز باد می‌برد از بوستان گلی — مجروح می‌کند دل مسکین [illegible] — همه چشمیم تا برون آیی — همه گوشیم تا چه فرمایی
من از دست تو خویشتن بکشم — تا تو دستان بکنی [illegible] — ما تماشائیان کوته دست — تو درخت بلند بالایی
تحفه گر بر جانان هزار جان آری — محقرست مبادا هم بر زبان آری — حدیث جان بر جانان همی برند ولی — [illegible] ز بوستان آری
[illegible] — بسیار سفر باید تا پخته شود خامی — [illegible] — [illegible]
[illegible] — تیر آه من از آسمان بگذرد — سرو قدی میان انجمنی — [illegible] سرو در چمنی
[illegible] — خواهم از همه عالم جز این تمنا — هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی — الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی
[illegible] — یا سرو با جوانان [illegible] — سرو بلند بستان با این همه لطافت — [illegible]
[illegible] — خداوندان فضل آخر [illegible] — عیاران جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] — بازار خوبرویان [illegible] — خوش بود یاری و یاری در کنار سبزه‌زار — مهربانان روی در هم [illegible]
عشق در عالم [illegible] — [illegible] — تا نقش می‌بندد فلک کس را نبود [illegible] — حوری ندانم یا ملک [illegible] آدم پری
اگرم حیات بخشی وگرم هلاک خواهی — سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی — من اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم — تو اگر هزار [illegible] بکنی که پادشاهی
[illegible] — همه جانب تو گیرند [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

وله ایضاً فی الرباعیات

[illegible] — مغلوب کند بحمله شیر نر را — [illegible] — کافر چه برد دارد این کافر را
آن وقت که عهد استوار است [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
درآمیخت آن شوخ شکرلب [illegible] — میمید لب و زیر لب بخنده [illegible] — [illegible] — [illegible]
ای یار کسی که سبب یار کشد — والله که چو من یار وفادار کشد — [illegible] — [illegible]
آن عهد بیاد داری و وقت وداع — کز عاشق بیچاره [illegible] — [illegible] — امروز جفا [illegible] کس چون تو مباد
گویند مرو از پی آن سرو بلند — انگشت نمای خلق گشتی تا چند — [illegible] — من خود نروم [illegible] کمند
[illegible] — اشکم چو انار دانه [illegible] — احوال درون خانه [illegible] — [illegible] بر در آستانه [illegible]
سودی نکند فراخنای بر دوش — [illegible] — [illegible] — [illegible]
ای کاش نکردمی نگاه از دیده — بر دل نزدی عشق تو راه از دیده — تقصیر ز دل بود [illegible] از دیده — آه از دل و صد هزار آه از دیده
ای کاش [illegible] — [illegible] — [illegible] — بر گریه عاشقان بخندیدندی
ای خواجه اگر رازی اگر شیرازی — وانگه چه برد حجام با بجازی — اندر کنجی بخلوتی بنشینی — [illegible] هر که خواهی بازی
[illegible] — [illegible]

وله ایضاً فی المطایبه

چند روزش [illegible] — [illegible] — [illegible] — چند روز [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — ای درخت جوان و سرو روان — اینقدر بس [illegible] — [illegible]
این [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — این چه نامیست [illegible]
دل ز کف رفته بود و کار از دست — [illegible] — در [illegible] — سخت بازو [illegible]
[illegible] — [illegible]

ایضاً له فی المطایبه

آن شنیدستی که در بلاد شمال / بود مردی بخیل صاحب مال
دختری زشت روی بدخو داشت / گر همه چیز جامه نیکو داشت
با جوانی چو لعبت سیمین / عقد بستش به مبلغی کابین
شب اول که شرط عشرت بود / عرق و عود و گوشت آورد
طره افزوده بر درازی ذیل / عنبر آمیخته کمند سنبل
پرده زرنگار بر برداشت / تا که از روی بچه صفا برداشت
همه شب روی که هم برداور / تا نهایت دیدنش دیوار
بارها نو عروس جان [illegible] / دست بر دامنش زدی و درا
پسر از بخت نحو بر آشفتی / زهرخندان به زیر لب گفتی
ملک الموت از لقای تو به / عقرب کو بکن تو دست منه
تا به صبح از شراب غفلت مست / دست لا حول ایزدی بر دست
مرغ مهر در نهاده کرد / عمر ضایع در آن [illegible]
عاقبت درد دل بجان برسید / نیش غیرت باستخوان برسید
با پدر زن نمود قصه خویش / کای محال اشناس خیر اندیش
تا بامروز بنده پروردی / مهربانی و مردمی کردی
شکر ضعت لب لعل [illegible] / شرم از شرح گفتنی باز
گر توانی دگر بفرمایی / پایم از بند غصه بگشایی
زن و مرد از برای آن باشند / که دلاویز و مهربان باشند
زن من آنچه ام نه او خرسند / رحمت ما و خویشتن بپسند
سر برآورد و گفت پیر کهن / جان بابا سخن دراز مکن
یا بسازی به رنج و محنت او / یا بزودان شوی به عفت مهر
چون جوان این سخن شنید ز پیر / حیف بماند و بیانه چو تیر
استعانت بکرد و [illegible] بر / مبلغی بر دوان شفیع آورد
همگنان از [illegible] برگرفت / هر چه گفتند هیچ در نگرفت
پای بند بلا چو چاره ندید / بجز اندیشه را کناره ندید
خواهرش را دل آوری [illegible] / مهر از این برگرفت و در آن [illegible]
تا شبی پای درد و [illegible] کرد / عیب در سر ... [illegible]
روی در روی [illegible] / نافه در ناف و دسته در [illegible]
برادران با برادرش [illegible] / بند شلوار [illegible] بگسست
مادرش [illegible] هم [illegible] / سر [illegible] بر آسمان برداشت
عمه را نیز [illegible] / خاله را نیز شاخ بنهاد
دایه را نیز از سر یاری / [illegible] دلداری
تا برادر [illegible] / خانه معلوم کرد [illegible]
شب آدینه [illegible] / نیم [illegible] در میان [illegible]
تو بودی [illegible] / بر [illegible] همچنان گردش
نازک اندام [illegible] / [illegible] میکرد
عاقبت [illegible] / گیر در کون [illegible]
برادران با [illegible] / کار [illegible]
پاره [illegible] / تا [illegible] رشک
خویش [illegible] / همه [illegible]
بوق [illegible] / همچو [illegible]
همه همسایگان بدانستند / هنر [illegible] نتوانستند

بشتابان و دوستان فرستند / حال پیش پدر زنش گفتند
از سر خانه رفت و بر رفت / درد کان بر بست و زود برفت
کیسها [illegible] حاضر کرد / پیش داماد پهلوان آورد
گفت کاین ملک و [illegible] و جهیز / همه پاکت حلال [illegible] خیز
پدر داماد کاین شنید از پیر / ساعتی دیر [illegible] برخیز
آب در دیده [illegible] / خویش را در میان [illegible]
گفت با سیدی و مولانا / چه گنه کرده ام چه فرمانی
گفت [illegible] سخن مگر [illegible] / یا تو باشی [illegible]
کامدرین خانه از قرابت و خویش / کس نماندست جز زن از درویش
هر چه [illegible] / از جفای تو تا [illegible]
گر بخواهی تو [illegible] / دیر شهوت [illegible]
گفت هرگز ز من این خطا نکنم / جفت شیرین [illegible]
یاوران آمدند و نیاز آن / هر یک از کرده [illegible]
جنگ با هر کس اتفاق افتاد / عاقبتش صلح بر طلاق افتاد
گه روش [illegible] بشکفت / بیخ امید [illegible] زیر لب میگفت
زنهار [illegible] / وقنا ربنا عذاب النار
زر با مرد [illegible] / [illegible]
چشم در [illegible] / چون [illegible]

وله ایضاً

همه [illegible]
[illegible]
هر چه آن را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] شلوار
[illegible] آدم [illegible]

ایضاً له فی المطایبه

هر چه این را [illegible] / رفیق [illegible]
دگر با این [illegible] / گر این [illegible]
اگر [illegible] / عروسان [illegible]
تو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / طریقت [illegible]
صاحب کمال [illegible] / [illegible]

وله ایضاً

مرد [illegible]
[illegible] آدم [illegible]

ایضاً له

[illegible] / این [illegible]
[illegible] / [illegible]

ایضاً

فی المطایبه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فی المقطعات

بهتر [illegible]
[illegible]

[illegible]

گفت با ورزد دشتم ... / مگر آواز من رسید بگوش

یکی از دوستان ...

گفتم این شرط آدمیت نیست

ثبت قطعات کتاب بوستان

ای کریمی که از خزانهٔ غیب / گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم / تو که با دشمن این نظر داری

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی — ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس

وله

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست — در باغ لاله روید و در شوره زار خس

میر طبال با پسر میگفت — کای پسر طبل زن باشی [illegible]

وله

میر پارین و میر پیراری — همه طبال و ما بهمان طبال

ابر اگر آب زندگی بارد — هرگز از شاخ بید بر نخوری

وله

با فرومایه روزگار مبر — کز نی بوریا شکر نخوری

زر بجست آرد از نشیمن خاک — چند روزی که در جهان باشی

وله

گر بمیری رود دشمنان بخورند — به که محتاج دوستان باشی

شروع مثنوی بوستان

بنام خداوند جان آفرین — حکیم سخن در زبان آفرین

خداوند بخشنده دستگیر — کریم خطابخش پوزش پذیر

سر پادشاهان گردن فراز — بدرگاه او بر زمین نیاز

نه گردن کشان را بگیرد بفور — نه عذرآوران را براند بجور

وگر خشم گیرد ز کردار زشت — چو باز آمدی ماجرا درنوشت

اگر بر رفیقان نباشی شفیق — بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

وگر ترک خدمت کند لشکری — شود شاه لشکرکش از وی بری

وگر با پدر جنگ جوید کسی — پدر بی گمان خشم گیرد بسی

وگر خویش راضی نباشد ز خویش — چو بیگانگانش براند ز پیش

ولیکن خداوند بالا و پست — بعصیان در رزق بر کس نبست

مر او را رسد کبریا و منی — که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

نه مستغنی از طاعتش پشت کس — نه بر حرف او جای انگشت کس

قدیم نکوکار نیکی پسند — بکلک قضا در رحم نقش بند

نهد لعل و فیروزه در صلب سنگ — گل لعل در شاخ فیروزه رنگ

ز ابر آورد قطره سوی یم — ز صلب افکند نطفه اندر رحم

از آن قطره لؤلؤی لالا کند — وزین صورتی سرو بالا کند

دگر ره بتم قدم در برد — ور آنجا بصحرای محشر برد

در نعت پیغمبر صلی الله علیه وآله

محال است سعدی که راه صفا — توان رفت جز بر پی مصطفی

کریم السجایا جمیل الشیم — نبی البرایا شفیع الامم

شفیع الوری خواجه بعث و نشر — امام الهدی صدر دیوان حشر

تو اصل وجود آمدی از نخست — دگر هرچه موجود شد فرع تست

ندانم کدامین سخن گویمت — که والاتری زانچه من گویمت

چه وصفت پسندیده گویم ترا — علیک الصلوة ای نبی الوری

خدایا بحق بنی فاطمه — که بر قول ایمان کنم خاتمه

در شرح حال خود فرماید

اگر دعوتم رد کنی ور قبول — من و دست و دامان آل رسول

در اقصای عالم بگشتم بسی — بسر بردم ایام با هر کسی

تمتع ز هر گوشه یافتم — ز هر خرمنی خوشه یافتم

چو پاکان شیراز خاکی نهاد — ندیدم که رحمت برین خاک باد

تولای مردان این پاک بوم — برانگیختم خاطر از شام و روم

دریغ آمدم زان همه بوستان — تهی دست رفتن سوی دوستان

بدل گفتم از مصر قند آورند — بر دوستان ارمغانی برند

مرا گر تهی بود از آن قند دست — سخنهای شیرین‌تر از قند هست

مرا طبع ازین نوع خواهان نبود — سر مدحت پادشاهان نبود

ولی نظم کردم بنام فلان — مگر باز گویند صاحبدلان

که سعدی که گوی بلاغت ربود — در ایام بوبکر بن سعد بود

سزد گر بدورش بنازم چنان — که سید بدوران نوشیروان

سر سرفرازان و تاج مهان — بدوران عدلش بناز ای جهان

کله گوشه بر آسمان برین — هنوز از تواضع سرش بر زمین

تواضع ز گردن فرازان نکوست — گدا گر تواضع کند خوی اوست

چنان سایه گسترده بر عالمی — که زالی نیندیشد از رستمی

همه وقت مردم ز جور زمان — بنالند وز گردش آسمان

در ایام عدل تو ای شهریار — ندارد شکایت کس از روزگار

بعهد تو می‌بینم آرام خلق — پس از تو ندانم سرانجام خلق

هم از بخت فرخنده فرجام تست — که تاریخ سعدی در ایام تست

که تا بر فلک ماه و خورشید هست — درین دفترت نام جاوید هست

فرو مانده‌ام از شکر چندین کرم — همان به که دست دعا گسترم

جهانت بکام و فلک یار باد — جهان آفرینت نگهدار باد

غم از گردش روزگارت مباد — و ز اندیشه بر دل غبارت مباد

که بر خاطر پادشاهان غمی — پریشان کند خاطر عالمی

درونت بتایید حق شاد باد — دل و دین و اقلیمت آباد باد

اتابک محمد شه نیکبخت — خداوند تاج و خداوند تخت

نصیحت ملوک

جوان جوانبخت روشن ضمیر — بدولت جوان و بتدبیر پیر

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان

که خاطر نگهدار درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش

نیاساید اندر دیار تو کس — چو آسایش خویش جویی و بس

نیاید بنزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند

ملک سر فرو برده بر ناز و نوش — که دارد به بانگ ستمدیده گوش

برو پاس درویش محتاج دار — که شاه از رعیت بود تاجدار

رعیت چو بیخ است و سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

مکن تا توانی دل خلق ریش — وگر میکنی میکنی بیخ خویش

فراخی در آن مرز و کشور مخواه — که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

مروت نباشد بدی با کسی — کز او نیکویی دیده باشی بسی

موعظه ملوک

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت — در آن دم که چشمش ز دیدن بخفت

بر آن باش تا هرچه نیت کنی — نظر در صلاح رعیت کنی

خرابی کند مرد شمشیر زن — نه چندانکه دود دل پیرزن

چراغی که بیوه زنی بر فروخت — بسی دیده باشی که شهری بسوخت

ازین بهره‌ورتر در آفاق کیست — که در ملکداری بانصاف زیست

چو نوبت رسد زین جهان غربتش — ترحم فرستند بر تربتش

خدا ترس را بر رعیت گمار — که معمار ملک است پرهیزگار

کرا [illegible] شوغان شام — چنان خوش نخسبند سلطان شام

کر آمد [illegible] بر فاقش بند نیست — بر از پادشاهی که خرسند نیست

ریاست بدست کسانی خطاست / که از دستشان دستها بر خداست
مکن صبر بر عامل ظلم دوست / که از فربهی بایدش کند پوست

سر گرگ باید هم اول برید / نه چون گوسفندان مردم درید
چه خوش گفت بازارگانی اسیر / چو گردش گرفتند دزدان به تیر

چه مردانگی آید از رهزنان / چه مردان لشکر چه خیل زنان
شهنشه چو بازارگان را بخست / در خیر بر روی لشکر ببست

تبه گردد آن مملکت عنقریب / کزو خاطر آزرده گردد غریب
خدا ترس باید امانت گزار / امین کز تو ترسد امینش مدار

دو هم جنس دیرینه یک قلم / نباید فرستاد یکجا بهم
چه دانی که همدست گردند و یار / یکی دزد گردد یکی پرده دار

چو دزدان ز هم باک دارند و بیم / رود در میان کاروانی سلیم
بفرمان بران خسرو دادگر / پدر وار خشم آورد بر پسر

گهش میزند تا شود دردناک / گهی میکند آبش از دیده پاک
چو خشم آیدت بر گناه کسی / تأمل کنش در عقوبت بسی

که سهل است لعل بدخشان شکست / شکسته نشاید دگر باره بست

نصیحت

مرا پیر دانای مرشد شهاب / دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش / دوم آنکه بر غیر بدبین مباش

نه هر آدمی زاده از دد به است / که دد ز آدمی زادهٔ بد به است
وبال است دادن برنجور قند / که داروی تلخش بود سودمند

برادر ز بحر ... را آورد / درختی که پرورده بار آورد
نه هر کس سزاوار باشد بمال / یکی مال خواهد یکی گوشمال

چو گربه نوازی کبوتر برد / چو فربه کنی گرگ یوسف درد
نه بر پای رفتی برآکنش شکست / بنای سفر ... در خانه بجست

بزندان قاضی گرفتار به / که در خانه بانوی ابرو گره
سفر عید باشد بر آن کدخدای / که بانوی زشتش بود در سرای

نشاید هوس باختن با گلی / که هر بامدادش بود بلبلی
گروهی نشینند با خوش پسر / که ما پاکبازیم و صاحب نظر

زنی پرس فرخنده روزگار / که بر سفره حسرت برد روزه دار
سر گاو عصار از آن در کهست / که از کنجدش ریسمان کوته است

کهن دار فرصت که عالم دمیست / دمی پیش دانا به از عالمیست
جهان آفرین گر نه یاری کند / کجا بنده پرهیزگاری کند

سخندان پرورده پیر کهن / بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تأمل بگفتار دم / نکو گوی اگر دیر گویی چه غم

نصیحت و موعظه

شنیدم که جمشید فرخ سرشت / بسرچشمه‌ای بر بسنگی نوشت

برین چشمه چون ما بسی دم زدند / برفتند تا چشم برهم زدند
گرفتیم عالم بمردی و زور / ولیکن نبردیم با خود بگور

چه دل بر این کاروانگه نهیم / که یاران برفتند و ما بر رهیم
عجب دارم از خواب آن سنگدل / که شهری بخسبند ازو تنگدل

چنان قحط سالی شد اندر دمشق / که یاران فراموش کردند عشق

حکایت

بخوشید سرچشمه‌های قدیم

شیراز

بخوشید سرچشمه‌های قدیم / نماند آب جز آب چشم یتیم
نبودی بجز آه بیوه زنی / اگر برشدی دودی از روزنی

نه در باغ سبزی نه در کوه شخ / ملخ بوستان خورده مردم ملخ
در آن حال پیش آمدم دوستی / ازو مانده بر استخوان پوستی

شگفت آمدم کو قوی حال بود / خداوند جاه و زر و مال بود
بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی / چه درماندگی پیشت آمد بگوی

بغرید بر من که عقلت کجاست / چو دانی و پرسی سؤالت خطاست
بدو گفتم آخر ترا باک نیست / کشد زهر جائی که تریاک نیست

گر از نیستی دیگری شد هلاک / ترا هست بط را ز طوفان چه باک
نگه کرد رنجیده در من فقیه / نگه کردن عالم اندر سفیه

که مرد ار چه بر ساحل است ای رفیق / نیاساید و دوستانش غریق
من از بینوایی نیم روی زرد / غم بینوایان رخم زرد کرد

حکایت کنند از یکی نیکمرد / که اکرام حجاج یوسف نکرد

حکایت

بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز / که نطعش بینداز و خونش بریز
بخندید و بگریست مرد خدای / عجب داشت سنگین دل تیره رای

چو دیدش که خندید و دیگر گریست / بپرسید کاین خنده و گریه چیست
بگفتا همی گریم از روزگار / که طفلان بیچاره دارم چهار

همی خندم از لطف یزدان پاک / که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک

حکایت

چو دور خلافت بمأمون رسید / یکی ماه پیکر کنیزک خرید
بچهر آفتابی بتن گلبنی / بعقل خردمند بازی کنی

بخون عزیزان فرو برده چنگ / سرانگشتها کرده عناب رنگ
شب خلوت آن لعبت حورزاد / مگر تن در آغوش مأمون نداد

گرفت آتش خشم در وی عظیم / سرش خواست کردن چو جوزا دو نیم
بگفت ار چه بر دل گزند آمدت / چه خصلت ز من ناپسند آمدت

بگفت ار کشی ور شکافی سرم / ز بوی دهانت برنج اندرم
دلش کیسه در حال از رنجه شد / دل آنگه ز خوشبوی چون غنچه شد

پری چهره را همنشین کرد و دوست / که این عیب من گفت یار من اوست

نصیحت ملوک

به پیکار دشمن دلیران فرست / هژبران بناورد شیران فرست
برای جهاندیدگان کار کن / که صید آزموده است گرگ کهن

سپه را مکن پیشرو جز کسی / که در جنگها بوده باشد بسی
نشاید ... دیده روزگار / ز روبه رمد شیر نادیده جنگ

میان دو بدخواه کوتاه دست / نه فرزانگی باشد ایمن نشست
که گر هر دو با هم سگالند راز / شود دست کوتاه ایشان دراز

دو تن پرور ای شاه کشورگشای / یکی اهل رزم و دگر اهل رای
قلمزن نکو دار و شمشیرزن / نه مطرب که مردی نیاید ز زن

چو در لشکر دشمن افتد خلاف / تو بگذار شمشیر خود در غلاف
چو گرگان پسندند بر هم گزند / برآساید اندر میان گوسفند

... را درم شاد کن / ز روز فرو ماندگی یاد کن
مگردان غریب از درت بی نصیب / مبادا که گردی بدرها غریب

چو بینی یتیمی سر افکنده پیش
اگر سایه او برفت از سرش
برادر به قهری سلطی پیش شوی
بیازار گندم فروشان گرای
بانیست ما فارغ اینجا گرفت
بخشایش گان و مردم هستند
جفا پیشگان را بده سر بباد
چو پوشیدن ستر او پیش گرش
ستم کس را بود در روزه داشت
ز راه بهر خوردن بود ای پسر

حکا

نه از درد دلهای درویش خبر
نمی‌خواستم تن درستی خویش
نه چندین بکاهم و برخواست کرد
یکی گفته بر شاه غزنین گرفت
و عشق ایازی خلیل بر خوری ای دوست
یمینا و بک است تیمن بر فشان
ندانم و شانقان کوی فراز
مرا از دغای تو ... ختم

حکا

قضا را من و پیری از فاریاب

مده بوسه بر روی فرزند خویش
تو در سایه خویشتن پرورش

حکایت

وای جو فروشست وگندم نمای
نه مردی بود نفع از او واگرفت
عزیزان دلان بد روی نقشبند
ستم بر ستم پیشه عدل است و داد
وگر عنایت شود ستر پوش
که در مانده را دهد نان چاشت
به بهر نهادن چه سنگ و چه زر
طبیبی پری چهره در مرو بود
نه از چشم بیمار خویشش خبر
که تا گر بیاید طبیبم به پیش

حکایت

و حسنی خدا داد یا زاری شگفت
نه بر قدر بالای دلجوی راست
دراز کا تعجب برکت بر اند
کسی در قفای ملک جز ایاز
ز خدمت بنعمت نپرداختم
خلاف طریقت بود کاولیا
رسیدیم در خاک مغرب به

الا تا نگرید که عرش عظیم
من آنگه سر تاجور داشتم

بر آمد ز سر آن مرد صاحب نیاز
ره بنگر دان از آزاده گیر
برانداز اگر راست گوید آگاه
غم زیردستان بخور زینهار
خورند و چو غریبش برآمد از ...
وگرنه چه حاجت که زحمت بری
ز زر اندر کف مرد دنیا پرست
که در باغ دل کاشتش بر ادا
حکایت کند مرد هندی غریب
حقایق سرایست آراسته

بجمع دگفتا این حکایت نکو
شنیدم و در تحفه ای شتر
سواران پیاده در میان شوند
به رو گفت کای سنبستی هیچ
گرت قربتی هست در بارگاه
تمنا کنند از خدا جز خدا
مرا که مرم بود برد اشتند

بلرزد همی چون بگرید یتیم
که سر در کنار پدر داشتم
دو دیگر مخور نان زنبیل کوی
برآن گفت با چنبر الاب از
چو استاده دست خدا گیر
کرم پیشه شاهنشهان گداست
بترس از آن بر دستی روز گار
برار صایم الدهر دنیا پرست
ز شهوت باز گیری و هم خود ...
هنوز ای برادر سنگ اندر است

بیت

و خوش لب چندی سرم بر آب
برادر هوس کوه برخواسته
نه چندان نظر کرده پنهان است مرد
بر چیده از اندیشه بر حوصلی
بعقاب دیست صندوق در
ز سلطان پنهان پریشان شوند
ز یغما چه آورده گفت هیچ
بنعمت مشغول فاز پادشاه

بیت

بگشتی و درویش بگرد گشتند

مرا اگر بیامرزی تعالی جهت
بکستر و سجاده بر روی آب
عجب ماندم ای یار فرخنده رای
رئیس ای پسر در ...
یلان کمانداز شیرزن
و عاشق گرد ایوان کش بر نخشت
چه بودت و از جان بردن ...

حکا

بدو گفتش ای گرگ شب فروز
ولی روز و شب بر تو هجوانیم
یکی قطره باران از ابری چکید
چو خود را بچشم حقارت بدید
بلندی از آن یافت کو پست شد
و من عاشقم گر بسوزم رواست
چو شیرینی از من بدر می‌رود
تو بگریزی از پیش یک شعله خام
فقیهی کهن جامه تنگدست
نه گرد قاضی در او تیز تیز
نه هر کس سزاوار باشد بصدر
بجای بزرگان دلیری مکن
فقیهان طریق جدل ساختند

بر آن گریه زد درویش خندید و گفت
خیال است پنداشتم یا که خواب

حکایت

کر نشسته بر قضب شاهنشهی
غلامان ترکش کش تیرزن
زنیت به پیچد که در اد گفت
بر زر میر اندا بپت چو پید
گروید ره باشی و در باغ و راغ
چه بودت و پیر زن پیانا برای

حکایت

مگس شد چو پنهانی در ...
صدف در کنارش بجان پرورید
در نیستی گرفت تا هست شد
تو را گریه و سوز باری چراست
چو فرهاد در آتش بسر می‌رود
من استاده ام تا بسوزم تمام

حکایت

شرف گرفت آتش چو نخ
گرانت بفضلست و دانش بخوان
چو پر جبرات غیبت شیرین کرخ
لم لا نسلم دراز اختند

مخور غم برای من ای بی خرد
ز هر جو شنیدم و دیده آب کند

پسر چادرشان دید و تیغ و کمر
پسر کاهلی شوکت و سایه و ...
پسر گفتش آخر رئیس دهی
بنا گفت سالار فرمانده هم
بتا بر لب گرگ شب چراغ
بر بینی کاش بیش کرکت فاکراد

ه جا نان ... در یات ز کیستم
سپهرش بجایی رسانید کار
شبی یاد دارم که چشمم نخفت
بگفتا سراداران سکین من
تورا آتش عشق اگر پر بسوخت
تو بگریزی از پیش یک شعله خام

ز انام بر تر مقام تو نیست
ز عزت هر آنکو فروتر نشست
چو آتش برآورد درویش آه
گه و نه برهم در افتنند باز

مرا آنکس آزرد کشتی برد
که با برادران این کوه گفت
تو را کشتی ... و سار جهان
قبا های اطلس کمرهای زر
چو زر را بیابت فرو مرده دیدم
پسر داری ار اسم بزرگان جهی
ز نا عزتم هست تا درهم

بیت

جواب از سر روشنایی چه داد
و لیکن پیش خورشید پیدا نیخ
اگر او هست حقا که من نیستم
که شد نامور لولو شاهوار
شنیدم که پروانه با شمع گفت
برفت انگبین یار شیرین من
مرا بین که از پای تا سر بسوخت
من استاده ام تا بسوزم تمام
درایوان قاضی بصف بر نشست
فروتر نشین یا برو یا بایست
بعزت نشینند تربالا به پست
فروتر نشست از تعلی جادو
جادو نیسم که گفن ویراز

تو گفتی خروسان شاطر بجنگ   فتادند در هم بمنقار و چنگ
فقیه از فقیران صف آخرین   بغرش درآمد چو شیر عرین
بکلک فصاحت بیانی که داشت   بدلها چو نقش نگین برنگاشت
سمند سخن تا بجایی براند   که قاضی چو خر در وحل بازماند
برون رفت از طاق و دستار خویش   باکرام و لطفش فرستاد پیش
که هیهات قدر تو نشناختم   بشکر قدومت نپرداختم
دریغ آمدم با چنین مایه   که بینم ترا در چنین پایه
معرف بدلداری آمد برش   که دستار قاضی نهد بر سرش
بدست و زبان منع کردش که دور   منه بر سرم پای بند غرور
تفاوت کند هرگز آب زلال   گرش کوزه زرین بود یا سفال

حکایت

سگی پای صحرانشینی گزید   بخشمی که زهرش ز دندان چکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد   بخیل اندرش دختری بود خرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود   که آخر ترا نیز دندان نبود
پس از گریه مرد پراکنده روز   بخندید کای مامک دلفروز
محالست اگر تیغ بر سر خورم   که دندان بپای سگ اندر برم

حکایت

شنیدم که لقمان سیه فام بود   نه تن پرور و نازک اندام بود

بیت

یکی بنده خویش پنداشتش   زبون دید و در کار گل داشتش
جفا دید و با جور و قهرش بساخت   بسالی سرایی ز بهرش بساخت
چو پیش آمدش بنده رفته باز   ز لقمانش آمد نهیبی فراز
بپایش درافتاد و پوزش نمود   بخندید لقمان که پوزش چه سود
بسالی ز جورت جگر خون کنم   بیک ساعت از دل بدر چون کنم
ولیکن ببخشایم ای نیکمرد   که سود تو ما را زیانی نکرد
تو آباد کردی شبستان خویش   مرا حکمت و معرفت گشت بیش
غلامیست در خیلم ای نیکبخت   که فرمایمش وقتها کار سخت
دگر ره نیازارمش سخت دل   چو یاد آیدم سختی کار گل

حکایت

شنیدم که در دشت صنعا جنید   سگی دید برکنده دندان ز صید
ز نیروی سرپنجه شیرگیر   فرومانده عاجز چو روباه پیر
پس از گاو کوهی گرفتن ز پی   لگد خورده از گوسفندان حی
چو مسکین و بی طاقتش دید و ریش   بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که میگفت و خوش میگریست   که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
بظاهر من امروز ازو بهترم   دگر تا چه آرد قضا بر سرم

حکایت

ازان بر ملایک شرف داشتند   که خود را به از سگ نپنداشتند

بیت

یکی خوب کردار خوشخوی بود   که بدسیرتان را نکوگوی بود
بخوابش کسی دید چون درگذشت   که باری حکایت کن از سرگذشت
دهان را چو غنچه چو گل باز کرد   چو بلبل بصوت خوش آواز کرد
که بر من نکردند سختی بسی   که من سخت نگرفتمی بر کسی
شتر بچه با مادر خویش گفت   پس از رفتن آخر زمانی بخفت
بگفت ار بدست منستی مهار   ندیدی کسم بارکش در قطار

قضا کشتی آنجا

قضا کشتی آنجا که خواهد برد   اگر ناخدا جامه بر تن درد
یکی حلقه کعبه دارد بدست   یکی در خراباتی افتاده مست
گر آن را براند که باز آوردش   ور این را بخواند که نگذاردش

حکایت

یکی گربه در خانه زال بود   که برگشته ایام و بدحال بود
روان شد بمهمانسرای امیر   غلامان سلطان زدندش بتیر
برون جست و خونش ز تن میچکید   همی گفت و از هول جان میدوید
اگر جستم از دست این تیرزن   من و موش و ویرانه پیرزن

حکایت

عضد را پسر سخت رنجور بود   شکیب از نهاد پدر دور بود

بیت

یکی پارسا گفتش از روی پند   که بگذار مرغان وحشی ز بند
چو گفت این بدان عادل حق پذیر   قبول آمدش آن نصیحت پذیر
قفسهای مرغان خوشخوان شکست   که دربند ماند چو زندان شکست
نگه داشت بر طاق ایوان سرای   یکی نامور بلبل خوش سرای
پسر صبحدم سوی بستان شتافت   جز آن مرغ بر طاق ایوان نیافت
بخندید کای بلبل خوش نفس   تو از گفت خود مانده در قفس

نصیحت

شنیدم که پیری پسر را بخشم   ملامت همی کرد کای شوخ چشم
ترا تیشه دادم که هیزم شکن   نگفتم که دیوار مسجد بکن
ترا شب بعیش و طرب میرود   چه دانی که بر ما چه شب میرود
الا ای که عمرت بهفتاد رفت   مگر خفته بودی که بر باد رفت
چو پنجاه سالت برون شد ز دست   غنیمت شمر پنج روزی که هست

حکایت

چو ما را بغفلت بشد روزگار   تو باری دمی چند فرصت شمار

بیت

شبی در جوانی و طیب نعم   جوانان نشستیم چندی بهم
چو بلبل سرایان چو گل تازه روی   ز شوخی درافکنده غلغل بکوی
جهاندیده پیری ز ما برکنار   ز دور فلک لیل مویش نهار
چو فندق دهان از سخن بسته بود   نه چون ما لب از خنده چون پسته بود
جوانی فرا رفت کای پیر مرد   چه در کنج حسرت نشینی بدرد
برآور سری لحظه از نهفت   جوابش نگر تا چه پیرانه گفت
چو باد صبا بر گلستان وزد   چمیدن درخت جوان را سزد
بهاران که باد آورد بید مشک   بریزد درخت کهن برگ خشک
مرا برف باریده بر پر زاغ   نشاید چو بلبل تماشای باغ
کند جلوه طاوس صاحب جمال   چه میخواهی از باز برکنده بال
مرا غله آمد زمان درو   شما را کنون میدمد سبزه نو
مرا تکیه جان پدر بر عصاست   دگر تکیه بر زندگانی خطاست
هوس پیش ازین کودکی ناتمام   چنان زشت ناید که از پیر خام
مگر گفت لقمان که نازیستن   به از سالها بر خطا زیستن
نشاط جوانی ز پیران مجوی   که آب روان باز ناید بجوی
چو دوران عمر از چهل درگذشت   مزن دست و پا کابت از سر گذشت
بسبزه کجا تازه گردد دلم   که سبزه بخواهد دمید از گلم
تفرج کنان در هوا و هوس   گذشتیم بر خاک بسیار کس

کسی کو ولادت نیابد [illegible] — پیاینده و بر خاک ما بگذرد
دریغا چنان روح پرور زمان — که بگذشت بر ما چو برق دمان

دریغا که روز جوانی گذشت — بلهو و لعب زندگانی گذشت
چه پستم جگر گوشه روزی که یاب — چه بیکفت گر بینده یار باب

دریغا که چندی بسی روزگار — بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت — چه باید که ما خاک باشیم و خشت

پس از ما بسی گل دمد بوستان — نشینند با یکدگر دوستان

حکایت

میان دو تن دشمنی بود و جنگ — برادر کسی با کسی کرد جنگ
ز دیدار هم تا بجنگی رمان — که بر هر دو تنگ آمدی آسمان

یکی را اجل برآورد [illegible] — بآخر رسانیدش ایام عیش
برادر پسش ازو در فرح [illegible] — بگورش پس از مدتی برگذشت

خرامان ببالینش آمد فراز — همی گفت با خود لب از خنده باز
پس از مرگ آنکس بپا پر گریست — که روزی پس از مرگ دشمن بزیست

ز روی عداوت بیازوی زور — بکندش کفن کو [illegible] گور
سرتاجور دیدش از وی مغاک — که چشم جهان بینش آکنده خاک

زهر آوارگی [illegible] بیش جلال — ز جور زمان سرو قدش خلال
کف دست و سرپنجه زورمند — جدا کرده ایام پیوندش ز بند

چنانش برادر رحمت آمد بدل — که برشت بر گورش از گریه گل
پشیمان شد از کرده خیره زشت — بفرمود بر سنگ گورش نوشت

مکن شادمانی بمرگ کسی — که مهلت نماند ترا هم بسی
شنید این سخن عارفی هوشیار — بنالید کای قادر کردگار

عجب گر از رحمت نیاری براو — که بگریست دشمن بزاری براو
تن ما شود نیز روزی چنان — که بر ما بگرید همه دشمنان

نگردد هر آنکه رحم آیدم — چو بیند که دشمن ببخشایدم
بجایی رسد کار بر دیده زار — که گرید در دیده هر کز نخورد

ز دوم تیشه گیر و از برتیب خاک — بگوش آیدم ناله دردناک
ز تیمار اگر سرو دستی تر — که چشم و بناگوش در دیده سر

شکن در ره برق [illegible] حکم داشت — در آمدم و میرفت عالم گذشت
هنوزش [illegible] گرز [illegible] — ستا شند [illegible]

برفشند و هر کس [illegible] گذشت — نماند بجز نام نیکو و زشت
هم می [illegible] و آیدم — مناجات شوریده در حرم

همی گفت با حق بزاری بسی — مبکش و دستم نگیرد کسی
تو پیدا و ما خایف از کید کر — تو پرده پوشی و ما پرده دار

شرر اسمش میرزا [illegible] از [illegible] آن دیار [illegible] مشرب [illegible] در فن [illegible] تمام داشته بهند رفته [illegible]
[illegible] شیخ مصلح اسم شریفش [illegible] از اولیاء عظام و مشایخ کرام
[illegible] و خلاصه محققین آفاق است [illegible] در تذکره [illegible]

اگر آتشی [illegible] صحرا بسوزم — بسوزم عالم [illegible] بسوزم
چه آتش [illegible] بسوزم — جهان را بجلوه سراپا بسوزم

تا [illegible] رخ [illegible] بر دستند — انجم [illegible] چابک [illegible]
در پیش مثال [illegible] تو نشستند — انگشت گزیدند و تو هم نشستند

میرزا [illegible] از سادات [illegible] و در آنجا دکان [illegible] داشته [illegible]
[illegible] و رشک [illegible] از خود [illegible] — با محنت فراق [illegible]

[illegible] بر [illegible] گشته [illegible]
و [illegible] شکند [illegible]

ظهوری از [illegible] این چند شعر از [illegible] نوشته شد

تو با کرامی [illegible] — ور برآید [illegible] دهی [illegible]
اگر [illegible] و اگر [illegible] — [illegible]

هر زمان [illegible] کرم [illegible] — جان [illegible] چه [illegible]
میرزا [illegible] ظریف و [illegible] از فضیلت [illegible] شعرا است

هر سنگ [illegible] — کوه آرم [illegible] بر [illegible] استان [illegible]
سید محمد متخلص بعرفی در مراتب کمالات [illegible] از معاصرین ربوده

دیوانش بنظر رسیده در قصیده هر چند طریقه خاص و خارج از طریقه شعرای سابق است اختراع کرده اما وقوع بسیار و خیالات خوب
و عبارات مرغوب دارد و در باب استعاره [illegible] از [illegible] تعقید و [illegible] مثنوی در برابر مخزن الاسرار
گفته [illegible] بر وقوف [illegible] استاد [illegible] چند شعره [illegible] نوشته شد و مثنوی [illegible] خسرو و شیرین
دارد و اگر [illegible] استعاره [illegible] بر گفته [illegible] نوشته شد و از قصاید و غزل و رباعی نیز [illegible] استادان
[illegible] نوشته شد در هندوستان وفات یافته است [illegible] اشرف [illegible] النجف [illegible]

غازه فروشش ببازار شرم — آب [illegible] دلهای گرم

منتخب فرد

اگر زین [illegible]
تنی [illegible] ابر تر بهاران
بعهد [illegible] شیرین [illegible] خواب
[illegible] هم صبح است
اگر [illegible] چشم غم نیست
فراش [illegible]
چنان چابکی [illegible]
چنین [illegible] نزدیک باغی

مثنوی

سینه [illegible] از تو — کبک [illegible] زخمی شهباز تو
کرم [illegible] — صبا [illegible] خنده [illegible]
[illegible] مشتاق شیرین بود [illegible] — [illegible]
[illegible] — گهی در خواب و گه بیدار بودی
نسیم باغ [illegible] — هوای ابر [illegible] آفتاب است
تماشای چمن [illegible] — [illegible]
[illegible] بر لب جوی — ز جام [illegible] طرب کرد
[illegible] — پرستاران خواب آلوده [illegible]
[illegible] — [illegible]

و شیرین

[illegible]
چراغ برق [illegible]
گهی [illegible] نظر [illegible]
[illegible]
[illegible] بر نجد
[illegible]
پریشان [illegible]
[illegible]

شیراز

کشا اینجا عجب ملکی است نه باغ
نسیم از در در آید نه ز دیوار
گر آید نامه آور هر غزال شاه
چو لعلش سیر شد از دور رفت نم
شمال آمد به استقبال بر نیش
صنم سیر رفت و گلهای بهاری
سراسر زلف آهو پید مشک است
[illegible]
[illegible]

نه اینجا یار طاوس است نه زاغ
گر آید خلوتی باشد نه طرار
[illegible]
روان شد همچو آب زندگانی
[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

القصیده

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً

[illegible]

شیراز

این بارگاه و بسطه آفرینش است
اگر پرده را کرد وکس باز [illegible]
لیس از کوشه محجب [illegible] جلال
او جنس الله [illegible]
قطرکوش دم [illegible]

وله

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

و له ایضاً له

[illegible]

ایضاً

[illegible]

المفردات

[illegible]

ایضاً له فی الرباعیات

[illegible]

[illegible]

دل در دمی تو در نفس بازپس کرفت | کام تمام عمر در آن یک نفس کرفت | در راه انصاف برق شبان [illegible] | [illegible] که محبت فراهم [illegible]

عزتی همش مجهر سوزنی دیوانش ملاحظه شد بجز این بیت [illegible] همش از فیروزآباد فارس است [illegible] از علمی بهره [illegible]

مرا اگرچه [illegible] | کنند [illegible] رها کنند | گر مشکلت [illegible] عشق [illegible] | کشاید این گره [illegible]

میر غیاث الدین منصور از سادات دشتکی [illegible] صدر الدین محمد [illegible] از اعاظم فضلا و [illegible] علما در همه فنون [illegible] مراتب حکمت [illegible] فیلسوفان مشهور و در معارضی [illegible] برای عقیده [illegible] تصانیف حکمت [illegible] شاعری [illegible] بعضی [illegible] این قطعه از آنجناب است

اگر برگ [illegible] لذت ندارد | [illegible] | اگر [illegible] | وگر [illegible]

غیاث حلوائی [illegible] از شیراز باصفهان آمده و از [illegible] آنجا محبت بسیار دیده [illegible] برآورد و چشم ظاهرش از [illegible] نور [illegible] این [illegible]

[illegible] | [illegible] | خوشم [illegible] | [illegible]
هر [illegible] | با تو [illegible] | از درش [illegible] | [illegible]

فخری [illegible] از ولایت عراق [illegible] هندوستان رفته [illegible] کاشان [illegible]

[illegible] این چند بیت از [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] شهید عشق | [illegible] اگر [illegible] رحمت [illegible]

قدرتی از طبقه سادات [illegible] و اکثر اوقات [illegible] ایران [illegible]

این چشم جهان [illegible] | ایام مرا ساخته مهجور از تو | [illegible] | [illegible] بیرون [illegible]

بابا فغانی شاعری [illegible] سخن پرداز و عاشق غریب [illegible] در ولایت خراسان و عراق [illegible] مردم [illegible] عشق جوانان [illegible] دیوانش ملاحظه [illegible]

[illegible] | [illegible] | وقت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] دیگران فراموش [illegible]

هزار سوزن الماس در دل [illegible] | از [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | بکی روم [illegible] | [illegible] | [illegible] تمام [illegible]
زبان و دشمن [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

قیدی شاعری [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

کلامی [illegible] از شیراز [illegible] اوقات [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

مولانا ثانی [illegible] از خاک پاک شیراز [illegible] لسان و عذوبت بیان از معاصرین [illegible] [illegible] شهرت [illegible] مولانا [illegible] جمال [illegible] مولانا [illegible] [illegible] قصیده [illegible] [illegible] چنان [illegible] [illegible] تبریز [illegible] دیوان او [illegible] مولانا ثانی [illegible] بدشمنی مبدل شده [illegible] مولانا [illegible]

شهرت یافته با جمله این چند بیت از غزلیات او نوشته شد | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چشم [illegible] | هر روز [illegible]
[illegible] | [illegible] | آه از آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

پا که گریه من آخر زمین گرفت — که در فراق تو خاک بسر توان کردن — در شهر تو هر غریب بریزم گرد — ز جا جهد که مرغ نامه رسید از تو

مولانا نامی در اوایل حال بزرگری مشغول و پیوسته نظم داشته و از جهت بسته بآن شغل با برادر و سپاهیگری
و در آن فن سرآمد امثال و اقران خود شده چنانکه در زمان سلطان صاحبقران بتقبیل قدرت رسیده و درجه منصب
پادشاه امارت ولایات با و عنایت فرموده او قبول نکرده دولت ملازمت رکاب را از دست نداده و نظر بطور اشفاق آن
پادشاه عالی مقدار آتش حسد در کانون سینه امرا اشتعال یافته بکرخون او بسته در مجلس حکم قتل او را
صادر فرمودند از دیوانش جمع کرده شهور است و در ... این اشعار در غزلیات او در اینجا نوشته شد

کس بمهر تو بیرون چراغش باشد — و چمن تو بر دو قدر تو [illegible] — گل را ز وفا [illegible] ترا — عمری که نماند بکسی خوبی ترا
مانند شبی بود او باید بروز گردان — آن شب بیاد هر که ترا روز [illegible] — اگر بیاد [illegible] غم بیایدم — وانکه در عالم بیاد او [illegible]

مجد الدین همگر مرد فاضل بود با کثر کمالات ظاهری آراسته و ندیم مجلس سلاطین میبود گویند نسب او بنوشیروان بن قباد میرسد
و در عهد خود ملک الشعرا بوده و عقده مشکلات شعرای آن زمان بناخن فکرت او گشوده میشد و بعضی بر آنند که [illegible]
بنی قرار داد اما ملک الشعرا همین نظر نکرده و در خصوص شیخ سعدی شیرازی [illegible] صورت آنکه را در احوال
شیخ سعدی نوشته ایم بهر حال دیوانش ملاحظه شد این اشعار از آنجاست

له فی

شب وداع چو بر داشتم [illegible]
برنگ چمن و ابر روی [illegible]
کباب شد دلم از آب چشم او [illegible]
چو عکس روی تو پرتو [illegible]
فزود رونق بازار عارضت [illegible]
بنرخ چشم سپید هر کام [illegible]

لغز باسم

چیست آن [illegible]
همچو شمع [illegible]

القصاید

بعزم بنده که صاحب سپهر [illegible] — چو روی شام نقاب [illegible]
چنانکه بر رخ آینه بر [illegible] — بر آن لب چو [illegible]

ایضا له

زمانه را بر خورشید در [illegible] — جهان ز رحمت [illegible]
[illegible] سایه باطراف [illegible] — [illegible] دوام [illegible]
نه [illegible] — که همراه گردد سایه [illegible]
گراکرم ز احوال [illegible] — گرا چو [illegible]
صورت [illegible] — همچو باران [illegible]
گاه [illegible] — باشد [illegible] روز وداع [illegible]

لکا صبح رخ از چهره [illegible]
چو قطره قطره شبنم نشسته [illegible]
کسی [illegible]
چو آفتاب [illegible]
[illegible]
چو روز [illegible] شب برابر

اشتر چشم

کان [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] شب [illegible] هجران [illegible]

ترجمان راز دل باشک [illegible]
هست مردم [illegible]
لعبتی گریان [illegible]
گر نه [illegible] آب و چون آتش خانه [illegible]
این به بخت من در آمد [illegible]
اکنون [illegible] دهر [illegible]
عیب [illegible]
از [illegible] صاحب [illegible]

ترجمانا به حدیث [illegible]
گر بخونریزی و غمازی [illegible]
از لطافت با تو [illegible]
آب را [illegible]
هیچ عاشق [illegible]

کاملیت [illegible]
[illegible]
او چو [illegible]
قصه [illegible]
[illegible]

و له ایضا

برکف نهاده لاله [illegible]
در کنج [illegible] مظلوم [illegible]
جز [illegible] بجهان در [illegible]
فریاد زن [illegible]

وقت [illegible]
مهر [illegible] در دل [illegible]
یارب [illegible]
[illegible]

و له ایضا فی

خورشید رخت [illegible]
ای دل [illegible]
افکنده [illegible]
خور [illegible]
هر چند [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible] هجران [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible]
در عشق [illegible]
ما را [illegible]

ایضا له فی الرباعیات

[illegible] نیاز [illegible]
[illegible]
هر گز [illegible]
دیوانه [illegible]
نقش [illegible]
[illegible]
یا در غم [illegible]
[illegible]
در [illegible]
جز ناله [illegible]

[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
تا دل [illegible]
شب [illegible]
آن [illegible]
گریان [illegible]
یاد [illegible]
چندان [illegible]

گاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر عقیق [illegible]
گر گشت [illegible]
باد [illegible]
عشق [illegible]

الغزلیات

[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا جان [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible]

از ساوه که ... [illegible] | ور سرکشی و تکبر و خودبینی | بر آتش اگر نشانیم ننشینم | بر دیده اگر نشانمت ننشینی

خواجه مرشد پسر خواجه میرک شیرازیست گویند اهل کمالات بوده ... | پهلوی سگ تو جای ما را | جا نیست برابر زمین ... [illegible]

مشتاق اسمش ملا حسین از ارباب ... ولایت است و هم در آن ... اوقات بقصه خوانی میگذرانید و این رباعی از او دیده شد

هر لحظه ز نو روایتی میشنوی | ور قصه ز نو حکایتی میشنوی | سوز دل من ... [illegible] | ... [illegible] حکایتی میشنوی

معز الدین گویند از خوبان آن ولایت بود این رباعی از اوست | ایام بقا چو روز نوروز گذشت | تا چشم گشودیم ز هم روز گذشت

روز و شب با بحث و ... گذشت | تا چشم نهادیم بهم صبح دمید | **میرزا ناصر تخلص** ... مثنوی لیلی مجنونش مشهور ... [illegible]

چند بیت از او ... از منتخب لیلی مجنون نوشته خواهد شد — **الغزلیات**

[illegible]

منتخب مثنوی لیلی مجنون

[illegible]

چشم گزنده‌ی تو با دام | از پوست برون چو مغز بادام
لیلی چو شنید برزد آهی | کز غم نه بماند کاهی

میگفت با آب دیده کای یار | ای از قدم تو بر دلم خار
آنکس که بدرد زار در عشق | نومید نبوده از پرسش

چون مهر نه خور دوران بگردد | کایا همی برد بزور م…
چون نوبت انفراد مجنون | بگذشت اراده کرد هان

است پر از هوای آن یار | چون دید زمین ز آسمان …
آتش زنده دار پیر دلتنگ | میگفت قد خمیده بر سنگ

آتش ز آتش بسنگ ساده | آتش بدل جهان فتاده
تا که ز کوی شنید شوری | چون ناله گهی ز گوری

شد پیر نشسته دل با آواز | دیدش نه چنان که بود …
افتاده بر آتش … | پیچیده کباب وار بر سنگ

چون دیده پدر بر آن گرفتش | چون سیب بدیده در گرفتش
مجنون نشناخت کو چه کس بود | هر چند که مرغ آن قفس بود

گفتا چه طلب کنی ازین عور | تو زنده چه میکنی درین گور
گفتا پدر توام برین سوز | وز روز بد توام بدین روز

هر یک دل از فراق پر دود | این گریه بر آن و آن برین کرد
و آنگاه ز گریه چشم بستند | در پرسش یکدگر نشستند

گرد آمده خویش و آشنایش | کندند بدیده خار پایش
در بستن زخم او بچاره | کردند هزار چاره یاره

پیرم بدل آتشم میانگیز | در پنبه میفکن آتش تیز
از پیری خود بیک پند پیش | افزون شد کنی از جوانی خویش

آب از حرکت غبار گیرد | ماند شعله از قرار گیرد
سرگشته تو همچو افلاک | بسیار چو من نشانده بر خاک

گر با پدر آشنا نگردی | وز راه ستیزه واگردی
آن خاک بسر کنم که عمری | در حشر برآورم سر از خاک

گفتا شنیدم ای پدر پند | کانگشت زمانه گوشم آکند
نشنید نصیحت ز گوشم | شاید ز جواب اگر خموشم

طفلی که گر آمده ز مادر | هم گنگ برآمدی برادر
گفتی که ز دودی خاک برخیز | زین وادی هولناک بگریز

صد کوه بدل چگونه خیزم | صد خار بپای چون گریزم
در خانه کرم بری … | از خانه برآیم همان روز

آن یار چو نیست در سرایم | در خانه بدیدن که آیم
چندان غم دیده‌ام ز آغاز | این ره که توانم آمدن باز

نه چرخ اگر از رسن شود پر | بر نایم ازین چه رسن بر
آن خنده کننده شاد باشد | کار پرسش همه بر مراد باشد

آنکس که بدیده گریه آموخت | لبهای ز خنده بر دوخت
الحاره خانه پاک کوی | در کوه بگیر یخ ک… کوی

مجنون ز کجا کشیده بیداد | چون آهوی … ز ده فریاد
شد خاک بسر کنان بخانه | در خاک چو درگذشت بر خاک

بگریست بدرد و ناله و آه | کای سوی تو تا قیامتم راه
دانم که ز من چراغ مرده ای | وز من نگهبانی که بردی

شیراز

از شرم تو چون برون مجشم | از خاک لحد برآورم سر
از غم زدگان حال مجنون | گو حشر بود خیال مجنون

گفتش که پدر چراغ کشتی | هم شرم بکشتی از درشتی
و اکنون ز رفتی … | تا موی ز ابرش عرق آذر

زان پیش که صبح و شام رسید | سنگی که نشد تمام رسید
مجنون چو نظر بیاد افکند | بر جست و بجای او سر افکند

مادر زده دیده زرفشانید | برکنده نهال زرفشانید
کای مونس رنج دور حرمانی | هم مرهم و هم جراحت منی

چون تیر و کمان ز گرم خیزی | زادی ز من و ز من گریزی
برخیزد پا و مادر پیر | در خاک سپار و راه بگیر

بگذار و با تو شام شبگیر | اطفال بچه درازه هم شیر
آهوی تو را … | آهو بر … چارم

گفت این و کشود گیسو … | یکبارت بر … نو …
مجنون که جواب … | گفتا چکنم و رفت …

جرم از تو نه … | گر … این …
رخش سیاه گو نه باشم | جرم از غم نبیند …

آبستنی … | شد طلب …
شیر تو مرا چه … دشت | چون زهر فراق کارگر گشت

… داستان چنین داد | این بکر … را برابر داد
کان لطف … لیلی از جهان رفت | خورشید زمین بر آسمان رفت

مجنون بگرانی … گشت | آگه نه که سر ز بام بگذشت
ناگاه … پیشش | …

بنیاد وی ازین جهان بر افتاد | کار تست بجهان دیگر افتاد
مجنون ز چنان زبان گستاخ | لرزید چو از دم تبر شاخ

و آنگاه ز جای جست … | سوی در لیلی آمد از …
نزدیک جنازه رفت بیهوش | بگرفت جنازه را در آغوش

نالید چنانکه … | بشنید در انجمن فغانش

مصنف همشیره … ازین … از شیراز و برادر ارشد … مقیم است … لیکن … درویش … بعضی … داستان … گر … همیشه … در سینه داغ … نصرالله بن عبدالحمید در سلک وزرای خسرو … منتظم … بود … از … زبان … شعر … ازو … بعد … این رباعی … رسید

ای شاه … | رواج … | خرسند … | …
طبعم … | با قوت … | در … جان … | پرورده …

میرزا نظام از … سادات … شیراز است … شاعری … در جوانی … از … در مقام … این شجره … نامه … از … ازوست

کر ملک باغم هم آغوش تنها نیز چیست
علیش نفسی خوش بی‌سرا پرکری
تو ملا ورزی و می بروم ازین غم بجا
شب‌ها شب زخمی و خاک دارو کنم

وله ایضا

آتش غم کشته است تبش تا تیغ سیر

له فی الغزلیات

گستاخانه و دراز و راه تو شادیات
با دو پیر رفتن بر دراز کوی تو گشتن
تا بر در هیچ جا با دو غبار کوی تو
بزم کوشش بحرف کسی کرد میان
پر شده دعای صحبتش مسجد و دیر

بکو بر خویش از آن از حیات ...
پیش تو جای دارم بر سرم ...
بسکه نظاره شمی مستغنی ...
در آن میانه زنی خشنود ...
شب لرزدور و روز گرم کرد و کو
که بهجر از امروز کنم سر مباد

با غبان بر چوب بسته ...
و دو دگر دوم از آن ...
شرم بیکلاه دوم تا کرم ...
منت کسی شوی تا کرم ...

فی الرباعی

روز از دل ... گذشت و شب ...
این حکایت همه در روز ...

غنیا در خدمت اما مقلی خان حاکم فارس شغل بصر است

نویدی اسمش عبدی بیک از آه برادرکان شیراز و بر تبی در رشتهٔ آن کتب ممتاز و در علم سیاق بکمال مهارت داشته از است
نیده دوم ... باز نشین منقار   کشید غراب زرانمود زخویش کنار
ز خواب ... سر و سهی کرد   هنوز زجامه خوابش ... دود

کازرون از اقلیم سیم دارالسیر فیلقوس وبلده‌ای از فرس و بیت ... ایش کرمسیر است و در قصبه‌ای ... و مید بهره وری ...
از حضرت فردوس ... سبزه هم پیوسته ... گلستان ... ستهٔ همه مزارع ... در کمال ... است

ارشد گویند بکمالات ... بغیر از این ... شعر ...   ز هجر ... جام ...   دگر ... دست قضا در ... گلو
آنچه ... هرگز شهادت نشنید   طالع گره با ماه نشنید **اوحدی** اسمش ... اهل ... در ... کازرون ... است

گر ناز کشی زیار سهل است   چون ... یار راحت است کار سهل است
گر ... روز کار ... سهل   تا ... روز کار سهل است

بهار از نجبای آن دیار و اسمش ... و چندی حکومت قلعه ... و بولایت خوش ... از وست
... کنند ... از ...   مکن ... حکایت از آن **ارشد** برادر ارشد است و این یک شعر هم از وست
زخم ... شهادت ...   مباد ... **قاسمی** اسمش شیخ ابوالقاسم از شیخ زادگان کازرون و ...
شیخ ابو ... از ... طبع خوش داشته از است   تو ...   ازین طرف ... منم ...
...   هنوز ...   ...   طبیب ... دردمندان ...

خطهٔ لار بهترین جاها گرمسیر است و در زمان ... تا عهد شاه عباس صفوی سلطنت آنجا با اولاد
اولاد ... در کمال ... و آبش باران است ... در آب انبارها جمع شده در تابستان بمصرف میرسد **خضری** مرتی در خدمت

ابوالحسن خان

اما مقلی خان حاکم شیراز ... این شعر از وملاحظه شد
حامی اسمش ... ملا ناصر الدین ... غیر از این شعر ... دیده نشد
بخشم آورده بصد ... جگر ...   دل ... بیاد ...
بر هم ...   تا کری ... نظر ...

محب از آدمی زادگان آن دیار است و در اوایل حال بشیراز آمده بشیرین گفتار مشهور است این چند شعر از وست
... جای ...   کرد و ...   زدل ...   از ...
دل ز کفم ربود ...   طرف ... بند قبا ...   ...
و گرامی ...   در پناه ...

مرادی مشهور بجهان خان ...   **نیریز** از قصبات مشهور مملکت فارس است بحسب آب و هوا
و کثرت درختان با کثیری از آن دیار ... **نایب** با کثیری از مراتب کمالات ... علم سیاق در عهد شاه
طهماسب صفوی ... کفر ... فارس ... و مولانا ... گفته
برادر ... قصیده ... بپادشاه خوانده ... شاه ... میرزا ... گرفته ... مولانا
اگر خاطرت ...   . کار جهان ...   مشکل ...

هستند زمیدا ...   تا چند ...   معمور ...   هر ... فرمان تو ...
کاملت ...   از جمع ...   .
از ...   ...   از ...   ...
هر چند ...   آستان ...   ...   خاقان ...
در ملک ...   ... خورشید ...   .
...   .
...   .   بر حال ...
در ...   .
باشد ...   ...   ابواب ...   فرمان ...

اخگر سوم از مجمرهٔ اول کتاب آتشکده در ذکر احوال و اشعار سخن‌سنجان خطهٔ توران زمین است ان ولایت مشتمل است
بر بلاد معموره ... مشهوره ... جانب بولایات ایران و از یک سمت بدریا ... و از یک طرف ...

وازکیو بالکان شاه ونجشت و اکثر آن ولایت سردسیر است و در زمان حالت فریدون ممالک محروسه خود را قسمت کرد از کنار
آب جیحون را بتور داد که آن مشهور است بتوران و ولایت روم را بسلم داده و مملکت ایران را بایرج داده
و بسمی بایران گشته آخر الامر شد آنچه شد و مفصل آن در تواریخ مسطور است و افراسیاب هم از احفاد تور است خرابی
بسیار کرده در ایران و در عهد حالت کیخسرو دختر زاده او بود بپاداش عمل خود گرفتار و بخون پدر کاوس و الا ما دخل
رسید اکثر اوقات درمیان ایران و توران خون سیاوش را بهانه کرده جنگها و محاربهای عظیم واقع شده چنین الحکم
بر شراره و اولی در ذکر احوال و اشعار شعرای بلخ و توابع آن بلخ از اقلیم چهارم است طولش و عرضش واز
ابنیه کهن است و یکی از بلاد بسیار آبادی انجا شده و اکثر فراکه انجا خوب می‌شود و در زمان سابق معظم ولایات ایران
بعد از بلاد خراسان محسوب می‌شد و حال با آنکه در تصرف سلاطین تورانست شعرای انجا نوشته میشود **الف ابدال**
اصلش از بلخ است و باسم تخلص میکند نهایت شیرین کلام و در زمان سلطان یعقوب ترکمان در آذربایجان در نزد آن پادشاه
قرب و اعتبار بوده و بعد از فوت او باصفهان آمده در انجا شرف ملازمت شاه اسمعیل صفوی شده این قطعه از وست
چون الف چیزی ندارم در جهان * تا برست آدم ندارم غم تمام * ای دریغا کاشکی بودی بی * تا یکی در زیر من بردی مدام
شیخ ابوالحسن شهید در فن نظم استاد است و ماهر و طبعش در تمامی فنون نظم قادر و در تقدم زمانه او از شعرای استاد
رودکی برای او گفته ظاهر است و این دو قطعه هر یک دو بیت است دیگر با هم متصل نوشته میشود از وست

برعنکبوت پیشه در	آن یکی در زری و آن یکی جولاه	این جهان در زر و گر کلاه مرگ	دران نیافته گرد بس سیاه
با ادب را ادب سپاه بس است	با ادب با هنر از کس شهادت	اگر غم را چو آتش دود بودی	جهان تاریک بودی جاودانه
هر که گر چه او بیرانه	اگرم چندی نشسته بر جای	کنم به خبر دار از نیز و یرانه	کش خبر نیست هر فسون

شیخ ابو علی سینا شرح احوال و تمامت اقوال ایشان زیاده از حیز تحریر این حقیر است و شمه از احوال او در احوال خواجه
در تاریخ روضة الصفا نوشته که بعضی شعر سلیقه این دو بیت در قصیده و در وصف شراب گفته با انضمام رباعی که از وست

بطعم تلخ چو پند پدر ولیک مفید	بپیش مبطل باطل بنزد دانا حق	**قطعه**	حلال گشته بفتوای عقل بر دانا	حرام گشته بر جهال بشرع بر احمق
کفر چو منی گزاف و آسان نبود	محکمتر از ایمان من ایمان نبود	**رباعی**	در دهر چو من یکی و آنهم کافر	پس در همه دهر یک مسلمان نبود

مولانا رشید الدین وطواط اصلش از بلخ و ولادتش سمرقند و اورا از سادات نوشته بهر حال از ...

علوم بهره داشته

علوم بهره داشته و بسیار سخن آفرین و بغایت ظریف بوده در عهد اتسز محمد خوارزمشاه مشهور و معروف در خوارزم
بسر برده در فنون شعر کمال مهارت داشته و در صنایع و عبارات جسته و تیزی زبان داشته با این عقب سبکی او را وطواط نام کردند چه
گشته عمر زیادی که هر گزینده تا عهد سلطان شاه نواده اتسز در حیات بوده سلطان شاه او را دیوان او را در محفه
بخدمت او آورده بر بدیهه این رباعی را گفته بعرض رسانید **رباعی** جدت ورق زمانه از ظلم بشست * عدل پدرت شکسته‌ها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست * تا تا چه کنی و این زمان نوبت تست * گویند که اتسز سلطان ملکشاه عصیان کرده سلطان سنجر لشکر
بر او کشیده و در قلعه هزار اسب محصور شد حکیم انوری این رباعی را گفته در شهر انداخت **رباعی انوری** ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست * امروز بیک حمله هزار اسب بگیر * فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست * رشید در قلعه بود
این رباعی را در جواب گفته بسلطان فرستاد **رباعی رشید** شاها که بجامت می صاف است نه درد * اعدای تو را ز غصه خون باید خورد
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد * یک خر ز هزار اسب نتواند برد * سلطان بغایت خشمگین شده سوگند یاد کرد که اگر وطواط بدست
من افتد او را هفت پاره کنم بعد از فتح قلعه وطواط پنهان شد و بخدمت منتجب الدین کاتب پناه برد و او را
شفیع ساخته عریضه بسلطان نوشت که وطواط مرغ ضعیف است او را هفت پاره کردن گران است اگر حکم شود او را بدو پاره کنند
شاید سلطان از آن سخن بخندید و از تقصیرش درگذشت بعد از مدتی که اتسز لوای شوکت افراشت رشید خود را بعسکر او رسانیده
مدتها در خدمت او بود تا آنکه اتسز در خبوشان بعفونت بادیه بنجات درگذشت در سنه رشید در سرای پادشاه می‌گریست و این
رباعی را گفته و میخواند **رباعی** شاها فلک از سیاستت میلرزید * پیش تو بطوع بندگی میورزید * صاحب نظری کجاست تا درنگرد
تا آنهمه سلطنت بدین می‌ارزید * و فوت رشید در خوارزم در سنه در خوارزم بدار بقا شتافت نود و هفت سال از عمرش گذشته و از و منتخب شده

بهار رسید آمد جهان شد خرم و زیبا	**وله القصیده**	بباغ و راغ گسترده فرش حله و دیبا
همه اطراف صحرا سبز و تر و تب و تازه	همی کشاند بستان ... / هوا شد تیره و گریان ...	زمین شد تازه و خندان ...
کنار سبزه از لاله شده پر زهره	دهان لاله ... شده پر لؤلؤ لالا / بهشت این زمان ...	زمین ...
وله	تو ما ... تو زار شد ... آتش ... / ... تو زار ... آتش	**ایضا**
چه باک از آتش و آب ...	تو زار شد ... و سر آتش ... / حسام تو است ...	...
ز رنگ باغ چمن ...	**ایضا له**	ربای ...

نثار سهمان لولوی لالات
چو رای شاه گیتی روی گیتی
جهان را تیغش در زیر حکم است
زهی قهر بر خواهان جاهش
زهی جلال تو را آفتاب که بجود
دل مرا که مقصود در همه گیتی
ستود ز خصال تو عنبر شب

وله

هم بران سان که با لوای رسول
همه را بار رماح خطی شکل
که ترا ابر د و آب خور در کوه
خواهی از سر افغان بیعت
شیر مردان از ان حصار به
کند آمال را رشته و زوال
زرد گونی چهره چو سپهر
هر طرف که خصم ترا ز رفت
اگر جهان همه جز بستی و بلندی

وله

زهی رزم تو غنچه باغ چمن [illegible]
غبار موکب تو که چشم با مرا [illegible]
هزار جوشن و تیغ در میانه جوشن

شعار بوستان و چار چمن است
سزای حضرت هزاران آفرین است
برای حشمتش در زیر زمین است
نشسته ها و ثابت از کمین است

جهان پیر برنا گرد [illegible]
علامات دولت دین که منقش
کف [illegible] روزی [illegible] است
ز انواع امانی بدرگاهش

ایضاً له

دلی خوانم که [illegible] معصوم
عجب شعر حدیث تو لولو منثور
سر را اختیار کردی غزو
جمع گشتی مهاجر و انصار
همه را بیرق [illegible] کار
که تو را گشته خواجه در غار
[illegible] با مخالفان پیکار
شیر افلاک گر نشد شکار
تیز آجال را رشته باز ار
لعل گون جام [illegible] ر

تو را حاجب چو [illegible] دو چشم مخمور است
عذار از جود تو یا بر خورده شیر [illegible]
از پی دین احمد مختار
لشکری ناکشیده بار گشت
باره در زیر شان چو غران [illegible]
منتظم که شرع را احوال
در حصار سپهر اوج باره او
همه گرد شان کرد آسمان
حمله بردی که بر سوی یمین
خراب از تیغ تو همی [illegible]

ایضاً له

ای که اهل از حقایق [illegible] جهان قرار
شاخ با سمن و تو سرخ که چهره گل
زهی رزم تو لاله باغ چمن [illegible]
صهیب مرکب تو که [illegible]
هزار مغفر و سر در میانه مغفر

جنبش پست جهان جمله [illegible]
نهیب بخشش تو زرد که [illegible]
جهان کشاده شمار تو [illegible]
فکنده رمح تو در [illegible]
[illegible] بر کشوری شدی غالب

کمال قدرت ایزد چنین است
بهیبی ناصر اعلام دین است
دل او گنج رازش [illegible] است
جدا ماند چو مردم از زمین است
نیامده است نظیر تو از عدم به وجود
کنم چو چشم تو خورده است [illegible]
از ان زمان [illegible]

ایضاً

سپهی با چشیده زهر فراز
نیزه در دستشان چو پیچان مار
سندرس که شرک را آثار
در علو ار ستاره وار [illegible]
همه نیزه زنان تیغ گذار
باره راندی که بر یسار
در چه شیر و تیغها زنگار
رفت پیکان بکجا نبود [illegible]
[illegible] کاه در بن [illegible]

ایضاً

زمانه بسته رضای تو را [illegible]
ز بیم تیغ تو در قطره از ان لشکر
[illegible] از ان کشور

معلوم [illegible] چنگ
جمله جسیم را در [illegible] خاک
از عنصری [illegible]
گر شعر بر المعالی [illegible]
برزم و رزم [illegible]
جهان را سپاه [illegible]
[illegible] تیر و تیغ [illegible]

وله

زهی فروغ حسن تو در جهان آتش
بر تو راست ز سپیدا در میان خاک
چو باد [illegible]
ابو المظفر خورشید خسروان آتش
رفیع فلک جناب تو [illegible]
کلیم وار [illegible]
این همه ستاره [illegible]
مرا مر تو را دایره [illegible]
ز تیغ [illegible] اهل الله خورد [illegible]

وله

درین برف [illegible]
چو کس مطلع [illegible]
اگر [illegible] برفت و شقایق [illegible]

در روز کار دولت محمود داد گر
هم [illegible]
تا روز حشر سیرت محمود مشتهر

وله

مردان با مهابت [illegible]
کس نام [illegible]
[illegible]

ایضاً له

کف [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز ده [illegible] آتش
دل [illegible] آتش
همی [illegible] کاروان آتش
[illegible] کند گران آتش
کرم [illegible] آتش
[illegible] آتش

بخشم و حلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible] آتش
اگر بحاره [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
رسیده [illegible]

ایضاً له

زهی [illegible] طالع
[illegible]
[illegible]
شراب مروق رفیق [illegible]
[illegible] خلق
[illegible] شقایق

ناهید [illegible]
[illegible]
با همت تو [illegible]
[illegible]
پیاران شراب [illegible]
[illegible]

میران بهیبت و شاهان نامور
کس [illegible]
در حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً

[illegible] آتش
[illegible] آتش
[illegible] آتش
[illegible] آتش
[illegible] آتش
[illegible] آتش
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً

[illegible]
[illegible]
[illegible]

با جان تو قرآن که به بر زنم [illegible]
به مدح تو دارم همیشه تعلق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و له

[illegible]
[illegible]
دریغ باشد در دست روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و له

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فراغ [illegible]

بر [illegible]
ز فیض تو دارم [illegible]
چه برکت بود در میان [illegible]

ایضا له

[illegible] ترکم جمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا له

خاک در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از جهات [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ولہ ایضا فی المقطعات والرباعیات

[illegible]
[illegible]
[illegible]

سراج الدین [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

میرزا شفیق [illegible]

[illegible]

ابوالقاسم حسن عنصری [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایاز را بر میان دو زلف هر یک چون قنبر بر رویش پیچیده یا چون عنبر بر روی مهتاب می غلطید مامور ساخت ایاز
همانزمان آن دو کمند ولبسته و آن دو دام مهر پیوسته را ببرید و بر قدم سلطان انداخت و سلطان را خواب مستی فرو گرفت
چون نسیم صبح بر مشامش رسید هشیار شد از جای برخاست ایاز را طلبید چون این حکایت شب گذشته را بشنید و دیدار او گرفت
نوبت غضب بالا گرفت و هر کس بیم رسید [illegible] پس ایاز را [illegible] آن خبر [illegible] عنصری [illegible]
شرف اندوز حضور شد سلطان فرمود حال تو را بجستم [illegible] هیچ [illegible]
برای دل من [illegible] عنصری بر بدیهه این رباعی را گفت **رباعی** کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است
روز طرب و نشاط و می خواستن است کآراستن سرو ز پیراستن است سلطان را بغایت خوش آمد و سه بار دهان او را از
جواهر [illegible] لبالب کرده [illegible] وفات عنصری در غزنین [illegible] در زمان سلطان ابراهیم ابن مسعود [illegible]
رفت و کان ذلک فی شهور سنه [illegible] گویند شبی [illegible] شعر [illegible]

لهٔ — در میان ابیات آنچه بنظر رسید انتخاب کرده درین سفینه ثبت شد — **القصاید**

چهار چیز است پیشه چهار کار بود [illegible]
[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

و له

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

تو پنداری [illegible] وشند و دیگر

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً

[illegible]

خطاب زلف معشوق

[illegible]

وله فی

[illegible]

القطعه

[illegible]

که چون در حضور سلطان [illegible] در خشم شد این رباعی را بدیهه گفت

[illegible]

[illegible] که همیشه [illegible] ابوالفرج سنجری [illegible] عنصری و مداح سلطان محمود غزنوی [illegible]

له فی

[illegible] از کلامش [illegible] و این اشعار [illegible] در این کتاب [illegible]

القصاید

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

لغز

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

اي پيکر مهر محوّر خوبي رخسان
کو نه شنيدي محور اش کش مقام
همواره در فضاي تو هم ابر و هم بحر
ترکيب از طبايع و تنفس از هوا
چرخ که پايندي پر از تخت سينه بعض
منقش فرو بر سر زنان و مرد و کبت

وله ايضاً

شمرا گفتي بر از شعري و شما نارت
غيبي نرگس آتش عنبر تر کني تو
نه هر چه يافت کمال از پيش بود نقصان
اي کعبه سپاس گان يادي تو

لغز باسم حمام

يا مرغ آب و داب او معان
با آتش مرا رنه با خاک ارتفاع
پيوسته در هواي تو هم پير و هم جوان
اوج تو در حضيض و هواي تو در اثر جلا
در موقف جهنم و در ساحت بهشت
خاک طينت تو با آب هم مزاج
چون ابر گريزنده از جام مرغزان
از باد و آب و آتش و خاک تر بساط
ليکني بر آرزي همه را و کرده اند
در آب و آتش زوال کرم و چشم تر
قوال و بر جبين او هم محبت دلپسند
خندن بر قزل قزح شاه ز هر [illegible]
بيچه نازادن بر آشناي [illegible]
جهانا چه بر مهر و بر خور جهان
فرو نرگس آتش تو بر تر [illegible]
گرفتت [illegible] سيدي با کيسه مطلبي

وله ايضاً في الرباعي

مستشد مژلفان [illegible] شيارن
فخر است جهان را زيک هزاري

شعبان [illegible] ام روي [illegible]
با آخرت مقارنه با آب [illegible]
و منبع تو در [illegible] کار رت [illegible]
دلوات طالع تو با حوت [illegible]
تا باد و داب [illegible] و خاک [illegible]
چون دشمنان خسرو کمجير [illegible]

المقطعات

چه آشفته بازار بازار کار نه
گرفتت و شدي [illegible] که مستيان
نه هر چه [illegible] دلاي [illegible]
بخت هم خفته شد ز بيدار [illegible]

مولوي جلال الدين محمد بن بهاء الدين محمد بن الحسين البلخي مصنف کتاب [illegible] است و الد ماجدش ابا عن جد از فضلاي بلخ
بوده آن ديار بعضي و خرد در نزد سلطان محمد خوارزمشاه بکمال [illegible] داشته و اکثر از خواص و عوام دست ارادت بدامان او زده با
افلاطون کثرت مريدين و جمعيت معتقدين پاية حسد سلطان شده بنياد عداوت نهاده و مولانا بهاء الدين با فرزند و پيوند و عيال
از سلطان رنجيده و سوگند ياد کرده تا سلطان محمد پادشاه باشد بخراسان نيايد و از آنجا هجرت کرده بعزم حج بيت الله بحرکت آمده
چون وارد نيشابور شده بجناب فريد الدين عطار ملاقات نموده از صحبت هم بهره مند شدند در آنحال مولانا جلال الدين کودک
بوده جناب شيخ اسرار نامه را بمولانا برسم هديه داده و بمولانا بهاء الدين گفته زود باشد که اين فرزند گرامي از نفس گرم آتش در
سوختگان عالم زند بمرادان از نيشابور حرکت کرده بشرف حج مشرف و از آنجا عزيمت بيت المقدس و زيارت مزار اکثر الانبيا و اولياي
عظام کرده مرشد ايشان سيد برهان الدين محقق ترمذي در آن سفر همراه بود در شام برادر جلالت که به ايشان گفته در ولايت
روم بجهت شما فتوحات خواهد شد بنا عليه مولانا بهاء الدين با عيال روانه روم و ولايت قونيه را انتخاب کرده در آنجا بساط افاده
گسترانيده و سلطان علاء الدين از اولاد سليمان شاه برادر سلطان ملکشاه سلجوقي بود در آن ولايت ملک سلطنت بر افراشته داشت

فرقه ولد

قدوم مولانا را غنيمت دانسته در مراعات جانب ايشان لوازم اهتمام بعمل آورده تا در سنه [illegible] مولانا بهاء الدين بجوار رحمت
انتقال کرده حسب الوصيه مولانا جلال الدين بر مسند افاده متمکن گرديد گويند هر روزه چهار صد فضلا در حلقه درس
ايشان حاضر مي شد و سلطان علاء الدين بکمال اعتقاد با ايشان داشته در آنحال در طلب داني [illegible] کتب شسته از علوم
ظاهري حضوري مي يافت و در روم بصحبت چند نفر از متولهاي ابن زمان از او تا زيد و شيخ صلاح الدين زرکوب که چند وقت از
مريدين شيخ ابو نجيب سهروردي بود رسيدند آخر الامر مريد شيخ حسام الدين قونوي شده در کتاب مثنوي مکرر ذکر او
اسم شريف ايشان را مي برد و در اکثر ابيات عاشقانه و عارفانه و ابيات مثنوي مراد و غرض شمس الدين تبريزيست و اصلش از قريه
رخ و در تبريز متولد شده بود از مريدين کمالات ظاهري بخدمت شيخ رکن الدين سنجاسي که از طرف پيوند او از ذريه حضرت امام
ثامن علي بن موسي الرضا عليه السلام و از يک جانب پيوند او از امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام و بعد از رسيده و
در حجه فارس دريافته شيخ با او گفته برو بروم که در آنجا سوخته ايست آتشي در او زن شيخ تشريف بروم برده بمولانا در و مولانا جلال الدين را
ديده او بر کرسي نشسته و در ميان او را کتاب از شعر نهاده بود شيخ در جلو قراء و از مولانا بتحقيق کعبه [illegible] از رياضات و تکرار
داشتن علوم چيست مولانا گفت دانستن آداب شيخ گفت علم است معلوم بر سر و اين شعر را از حکيم سنائي غزنوي خواند شعر
علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود بسيار مولانا از اين سخن متغير و از تاثير کلام متحير شد و تبريزي آمد گويند شيخ شمس
الدين در لباس فقر بمولانا در خوان بعقوبي بمجلس مولانا وارد شد چند مجلد کتاب در آنجا ديد گفت اين کتابها از کيست و از علوم و در او
چيست مولانا گفت اينها قيل و قال است ترا با اينها چکار شمس آن کتابها را در آب انداخت و مولانا از غرق بحر اندوه ساخت
مولانا گفت اي درويش اين چکار بود که اکثر اين کتابها از تصنيفات والد من است و نسخه ديگر ندارد شمس دست در آب کرده آن
آن کتابها را از آب برآورد بطريقي که تر نشده بود و در نزد او گذاشت مولانا متحير شد و گفت اين چه سريست شيخ فرمود اين از
وجد و حال است ترا با اين چکار بعد از آن دست ارادت بشيخ برداشت و مدتها با او صحبت ميداشت و با او تنها بصحرا رفتي و شوق او
فرو رفتي و مريدين دعوا آغاز کردند و رنجيده بر يار آنکه سيد آمده ميخواهد مقتداي مسلمانان را گمراه کند شيخ تبريز از مولانا به تبريز
رفت مولانا را شور اشتياق آن قطب دايره آفاق در فراق او دم بدم طاقت شده بتبريز آمده چندي نيز در آنجا با هم بسر برده
بانتساب مولانا بنيا و سعادات نهاده شيخ ناچار بولايت شام فرار کرده و مولانا رجوع بقونيه کرده و اکثر اوقات مطربان
قوالان غزليات خوانده مولانا در فراق شمس زاري ميکرد تا در سنه در قونيه از اين عالم بهشت جاودان رفت گويند شمس

و دولت علاء الدین محمد فرزند ناخلف مرلوی شهادت فایز شد در شرح کمالات صوری و معنوی و وصف فضایل ظاهری و باطنی آنجناب از حیز تحریر و تقریر بیرون است و کتب مثنوی و رباعیات قاطع جناب شیخ بهاء الدین عاملی میفرماید شعر من چه گویم وصف آن عالیجناب ۞ نیست پیغمبر ولی دارد کتاب ۞ غیر مثنوی اشعار بسیار دارد که بنظر حقیر رسیده قلیلی از آن را انتخاب کرده بسمع دوستان میرساند تحقیقاً تأثیر کلام ایشان [illegible]

ومن الغزلیات

بروید ای حریفان بکشید یار ما را ۞ بمن آورید حالا صنم گریزپا را
اگر او بوعده گوید که دمی دگر بیاید ۞ همه مکر او است [illegible] بفریبد او شما را

[illegible]

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ۞ بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

یکدست جام باده و یکدست زلف یار ۞ رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت ۞ شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر ۞ کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

[illegible]

و له ایضاً فی المقطعات

[illegible]

القطعه مناسب الحکایه

[illegible]

قطعه فی الموعظه والنصیحه

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

الرباعیات

[illegible]

گریم ز غم تو زار و گویی زرق است	چون زرق نبود دیده در غم غرق است	تو پنداری تمام الهی راست	نه نه همه ما یان الهی فرق است
هر دیده که در جمال جانان نگرد	نشنیده که در قدرت یزدان نگرد	پیر از دم ارزان دیده در و در قصب	از یار غرور ما فرو در جان نگرد
جز ما اگرت عاشق شیداست بگو	در میدان دولت بی نسب ماست بگو	گر هیچ مراد در دل تو جاست بگو	گر هست بگو نیست بگو راست بگو
که باشد و که باشد و که باشد و که	می باشد و می باشد و می باشد وی	من باشم و من باشم و من باشم و من	دی باشد و دی باشد و دی باشد و دی

امیر خوند از سادات آن دیار و تاریخ روضة الصفا از تألیفات اوست

هر که دارد از آب حیوان شربی	هر کو از ظلمات نفس آید برون

ملا میرک جان در اوایل حال باصفهان آمده چند سال در آنجا ساکن و در خدمت شاه عباس ماضی بطرز این شعر از وست

نه دیده قطره خون از جگر برآرد | بر من ترحمی از دیده بر آرد

شراره ثانیه در ذکر حالات و شرح خیالات شعرای دیار خوارزم و نواحی آن است

ولایت مزبوره از اقلیم پنجم است بعضا بر آنجا را چنین نوشته اند که یکی از ملوک باستان جمعی را مورد غضب ساخته فرمود ایشان را اخراج البلد کنند در جایی دور دست دور انداختند در آن وقت ولایت خوارزم غیر معمور و از آبادانی دور بود ایشان را در آنجا گذاشتند اتفاقا جماعت مرحیات را غنیمت دانسته دل بر اقامت آنجا بستند هر یک مشغول کاری شدند تا آنکه چندی ملک از ایشان یاد آمده رقعه کسی را بتفحص ایشان نامزد کرد چون آن شخص بآن مکان رسید دید که بخوف نهانی شتر بسیار جمع کرده اوقات بگوشت ماهی میگذرانند بزبان آن جماعت خوار نام گوشت و رزم نام هیزم است لهذا بخوارزم شهرت یافته ملک بعد از اطلاع بر حال ایشان چهار صد کنیز ترک از برای ایشان فرستاده چه عدد ایشان نیز چهار صد بود بعد از توالد و تناسل عدد ایشان از حد شمار گذشت و اهل آنجا اکثر سپاهی اند و در فرزه آنجا بسیار متعارف و ولایات آنجا بترتیب نوشته میشود **اورگنج** دار الملک خوارزم است **شیخ ابو الوفا** از اعاظم اولیای زمان خود بوده صاحب کمالات صوری و معنوی و جامع علوم ظاهری و باطنی بر کرم و احتراز بر ترک گناه

زان رو که ازین هستی موهوم تباهیم | دعوای وجود و دعوی قوت و حیل | لا حول و لا قوة الا بالله

حسامی اصلش از خوارزم اما در قراکول ماوراء النهر میگذرانیده و بجهت قراکول شهرت یافته در درویشی فانی بسر برده گویند در شصت سال جامه پشمینه و زار پوشیده او را در جمیع سلاطین بعهد هم در قراکول در سنه هجرت ایزدی پیوسته گویند در که محمد خان شیبانی اراده تسخیر خراسان کرد بطلبیدن حسامی رفته در رد درویش مطلقا التفات نکرد بدیهه فرمود **شعر**

حسامی را ز شاهان مجاز نیست پروا | چرا از بخیه های ژنده ام لشکر برآید | و شغل خواجه ... هر قطعه ... با عمر از او نوشته شد

	له فی الغزلیات	
هر کس که در او برای گوش شد ...		ز تهاجر ...

محمد زاده

همچو نه در غم او چهره زردی دارم	**وله ایضا فی الرباعیات**	گر حال عجب نیست که دردی دارم

از هر چه بار سینه و دل تنگ است	جز حیرت و حسرت چه دگر حاصل است	سبحان الله هنوز شیشه ...	گویا که برای ما خوش دل است

قتالی اصلش پهلوان محمود مشهور به پوریای ولی است پهلوانی و قوت جسمانی او جهانگیر و در عهد خود بی نظیر بلکه در جمیع عهد کسی لاف مردانگی با او نزده و در فن نظم قادر و مثنوی کنز الحقایق منسوب باوست آخر الامر بقوت ریاضت در عرفان پایه بلند یافت این چند رباعی از او بنظر رسیده در اینجا ثبت شد گویند رباعی پنجم را در شبی که پهلوان مزبور وفات کرده هم شب بر سجاده او دیدند

گر بر ره وی نظر رو باید داشت	خود را که از جز از چه باید داشت	در خانه دوستان چو محرم گشتی	دست و دل و دیده را نگه باید داشت
با قوت پیل مور می باید بود	با ملک ... عور می باید بود	وین طرفه نگر که عیب مردم آنی	چا بر دیده و کور می باید بود
گر کار جهان بزور بودی و نبرد	مرد از سر نامرد بر آوردی گرد	این کار جهان چو ...	نامرد ز مرد ... گرد
ما باده نه غم ... خوریم	از هر زغره ... خوریم	قنبر چنان بود ...	زنهار ... خوریم
امشب ز سر صدق و صفای ...	در میکده آن ...	جامی ... دوستان ...	گفتم ... گفت برای دل ...
گر بر نفس خود امیری مردی	ور بر دگری نکته نگیری مردی	مردی نبود فتاده را پای زدن	گر دست فتاده بگیری مردی
از دفتر عشق ...	مرکب چو این ...	... دل ...	...

شیخ نجم الدین کبری کنیت ابو الجناب عمر خیوقی خیوق قصبه ایست از خوارزم و آن بزرگوار از مشاهیر عرفاست گویند که در بعضی با هر کس از علمای ظاهر و باطن مباحثه میکرد بر او غالب می آمد و شیخ و ملا ... میگفتند باین جهت ... چله خانه بیرون آمدی نظرش بهر کس افتادی او را بمرتبه ولایت میرسانید و از جمله آنکه منظور نظر ایشان گشته شیخ نجم الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و کمال خجندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و جمال الدین ...

له فی	خواجگان در زمان ... **قطعه** ...	**القطعات**

باز چمن بر سر عهد آمده	همه ... **قطعه** گر چه ...	خواجه نامراد و فرزانه است
الکه ...	**وله ایضا فی الرباعیات**	گر همه ... است ...
آن ماه ...	ای ... / دل ...	...
پیوسته ...	زان ... / ترسیدن ...	... از چشم ...

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی — وان نان بنهم پیش سگی بر خوانی — وان سگ سالها گرسنه در زندانی — از ننگ بر آن نان ننهد دندانی

[illegible] ناحیه آباد است از ولایت [illegible] مشتمل بر [illegible] و مرغزار [illegible] از [illegible] و نان آنجا آنچه

بنظر رسیده نوشته شد **ظهیر الدین** و هو طاهر بن محمد المکنی بابی الفضل [illegible] نهایت [illegible]

سخن [illegible] عصر خود بوده در قصاید [illegible] متین دارد گویند **شعر** دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر یابی [illegible]

شاعر بسیار [illegible] و کمالات [illegible] طرفین [illegible] نوازشات [illegible]

در شاهراه عشق جوانان [illegible] در عالم سخنوری [illegible] گویند جمعی از شعرا

ظهیر را بانوری ترجیح داده اند [illegible] سعدی شیراز است سبحان الله گویا [illegible]

[illegible] گویند ظهیر [illegible] بنظر رسید [illegible]

[illegible] باشد دیوانش بنظر رسید [illegible]

له فی القصاید

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا له

[illegible]

وله

[illegible]

ایضا

[illegible]

مرغ شد ماهی و رحمت او را
ماهی دید و صد رحمت شاخ
من بگاه که هرم ... و بخاک
چمن برزمین ... شب گشت ...
پیدا شد از کناره میدان ...
یا بر شال ماهی ... میان ...
در معرض خلاف جهان زر ...
باز این چه گشت ... العجب ...
گردان ز بازوی که ...
گفت اگر بر شمردی ...
گفتم ... ذات مبارکش
تا من ز بهر تهنیت عید ... دریغ
آن بحر کرم ... فضل ...
آن راه ... او عزیز کرد
ای خسرو ... توانا ... حکمت

وله

سپیده دم ... محرم ...
جهان رباط خراب ... کل
مگر تو ... مقام ...
تو را ... رفت ...
ببین ... سیر و رفت ...

درست ... بارشاه و دریا بار
نرسانند بکام ... آزار
اززه ... پیت ... برابر دار

وله ایضا

شکفته ... چمن ... چوگان ...
آهنگ ... کشیدن ... کنار
قریش در نظاره ...
گر کار ... گشت ...
گستر ... مه ... بستان ...
دانم ... تو بگریم ...
رهزن ... بود ...
بر آستان خسرو ... نثار
... غریق نعمت ...
اجرام ... خاک ...
هر دم ... کرم ...
کای ... آفتاب ...
شنیدم آیه ...
گمان ...
چه بستان ...
... روز ...
چه ... جان ...

[illegible]

ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله

[illegible]

المقطعات

[illegible]

کسی که جفت نماند ز خسروان بجهان
بزرگ نیز و رگ جان دشمنان بکشا
بباد حمله زگرشش برآورد بی شبهه
بروز زمانه نا ساز از سر هم پردل
کهی چو عهد سلیمان انطاق همتت
ایا شهی که بریزد ز باد حمله تو
چو پیک تو بر بنا ل چرخ گردنده
همیشه تا تجارت زمرد جهان

و له

زهی سپاه ترا پیش رو ظفر
زمین سینه دشمن ز تیغ
چمن برفرخت خسرو سیاه
بر روی آسمان اثر تیر
دریا بر سکه فرخش

و له

نفیر کوس تو بر خواه ملک
جهانیان را روز میاد آرزوی
کرد فیض کرم
تا جهان گاه بر جهت

و له

رخ تو می ...

هنر بر پیش تو دعوی خسرو
و از حرارت آن غصه شان

بیاد روی تو دارد خطر
کرد قاب چو چشم داد از مشرق

ایضا له

هوای ناله نای نشاط خرچنگ
کهی چو عذر بخیلان براق
بروز معرکه دندان پیل
کمان بگوشه ابرو در آورد
ببوی آهو ساری بیا و رود
برات بخشش تو بر وجوه
گرد هیچکس از هیچ

چنان جدود دل از زنبر
عذر نگاه ان سلاطین بحر و بر
چنان جدود تو کار زمانه
قیامت ز تیغ تو در مهالک
تن عدوت چو مار
معاش دشمنت از
جهان بحول تو هر

ایضا له

در فلک پست گرد سر چه علم
آلاز گرد مرکب فرمانده عجم
گر جان باستان جند شش خورد
نگاشت عزم تو بر صورت
چنان بود

یکی ز بیم خنجر خورشید
سلطان نشان تا بک اعظم
پهلو کند تهی ز تیغ
سرشت حلم تو
همیشه تا زبراکند

ایضا له

گفتی در همه ... نماند
وادی کار
کنون ز هستی
لب تو میسد

قصه در نوبت او جهان
تا ابر پیش تو
چو چشم میم و قرین
و گر بر هم

بر آسمان شدن آن بپای براق
کر کند سر یک تو جز بچشم دقیق
بنوک نیزه خشم
آینه چمن
در تر از بر چو شش جهان
چو پوست از سر
سبب است ز گرز تو
بسوزند ز آتش

ایضا

چو تو بر سم
پس اگر بنشانه
همچون لقمان
داور دیر
از دشمن دولت

ایضا

بود چو روز
چرخ هزار ...
بر ذات فلک
قامت

ایضا

...

مه یکان صدور زمانه صدر الدین
ز شرق دولت ...
برست حکم تو اجرام آسمان
زمین بنقش تو آن تربیت
چنان که سر ...
بعقب چون عشرت
اگر ستاره ...
سنم و چار ...
طلوع کوکبه عید بر تو
ای ز نشستو دولت
خسرو اعظم اتابک نصرة الدین
پرتو ...
فلک ...
ای براق دولت ...
هر که از آتش تیغت

و له ایضا

در بر گرد ...
تو ...
اگر ستاره ...

و له

تیغی دولت ... آتش

ه قامت ...
سراز دریچه ...
بجنگ قهر تو ...
از آرزو طمع ...
بروز کار تو ...
بطبع چون ...
بر عزت ...
همین تظلم و فریاد

بس خانه که کرد ...
زهی ضمیر تو ...
هوای لطف تو آن ...
قرارت ...
همه بر ...
کشیده ...
ولیک با همه فریاد ...
جهان بکام تو باد ...

ایضا له

همچو عم سلطان همچون ...
حضرتش ...
گشته از لطف ...
دهر ...
ای جهان همت ...
آفتاب ...
خود از برای ...

تخت گر نشین ...
اگر چه ...
خوار ...
بر در ایران ...
از ایشان ...
آسمان با صد هزاران ...
تو جنگجوی عادت ...

ایضا له

چمن بر گرز ...
و گر زمانه جفا کند ...
ای خسرو ...
بر دشمنان دولت ...

جهانیان ز تو ...
فر ز گرفت جهان ...
دست ...
از در گهت ...

چهار ربع زمین در پناه ...
کشاده ...
و از میانه آذر ...
نه چمن ...
ولیک ...
گران ...
چو پیش ...
و حاشی ...
ه بست ...
در پناه دولت ...
و انکه ...
و داد ...
بر بام ...
عدالت ...
تا تو را ...

المقطعات

وان زلف ...
ه زیر ...
ه ...

ایضا

گه صرف ...

چمن ... عالم جناب تو ... / آسمان همچنان بجای خود است
از کجا خواستای روانهٔ جهل / این زمان در چشم است چو چرخ

از حضرت تو قصه ذکر ... چرخ ... / کار ... طریق کرم ...

ایضاً له

از چه ... وین ... / اگر ... نظیر ...
می‌نیاز ... برادکمات نظر / در ... ناله میکند بر ...
... چو ... زبون زخم چرخ / ... چو ... فراق ... جگر

در ... شاه ... بر همان محور / بر همان قطب و بر همان محور
کچه او ... بجو ... گوهر / بر ... خنده ... سافر

وله ایضاً

... آمده ... بر سر ... / غم گشت ... را که ...
ای دل ... خطا ... / ای نوبت تو گذشته از چرخ ...

... آمدو ... در قدح یاران ... / ... شد و ...
هر غمزه ... زلفشان ... / با نوبت تو مباد عالم نفسی

از ... روشن ... عطا ... / این ... که تو ... گفت ...
این ... است ... / آوازه نوبت ... بر ...

الرباعیات

در نرگس ... / در حسرت روی ...
وان حلقه ... / لیکن ... نوبت ...

شماره ... در ذکر اسامی و شرح اشعار شعرای ولایت ماوراء النهر و نواحی آنجاست و آن دیار مشتمل است بر حصار معموره و قصبات مشهوره ... و از آن طرف آب چون شرح احوال هر یک از شعرای آنجا بقدر ضرورت نوشته میشود **اسفرنگ** ولایتیست ... **سیف الدین اعرج** اصلش از آنجا است اما در خطهٔ خوارزم نشو و نما یافته و بانواع علوم آراسته و از جمیع معایب پیراسته در ریعان عمر بخدمت سلطان محمد ... رسیده ... را با پادشاه ... خطاها ... شیخ ... داده ... اورا ... لقب خواستند ... سلطان ... استاد ... سنجر ... شعر او را ... و در بعضی ... وصف بسیاری از او نوشته اند ... از دیوان او ... در آنجا ... چیزی ... بسیاری ...

له فی ...

چند ... از ... شد هشتاد سال عمر ... شهور ...

ای ... جهان ... / ...
چو ... / ...
... بر ... آمد /

وله

... / ...

... بکمال تو زینی ... / ... طبع ...

وله ایضاً

... فال ... / ... حلقه ... فلک ...
آن را که غمزه تو ... / ...
... برآب ... / ... از فراق مهر ...

القصاید

در حال ... / ...
فلک ... / ...
... / ...

ایضاً

... عاشقان ... /

در ... شگفته ... این ... / ای لعل تو ... گوهر
... غمزهٔ تو بادام / از طرهٔ ...

... چشم ... / ... بر لب جوی ...

ایضاً له

... پسته تو ... / در ماه تو ... کمانکش
بر صفحه ... نقش ... / چو شمع ... روز ...
ای در غم تو ... / بر تو ... بهاری ...
... / اگر ... شفق ...
... / ...

از ... پر ... آب ... / ... تو نقشبند عبهر
... / ...

ذالمرثیه

از ... در حجاب ... / ... بهاری ...
در جوف نافه ... /

وله ایضاً

تا گشته ... پاک تو ... / در ... آسمان ...
بر طره ... آبرو ... /
چمن ... تو با باد صبا میگوید / ای باد صبا ... برسان

وله ایضاً فی الرباعیات

... از جفا میگوید / ... برسان
یاری ... زمانه ... / در طره ... از ...

یاری ... نام تو ... / گر ... پیش سلامی برسان

خجند از ولایت فرغانه است گویند خربزه آنجا بنهایت است ... از شعرای آنجا آنچه بنظر رسیده نوشته شد **کمال الدین** شاعریست آگاه و سخنوریست ... گویند در اوایل عمر از وطن حرکت و ... کعبه ... تحصیل کمالات ... آخر الامر ... سلطان ... صحبت ... در خدمت قزل ارسلان ... اتابک ... تبریز ... شیخ نجم الدین کبری ... طریق ارشاد و صلاح گشته ...

له فی ...

از عالم فانی بدار بقا انتقال کرد در سنه ... اشعار ... نوشته شد

الغزلیات

از کف ... باده ... / کار ...
... / ...
... / ...

... لب ... / ...
... / ... حرام است
... / ...

آن ... غزلت ... / آن ... جهان ...
... / ...

... / ...
... / ...
از ... / ...

در دل شرر فتاده بر سفر تف سینه
بس عهدها که کرد پس از عهد ما [illegible]
خوش انکه کهتر و مهتر ز زهر چشم
زهر جفا تو جام بسیار انگشت

ارز درد آب رفته ... [illegible]
وان ... [illegible]

دیده چشم که زلف یار بکشود شب زرقی
ارز زلف تو دام کرد کرد

پر جبی ... ابردا پیشتر درقی
شبهای فراق ... درازی
در حق تو فلانه چه ... فرزند
بکیب آب و بگذار آتش بی ...

وله ایضاً فی المقطعات

گران حدیث بگذر کاش ... فرود
من آن خویش بگفتم کنون ...
گت کر فتنه ریش هر روی کشند

تو خرد کرده کاین قبیله ...
فلاد ... کشت ... خشم ...
که بهره تا رکت ... کنند

ایضا

که بیچ که گفت ... کشند
یکیک ... رزنت ... شند
بگاه خرابات ... خوش حلال ...

ولـه

احمقا آنکه زر در چشم من است
وین تحفهای دزد دیده ... زرق
ملک و وقت ... بکنعان ...

ایضاً لـه

به عهد ... حساس ... وا لفظ ...
ان مخنث رشیدک ز لواط

بوقت کردکار ... تان حرام ...
جهت ... همچو علم را بغراط

ایضا

خویشتن را درا ... زمراط
بقا ... مرگ و ملح ... ازال

وله

گر بروز فرح حدیث کبر کنند
چهار چیز ... فرخت ... مثال

ایضاً لـه

نیز تو آن بچاره کر در آخر حال
هر کس که ... عشق
در سر ... دلی گانست مرا
پنهی تو بر روی ... کر چراست
دل نهادم بفرقت دل شکست
ما را بلش چاشنی داده بعیقند
بدین نظر ... کرامت ...
اورا نفس محرم اسرار شوم
که ظلمه ... داشت ... سازی

کز شرم ... عشق ... مثال
فرق ... با ... فراق
در عشق ... زبان ...
ایس اگر ... ادرک ...
تا ... فلک باز ... خودم
از شب ... اگر ... ازه ...
خوبه ... دو لفری ... حال
رونده ... اران ... حادم ...
در هم شکنی کاسه ... کرا

وله ایضاً فی

سالیست صبا ... دره ... مرا
قلیب ... فرست ... است
تن اروداوم ... عشق گفت
اشتکم ... حجت ... زبر ...
ایزد دگا ... زایت بداد
در خواب ... شمس یار رشد
که از پرپشه ... سازی

الرباعیات

هر سال تبارکه دل ایست مرا
پس زلف ... چشم ... مرا
یا آه ... باز رساند ...
در صبح اگر هزار ... کند
دارد ... وفا ... ایست ...
بر روی ... بعد ... شوم
تا دسته کوزه ... سازی

بخارا از اقلیم پنجم طولش ... و عرضش ... از جاهای معتبر توران است ... و پنج فرسنگ مسافت دارد بزرگان ازانجا برخواسته اند شیخ ابوالعباس اسمش فضل ابن عباس ... دانشور و شاعر سخن گستر است با رودکی معاصر بود در مرثیه نصر

ابن احمد و تهنیت نوح ابن منصور این چند شعر را گفته است

زان گذشته جهان بی ... / زین نشسته زمانیان ... شاد
گر چراغی ز پیش ما برداشت / باز شمعی بجای او بنهاد

پادشاهی گذشت ... / پادشاهی نشست فرخ زاد
بنگر اکنون بچشم عقل ... / ... ازا که فرت ایزد داد

اغاجی اسمش میرابوالحسن ممدوح شعرا و محمود فضلای آن زمان بعد دولت آل سامان بر مسند امارت متمکن بعد از رست

مهر ... است ... اشمار ... است / ... کانت ... اشمار ... باد
راست ... همچون کبوتران ... / راه ... کم کرده کان زمیست باد

اگر از ... حصار شاید کرد / جز ... حصار باد
... در ... لشکر برف / چون کنند ... بی برزد

برندق اسمش ... قابل و طبعش ... مطایبات با میرزا بایسنقر ... میرزا بایقرا ابن عمر شیخ ابن تیمور است گویند روزی شاهزاده بایقرا در مجلس که بانصد دینار بنام برندق ... حوالت دینار برات نوشت و با وی داد مولانا ... این رباعی گفت

پیش ... اکنون ... انعام / یا کرم ... شنید ستم
لطف سلطان ... است / یا ... غلط کارست

شاه ... که ... / ... از ... چاپ ... / یا کرد در عبارت ترک
آن جهانگیر ... است / در ... صد ... است / پیش ... اکنون ...

پادشاه ... خنده ... فرموده در عبارت ترکی پیش ... اکنون هزار دینار است و هزار دینار در همان مجلس ...

ملا جامی جوانی ... دران دیار ... زمان ... ملک الشعرا ...
یک چشم زدن غافل از ان ماه نباشم / ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

جوهری زرگر از تلامذه ادیب صابر است چندی بطریق سیاحت باصفهان آمده ثروت زیادی داشته همراه در خدمت شعرا مشغول و مداح سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه است گویند داستان امیر ... را جوهری بنظم آورده و بعضی ...

او را شیخ نظامی داده اند بهر حال این اشعار در قصیده ازوست

زان پیش کآفتاب ... / معیار عقل ... / بعض ... / لوان ... / گرد از فصل ... / در باغ و بوستان ...

یا بر ... / در مان ... / قوت دل ... / بر ... نکهت مشک ... / باشد ... / یا اگر ... باغ ...

چون صبح برکشد علم ... / آن باده ... / اصل ... / دارد ... / در فصل ... / چون آب ... / برکش مراد بود باده تازه گل

یار ... رایت ... / گز آفتاب و ماه ... / چون ... / باشد ... / در طبع ... / آنچه ... / برکش مراد بود باده باد بان

ابن احمد و تهنیت

رود هر بیت با گشاد و شرست کو	بزریت باده تغییر و نارست باده دهان	سخوار و مشک زهی شاه باش اکنون	مارا خدای و عده بسی داد در جهان
می بر جوانمرد و حریت کو بعید	از آنکه مهمان طلبید رنج میزبان	می بر هلال زاده نباشد حرام از آنک	رزو شاد میزبان لعبت آیه مهمان
ورده شراب ناب که باشد حرام خوان	چمن تیغ و آب زفر چرخ بر زبان	تا جوهری زرکر جام شراب پر	نوشید پیاله و همی بزم خدایگان

استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل سامان بخت کسی است که در گنجینه شعر فارسی را بکلید زبان گشوده گویند پیش
شعر پارسی از بهرام گور و در عصر عمرو لیث صفار و یعقوب ابن لیث صفار شعر بزبان فارسی گفته شد و اگر هم شده بحقیقت بعبارت و ابیات
ضبط نشده بهر حال تا زمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده و در حریم مجلس امیر نصر سامانی است و بسبب تخلص ادراک
احتمال داده اند که اکثر در حوالی بخارا قریه ایست مسمی برودک استاد مزبور مردم آنجاست و تخلص رودکی که بدان اکمه در علم موسیقی
ماهر بوده و بربط را نیکو مینواخته لهذا تخلص رودکی قرار داده و مشهور است در قصه کلیله و دمنه را بنظم آورده و از امیر نصر ثواب
و صلات گرانمایه یافته و چون امیر نصر احمد تسخیر ولایت خراسان کرد نظر باعتدال هوا شهر فرحبخش هرات را مقر دولت ساخته
بعلت آب و هوای ولایت مزبور اکثار خوش کرده بکار اراده تحکما و آن مسلسل بود فراموش کرده عیان امرا و عموم لشکر
در بخارا و فانهای عالی و باغات خوب و پری رخ خوب بعد از توقف هرات متملول و اما هرات هم بسبب نزول سپاه
بجان آمده استعانت از استاد جستند و ادرار طمع کردند تا امیر را تحریض بخارا کند استاد در مجلس شراب این قصیده را بترنم خواند

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی	ریگ آموی و درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه سویت میهمان آید همی	میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

گویند چون قصیده خوانده شد چنان در طبع امیر اثر کرد که شراب و تا چیز
نغمه و اثر کلام که بی را تغییر کرده همان لحظه از جای برخاسته موزه در پا نکرده سوار شد و غرض بخارا کرد و فرسخ ولتی [illegible]
نقل کرده و چنین استاد رودکی تا بجایی رسید که چهار صد غلام ترک و هندو داشته و بورش کرده شتر و کان و [illegible]

له فی القصاید

و مستا این اشعار ازو در این کتاب منتخب و نوشته شد

چنان بنالد از آواز سایه اش بجهان	ای بان ما در از آواز کمشده فرزند	خوری بسیاه اندر و ما بخواند	سروی که تماشا کش و کجا که خیال
کر حور ز نزد پس ابو ماه کمانش	کر برد غز لکوی بعد کبک مهرخ اد	نگار ینا شنیده ستم که گاه محنت	سر بر آرد صبا لعبت است زنور بعبرانند
یکا ز کیسه یدری بخرخ و شانه اکرفت	سیم بعقوب از ابوش آرزوش که چیخت	رخم را نبر بان آور اکم مانند آن ابر	صبح می شود در وصل او آنکه بیرا درکر

رهی پولاد و جوان و تو اگر از زره کا	بمخدمت آمد و نکو نکال و دیگ یاش	پسندید شهر خواجه پراس از دل بال	ما باز کرد و پیر پیاده و پیاده ...
سر غلام خدا و ز ز زلف غالیه کرن	شم شده چو پری زلف او زران ... کن	همی فرازم و در هجر چند چم چند	همی فرازم کرده مچنین سر سنبل بچون
از باد و خاک همی بعنبر سارا	زار بر شاخ مکلل بود اکرزن	سر ریان شبحون کردکو ما بر [illegible]	ما که روان که گشت از او بر کرده ماه شبنم
از اشک ابر نیسان از بر یا شاخ شکوفه	از بوی باد از اره همی بعنبر شاخ سر سبحون	بخنده لاله بر سحر ابان چهره	بگر برابر بر کرد چون سیان دیده محزون
از آب جوی بس ساعت همی برجای آب	از وسته است پنداری نگار زرین رخ گلگون	فغان من همزبان زلف تا بدار سیاه	ما کاه پرده لاله است و گاه محرم
برقت رقص از نسیم ساده با شد جای	بگاه نغمش از اشک بچه باشد کار	نظر چگونه بدو ورزم و مهر دیدن او	از فاک من همه نرگس دیده بر کر
نیز و بر بسیاهی زروی و ترنج	شان و مهر بر رنان پشت عاشق	نیاز کرده از زهر را پرورش براد	ما شنید شبان و دل او همی کرد بکاه
زنهر آمد کاری دست او همیشه نگار	زنهر ناز کان چشم او چو زبر	بیاران می پنداری روز با او تو	و بار غم بر کشید تیغ پیش فتنی

ولهٔ ایضاً

برای پرورش جسم جان چه رنج کشی	چه آب جویم و در جوی خشک یوسف	بجس همت چو سبب بعقید نظم	ما حیف باشد روح القدس مسکن
بر از منصب تحقیق بیایت خسف	پیاز نهر و شان بگشا رو پنهان	نخواستم ز تن نکرده دستوری	بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی
بس نشستم من با کار و بر جهان	بزر به پندی آزاده و او مرا	زمانه را چو نکو بنگری همه پند است	نیا شتر خطا ها که پشیمانی

ایضاً له

ذالمقطعات

بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار	بیا که نکته بروز تو آرزو مند است	**قطعه** شاد زی با سیاه چشمان شاد	و جهان نیست جز فسانه و باد
زانه و شاد و ما نه با بد بود	ور گذشته نکرد باید یاد	**قطعه** مرد مرادی نه همانا که مرد	مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد
جان گرامی بپدر باز داد	کالبد تیره بما در سپرد	**قطعه** کاروان شهید رفت از پیش	وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم	وز شمار خرد هزاران بیش

ولهٔ ایضاً فی الرباعیات

ای از مه سرخ رنگ بر [illegible]	رنگ از لب سرخ بعبیر بر از [illegible]	گر دست شود چو رودی شود همه جو	بیشی کرد و بپوید فشا نا همه کو
چمن کو دلم و زلف او ماند که ...	بر هر رگ جان صد آرزو ماند که	امید زکرد یک بجا فروس اخوش	کاندر شب تصحیح در گلو ماند که

سیفی در روزگار سلطان ابوسعید در هرات تحصیل کمالات کرده و برای کودکان ابیات ... شعر لیسار ... کشش ... ابرات

آرزو دارد چه چند گشته آن جنج	ده خواهد گشت آخر آندر [illegible]	آه تا چند سخن از دگران گوید و ...	شاد و سازم همی سخن ابراز ...
تا بنقد جان من بجاز زخ زیان ...	عاشق بیچاره ما ن میگوید بر جان ...	**شهاب الدین احمد** از قضای عهد بجعه زیاده بر ... ازلحاظش سخن گوید شداد ...

این خرابات مغان ...	از دم صبح ازل تا به قیامت ...	گر ز ... در این شیوه ...	... این ره روش ...

مولانا عشقی شاعری شیرین کلام بوده و گوی فصاحت از اکابر شعرای زمان ربوده ... [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

له ذو القصاید

[illegible]

وله فی

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

القصاید

[illegible]

القطعات

[illegible]

شه مظفر منصور نصیر ناصر حق
قرار کرد تمام و بوقت کرد خرام
اگر بصورت سخن کرده بی‌صورت [illegible]
هم چنین سایه [illegible]

و له

الا ای شهید شمال منبر
چه [illegible] جسم [illegible]
رسول [illegible] زعالم [illegible]
الایا خجسته براق سلیمان
خروشان و جوشان و بریان [illegible]
روان گشته [illegible] از درد [illegible]
ز داغ درونش [illegible]
بکاهد [illegible] صفت [illegible]
بگویش [illegible] این [illegible]
[illegible] بر [illegible]
همه [illegible]
چو [illegible] نالان
[illegible]
بخفتی گران [illegible]
زمانه [illegible]
همی [illegible] بشکم

اگر کس [illegible]
کنون [illegible] جام [illegible]

ایضاً له

ز هجر [illegible]
بجسم [illegible]
بکار [illegible]
چه [illegible]
بر [illegible] کشور [illegible]
یکی بر سر کوی معشوق بگذر
بر [illegible] از خواب [illegible]
زبان [illegible]
ز [illegible]
شرربار [illegible] طوفان [illegible]
چه عذر آوری [illegible]
یکی بر سر راه [illegible]
هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زمانه [illegible]
درین [illegible]

خدا [illegible]
خجسته [illegible]
اگر با [illegible]
اگر خواهد [illegible]
نه روی [illegible]
همی [illegible] پنهان
[illegible] نقش
یکی صورت [illegible]
گر [illegible]
چو [illegible] قطره قطره [illegible]
[illegible]
الا با [illegible]
اگر [illegible]
ببین [illegible]
[illegible]
زمانه [illegible]
همه [illegible]
ز هر [illegible]
[illegible] طاقت [illegible]
مرا [illegible]

همه مبارک [illegible] صحبت [illegible]
ولیک [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
نه [illegible]

ایضاً

نه [illegible] منور
همی [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسید [illegible]
چو دل پاره پاره [illegible]
[illegible] خنجر
[illegible] ستمگر
[illegible]
[illegible] معطر
[illegible]
زمانه [illegible]
همه [illegible] مکدر
[illegible] آخر
[illegible]
[illegible] لشکر

شنیدم [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] رسیدم [illegible]
[illegible]
ز [illegible]
حصاری [illegible]
[illegible] افلاک [illegible]
یکی [illegible]
[illegible] آسمانهای [illegible]
طریقی بر آن آسمان [illegible]
چو بر روی [illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
گروهی [illegible]
[illegible]
همه [illegible] شریعت
چو دیوان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
چه دارند این قوم بند سلیمان
[illegible]

پیاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
نه [illegible]
[illegible]
[illegible] پنهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible] زلف خوبان [illegible]
[illegible]
یکی از [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
چو غولان [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] مظفر
نه [illegible]

مرا [illegible] عیسی
نه خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نه خورشید [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
در آن [illegible]
[illegible] آینه [illegible]
[illegible] پشت ماهی
[illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
نه هرگز [illegible]
چو [illegible]
همه دیو [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
چه [illegible]

[illegible] با جان پاکان برابر
نه [illegible]
[illegible]
چو [illegible] عریان [illegible]
[illegible]
نه [illegible]
[illegible]
در آن آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همی [illegible]
در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
نه هرگز [illegible]
چو [illegible]
همه [illegible]
[illegible]
[illegible] جمشید [illegible]
چه [illegible]

جهان را به دیگر هی نا سراش
که گوهر و جوهر همه نیا بند
ایا پادشاهی جهان از تو
زمین گرد و از فلک سپاهان مکن
که هم چو خورشید بر روی گردون
ایا پادشاهی جهان را مهیم تیغت
سنم بر زبان و دهن خوش این
میان من و دشمن فی شریعت
بحکم نیاکان او باز گردم
همی تا جهان گرد و از نور ظلمت
همیشه حشمت بترک برایا
نسیم زلف آن سیمین عنبر
کلک فشانان بیاسیم گذر کرد
میان ما و تو عهد این چنین او
گر اندر برج غم کم که هستی
چو دریا بیست بر شب نازی
میان آب آتش ماند حیران
مرا کز خط فرود آمد به رخش
خداوندم همی خوانی چو ادشاه
همان انگار کاندر مرکب شاه
و ابر سبزه بجوزیس پس بصحرا

به توفیق ایزد بگرد او سخن
بکا فاک میدان یکا مرکز اوفر
جوان گشت باز این جهان همه
هوا گرد و از گرد میدان عنبر
که هی چون فرامرز بر پشت اشقر
سرنش شود در رحم هفو گز
ز زینت مصفا ز شهوت مطهر
طریقت نهادست سهل مشهر
سیاوخش و دارا اندر ایم بازار
زمانه مصفا زمانه مکرر
همیشه و دست بزلف عنبر

یکا کلک را وش تن تیر و صورت
یکا ملک فشا مدار تاج و تخت
بروزی که تخت آز با شیده مردان
جهان گرد و از نخ سرداران چو دریا
بنوک سنان لشکری و دشمن
زمین را چو خورشید شود یا چو دریا
زکف رهبر گوی چون گرگ یوسف
اگر گشت راضی باحکام ایزد
همی تا مراق گشت آب و آتش
بقا بادت ای شاه در عز و دولت
رخ بر بکالانت از آب دریا

ایضا له

پیامی داد داران معشوق دلبر
از چمن من دیگری گیری تو در بر
که اندر بحر غم نشسته صبر
چو کشتی آتشین سوزنده بستر
خیالت کهن در دیده مصور
نگرد در زوجمال من منزور
و اکنون بنده پسندی و چاکر
بپوشید قاسم که لشکر

عتابا کرد و گفت ای شه پیاله
شب تاریک و من از اندیشه تو
عقیقین بر طوفان از چشم
نه دریا از تف کشتی شود خشک
ز شب تیره گون فرزند عمران
همانم من بحسن اندر و بادم
کنون گر تیره شد آئینه چندان
مرا زین سبز عارض دار فصل

وله ایضا

یکی تیغ خونخوار یاقوت پیکر
یکی آتش انگیز دارا آب کوثر
بر و هی کس از که فرس گیر
تو چون نوح و کشتی تو خنگ راهوار
بگرز گران لشکر ترک و بغز
زمان از چه خطر شود یا چو کشتی
ز تیس بر خوا پیچ شیر مادر
و گر سر بتابد ز دین پیمبر
همی تا سرای نشد نفع با ضر
سر تیر ترکشته باید چرخ خیمر
دل دشمنانت سپر آسان چو مجمر
مرا بر گرده شش از خوابگر
بیاید که هستها تو برابر
چو نفتا مرده ی غیش آذر
جهان گرهه است پیچا ده تر
ز کشتی آزادم در یا شود تر
دگر تیره ز شب فرزند آذر
چه شد گر بر سخن بر رست عنبر
دگر تا رسته آن گهر گرام
هزاران زینت است ورونق و فر
نشاط و نزهت شاه مظفر

جز از سمن

خیز از بستر صبحی و آن جام پیاله
که من عروس دار پچار رخ نوشین
بالبستان باغ بهشتی شده باز
آسمان ستاره رخ شده گوهری او
بار چو روزگار رفته هر شش کهنه
اکنون که ز ر ارغ و ابر ریز و نو [illegible]
ما بندگان شاه جهانیم و بنده عهد
آثار عدل او چو ستاره است به عهد
این از مسار زمان تو [illegible] که
روزی که گرد معرکه تیره کند هوا
سپهر چهر های دلیران شود زر
گاهی که زکشته هر روی دشت کوه
زیر خط ابر چو دمش سیمی
پشتم از چیم او چو چیم و ها تا
دل چو گان در دیده چمن آتش
خشم او کلک من جلیقان

کار دو جهان گرد جهان از تو دار
از بر شش طره داری شوید عنبر
از آب بسته بر رو کهر کوشش و لولو
صبح ستاره بر شد و کلبن ستاره
یا رب ان حکایت از تو کنم باز روزگار
تیغ جهانگیری براعدا شد روزگار
جز نیک عهد را نبود نیک شهریار
در یا دو چرخ سپهر است به کنار
و آن از مخالفان تو خاک کند دیار
گرد و زمین چو قیر و فلک تار چو [illegible]
لب با دو چشمهای تیغ جان کند [illegible]

نقش خورشید است هم باغ و بوستان
آن لاله بین چو جعفر دار آب چشم
یک گوهر سر ز نگیر جفت چوی
ای نو بهار عاشق آمد بهار نو
گر آرزوی روی تو مرا دست دارد گر
گر که لبیک کرسا مرا فراق
معلوم ادست هر چه حکایت از هوس
ای خسروی که دولت اقبال [illegible]
میدان بر از شادی بود از تو بر دار جنگ
گیخت گره بسته زرد زخم با تنگ
که گرد در شتم بر گوشه فلک

فرش تبرق است همه کوه و دشت
گو شانه جامهای عقیق است پر عقار
یک مرغزار ناله و افغان مرغ زار
من بنده کار مانده از این جهان
در انتظار حضرت تو خورشید در کنار
در زیر خاک باشد ای عاشق آوار
سورو شاد است هر چه [illegible] بکار
دار نگر دو در که سیمرغ تو [illegible]
مجلس [illegible] شاد بود از تو روز بار
کوش [illegible] نماند گر [illegible]
که آب در جهان بر دید [illegible]
گاهی کنی ز نیزه همه روی کوه عار
زیر آن چیم کوثر و تسنیم
چشم کنه کار در عذاب الیم
قطب دین بو المظفر ابراهیم
که رشش [illegible] تو کند تعلیم

ایضا له

زیر چشم عنبرش صد چیم
بر من از سیم او جهان چو سیم
کار با مستقیم و حال سقیم
عقو یحیی العظام و هی رمیم

زیر این چیم طره دزد عروس
بشکند با نو بهشت سال هشند
ملک تاج بخش ملک ستان
فکر من مدح تو نیارد گفت
بجواب دش یا صبر نابرد

وله

هلال دار رخ روشن گر خوی
شهید دار بجز از ذره گردش مقام
کشیده بر رخ چو ده گنج
کجا خبر ده به دم من او تو جز زخمی

خیال آتشم سرو قد سیم ذقن
کمند دار قمر آتشش کرد [illegible]
عزیب دار کاک اندر جن گر فشرد [illegible]
گره شده در عرق گره ز عقیق [illegible]
هم سوزد دار به بندی ز باد و بنده [illegible]

نه بر ده عارض کرک اوفشاند گل
یکا سرگشته هزاران هزار [illegible] دریغ
بکفت گفت دریغا امید [illegible]
هنوز نرگس سیراب [illegible] خیره [illegible]

ایضا

که کرد سینه سیمین از نسیم سمن
یکی دریغ و هزاران هزار کوه [illegible]
[illegible] وهمی درد [illegible] و مهر [illegible]
هنوز نرگس آزاده [illegible] خیره [illegible]

سیه‌کاک تیره و سپهر دنی مراد بست اجل — بدل گزیدی گستری گستر زمین — کنار پر ز گل نرفته در کنار زمین — تو در کنار زمین سیمگان سیم برین

بنفشه موی سراغاک برگشاده گره — تو با بنفشه عذاران گره زده چو... — همان کسم که بدی صورتم جهان‌بان — همان کسم که بدی عارضم نگارین

همان کسم که مرا مهر کرده بی‌تکلفی — سهیت شکن زلف و ماه زهره ... — کنون بریز ز سیم ... — گر افشان آن تن سیمین ...

زخاک خشت همی کرده بستر و بالین — زر زرد و حسرت ... — چو جامهای ... ز آب ... — چو جامهای شهیدان ...

نرگس چار ... — نرگس کرده درازی ... — بزیر خاک فراموش ... — ستم رسیده ز جور زمانه ...

گرفته باد ترا ... — نهاده عهد ترا ... — گرانستیم دگر ... — تو شاد زی ...

بخواه جام و برافروز آذر برزین — که برشما سر کافور شد ... — ز بی ... — درخت قبه ...

فلک ... — زخاک ... — شمامهای ... — خزینهای ...

بخواه آن گهر پاک ... — چنان قدرت ... — اگر فرو ... — چرا رسید ...

شعاعهاش ... — نژاد ... — زبانهاش ... — برزر ...

شه مظفر منصور ... — و پادشاه ... — چه سود ... — چه کرد ...

شجاعت ... — جمال ... — علم ... — برغم ...

ایا ستوده ... — تو ... — هزار ... — هزار ...

برت ... — بتیغ ... — همیشه تا ... — همیشه تا ...

همیشه باش ...

ایضا له فی القطعه والرباعیات

و ... — جهان ... — قطعه ... — گفت ...

خواهم ... — رباعی ... — تا ... — گر ...

هر ... — هر دل ... — دل ... — که ...

آن ... — تا ... — در باغ ... — خاک ...

رفتیم ... — دل ... — تیر ... — رسید ...

ملا شیخی از اهل بخارا و در اواخر عمر در ... وفات یافت این شعر از اوست — هنوز لب ...

بخارا

هاشمی از سادات عالی‌مقدار و شیخ الاسلام آنجا بود آخر الامر در سمرقند در مدرسه مطهره ... گوید مثنوی مظهر الانوار در برابر مخزن الاسرار گفته اما بنظر نرسیده این شعر از غزل اوست

بناز می‌رود کش چشم نا ترحم را — نشسته گیر نگاه کن سیاه مردم را

بدخشان

بدخشان از اقلیم چهارم است بر فور انهار و کثرت اشجار رشک کشمیر و قندهار است و معدن لعل آبدار و موطن ... گویند سلاطین بدخشان باسکندر رومی منتهی میشود تا زمان سلطان ابو سعید گورکان هر یک از سلاطین بار اختیار آن دیار را با ایشان واگذاشته و سلطان ابو سعید سلطان محمد را که آخرین آن سلسله بود با اقربا بدست آورده بقتل رسانید و ... ایشان ... در آن زمان ... سید بدخشی از جمله فضلاست در سمرقند در عهد دولت الغ بیگ گورکان از مشاهیر شعرای آن زمان بوده

ای زلف شب مثال تو را در بر آفتاب — از شب که دیده سایه و خورشید بر آفتاب
زلف است طره تو همایون ... — بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

ترمذ

ترمذ از اقلیم چهارم است و در قدیم شهر معتبر بوده ... چنگیز بسبب قتل و غارت خراب شده و دیگر معمور ...

ادیب صابر اسمش شهاب الدین از مشاهیر شعرای زمان بوده از اکابر سخنوران عهد خود است فحول شعرا با و معتقد بوده‌اند مثل عبد الواسع جبلی و رشید وطواط و انوری و سوزنی سمرقندی در دیوان خود او را ستوده و باستادی یاد کرده انوری او را بر رشید ترجیح داده و خاقانی رشید را افصح میدانسته با جمله در ... حال ... رفته و تحصیل کمالات کرده و در اکثر فنون مهارت تمام داشته بخراسان شتافته در دولت سنجری بمصاحبت سید اجل ابو جعفر علی بن الحسین قدامه موسوی مفتخر و سید مزبور در تمام خراسان احترام داشته و در کل ولایت خراسان سید ... خراسان میخوانده‌اند و سلطان سنجر او را ... خوارزم ... معنی الیه شرف خدمت سلطان دریافت کرده بود در خدمت سلطان اختصاص و محرمیت تمام تحصیل ... در وقت ظهور خیانت اتسز سلطان او را بخوارزم فرستاده که ظاهرا و باطنا مراقب حال او باشد و اگر امری ... اظهار باشد عرض نماید اتفاقا ... کشتن سنجر فرستاده ادیب صابر صورت آن فدائی را در کاغذی کشیده و مطلب را ضمیمه آن کرده بخدمت سلطان فرستاد بعد از اطلاع سلطان آن شخص را جسته ... رسانید بعد از آنکه این بخوارزم رسید و حقیقت حال معلوم شد ادیب را بحکم اتسز دست و پا بسته بجیحون انداختند تا غرق شد و کان ذلک فی شهور سنه ... این اشعار از ... نوشته شد

سرو سیمین ... — **له فی العتاب** — جفت لاله ماه ...

و له

آفتاب ماه جفت لاله ... — یا کسی دیده است بار سرو سیمین آفتاب

ایضا

چند بارم در فراق دلبران ... — چند باشم زرد و گریان همچو شمع ... — تا بر ... چشم ... — ... پنداری ز دیده ...

چمن فروزنده بغرب چشمه روز
کوکب روشن و شب تاریک
چشمش از نرم چو ابر وقت بهار
کف کافی سرست همه الهام
عاشقان را چنین بود بهجت
گفتم ای جان ز وصف تو محتاج
چمن روی صحن باغ ارام
سال و مه بر صحیفه ایام
آن تحقیق و در سخاوت ار...
کشنده همچو روزی از خیرات
این عروسان مرح اگر [illegible]
زرد کار بر عجم ز دوستان [illegible]
سپهر برین آن کنند ماه [illegible]

و له

زمین ز سبزه تر بچمن صحیفه کردون
باغ آهو و سبزه چو حواشی ز متون
هر آنچه در صفت از لفظ و معانی [illegible]
لعبت لاغر میان و دلبر فربه [illegible]
سرو بالا و سیما حور نرگس [illegible]
تا نمیرم قرار تو سر من [illegible]

و له

گفتی ای [illegible] لاغر و فراق
در هم ابشار [illegible] طاق
تنش از غم چو ماه کاهش [illegible]
کف کافی [illegible] عشاق
دوستان را چنین [illegible] مشتاق
گفتم ای دل [illegible] مشتاق
خود چو روزی [illegible] آسمی
فرزد جان [illegible] کشنده اطلاق
پس [illegible] اعراق
صله تو ز اهل استحقاق
جز تو از حسن عقد و صداق

جشن آن چمن چراغهای [illegible]
آمد آن دلربای [illegible]
باد کره کهف [illegible] بحشم
پیتو بر [illegible] کشته شراب
چند از [illegible]
روی [illegible] قربت
مرحت [illegible] ارواح
مرح [illegible] و الاتصال
در [illegible] التحقیق
[illegible]
کرم [illegible]

ایضا له

هر زمان [illegible] چنین کند کوکب
بهشت گشته زار [illegible]
چمن ز شاخ سمن چون طوطی پران
باغ [illegible] شیرین
ازان [illegible]

بستد [illegible]
ز لطف [illegible] سبزه [illegible]
ندیم [illegible] بستان [illegible]
اگر [illegible] در میانه ابر
[illegible]

ایضا له

ما هر الا غر [illegible]
تا نمیرم [illegible]
حسن [illegible]

سرو که دارد [illegible]
تا بمیدان [illegible]
سرو قدان [illegible]

سرکران در پیاله گیر در اوراق
آمد آن سرو قد سیمین ساق
پر کره کهف [illegible] بطاق
[illegible] کشته [illegible]
چند از [illegible]
[illegible] انفاس [illegible]
[illegible] اخلاق
[illegible] والاشراق
در [illegible] الاطلاق
در [illegible] اوراق
[illegible] الاتفاق
[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible] بستان [illegible]
ز لاله [illegible]
[illegible] و باده [illegible]
قامت [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

طبع کردم با چنین [illegible]
پیش چشم [illegible]
باز دل [illegible] بستم [illegible]
[illegible] پیش [illegible]
وقت بهار باده مخور جز به بوستان

و له

تا نهان رخ و چشم [illegible]
لطافت از [illegible]
[illegible] پیک [illegible]
بجا [illegible] بر زماه [illegible]
بچشم و گوش و زبان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قدر و رتبت [illegible]
[illegible] چنین [illegible]
زمانه [illegible]
حمیت و کرم و حفظ کرد [illegible]
بقصد [illegible] بمیدان [illegible]

و له

چمن غریوان شدم [illegible]

طبع [illegible] عشق [illegible]
داستان [illegible]
تا [illegible] چشم [illegible]
چشم [illegible]

ایضا له

یا دوستان [illegible]
یکی [illegible] دوم نرگس و سیم [illegible]
یکی حیات دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی عقیق دوم پسته و سیم شکر
یکی جمال دوم چهره و سیم [illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی بها دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی حنین و یکی خندق و یکی [illegible]
یکی شمال دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی غلام دوم بنده و سیم چاکر

ز زلف او [illegible]
[illegible] تا [illegible]
بر وصال [illegible] فراق

عاشقی آرد [illegible] طبع [illegible]
با خوان دلبر [illegible]
از همی [illegible]
[illegible]

بجز از تو دشمن [illegible]
همیشه در [illegible]
[illegible]
روان و جان و دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همیشه [illegible]

ایضا له

[illegible] کان [illegible]
با آب [illegible]
دلم [illegible]

[illegible] حسن [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]

ایضا

یکی [illegible] دوم حلقه و سیم [illegible]
یکی نسیم دوم نافه و سیم [illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی پا دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی جمال دوم زینت و سیم [illegible]
یکی رسول دوم حیدر و سیم جعفر
یکی [illegible] دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی [illegible] دوم تازه و سیم [illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible] و سیم [illegible]
یکی [illegible] دوم جوشن و سیم مغفر
[illegible]

ایضا

[illegible] کشش اعراق

[illegible]

ولـه

ایضاً

و له

در صفت المعشوقه و الرباب

[illegible]

چمن ماه دل تو نیست وفا دریک تو [illegible]

در چشم تو بر یک بود [illegible] تا که بر آن

روز روزه حکایت تو تا کنی [illegible]

حصار شادمان از اقلیم چهارم است کوهستان نزهت است رود فا نهاد در وسط آنجا است و بستان آنجا بجنس و جمال ضرب المثل است [illegible]

گویند سعد [illegible] [illegible] زیاده بر [illegible] جفا همین [illegible] [illegible]

خجند از اقلیم پنجم است در معموره اقالیم خجند را عروس عالم گفته اند مردم آنجا باین لقب [illegible] از شعرای آنجا [illegible]

ضیاء الدین فارسی مولد او خاک خجند است اما [illegible] آن دیار [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] باین سبب فارسی تخلص میکرده [illegible] در کمال [illegible]

امام فخر نوشته بر فضیلت او گواه [illegible] دیوانش در میان نیست اما این اشعار را نوشته میشود [illegible] شاهد است

صادق و سیف [illegible] این رباعی را گفته [illegible] در هر [illegible]

رز [illegible] آن [illegible] در [illegible]

رز آمان [illegible] در [illegible] [illegible] ست [illegible] دیوان پیش است و در عهد سلطان محمد [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] وفات یافته این اشعار [illegible]

لزوم القصاید

عمرت [illegible] با من اگر جز جفا کرد

ولـه

ایضاً

ولـه

ایضاً

ایضاً

کمال الدین [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

بجز آنکه حافظ فرستاد و بمراد شنیدن مصرع آخر رفت که هم مردی سر این بزرگوار علامت است عرض شیخ مقبول خاطر خاص و عام
و مرشد مرجع سلاطین و اکابر و میران شاه بن تیمور روزی به دیدن شیخ رفته و در باغ که میوه از آن باغ خورده ده هزار دینار قرض شیخ را
ادا کرده وفات شیخ در خطه تبریز در سنه ... بعد این اشعار را انتخاب در این کتاب نوشته شد

له فی الغزلیات

ای روشنی از روی تو چشم گران را / این روشنی چشم صبا داده گران را
وعده کشتن چو به تکمیل / جان من مزده که گر ایسته است
بزن تبسم و پیش از هلاک فرگز خوار / بگردن دگری نه که من گواه تو باشم
شیخ کمال الدین شعر ... برادر ناکا / بفرستگان رحمت بر این ...
من نه با تشبیه بخوردم از فغان او / بره کرگشت و بر سر پایه برد
پیه و دو نیمه حاجی سقا گرفت / خوشا آن همسایه چو پایه برد
چند چو بر ماه رخ نشد روان ... / هر راه جیب گشت و بر ... پیام
آن ماه که کند چنین ... کشتن گشته

ایضا له

گفت بر رسم فراوان تو روا است / گفتمش دلبرا کجا برد این حیث

فی القطعه

شیر دان را کنده و پیر دایه برد / گفت دلبرا دختر همسایه برد

وله ایضا فی الرباعی

ای باهوش ناله و فغان و تو ناله / در راحت ... جان تو ... / اکنون دو دیده پرچشم آمده / چند آن چشمین ... جان بران تو ...

در روضه الصفا آمده که شیخ هر ... از جبال مشهور بقلعه سنگ محبوس بعد آخر الامر چنین رباعی در ... استخلاص یافته و رباعی این است
که باشد از این سنگ برون آمده ام / ناید از این سنگ برون آمده ام / گر ناگه از سنگ برون می آیم / پروانه از سنگ برون آمده ام

سمرقند شعرای اینجا بسیار اند عاشق بخاری باغبان ریاض نکته سنجی است و از هواخواهان آل خاقان است این قطعه در مطایبه زاده طبع او است

ای برادر گر عروس طبع بستی شوهرت / اندر آن مدت که بعضی ... / بر عروت بر کلاه گشتن نبایدش / تا کی این چنین ... پیشه ... دیگر

اشرفی اسم شریفش معین الدین از سادات عالی درجات آن دیار است جد سید حسن غزنوی قرابت بر این سید است اشرف تخلص میکند
این سید باشرف شانی بن العرفه و الشعر اشهر است اما خود در اشعار اشرف تخلص میکند تا بجمیع کمالات صوری و معنوی جمع کرده
در امور دنیا را ... قانع بود و چندی شغل امارت ... حبیب ... از طعنه و بذل جهد خود ... آورده جانی
علامت چندان از ... صاحب ... باشد هم ... از انتخاب حکام و سلاطین ... اعتبار میکرده اند گویند
چندی در عهد ... ملک ... هرات آمده قزل را ... اکابر زادگان آنجا داده و معشوق هم در کمال اخلاص ... صد خدمت ...
بوده روزی جناب سید با معشوق و جمعی از اصحاب بسیر باغ رفته در آنجا از هر عالم سخنان بمیان آمده تا ... صحبت ...
والفقه چنانکه کیفیت آن انجامید سید معین الدین فرموده ... باعث ... اختصاص است در این عالم در این حال قمری

بر شاخ سروی ناله عاشقانه و سرود بی‌ستا با نه زده و گرمی شعله آواز ش جان مستمعان را بر ... معشوق سید گفت این مرغ
اگر این مرغ بسر و عاشق است از شوق قش جمال باغیست پس ناله اش را سبب چیست و اگر عاشق سرو نیست پس معشوق او کیست
و اگر یکباره از عشق خالی است پس صفیر ش چرا از دل کارگر است سید فرمود صحبت شکوه زبان جاری در فریاد است معشوق او از
غفلت خنده برد و کمان گروهی بر داشته و بهره که آن مرغ ضعیف را مجروح و هوش را از آن سر ... پرواز نماند و در پای سر و ش
انداخت چون سید این حال را دید بناله آمده در خشم شد و از آن مجلس برخاسته گفت هر کس که خون مرغ این دلبری کند ... خود
بر فا ... خون گرد و هر چند معشوق زاری کرد سید ترک ... سنداری کرده از نخش او در گذشت و گریند آخر الامر همان معشوق
... بسفری رفته قطاع طریق او را بزخم تیری از پا انداختند ... فرستاده و سید در سمرقند در سنه ... فوت شده این شعر ...

له فی القصاید

چو آید بسوی چمن ... / ... با هر ... در بوستان
نگارش ... پیش ... / ... بنفشه ... ناز ... ان
... کیستی ... ارسلان / هم ... قضا ... مطیع امر است
زر ... رنگ ... آب / بگیرد ... ریزد شراب
بخشد ... بهستان ... / پناه ... آن ... افراسیاب
هم مرغ ... / ... ملک ... یک ... است
آن ... هزار ... / خوش آمد در هر وقت که ...
... هم ... / ... رسیدن با این ...
ای ... سلطنت ... / جان ... شیر کیر است
... یک ... / چنان خواهم ... زنده باشم
جهان را نو و تازه ... شباب / به آمد در ... بودن ...
... چمن ... / ولیکن با قبال ... ملک ...
شاهان جهان ... / سر ... خوشتر است

وله ایضا فی

آن سرحمت ... چشم ... / بزن ایکا ... بر ... مستی
آمد دل ... جان ... گفت / بره ... پیاله ... کشت
ای ... غلام ... جهان ... / آن ... پوشیده ...
... روز کار ... شد

ایضا له فی الرباعیات

زان ... زلف پریشانم گفت / گفتیم ... این لاله که آورد ...
اندر ... عالم التحقیق ... / ... روز ... شدن ...
... برق ... / گفتم ... که ... آخر
... پر ... / خوش ... این نفس ...
امروز ... / ... آشنا ... کرداب

الغزلیات

تو سلطان باشی ... باشم / ... آتش در جهان ... باشم
... بچاره ... گفت ... / ... هر ... گرد ...
... هوش ... / ... گردش روز ...
... است و ... فرق ...

ای دیده و شاهی بجهات کران | سر بر خط فرمان تو اولاد سران | خوش باش و در جهان کزران | نازد بتو شاهی چو شاهی دگران

بابا علی در ولایت [illegible] بود با [illegible] حصیر باقی مشغول و در اوایل حال حصیری تخلص میکرده از تلامذه مولانا [illegible]
چون اکثر اوقات [illegible] تخلص کرد این قطعه از اشعار اوست | شاه ابی شاعری بخشید | و زبندیش چشم چرخ ندید
بود شد آنچنان که ازو بنا | نفسی تا بآخرت برسید خواجه جانی محمد از خوش طبعان آمد یار دیوان خلع از وی یادگار است
از شوق نرگس تو و سیم میرزا او | چندان گریست دیده [illegible] وردی گویند مهمش از سمرقند است در شیوه ترک [illegible]
و فنا ما حب مرتبه اعلا بجه شعر بسیاری کشاید این دو شعر از وست | هم برز خم پیکانش و هم مرحم | و هر تیر دیگر زنده مانم تا دم دیگر
مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم | و بگرد تو بگردانم و آزاد کنم وقیقی اسمش استاد منصور بن احمد در وطن او اختلاف کرده اند
بعضی او را از طوس و برخی از بخارا و جمعی از سمرقند نوشته اند از اشعار چیزی در میان نیست آمیتران یافت و دقت طبع و علاوت
کلام داشته ظهور شعر او در اوائل سامانی و در زمان غزنویه بدولت غلام ترک که معشوق او بود کشته شد این ابیات از او بنظر رسید

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد	آری دهد ولیک بعمر دگر دهد	من عمر خویش را بصبوری گذاشتم	عمری دگر بباید تا صبر بر دهد
در افکنده ای صنم ابر بهشتی	جهان را خلعت اردی بهشتی	بران مانده که گوئی از در گشت	مثال دوست بر صحرا نوشتی
زنو لی گلاب آید بران	و پنداری که [illegible]	دقیقی چار خصلت برگزیده است	بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و ناله چنگ | می خون رنگ و دین زردشتی رشیدی از امانش چیزی معلوم نیست کرچه [illegible] در ما حفظ عمیق [illegible]
شده در احوال عمیق نوشته شد مراح ملک و در فرمان و ممدوح معزی [illegible] مسلمان است مثنوی مهر و وفا از منظومات اوست

تو وزیری و منت مدح گو	له فی القطعه	دست من بعطار و ابر منی
وله ایضا		فی الرباعی
بر باد تو میتوان این جهان گذران	رو در ورت بخش سپارد مرا / هر حتی کوی تا عطا ببینی	چمن [illegible] گذشت بکذر دباد گران
	بگذر اشتر ای یار رو تو از بیخبران / دست از همه شستم و نشستم [illegible]	

رودکی نامش ابوبکر بن محمد از شاگردان رشیدیست و مداح پسر شاه بعد از قطعه از وست ملکی منسوب کشته و صلاوت تمام دارد
مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار | تا همه عمر ز آفت بسلامت باشد | زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند | وام نستاند اگر وعده بقیامت باشد
برغم غیر اگر کسی از کار اول اختراز کند محتاج بکار دوم نمی شود هنر اگوشش شیراز بد مدح و دیده جناب کرامت [illegible]
حکیم سوزنی گویند اسمش شمس الدین محمد نسبش بسلمان فارسی رضی الله عنه میرسد و بعضی او را از نسف دانسته اند و در سمرقند [illegible]

کرده در سمرقند متوطن بود عاشق حال مردی بغایت خوش طبع و ندیم و سبب وسعت مشرب با جودت ذهن و کثرت ظرافت و
سرعت فهم بهزل اشتهار یافته و در فن شاعری طبع صاف و ادراک وافر داشته و شعرای کبار را از معاصرین در لباس هجو
سا خته گویند در زمانی که او در سمرقند بود استقلال فرا شنیده داشت اکثر از فضلا و شعرا و فصحا در زمان آن دیار برغم او مجلس ساخته
او را اقر شکر با مراد دیگر مجاور که منغص میشدند با هریک مجادله و معجنی فرض داشته او را ملتفت نمود هر چند حکایت لطیفه کرده
افری وقعی ندارد اما از آن سخنان یکی را قیمی شمایر گویند روز مجرب با مهدا که افراج نقل از منع معتاد که بهیت اجتماع آن
نسبت بحکیم سوزنی داده بیکی را آغاز خنده کردند حکیم رالیه با کمال وقاحت از استماع این قباحت منبسط شده گفت اگر زد
هم مجلم اما شادم و هر دو کس این فعل را مرتکب شده خوابی مرادم او نخوه میداند اما اینکه کارت جاویدانه این نخو جواب بشده
خنده آغاز کردند آخر الامر بخدمت ابونصر الثرمذی رسیده و از مناهی و منکرات تایب شده و از آنجا بخدمت شیخ سنائی غزنوی
رسیده و او را با سمائی که نخو عذر با فرستاده و استغفار که به برکت صحبت سنائی بمرتبه عالی رسیده و بشرف زیارت حرمین الشریفین
مشرف و بعد از آن در تعظیم و توقیر علمای دین کوشیده و چشم از حرف هزل پوشیده و بنخو غزل از معارف و نصایح و مواعظ
میفرمود و قصاید درین باب بسیار دارد قریب بده هزار بیت منظومات دارد بعد از آنکه عمرش بهشتاد رسیده در سنه [illegible] در سمرقند
بخند امید و دومی سمرقندی از شاگردان او بود این رباعی را در رثاء او گفته شاعر [illegible] یکره بدیده چو [illegible] تو هر که شنامه شد [illegible]
من نیستم چکونه بگذرانم روانی بی چشم از دیست بر من چو [illegible] گویند بعد از وفات او را بخواب دیده پرسیدند که [illegible] باین شعر شیده [illegible]
چار چیز آورده ام یارب در گنج تو نیست | نیستی و حاجت و عجز و گناه آورده ام با جمله این اشعار از وی انتخاب در این کتاب نوشته شد

له فی			القصاید
ای آسته بعید بر من آمد آن نگار	خراب عالم و با عقد و ار این محجب	عجب از آنکه ما نند حندر از گراب	از قامتش قیامتی از سر و جویبار
کلک بعضی سر و چو آن بت سوار	از فرق تا قدم همه از آیش ببار	بر خواسته ز ضیمت او از سر نفخ	آخر نه چو اوست محبت بسیار
کفتم ای فدای پیری سازی زودی	و انکه ز شد بیاده آورد بر کار	کوش بر ام می سنگ دو سر اوز	من گوشش بر گشاده بدادو ده ای
مرح وزیر گفتم و سلطان و یاستم	کاین با مشک فشکند سر و پر	نا مهر از حق باید بر سر	دست از همه کریزد و الله نا گزیر
وارانت اسمان و زمین فال آن شهر	روزی ز روز نامه سلطان بد دراز	اگر شدم و خدمت ملوک [illegible]	افزون بعد ز ملک فرید من و از دیار
گروه نه و رو نه و نفران و حکم اوست	کز بی عطاش آمده غیر الشر و شر	ملک که مستند بنده کیش در رشت	گروهی سستید و سرو در مستیم
	له الیعیف		

تا کی از گردش فلک با سینه زنگ | بر آینه فتح طاعت زنیم سنگ
بر آینه سنگ زدن فعل ما | تهمت نهاده بر فلک آینه رنگ
رنگیم و با پلنگ چه [illegible] کارزار ما | آخر چه کارزار کنند با پلنگ رنگ
اصرار کعبه بر کنشت و بر دو جهر | [illegible]
در چه ترازوی اعمال کار ما | طاعات دانه دانه و [illegible]
جای [illegible] بشنو [illegible] | اکنون صلح باشد [illegible]
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ [illegible] | در چنگ جام باده و در گوش بانگ [illegible]
چنگ [illegible] کرده کرمان عمر ما | با خویش کرده [illegible]
زاهد [illegible] هزار چند [illegible] | مرا خوانده از آن که نه کس [illegible]
[illegible] صغیره [illegible] شیطان | [illegible] شیطان
هوست دانه و من دانه چینی و [illegible] دام | اگر دام خانم [illegible] دانه در [illegible]
هر اغا [illegible] تا ساحتی کعفرت [illegible] | هر اللهی [illegible] حلقه [illegible]
اگر نبودی با این هوا هدایت [illegible] | ببوی باده [illegible] شیطان
بحق [illegible] سلمانان | [illegible] سلمانم
رسول کعبه [illegible] توبه [illegible] | برین حدیث اگر تا [illegible]
بزهد سلمان اندر [illegible] | چو [illegible] زاد سلمانم
بحق اشهد ان لا اله الا الله | چنانکه ایران [illegible] برزبان [illegible]
هست قد یار زمی سرو خرامان [illegible] | بر سر سرو خرامان ما تابان [illegible]
بلکه قند و قند آن زنبار [illegible] | ماه تابان در فلک سرو خرامان [illegible]
تا روان بالاله و بر تا روان [illegible] | تا روان لب لعبتی در تا روان [illegible]
در کنار [illegible] تا در کنار [illegible] | شهد و شیر و تا روان [illegible]
هر که را تا [illegible] بخشد دم | [illegible] بجانم [illegible] چشم ایشان [illegible]

ایضاً له

ولهٔ ایضاً فی القطعه

فی الرباعیات

آسمان [illegible] | همه یاران [illegible] بزرگ شده
ای [illegible] تر انم | خویشتن را یکی [illegible] در بر [illegible]
ابری [illegible] چو کفن شیر [illegible] | رکهات [illegible] شیر [illegible]
کرد هم [illegible] | تا [illegible] سنگ [illegible] کشید
شهر [illegible] سخت عظیم [illegible] | [illegible] ناکس [illegible]
ازده [illegible] شهر [illegible] | [illegible] شهره [illegible]
کو [illegible] خویش [illegible] | [illegible] سخنهای [illegible]
کی [illegible] آرزو [illegible] | تا [illegible] بر سر [illegible]
صدرا [illegible] نامه سپید | [illegible] سپید
اندیشه [illegible] | تو [illegible] سپید
ای [illegible] تو سر [illegible] گشته | در خانه [illegible] در گم گشته
از خانه [illegible] تا [illegible] | آواز [illegible] گم گشته

شهاب الدین [illegible] از [illegible] صحبت [illegible]

چه آینه [illegible] | [illegible] می کنند [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] | چو [illegible] پیر [illegible]
بوی مشک [illegible] | [illegible] خویش
[illegible] | [illegible] خشک

برادر و کمال [illegible] یوسف | ز قهر [illegible] عقیقی [illegible] جلال الدین [illegible]
رفتی و آرام و خواب [illegible] | خوابگاه [illegible] چشم [illegible] بر آن کرده [illegible] عرفه
هر سا [illegible] این بس عجب [illegible] | [illegible] و درون [illegible] که [illegible]
یار از [illegible] چو [illegible] | [illegible] پیش [illegible] رسید [illegible]

ولهٔ ایضاً فی الرباعیات

[illegible] غلط [illegible] گرمه | آری [illegible] عجب دل [illegible]
چون [illegible] | [illegible] در دل داری
[illegible] گرمی | از تیغ [illegible] کرده
[illegible] گرمی | اما [illegible] تا [illegible] گرمی

فرقی گوینده با [illegible] در خدمت سلاطین تقرب زیاد داشته چندی قاضی [illegible] و آخر سیاحت [illegible] کرده است

[illegible] امیر معزی [illegible] محمد بن عبدالملک المتخلص بالمعزی [illegible]
[illegible] در دولت سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی [illegible] و در عهد [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] امیر [illegible] شعر [illegible] الصدق [illegible]
[illegible] در خدمت سلطان معزالدین سنجر ملک الشعرا و امیر الامرا [illegible] گوینده [illegible]
[illegible] و ارباب فصاحت و اصحاب بلاغت [illegible] در قبول [illegible]
[illegible] حکیم انوری [illegible] و کلامش را [illegible] داشته [illegible]
[illegible] خصوص سنجر [illegible] ملک الشعرا [illegible]
تمام امور [illegible] ایشان را [illegible] مرغوب [illegible]
بجهت ایشان [illegible] احترام و عزت تمام یافته [illegible] شهرت [illegible]
[illegible] سلطان سنجر آمده امیر [illegible] سلطان برده [illegible] سلطان [illegible]
در طلب [illegible] سلطان [illegible] رباعی

ای [illegible] یاری کردی [illegible] شهریاری کردی [illegible]
و بعضی گویند این رباعی را در خدمت [illegible] در آخر دولت سلطان سنجر [illegible]
بجهت او [illegible] حکیم سنائی غزنوی در مرثیه او گفته مرثیه [illegible] در ماتم [illegible] معزی [illegible]
[illegible] بنشسته عطارد [illegible] معزی [illegible] دیوانش [illegible] غزلیات و رباعیات [illegible]

گوهر کو یا کز و شده دیده پر گوهر

و له

آفتاب از زر شرف شد بر جهان فرمان روا
محو رویش گشت نرگس چشم ازان [illegible]
گلبن از یاقوت رمانی نهد بر سر کلاه
حال [illegible] چو برگ [illegible]
تیره شب چون ما و دیده در نشان [illegible]
بر جانب مشرق شفق [illegible]
زینکه [illegible] یک کام [illegible]

و له

در میان عاشق و معشوق [illegible]
[illegible] گلاب [illegible]
وصف خوبان را [illegible] چشم از خیال [illegible]
عاشقان را گر وصال [illegible] آن
هر که [illegible] شد [illegible]
عزم و غربت را [illegible]
از صلاح و نور [illegible] با هر چار
[illegible]
برق با تیغ [illegible] ابر را [illegible]
شد است باغ پر از [illegible]
چمن شده است [illegible] گلاب [illegible]

له فی الوصف

عشق [illegible]
اوهمی خواهد [illegible]
گرد [illegible] زمین [illegible]
داد فرمان تا کنند [illegible]
عاشق [illegible]
رخ شد [illegible]

ایضاً له

یا حبذا [illegible] یا حبذا
حاش آن [illegible]
چمن قطره های [illegible] پیدا [illegible]
نور [illegible]
کوکب [illegible] چمن [illegible]
مانند [illegible]
پیش آید [illegible]
اندر [illegible]
چمن را [illegible]
[illegible] بر آب [illegible]
شرم و [illegible]
خورشید [illegible]
چمن [illegible]
[illegible]
چمن [illegible] آینه است [illegible]
[illegible]
خوشتر است [illegible]
[illegible]
هر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

و له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

و له

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً

[illegible]

مرا ز عشق نشان و ترا ز حسن اثر
و فخر بس بود از کار ما مراد ترا

[illegible]

ایضا له

[illegible]

ایضا له

[illegible]

و له

[illegible]

لغز باسم

[illegible]

ایضا

[illegible]

تغلف

[illegible]

ایضا له

[illegible]

لغز باسم هلال

[illegible]

ایضا له

[illegible]

ماه مبارک رمضان

[illegible]

ایضا

[illegible]

و له

[illegible]

گشت دست یاسمین از [illegible]
گرچه دریا عاجز است از [illegible]
تا باد خزان حقه بر چمن کرد [illegible]
چنین [illegible]
خرگاه به اکنون [illegible]

و له

چمن در کنار [illegible] قسمتی
بردیم ما و روزه [illegible]

و له

مشک [illegible]
[illegible]
[illegible]
که کنار سبزه پر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بنگر این [illegible]
بنگر این [illegible]
بنگر این [illegible]
بنگر این [illegible]
بنگر این [illegible]

گشت گویش از [illegible] | بنده کان [illegible]

ایضا له

ابر آمد و [illegible] | از کوه [illegible]
[illegible] باغ اندر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] لاله [illegible] | [illegible] لاله [illegible]
اندر دهان لاله [illegible] | [illegible]

ایضا له

یکجا هر باده در قدح [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
بلبلان [illegible] | [illegible]
که دهان لاله [illegible] | [illegible]

تخته از [illegible] خسروان [illegible]
[illegible]
از باغ [illegible]
گسترده [illegible] دینار
چمن [illegible]

ایضا

در هر چمن [illegible]
برپا [illegible] قدح [illegible]

ایضا

تخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سمرقند

[illegible]

عشق تو اران که دهر بر پیک برت
دیدم شبی بخواب در حسن بزرگوار
نزدیک او نشسته جوانک ده …
گفتم که کیست این چنین شد و تازه …
تا در چهار فصل … ایران درخت
گفت همی نصرت دین … کار
گفت هران سوال … کنی کنون
پشت زمین ز رفتن او هست پر ملال
… همی کرد و کرد جان … و …
گفت … صفت … همی …
هنگام جنگ در صف … آورد
… چو سبز … در … ملکان …
گفت … چیز … ز …

و له

ایضاً له

ایضاً له

و له

و له

ایضاً له

ایضاً له

ایضاً

ایضاً

ایضاً

سرقند

قرآن

[illegible]

و له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

ایضاً له فی الرباعیات

[illegible]

ایضاً

[illegible]

الغزلیات

[illegible]

سرقند

در هر رگ دل تو اگر داری | امروز کف جام و بری فر داری | دریا بی‌گمانت و اثر داری | سرور کف و آتش بر سر داری

نظامی عروضی از افاضل آن دیار و از اکابر علما و از شاگردان امیر معزی است کتاب چهار مقاله در علم نجوم و آیین خدمت
ملوک و غیره و اخلاق نوشته و مثنوی ویس و رامین منسوب باوست و از شیخ نظامی قریب است این چند شعر از مثنوی مزبور نوشته شد

ولی دارم و در فرمان فرزینت | تو پنداری که این دل را [illegible] | مرا مادر وعده گفته است کر بیا | ازو تو [illegible] باد اگر بر بیا
[illegible] گلگون [illegible] | نگارش دل شکفتی و [illegible] | چنان آن رخ گلگون بر زرد گل | [illegible] در باغ آن و گل [illegible]
اگر [illegible] قسمت [illegible] کرد | نمانم در جهان یک جان [illegible] | اگر خورشید یک یک بر شمارم | برآید [illegible] روز [illegible]

همه مهری ز [illegible] بگار | اگر دیده نپسندد دل نخواهد
فرخار ولایتی است در حوالی ختا و کاشغر گویند که کشش حسن
خیز است و [illegible] در ترکستان [illegible] فرخار [illegible] تا فرخاری از کجا باشد فرخاری در فن نظم استاد است
و از مشاهیر متقدمین است این قطعه را در [illegible] گفته قدرت طبعش از قطعه مزبور [illegible] معلوم

ای [illegible] | قانع [illegible] | تا روز ز عشق تو بهر شب | از [illegible] ماه خورشید [illegible]
گفتند [illegible] | میخواهم [illegible] گزیند | پوشیده پلاس پاره‌ها | میخواهم تا [illegible] نشیند

فرغانه در کنار معموره عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبش کوهستان بدخشان و شمالش [illegible]
گویند [illegible] از آنجاست حجری از اعاظم فرغانه است گویند علم عروض و قافیه را نیکو میدانسته از اوست
[illegible] | آنچنان [illegible] خجند ولایتی است که در اقصای ترکستان [illegible] کوهها
[illegible] نصیر طوسی [illegible] سلطان محمد پادشاه آن دیار بجهت
داد و عدالت [illegible] گفتگوی [illegible] آخر الامر قرار این داده
روز جمعه تخت در میدان نهاده [illegible] بر تخت قرار گرفته [illegible] قرار داده هرکس را [illegible] باشد [illegible]
[illegible] عریضه شرح احوال خود را [illegible] نوشته [illegible]
پنج پسر داشت ملک را بر پسران قسمت کرد چون سلطان محمد سمرقند و ماوراءالنهر را مسخر کرد از آن پنج برادر خراج خواست ایشان
این قطعه را بسلطان فرستادند قطعه ما پنج برادر از قبائیم دریا دل و آفتاب رائیم ما ملک زمین همه گرفتیم اکنون [illegible]
سماییم [illegible] سلطان دریافت [illegible] ایشان را [illegible]

فرخار

فرغانه

قبا

[illegible]

نیز از قبا [illegible] بحرب ایشان [illegible] عنصری [illegible] که در جواب ایشان فرستاد قطعه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] فرستاده [illegible] آن دیار
ایشان بعجز درآمده دیگر باره این قطعه را از روی عجز بسلطان فرستادند قطعه ما پنج برادر از قبائیم [illegible] شاها
تو عزیز مصر [illegible] اخوان [illegible] بحضرت شاهیم [illegible] برحالت زار [illegible] از فضل
و کرم [illegible] بعد از مطالعه سلطان را بر ایشان رحم آمده [illegible] قطعه اول از غرور [illegible] در این قطعه [illegible]
بر ایشان درگذشت و فرمود تا لشکر از حوالی آن ولایت برخاست و آن ولایت را باز بایشان واگذاشت کرخی [illegible] از شاعران
[illegible] بعراق عجم [illegible] این قطعه را

بجهت عزالدین طاهر فرستاده [illegible] | دیگر شعری از دیده [illegible] | چو شد امسال آخر [illegible] | [illegible]
[illegible] حق بر این [illegible] | گشتم از [illegible] مراد [illegible] محروم | کار [illegible] خدمت است [illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | و از [illegible] جهل و ظلوم | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] محروم | تو همان [illegible] | تو همان [illegible]
هست این [illegible] | [illegible] مرحوم | رزق [illegible] | [illegible]

اخگر سیم از مجمر اول کتاب آتشکده در ذکر اشعار فصحای مملکت هندوستان است و آن ارضی وسیع العرض [illegible]
[illegible] رسوم و قواعد آنجا اکثر خلاف اهل ایران و توران است و فواکه آنجا در این ولایات [illegible]
و نظر [illegible] ایران [illegible] احوال آن ولایات نیست آنچه از بعض کتب بنظر رسید قلمی میشود و این اخگر
مشتمل است بر [illegible] شراره شراره اول در ذکر احوال و نقل اقوال شعرای ولایت دکن است و دکن از اقلیم سیم [illegible]
گرمسیر است و آب روان در میان شهر جاری است و هوایش در کمال سازگاری عمارات و باغات از اطراف [illegible]
[illegible]
صیفی بروجردی [illegible]
مطلع [illegible]
شیخ فیضی خلف شیخ مبارک مشهور [illegible] صاحب تذکره هفت اقلیم [illegible] این چند شعر از اوست

قبا

هندوستان

دکن

[illegible verse]

پیکر او اینجا بود است در سر [illegible] چه کوهی گران ازین همه [illegible]

شروع ثانیه در ذکر اسامی و شرح اشعار شعرای دهلی است و

مشهور به جهان آباد و دارالملک دهلی از اقلیم سیم است و کم آب و هوا و خضرت باغات و نزهت صحرا [illegible] و در یازده و هشت هجری اکثر اوقات مرکز دایره اسلام و دارالملک سلاطین عظام کرام [illegible] چندی [illegible] اوج رسیده بود [illegible] شاه جهان همت بر آبادی آنجا گماشته و مسمی به جهان آباد کردید [illegible] بعلت ورود نادرشاه و فتنه احمد شاه [illegible] نهایت اختلال هم رسیده و از شعرای آنجا آنچه مشهور و اشعار ایشان با ایران آمده و بنظر رسید انتخاب و نوشته میشود **میر حیدر** خطابش چاکرخان بسبب نقاشی و مصوری از سلطان اکبر [illegible] لقب یافته [illegible] این یک شعر از او بنظر رسید

حسن بتان کی بسر آید عشق جاودان [illegible]

جمال [illegible] ازان [illegible] این شعر هم مشهور [illegible] نوشته شد

[illegible]

خواجه حسن از اکابر دهلی است صاحب اخلاق نیک و از مریدان شیخ نظام اولیا [illegible] امیر خسرو آشنا [illegible] شیخ نظام اولیا رسیده [illegible]

[illegible verse]

[illegible verse]

امیر خسرو اصل آنجناب از دیار کیش ترکستان است و امیر محمود والد او در فتنه چنگیزی به دیار هندوستان رفته و در بخدمت سلطان محمد تغلق شاه رسیده نوازشات از پادشاه دید آخر در غزای کفار بمرتبه شهادت رسید و امیر خسرو قایم مقام او شده نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات صوری و معنوی کرده آخر الامر بواسطه عرفان باشش رسیده ترک اشتغال امور دنیوی کرده در خدمت شیخ نظام اولیا بسیر و سلوک مشغول [illegible] شیخ نظام [illegible] و سیند [illegible] ترک [illegible] شیخ سعدی شیرازی [illegible] سیاحت [illegible] امیر خسرو [illegible] صحبت هم مستفیض شده [illegible] داشته اند [illegible] او از مثنوی خمسه و دیوان قصاید و غزلیات و غیره از چهار صد هزار بیت بیشتر است

له فی [illegible] در سنه وفات یافته در مقبره شیخ [illegible] مرقدش [illegible]

[illegible verse]

سکندرنامه

خسرو

شیرین

وله ایضاً فی الغزلیات

گرشمه داد چشم نگاران را
رخی اندک بسبزی میپ کهر
عرق کار روی آن طناز میریخت
نگهرانه بر شکاف چمن زار بود
عرقها از دل آتش بر
سیحها زرد طپانچه برکند
سکرها بر یکدیگر کشت بر

نگار شیر فرمود آهوان را
بهاری ازکف خضر آب خورده
گرشمه میچکید و ناز میریخت

چنان بنگاشت گیسوی گره گیر
بگندم گونی سیب آدمی زاد
نگهرانه بتنگ چمن زار بود

ز شوان داشت دلها را بزنجیر
نخست این فتنه آدم گو مباد
تنگ چندان و در عالم فتنه شور
تنگ چندان و در عالم فتنه شور
گنجینه بر وی برکت در زد
تیر زنبور آسمان بر کشش
زخم آورد و ت زنبد در آهنگ

لیلی مجنون

از هر قفس برون نیاید
خود نعره و زنان زرد برنگ
گز روی چو گذشت بر تو آید
تو پیلان جهانی فیر از این نیست
زمین و آسمان او جهانت
و این فرزند به بشرات آن برم

پیداری بیابان باید
هر دم بگمان کمینه خویش
غربال سپر گنی تو در جنگ
زمین و آسمانی فیر از این نیست
شود با هر که خواهد آشنا دل
هما کش به پستی زعشت آید

خضر

چو آن گرمی روان کندم نهانت
بر و سوزان بهار از تیغ برفرم
بهشتی پر ز حوران بهشتی
از شعله عشق هر کرا فروغ شیرنیست
هجرت و بجان من ز دردش آید
هر شب نه سر فغان و نوحشان بر دم
من بودم و کش آن بت بیدادگر
ای از تو مرا امید بیسود دیگر

خرانه

دل است این جنگ شوان کو دل
فغان ما کیانش خورد باید
همه بر رخ دلها را آتره کشتی
آتش برنیاز کو نوختن نیست
دیدی که جهان روز بدم پیش آمد
بالله که من مرادم ایشان بردم
شب را چه کند قصه ما بود از
در هم شکنی ورابا زهی نه

واله ایضاً فی الرباعیات

با او سر روز نا دلم خوش نیست
کوته نگار بر جگر ریش آمد
آن کج کلهان میر پریشان بردم
از رخ همه لا بر لب و از روی جوانش
با من تو چنانکه پیش از این بودی نه

گر بو خوشه دل نه ز ما دور هما
بر تو سپیدم گز تو شوم رورگا
گویند چرا تو دل بابشان دادی
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید
پیدا ستم و عهد و پیمان را

شیخ فرید الدین شکر گنج فرید الکابر اولیا و رئیس الماجد از کبار هندوستان است گنج لالی لا یزال است و از شکر لقب یافت کام جان شیرین ساخته و کراه جلالت قدرش آنکه شیخ نظام اولیا در سلک حلقه ارادت اوست

یکی از مریدان او است این بیت شعر و یک رباعی از او یافت

له فی

هر سحر که بر در ت سر میزنم
شب نیست که خون دل از غمناکی نریخت

النزل

بر طریق هندوستان در برم
کان باز زراه دیده بر خاک بریخت

واله ایضاً فی الرباعی

روزی نه و آبروی رخ پاک بریخت
یک شربت آب گشتش بخورم همه

خواجه معین الدین چشتی از اکابر صوفیه صافیه و از اعاظم سلسله علیه مرید سلطان شمس الدین و سلطان شهاب الدین غوری بوده و مرقدش در اجمیر است این دو رباعی از او که از الهام از آنجناب نوشته شد

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند	معشوق کرشمه که نیکوست کند	ما جرم و گنه کنیم و او لطف و عطا	هر کس بر چیز لایق او کند
ای بهر سریر سر تو تاج نبی	در داده شهان ز تیغ تو باج نبی	آنی تو که معراج تو بالا ارشد	یک قامت احمدی ز معراج نبی

شانی اسمش عطا احمد از فرقه درویشان آن دیار است ارباب تذکره وصف بسیاری از او نوشته اند از وست

مرا هر شب چو دزدان خواب که چشم تر گردد   دلم را باغمت پیدا چنین انبار گردد

سرهند دیاریست نزه و باغات دلکش دارد و سلطان فیروز شاه حصاری در آنجا کشیده و موسوم بفیروز آباد است و اهلش بصنعت نقاشی مایلند **ع** اسمش ناصر علی از اهالی آن دیار و معاصر او رنگ زیب است این شعر از وست

جماعت گوش اگر غیر از نوای عجز [illegible]   متاع جمع کن شاید که فارغ [illegible]

کابل از بلاد قدیم جهان و از اقلیم چهارم است و در عهد سلاطین کیان آخر دیار ایران و اول مملکت هندوستان بوده سالهاست که در تصرف سلاطین هند و حال چهل سال است که در تحت تصرف نادر شاه و بعد از آن احمد شاه افغان میباشد ملکی وسیع است و دیاری مرتفع بخوشی آب و هوا مشهور و معروف و فواکه آنجا در نهایت خوبی بعمل می آید و اهلش بعیش مایلند اسم شاعری از آنجا گوش زد نشد مگر یک خواجه زاده جوانی بوده در کمال حسن و جمال و نهایت غنج و دلال حسن همه روز از حسن جسن گرو [illegible]

بر رخ نشسته گرد غریبی ترا	هنر و عجب اگر نشند کسی مرا	[illegible]
جهان چیست ماتم سرا لالا را	نشسته همه ماتم روبرو	**قادری** از اهل پانی پت زیاده بر این از احوالش اطلاعی نیست [illegible]

جگر پاره چند بر خوان او   جگر خواره چند مهمان او

لاهور از بلاد معروفه هندوستان و با آنکه از محال گرمسیر است گویند در تابستان در آنجا برف و یخ بهم میرسد و میوه های خوب دارد و اهلش ذکر کنند **سراج الدین** صاحب تاریخ هفت اقلیم اوصاف بسیار از او مذکور ساخته و در جای دیگر احوال و ملاحظه نشد با جمله این رباعی از او است

آن دل که ز هجر درد باکش گردی	از هر شادی چو برد پاکش کردی	از خوی تو آگهم که ناگه ما را	آزرده و در افتده هلاکش کردی

شرذمه ای ازذکر احوال و نقل اقوال شعرای فصاحت اشتمال ولایت کشمیر است کشمیر از اقلیم چهارم و واسطه میان بلاد ترکستان و هندوستان است از وفور ریاض و اشجار و کثرت جداول و انهار گویا تمام قطعه ایست از مرغزار جنت گویند خاکش فرحناک و هوایش عشرت خیز است و در زمان سلطان سکندر دین [illegible]

در آنجا رواج یافته و باقی شال خاصه آن دیار است و باطراف عالم می برند و زعفران بسیار از آن دیار بعمل می آید شعرای آنجا نوشته میشود **منش** از اهل آن دیار است در زمان اورنگ زیب در جهان آباد بوده از وست

تا که سخن توان ز لب دلستان شنید | از هر کسی حدیث ز زلف پریشان شنید **غنی** صاحب دیوانست اما از تمام دیوان او این شعر را انتخاب کرده
قاصد چه احتیاج و طومار اشتیاق | هیچ باز شد رسید بر او نیکو برود **لمکوی** از تخلصش معانی مفهوم میشود این شعر در قصیده او از وست
گر شد ز فرق دلم در دهان قند گزار | بلند شده که طعن شیر خولان گشت **مظهری** از آدمی زادگان انجاست و بت خندان

له فی | لقب داشته مکرر با ایران آمده و باز گشته این اشعار از وست | **الغزلیات**

بر بست دیده مجنون ز خویش نگاه | چه آشنا که نهی بود چشم لیلا | در فرقت آن زلف پریشان ما دل | کان ستم نادیده روزی چند بهجرم
رفا مجسته تا عرصه دار دیار | چرا تو از همه کس بیشتر ز خود | بنجوم غم این کشته و سنو | بمیرم و تو ز عالم خبر ز ...

بنا رکعتی ... را بریکی دادی | **وله ایضا فی القطعه** | بدیکری دهم او را اگر تو ...
رشم ... صبور باشم اما | ... بر دوری نهاد شوان . پیدا است در میان آتش | شوان شد و ایستاد شوان

فروغ در شرح حالات و بیان مقالات نسوان عفت توامان و در ازمنه متقدمه بوده اند ... ازاهل سمرقند است

و کلامش شیرین تر از قند اگرچه شعری از دیوان این رباعی بنظر رسید اما معلوم است که طبع خوبی داشته
اشک از چشم من بروز طیدست | در گوش کشیده است و مروارید | از گوش بیرون آرد ... | کان زر ... تمام عالم دیدست
با من چو شب وصل تو یک جا بودی | ناگاه هم از ... گفته صبح آغاز | با این همه گر جوش کنند مردم | کوتاه شبی از آن ... عمر دراز

عظمت از اهل سمرقند است از مطلع دیوانش یافت شد طبع ... | گر راز عشق از مردم عالم ... | عاشق کشتن و در شوان ...

عفتی از اسفراین است این مطلع از دو رخساره و نوشته شد | قامت سرو و در آب ... | کعبه دعوی بقدر یار ...

لاله خاتون مردانه وار در راه جانداری قدم نهاده و مدتی حکومت ولایت کرمان کعبه خیر و کمالات

آراسته داشته و اهل کمال را دوست میداشته این اشعار از وست | **لهافی** | **القصیده**

مرا آن زنم و هر کار زنم کار است | بزیر مقنعه من بسی کله دار است | در من تیغ عصمت و ... | سافران صبا را کذر بمن دوار است
جمال سایه خود را دریغ میدارم | ز آفتاب و آن هرزه گرد بازار است | نه هر زن ... در مقنعه ... | نه هر سری کلاه سروری را سزاوار است

وله ایضا فی الغزل | مرا اگر تو بر آنی که رام اسپرسار | تو خود این تو بر ... | **ایضا له فی الرباعی**

بی تخم ...

بس غصه که از چرخ جفاکش آید | تا دست من امروز بدامنش آید | در گوش تو دانه های در من یعنی | آب چشم مگر آتش آید سپید

سطره همشیره از کاشغر است در خانه سلطانشاه بیگ در مرثیه آن پادشاه و نیجاه این رباعی را گفته که تحی لب از خون ...
در ماتم آن شاه ... سپید شدم | باروی تو دیدگان ... | تیغ تو کاکاست ای دریغا ... | خون ... از دیده باز اکنون

مهری در زمان دولت شاهرخ میرزا در کورکان بوده و شرف صحبت گوهرشاد بیگم دریافته بحسن و جمال موصوف و
بفهم و کمال معروف خوش سخن بود نشسته مطایبات در میان او و شوهرش خواجه عبدالعزیز طبیب که از میرزا واقع شده و در
بعضی تذکرها نوشته اند از آن جمله روزی در خدمت بیگم مشغول صحبت بوده خواجه از در آید بیگم خواجه را دیده
مهری را با حضار او مامور در آمدن او تعجیل کنید چون خواجه را ضعف پیری دریافته بود در آمدن اظهار ضعف و شکستگی
میکرد چندانکه مامورین اصرار میکردند خواجه بجهه انبساط بیگم تعمدا در گام اول حرکت میکرد بیگم از آن
شکفته بمهری گفته تا آمدن خواجه شعری مشعر بر ضعف خواجه بگو مهری این دو بیت را بدیهه گفت **قطعه** مرا با تو سر یاری
نمانده است | سر مهر و وفاداری نمانده است | ترا از ضعف پیری قوت و روز | چنانکه پای برداری نمانده است | گویند مهری
نزد سلطان خواهر زاده بیگم نسبت علاقه داشته چون این خبر شنید خواجه عبدالعزیز در ملک شاهی مهری محبوس و این رباعی در آن گفته

رباعی شرکنده بنهاد در آیین تن را | زین واقعه شیوت مر زن را | افسوس که در کند بخواهر ... | با ناله و شاخه ... کن را

مرا سر کشته ام پر ... | **لها فی القصیده** | از مردم ...
ولها ایضا فی | گفتم از در پریسم ... | در هر کس ... | **الرباعیات**

در خانه تو ... | بندی ... | کو ... چیز دارم از مال ... | آری ...
شوی زن نوجوان اگر پیر بود | چون پیر بود همیشه دلگیر بود | آری ... است ... | در پهلوی زن تیر به از پیر بود

مهستی از اکابرزادگان گنجه است و بعضی او را خجندی دانند بهر حال از اعیان زنان بقوت طبع ...
در مجلس سلطان سنجر عرض بسیار تمام داشته و از دولت سلطان درایت اجلال بر افراشته و مهستی که مرکب است
بفتح میم مخفف است از ماه و دیگر مهم بمعنی بزرگ است و تی بمعنی سیده است در زمان ما خانم میگویند گویند
شبی در مجلس سنجر بود از برای حاجتی بیرون رفته چون مراجعت کرد سلطان از کیفیت هوا استفسار نمود مهستی رباعی اول را
بدیهه گفت ... از کمال ... مذکور است ... خیبری ... عبید ... نسخه ...

شاها فلکت جهت سعادت [illegible] | در مجمع خسروان تو آیین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت | بر کله نهند پای زین سیمین کوه

قصاب چنانکه عادت او است | [illegible] بگشت و گفت این خو [illegible]
سر باز نهند و میشهند در پایم | دم میدهدم که تا کند پوست مرا

قاضی چو زنش [illegible] | کش زیر گشنه و این [illegible]
من پیرم و دیگری [illegible] | این فحبه [illegible]

دارم دم پیرکه [illegible] | در حجره و [illegible]
آزاد و سر زلف چو زنجیر او | در خانه [illegible]

آن بت [illegible] | وز غمزه [illegible]
ایوم [illegible] زلف [illegible] | آب آن دوران [illegible]

قصاب بیا [illegible] | وز دست گرفت و گفت [illegible]
با [illegible] | با این همه [illegible]

افسوس [illegible] | زاغ آمد و لاله را [illegible]
سیماب [illegible] | [illegible]

کار از لب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شبها [illegible] | [illegible]
آرام [illegible] | [illegible]

تا سنبل تو [illegible] | با دیگری [illegible]
گر [illegible] | بر گردن [illegible]

هر کار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

قصه [illegible] اشتیاق [illegible] | با من [illegible]
چون زلف [illegible] | تا با تو [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | آن [illegible]
[illegible] | [illegible]

هر شب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

با بر همه [illegible] | [illegible]
[illegible] | هر گره که کنم [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

نور جهان بیگم حرم جهانگیر سلطان [illegible]
گویند در مقام عذر و قاع [illegible] سلطان [illegible]

مجمرهٔ ثانیه

مجمرهٔ ثانیه در شرح احوال و نقل ابیات فصحای معاصرین احسن الله احوالهم [illegible]

چون خامهٔ عنبرین شمامه حسب المقدور [illegible] از عهدهٔ نگارش احوال و اقوال متقدمین از شعرای فصاحت آیین [illegible] حال وقت آن شده
است که [illegible] حسب المقدور بشرح اشعار و شعار معاصرین [illegible] اگرچه [illegible]
شاعری [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
[illegible] مصرع این روز [illegible] خلاصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خوناب ... گلکان و مجمر ... و می پرستان از چشیدن پاره کباب ... جگر دل ... در گذشته توفیق جبری

... بجای ... گذشت ... از قطرات ... چشم ... جگر ... تیغ ظالمان ... بکام ... رسید

و از قطرات ... [illegible]

[illegible]

ازو بخت ... [illegible]

میکنند رسانیده و تا در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی یا در اوائل خروج چنگیزی جمعی از سایر طوایف ترک بایران آمده
بعضی در آن مملکت ساکن و برخی در خدمت [illegible] توقف بدیار شام رفته و در آنجا رحل اقامت گسترده تا در زمان ظهور
دولت تیموری سکان آن امیر جهانگیر بفتح آن دیار پرداخته و از آن گروه [illegible] نظر بانیت و هم زبانی از جماعت چغتائیه
بعزم سکنای ترکستان که وطن اصلی ایشان بود از دیار شام بایران آورده و [illegible] بشرف خدمت سلطان علی
سیاه پوش صفوی رسانید آن قوم آنحضرت را شفیع خود ساخته شفاعت آن سلطان عالم [illegible] تیموری [illegible]
ترخان آن دیار رخصت یافتند و ارادت بآن [illegible] دیار ارشاد داده در سلک مریدان راسخ العقیده میرسیدند تا [illegible]
دولت سلسله صفویه از افق سلطنت طالع گشته از مبدء دولت شاه اسمعیل تا زمان شاه طهماسب [illegible] پنجاه سال [illegible]
در آستان خلافت بنیان آن سلاطین [illegible] بمناصب عالیه سربلند و از امرای عالیمقام [illegible] در مراسم خدمتگذاری [illegible] تقصیری از
خود راضی نگشتند و مجملی از احوال بعضی از ایشان در تاریخ عالم آرای اسکندر بیک و غیره مذکور است غرض اینکه از این طایفه از مملکت شام [illegible]
[illegible] ترکستان یا در ایران مانده و برخی بشام رفتند [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] بعضی [illegible] شهر [illegible]
در زمان دولت شاه سلطان حسین صفوی [illegible] از عدالت آن پادشاه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] استقبال [illegible]
مقارن [illegible] محمود افغان [illegible] افغان [illegible] برآورده [illegible]
[illegible] باصفهان آمده [illegible] قزلباشیه [illegible]
قزلباش [illegible] در شهر [illegible] شهادت
[illegible] شهر [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] غفلت [illegible]
[illegible]

تا برادرزاده او در اواسط شهر محرم الحرام سنه [illegible] آن شهر خراب و خود را سلطان نامیده سکه زده خطبه [illegible]
و جماعت افغان خود را عرب و از اولاد خالد بن ولید [illegible] معلوم نیست در چه زمان [illegible] بایران آمده اند [illegible]
حال از [illegible] در دشت و کوه مسکن [illegible] شهور و آنچه در امارت [illegible]
بعضی [illegible] چندین فرقه [illegible] هندوستان [illegible] و در ایران [illegible]
و افغان معرب [illegible] و خود را [illegible] ضعیف العقل [illegible] سخیف الرای [illegible]
[illegible] سلطنت
[illegible]
[illegible] این وقایع
[illegible] در
[illegible] محمود [illegible]
بعضی از عراق و فارس را تسخیر [illegible] صفویه [illegible] سلطان حسین [illegible]
شاه طهماسب [illegible] محمود [illegible]
آن پادشاه [illegible]
[illegible] آن سادات مظلوم و آن [illegible]
[illegible] اشرف [illegible] محمود [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] عراق و فارس [illegible] دولت عثمانیه [illegible]
[illegible] دولت عثمانیه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] صفوی [illegible] تاج [illegible]

و تا رواج شغل بعضه اگرچه آتش فتنه در هر یک باندک فاصله چون شعله خس باشتعال فرو نشسته لاکن هر یک مصدر خرابیهای
از حد افزون گشته باعث تفرقه و پریشانی خلق و خرابی ممالک سیما ارباب حکام بیشتر گشته شده و مجملاً شرح حال هر یک بیان میرود
از آن جمله ملک محمود سیستانی در ارض اقدس و اعمال ملک کیانی که هم از اطراف میرزا قمبر ارباب عظیم حکم شد و نواب صفوی مقتول
و صفی میرزا نام با عباس میرزا نامی در بلاد کوه گیلویه و عیسی شاهزاده که بکار رسیده و بعد از خرابیهای بسیار با تمام کارشان چون یافتند
و اسمعیل نامی مشهور بقلندر نیز با دعای شاهزادگی در محال گیلان کشته شده و ولایت گیلان بتصرف منتسبان دولت روسیه
آمده و قتل و غارت بسیار بظهور پیوست و محال قلمرو علیشکر و ولایت آذربایجان بتصرف امنای دولت رومیه و شیروانات
بتصرف جماعت لکزیه و دیار استرآباد و مازندران در دست فتحعلیخان قاجار و ذوالفقارخان غلام و سایر غلامان شاهی و قبضه
شده ها و در دست حسین برادر محمود افغان لعه و هرات را جماعت افغان ابدالی تصرف و سید احمد خان نواده میرزا داود متولی
مشهد مقدس شعری را در کرمان علم سلطنت برافراشته و بعد از محاربه با جماعت افغان دستگیر ایشان شده در اصفهان بحکم اشرف
افغان کشته شده تا اکر شاه نواب صفوی تنها ابرلی رفع شر ذوالفقارخان که با فتحعلیخان قاجار ... رفته جمعی از اردو سایر قبایل
امرا از خدمتش بعهد تا منزل چیک فشارق قره ساکن ابهر را ... مطاوعت آن شاه والا جاه مشرف و خدمات شایسته
بجا آورده ملک محمود را با فتحعلیخان قاجار بتدابیر چاپلوسی شاهی رسانیده و ارض اقدس را تصرف و نواب قلیخان موقف
و جب گکم آنشاه و لی محمدخان عم قمبر را از ارض اقدس بسفارت روم مقرر و از راه ارزن الروم جدار بار سلطان احمد خان رفته بود
و بفاصله نخود با اتراک و اکراد و اعراب در سنه ... شاهی ... توفیق الهی بدفع شر اشرف افغان روانه اصفهان
بنیز بسیاری کشته و اشرف بعد از استماع این خبر ... سپاه از اصفهان دیده و با جنگ مبدل با استقبال آن پادشاه
صاحب اقبال در حرکت آمده بعد از مقابله و وقوع مقاتله فیمابین ... جنگ عظیم در مهماندوست ... توابع دامغان و در سر چه خوار نیز
توابع اصفهان ... خواسته از واقع ... شکست فاحش یافته ... مظهر ایران از آن ... مستحق ... گریخته
و از اصفهان رضاقلیخان ... خبر بعد از فتح ... بسفارت روم ... از راه بغداد بدربار سلطان احمد خان رفته
و در سنه ... محمدخان عم قمبر ... مذکور ... عثمان پاشای توپال ... شورش ... سلطان
محمود بر سریر سلطنت روم متمکن و سلطان احمد بعد از خلع مسموم شد و بعد از فتح ارزقان بقیة السیف افاغنه با اشرف در کمال ادبار
بست هشتها ... اشرف ... بلوچستان بحکم ... محمود گشته و نواب قلیخان بعد از تسخیر شیراز

مقابله (?)

باذربایجان رفته تبریز را از دست رومیه گرفته حاکم تبریز و نزم شهر را خبر امداد امرات ... روانه گشته و جنید ... بتوجه
محال قلمرو علیشکر حرکت کرده بالعرب پاشای ... بعد از آن ... با صفهان آمده و در این اوقات ... حالت ...
در مسند عزت و کامرانی شرب باده ارغوانی و صحبت شاهدان خلوت ... اشتغال و بپنهانی مشغول و یکباره از تدبیر مملکت غافل
تا خبر شکست ... واقعه نواب قلیخان با سپاه خراسان بدربار حضرت ... روانه و با استظهار دولت پادشاه ایران و جلادت
دلیران و غارت غیران در اندک مدتی تمامی مملکت ایران را از تصرف متغلبه ... آشنا و بیگانه استرداد و چون کیفیت آن مجملاً اشاره
رفت اگرچه ... در خدمت آن خسرو جهان ... بالاخره با غوای ... نواب را از امر
سلطنت خلع و عباس میرزا پسر ... ساله او را ... سلطنت که از کاهواره ... نمود بتخت سلطنت ... نشانده سکه و خطبه
بنام او زده و خلعت و ... مازندران ... فرستاده و ... بعد از این ... شد و بعد از
... بعد از ... تعزیه ... و لا ابدیت قصه ...
حرارت ... باشی ... و در عرض ... سپاه ... عزیمت ... با عثمان پاشای توپال سردار روم
و جمعی پاشایان و ... پسران از ... حضرت باری ... عثمان پاشای توپال ...
دیگر ... بقیة السیف ... در ولایات روم پراکنده شده و ... تمام ...
شان ... بعد از ... اطراف ... رضاقلیخان ... حاکم ...
در ... محمدخان ... از جانب اشرف
افغان بسفارت روم رفته مراجعت ... بحکم آن خان ... حکومت ... گرفته ... روانه بود
زحمت ... شاه ... در شوشتر و کوه گیلویه و فارس شورش عظیم برپا کرده خان ... استماع این خبر با کمال
استعجال ... از راه خرم آباد ... تمام ... حاکم شوشتر ... از راه کوه گیلویه روانه
و در شولستان بعد از محاربه محمدخان را گرفته ... محال کوه گیلویه ... تعیین و بعد از انتظام امور فارس ... برای ابراز
شیراز ... از راه اصفهان بجانب آذربایجان رفته تمامی آن دیار را ... از ید تصرف امنای دولت عثمانیه برآورده ... گرجستان
و محال لکزیه ... اطاعت در آورده و حکام ... قندهار ... و آن دیار ... و گیلانات را ... انتزاع
از دست امنای دولت روسیه انتزاع و در نوروز فیروز سنه ... تمامی مملکت ایران را از ترک و ... در صحرای مغان ...

بر القیاس الّتی تزف و اشواق بتصدیق بجا پا بر تخت سلطنت نهاد و یکی از اهل فارس این شعر که تعبیه خاطر مرحمت آثر تخلیه را خوانده بود
شفقت و ... شعر تا زمین نه روی نام و نشان کلاه بعد سرو و قدم پیر مغان کلاه بعد و در جلوس همان تعیین مناصب و
تقسیم ممالک میکرد میرزا تقی شیرازی را برتبه خانه وکیل ... فارس بر بلند کرد و آقا خان والد مرحوم مغفور حقیر را بحراز
حکومت شیروان حاکم خطه لار و بندر عباس که حسب العرض او کرج ... از دار المرز قسم مرخص و بفارس ... حقیر هم در
اوایل سن بفارس رفته و والد مرحوم در حوالی بندر عباس بروضه جنان خرامید و حق آن پادشاه عظیم ... چندی ... بود
سلطنت از حزم و عزم و رزم ... تا ... ظاهر و پیدا و از وجنات ...
علامات سطوت تیموری ... فرق ... لایق کلاه دولت و جهانداری و ... قبل تشریف سلطنت ...
بود تا اینکه ... احوال ... چنگیزی ... پیش ... رسید
آنچه رسید ... [illegible] ... عرض ... وقایع ... استادی ...
صبحه رقم زده ... تاریخ جلوس ... ارباب استعداد ... بعضی ... خیر ...
نظر ازین ... این عبارت ... حالات ... اول این عبارت
بر زبان ... غرض ... جلوس ... سلطنت از ... حرکت و بعراق آمده ... از ترکمانان ...
... بعضی از جماعت ... قلعه ... و جماعت ... و اکثر از ایلات و حشم
اتراک و اکراد و الوار عراق و فارس ... از بجز ... حرکت و ... و تسخیر آن قلعه
... حسین برادر ... آغوش ... و جماعت ... ولایت ...
... بسبب ... خدمت ... جماعت ... از ... آن ... سپاه
... در ... هندوستان شده ... از ... خان ...
... هندوستان ... راه ... جهان ... شاه تیموری
پادشاه ممالک هند ... عظیم ...
... آن شهر ... و ...
سلطنت آن دیار ... سلاطین ... از ...

ایران ... ولایت جهانگیری ... ولایت ترکستان ... تسخیر ... خان و ...
خان ... خان چنگیزی ... هندوستان ...
بشورت ... از هند ... کنند ... حسین خان
... فرستاده ... عباس ... این ...
... آن پادشاه ... رحمت ... خیانت ...
... مصرع
... هندوستان ... خان ...
... آن مملکت ... ولایت ایشان
... تسخیر مملکت ... حسب ...
... حسن خان ... قاجار ...
... ایران ... مقرر ...
... حسین خان ... قاجار ...
حسن خان ... و فارس ...
... مملکت ... فرستاد
... آن ...
... سپاه ...
... آن سلطان ... اقبال ...
داده ... لشکر ایران ... سپاه روم ...
... عراق ...
... میدان ...
... روم ...

صلح و صلاح را ثمر شمرده خون و فلاح و تشیید قوایم استوار ... تا چه رسد که ... غرض آنکه در عرض راه از
سرانهای فارس را عازم کرمان شد آنها را بسر رسانید غرض قشون فیروزی در زمان میان آن گروه و فتح ... الالان رشت عظیم پیدا شده
آثار وحشت از طرفین بظهور پیوست آخر الامر را علاج بسبب تقدیر ظلم را دفع و از حرامزادگان و اشراف و حوالجات زیاده از غایت
انصاف در شهر جمادی الاخری سنه ... از حوالی خبوشان شبی جمعی از ... و ملک ... او بجهت تقویت محمد قلی خان کشیکچی باشی
و صالح خان قرقلو ... ناظر برادرزاده محمد خان قاجار ایروانی و موسی خان ... مبادرت بر قتل او کرده دست ظلم و تعدی او را از
سر کافه رعایا و لشکر کوتاه کردند شعر ... قتل و تاراج داشت سحر که ... نه سر نه تاج داشت فاعتبروا یا اولی الابصار
سوابق آثار ظلم او را سالها باقی ... بظهور ... دولت او مترتب شده ... قبر مبارکه نجف اشرف و تعمیر آن آستان ملک پاسبان
در عهد ... که ... باهتمام مهر علی خان ... از ... مقرر شده بود غرض ... جماعت افغان ابدالی که ...
از ... رکاب ... بجانب ... ایشان از ... آن قوم ... روانه دار القرار قندهار شده ...
... خان ... از ... در ... تمامی آن خزاین ... آمده ...
... ایران را خراب و ... لشکر ... تسخیر ... هندوستان کشیده ... آباد ...
... آمده ... سال ... از ... هند ... کشمیر و خطه
... ضبط ... برادرزاده ... نادرشاه ... سیستان ... تسخیر آن ولایت ...
... و ... بگذارد ... شهید ... از ... و ...
... کشته ... خان ... آن ... جهان ... روزگار کشیده بود کوی
... کشیده ... اکثر ... جمع ... نادرشاه
... این حال ... این خبر ...
... با تمام ... شاهی ...
خان ... جهان ... بزرگ ایران ... جهان ... اکبر ... از
آن ... جهان ... اشاره ... جمع آوری ... از ... غایت ... تا شش
... بتصرف آورده دست ... انصاف ... مصرع ... که

تلف کرده که اندوخته ... شاه ... که ... بزرگ ... پادشاه ... سلطان
... پسر شاه سلطان حسین صفوی بجهت رعایت سلسله صفویه باقی مانده ... اولاد ... کرد ... در مراسم
قطع ... خان ... پسران ... نادرشاه ...
... اولاد ... بزرگ گشته ... آنکه ... داشت ... نادرشاه ...
اصفهان ... سید ... خان ... شاه سلطان حسین صفوی ... در آن دیار ...
... دولت ... اصفهان از خوف ... ولایت ...
شاهزاده ... نادری ... آمد ... خان ... تبریز ...
تمامی ... خان ... نادرشاه ... در آن دیار ...
... آسمان ... زمان ...
... کریم ... حضرت ... گرفت ...
... آن ... زمان ...
سایه ... آن ... سلاطین زمان ... در آن دیار ...
... کشته ... زمان ... آن ... ایشان ...
... خان ... آن دیار ... استقلال تمام
... خان ... در آن دیار ... شده
از آن ... خان ... خان ...
... آن ... خان و سپاه ... اسباب دولت و جهانداری
... اشرف ... تاریخ ... بسیار ... ایران ...
... علم ... آن ... خان ... آمده در
زمان ... شجاعت ... آن ... مردان ... آن ولایت داده
مراجعت ... بسیار ... مراجعت ... جماعت ... اختیار ...

در بهار و تابستان از حوالی بروجرد تا محال اصفهان و در پاییز و زمستان در کوه گیلویه و شوشتر ییلاق و قشلاق میکرده
بقطع طریق مشغول بوده‌اند و از اوایل دولت صفویه تا این زمان حکومت آن قبیله با اولاد شیخ [illegible] مفوض بوده تا بعد از رحلت ابراهیم
شاه پس از دولت شاهی فرار از عراق کرده و دیده علیمردان خان که از رؤسای آن قبیله بود با جماعت کثیری از ایشان تسخیر عراق
کرده در حوالی اصفهان با ابوالفتح خان حاکم آن دیار کارزار و بعد از آنکه شکست [illegible] اقبال این خسرو بیهال را دیده ناچار استمداد از آن
حضرت کرده در رکاب نصرت مآب باصفهان [illegible] بحرکت آمده هم در این هنگام سلیم خان افشار سردار عراق در اصفهان با ابوالفتح خان
و جمعی از سپاه بتدارک قتال استقبال و بعد از مقابله [illegible] کوکب طالع آن خدیو [illegible] تمشان از قتال کرده و از صحرای [illegible] تا اصفهان
بسوی فرار روان [illegible] ابوالفتح خان و علیمردان خان باصفهان آمده با اندک کوششی بعد از فرار سلیم خان بسمت قزوین
و تحصن ابوالفتح خان بقلعه تبرک بلده اصفهان [illegible] و جمعی از لشکریان در رعایا بمجروح [illegible] شده تمام شهر از [illegible] بازار
غارت شد و علیمردان با ایمان و پیمان ابوالفتح خان را از قلعه برآورده و وفا بعهد نکرده بعد از [illegible] او را کشته و بعد از [illegible] با خدیو دوران
بحث صلاح در آن دیدند که چون [illegible] تخت عراق تکیه‌گاه سلاطین آفاق بوده [illegible] لازم چشم در راه اجماع امرای [illegible] الرأی فرمان
بوده [illegible] باید یکی از [illegible] سلاطین صفویه را بتخت سلطنت نشانده بتنظیم امور ملک پرداخت بنابرین میرزا ابوتراب [illegible] میرزا سید مرتضی
صدر ممالک را که نواده سلطان سعید شهید شاه سلطان حسین صفوی بود شاه اسمعیل ثانی ملقب ساخته رایت سلطنتش را بر افراشتند و قرار
باین دادند که آن امیر جهانگیر [illegible] انتظام امر عراق [illegible] علیمردان خان در رکاب شاهی بتسخیر مملکت فارس [illegible] بخدمت حضرت
شاهی مقرر داشتند و بعد از حرکت از اصفهان [illegible] صالح خان بیات [illegible] آنوقت ایالت حکومت [illegible] فارس [illegible] داشت و از دارالملک شیراز
و بعد از ورود [illegible] از ظلم و بیداد در ولایت فارس فرو گذاشت تا آنکه بیقین پیوست که سلیم خان افشار از خوف [illegible] خان [illegible]
روی بجانب عراق [illegible] فرار از اصفهان [illegible] استمداد کرده او را باصفهان آورده لاعلاج علیمردان خان از امر فارس
ناتمام گذاشته [illegible] بجمع آوری سپاه در رکاب شاهی از راه کوه گیلویه وارد عراق و در چهار محال اصفهان در کنار آب کرن
[illegible] و فقیر نیز حاضر بودم اگرچه [illegible] آن خدیو [illegible] لشکریان [illegible]
فتح آن [illegible] رایت جهانداری [illegible] تماشای معرکه رزم میکردم و در آغاز اشتعال نائره حرب [illegible] علیمردان خان شاه
اسمعیل را از رفاقت [illegible] با جمعی از اتراک [illegible] آن خدیو دولتمند [illegible] لشکر [illegible] آن خدیو را
قرار بر فرار داده [illegible] کوهستانات [illegible] لشکر [illegible] آورده با خاطر جمع با جمعی از اقربا [illegible]

جان خان آن دولت

جان خان آن دولت [illegible] بعزم [illegible] حرکت [illegible] هنگام عبور از آب کرن [illegible] از آن آب [illegible]
[illegible] این شعر ترنم کرده **شعر** دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال آن خدیو بیهال
حکام شاه اسمعیل را [illegible] میکرده [illegible] سکه و خطبه بنام او [illegible] سلیم خان افشار را بسبب [illegible] در اصفهان کرد
که بعد از آن عزیمت دارالمرز [illegible] حسن خان قاجار در قلعه استراباد [illegible] از جماعت ترکمان [illegible] استمداد [illegible]
[illegible] جنگ بعد از [illegible] قلعه را محصور [illegible] بعلت [illegible] قطع طرق [illegible] جماعت ترکمانیه [illegible] عراق [illegible] شاه
اسمعیل را محمد حسن خان قاجار [illegible] آذربایجان [illegible] افشار [illegible] حسن خان [illegible] رسیده
[illegible] در عراق [illegible] دولت [illegible] آذربایجان [illegible] باهم [illegible]
[illegible] در قلاع [illegible] قرار [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] نادر شاه با ایران [illegible] آذربایجان [illegible] در خدمت امیر [illegible] خان [illegible]
ابراهیم شاه و امیر [illegible] خان [illegible] ابراهیم شاه آمده [illegible] خدمت [illegible] شده و بعد از [illegible]
ابراهیم شاهی با جمعی از افاغنه [illegible] در میان امرای آذربایجان [illegible] آن دیار [illegible] قتل و غارت
اندازه [illegible] خان [illegible] از جانب شاه سلیمان سردار آذربایجان [illegible] شاه اسمعیل [illegible]
شنیده و با سلیم خان افشار سردار عراق از اصفهان فرار و بعد از [illegible] آذربایجان [illegible] آن دیار [illegible]
آزاد خان [illegible] گشته در آن دیار [illegible] مصطفی خان [illegible] عم زاده [illegible] از جانب نادر شاه [illegible]
[illegible] بغداد نادر شاه [illegible] پاشای والی بغداد [illegible] سلطان روم مصطفی خان [illegible] بغداد [illegible]
بوده تا در ایران [illegible] سلطان [illegible] مردان [illegible] آب کرن از آن خدیو [illegible] فرار [illegible]
بغداد [illegible] مصطفی خان [illegible] در نجف اشرف [illegible] پسر شاه [illegible] صفوی
خوانده و اسم [illegible] سلطان حسین قرار داده [illegible] سلاطین [illegible] صفویه [illegible]
[illegible] بعضی از اعاظم ایران [illegible] علیمردان خان مصطفی خان
[illegible] سپاهی ترتیب داده بعزم تسخیر ایران از بغداد حرکت [illegible] خان [illegible] حاکم [illegible]
بود [illegible] آزاد خان [illegible] آذربایجان [illegible] خان [illegible] در محال [illegible] با آن خدیو

در شکست بنای بنیان نهاد و شکست فاحش یافتند مصطفی خان از قرقت با ایشان گرد دستگیر شده محمد خان و اسمعیل خان با شاهزاده محمد فرار
و در آخر از و محروف شده چشم آن جهان را کور کرده لشکر [illegible] او شده و بفاصله اندک روز آزاد خان را که طلب تسخیر ولایت عراق بر سر افتاد
در حوالی عراق می [illegible] نظر باستحقاق اهل عراق بر آن ملک نیز تسلط یافته آنچه لازمه خرابی و قتل و غارت بود بعمل آورده محمد حسن
خان نزد آزاد خان رفته و از [illegible] باطن از او نیز مخوف و بخدمت محمد خان و امرا زند که در چهار محال اصفهان بسر می بردند رفته و ظاهرا
دم از دولتخواهی و دوستی خدیو زمان میرزا ابو الفتح محمد خان در [illegible] جالش دیده بشربت تیغش چشانیده آتش فساد خود را
نشانیدند و خدیو زمان بسمت فارس رفته و اهل فارس نیز در آن هنگام جمعی را از یکدیگر کشته هر یک در گوشه [illegible] ترتیب داده
بودند [illegible] بعد از ورود بدولت [illegible] تیغ [illegible] ایشان بیکار [illegible] اطاعت در آورده تا آنکه آزاد خان با سپاه بیکران
[illegible] فارس گشت فاحش [illegible] بجانب عراق [illegible] روانه آذربایجان و خدیو زمان اصفهان را مقر [illegible]
سعادت فرجام ساخته و حسن خان قاجار [illegible] عراق را از وجود آزاد خان خالی یافته عزیمت اصفهان و در
حوالی شهر با خدیو زمان محاربه و غالب آمده چند روزی در اصفهان توقف [illegible]
عزیمت شیراز کرده و شکست یافته بجانب عراق و بعد از رسیدن خبر آزاد خان بقم [illegible] از کاشان بمازندران رفته آزاد خان
بعد از تسخیر عراق و تعیین حکام بآن مملکت از راه گیلانات بتسخیر استراباد [illegible] شده در [illegible] شکست [illegible] آذربایجان فرار
و محمد حسن خان قاجار تعاقب [illegible] در حوالی شهر ارومی جنگ عظیم بظهور پیوسته شکست بآزاد خان راه یافته با معدودی ببغداد
روم گریخت و فتحعلی خان [illegible] رکاب محمد حسن خان [illegible] خان افشار در مازندران [illegible] محمد حسن خان بتعاقب رسید
و حسن خان بعد از تسخیر آذربایجان باصفهان آمده قحط عظیم در ولایت عراق هم رسید [illegible] اصفهان [illegible] چهل هزار نفر
متجاوز از جوع [illegible] ولایات عراق [illegible] یافت [illegible] بعراق کرده عزیمت فارس
نمود بعد از ورود بشیراز و توقف چند روز [illegible] سپاه [illegible] همراه خدیو عالم پناه [illegible]
اردوی حسن خان از هم متفرق [illegible] پیش گرفت و خدیو زمان از راه [illegible] روانه طهران و شیخعلی خان زند با جمعی از بهادران
تعاقب فرار [illegible] مازندران بعد از [illegible] عظیم لشکر او از هم متفرق [illegible] محمد حسن خان [illegible]
سرش را بحکم شیخعلی خان [illegible] فرستاده و شاه اسمعیل [illegible] حسن خان در مازندران [illegible] بحکم خدیو زمان
در قریه آباده [illegible] فارس نزول کرد [illegible] رعایت [illegible] آزاد خان بعد از فرار حسن خان چندی در بغداد توقف

دوباره از اکراد [illegible]

دوباره از اکراد و روم و افغان لشکر جمع آورده بآذربایجان رفت و در حوالی مراغه از فتحعلی خان افشار که در آن وقت در آذربایجان
رایت اقتدار افراشته داشت شکست عظیم یافته جمعی کثیر از دست سپاه آذربایجان [illegible] آزاد خان بدولت گرجستان پناه برده
در آنجا نیز [illegible] و شاهرخ خان افشار که در کرمان دم از استقلال میزد [illegible] از قلاع کرمان کشته شده چون این خبر [illegible] آمده [illegible]
خان زند بحکومت آنجا [illegible] شده بعد از ورود [illegible] آزاد خان [illegible]
متفرق ده سال در آنجا مشغول [illegible] و ظلم بوده [illegible] تسخیر آنجا مامور شدند [illegible]
خرابیهای عراق [illegible] اقبال بآذربایجان حرکت [illegible] محاصره فتحعلی خان [illegible]
[illegible] و در آن محاربه [illegible] خان [illegible] امیر علم خان [illegible] حسن خان [illegible]
[illegible] در [illegible] سلطان [illegible]
خان [illegible] والی گرجستان [illegible] آزاد خان [illegible] آورده [illegible]
[illegible] آستان [illegible] رسید [illegible] خان زند [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] عراق [illegible] آن [illegible]
[illegible] خان [illegible] فرار [illegible]
زمان [illegible] باستقلال [illegible] در دست [illegible] خان زند [illegible]
[illegible] نظر علی خان زند [illegible] تعاقب [illegible] خان
[illegible] آن [illegible] شوکت [illegible]
[illegible] عربستان حویزه و شوشتر [illegible] آن ولایت
[illegible] شیراز [illegible] صادق خان [illegible] تسخیر ولایت [illegible] نظر علی خان زند [illegible]
[illegible] صادق خان قلعه [illegible] تسخیر و نصیر خان لاری را برکاب آورده [illegible]
شد و نظر علی خان [illegible] تسخیر کرمان بشیراز آورده [illegible] زمان حکومت [illegible] رسید [illegible]
در بندر [illegible] در آن دیار [illegible]
[illegible] آورده [illegible] رسید [illegible]

چهار تومان مایه رفرار که در [illegible] تحقیق رسیده و یک باره دیار فارس از وجود اشرار پاک شده و حال [illegible] متجاوز از [illegible]

بیام و [illegible] اهتمام [illegible] رعایا تمامی [illegible] و سلاطین اطراف [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] ایران نیز [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] عراق و فارس [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] بهار گرفته [illegible]

[illegible] دارالعلم شیراز [illegible] قرار داده [illegible] عمارات [illegible] باغات

[illegible] نهایت اهتمام [illegible] ممالک محروسه [illegible] خاص و عام [illegible]

[illegible] ذوی الاحترام است [illegible] احوال ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

لمؤلفه الغزلیات

[illegible]

[illegible]

مطلع الغزل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

القصیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سنه وفات یافت این دو شعر و رباعی از وست **از غزلیات** دلم ز داغ تو آیینه‌دار گلشن کیست بخانه آتشم از شمع محفل غیرت

ایضاً له			**از رباعیات**
صد بار ز ضعف و غصه زارم کشتی	گر مرغ دل این طور شود صید توام	هر روز کنی تازه خیال خنجر	انگار و رها ز انتظارم کشتی
خوش اگر تو ز نخجیر فرازم باشی	صد بار نه صد هزار بارم کشتی / یا روز شب و شب روزم باشی	با زآ که کشش بخنجر پیداوم / درمان ده درد جان کن از آهی	مرهم شو و داغ سینه‌سوزم باشی

حجاب اسم شریفش میرزا ابو تراب اصلش از سادات تبارزه که در عباس آباد اصفهان صحبتش اتفاق افتاد بمراتب علمی و کمالات شعری زینت و در اوایل حالات شاعری وفات یافت و این شعر از وست زین پیش گمان در شیوه خون یکی در کنجم با دو ام آب

حزین اسمش شیخ محمد علی اصلش از لاهیجان و در اصفهان نشو و نما یافته و در اوایل عمر بسفر هندوستان رفته و در آنجا کسب کمال نموده و در کمال استغنا بخود شکند اینند هم در آنجا وفات یافته و در بنارس مدفون شد صحبتش میسر نشد صاحب دیوان است این اشعار از وست ای وای بسیار کز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صید از قفس رسته باشد شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی گو مشت خاک من هم بر باد رفته باشد زهر غم هجر تو بجان کارگر افتاد امید وصال تو بعمر دگر افتاد

حسرت اسمش سید جواد از سادات ارض اقدس و از مدتی در مشهد مقدس صحبتش اتفاق افتاد بسیار خوش صحبت بود و در آن دیار محترم و مکرم است صاحب دیوان است بسیار خوش طبع این شعر از وست منتخب و ثبت شد جان پرستش کشیده ز نظر از وی دریغ هیچ گاه ز تو چون گوهر گنج

خادم اسمش میر قاسم از اهل اصفهان هم شیرزاده میر نجات و در مسجد جامع جدید عباسی خادم بود صحبتش مکرر رسید و میل نهاد خوش عقیده بود شعر بسیار گفته صاحب دیوان است اگرچه شعرش خوب نیست اما در فن تاریخ مهارت تمام داشت و در اواخر زمان نادرشاه در اصفهان وفات یافت این اشعار از وست منتخب و ثبت شد

در تاریخ فوت او گفته گفت خادم بجنت آمد باز **و نیز در تاریخ او گفته** گفتا ز بوستان سخن رفت بلبل

خاطر اسمش میر محمد حسین از سادات رفیع الدرجات اشرف مازندران است صحبتش اتفاق نیفتاده اما گویند بمراتب علمی مربوط و صاحب اخلاق حمیده گاهی شعر نیز میگفت این شعر از و نوشته شد کشتی دل از برم شدی چالاک تا بکنار من آمدی رفتی

داعی اسم شریفش مولانا محمد مؤمن سبزواری عالی گوهر و فاضل درویش پرور با کثر کمالات متصف و از ارباب کمال اعصار کمالات فروش معترف سید مستغنی الاوصاف و مهذب الاخلاق جوهر ذاتش در صفای ایمان طاق بوده اسلاف ایشان از عظمای سادات عالی مقدار قریه تون بوده‌اند فقیر مکرر بخدمت ایشان رسیده و به صحبت

ایشان چشیده غرض بمراد آمد اکثر اوقات عمر را در اصفهان گذرانیده تحصیل کمالات کرده بجهت زیارت بمشهد رفته و در اواخر عمر پا بدامان کشیده و دامن از صحبت عوام در چیده و در مراتب نظم و نثر کمال قدرت و قوت داشت عبارات دلپذیرش شهره و مضامین سیدنفش چون گوهر منظوم در شاعری بیقصیده که نیامدی در نود سالگی در همانجا بجوار رحمت حق پیوست در روضه رضوان آرمید

رفیق			**القصاید**
چه شب نرگس جادوی حسن بر فروزی	شب زلف صهبای چون خورشید	کشیده ساغر وحدت ز طاق ابروی	ز شوق صحبت آن ماه از فلک
نشسته پیر خرد صاحب بزرگوار	چه شب ابروی و بگوی تاروس گردد	درون شعر رو جانان کرده چون	چرا تا بکی جستن گره قرار
وصال بر زده و الان مجلس آراید	درون خزاده زمانه محوان گیسوان	شکن طره آستانه عشق جای	بجلوه مهوش بیار و بشیوه حسن نگار
هزار ناز بشیوه کرشمه و ناز	سر در مجره کوه حضر غبار	عروس حسن شده جلوه ساز عشوه گداز	شکسته طره مهرو و فا لطف عذار
لب از فروغ سهیلی عنبر آگین	رخ ز شرم نقاب داری زشوق	تکند کمند خوش و غرور رخش	لبی ز دست و دست استاده چه کار
نشسته پادشهی خسروانه بر مسند	جبین زباده و نامه چاب لعل نگار	بروی صف عشق با هم جلال	هر آن کسی که حسن از صفای کنار
نگاه رخ کش چو چین ابروان فراز	ز ماه از فروغ رخش بر کشته	همی ستاره فرشش از وضع درخشش	که ز جوانی قدم کرم اشعار
نگاه حسیان گفت کس دراز ره‌یست	نه تاب خراش و نه جبار تکوه	کهی ز تخریش نزار آمدن ما شکر	گرفته است درین بزم محرم اسرار
بجسته جلوه رو نیان البطایی	ابری عشق الحدر ز مشکند هواست	ز فطرت ما یاد شت کرده ایست	چرا این سخن آشنا گذر
ز جا درآمد عشق و ز جا درآمد فتنه	بر سم و عادت بجهان خلارد	چون این حکایت بچشم آرزوی	ولی نه کمتر از آنها تا این تمام
نگاه که بر گرد عشق عرفان است	درآمد و حرف آن ز جا کیمیای	نه فرشته نه قدسی نه بسته کرد	گر و نماینده آن علوی است
ز آه است گاه با فطانت بشری	که مرا زمین شکند دشمن او کن	ز امهات عناصر نجسته مرا دیست	ولیک محو تماشا چو صورت دیوار
پس از ادای معانی عجز نماد دهان	محبت درین خانه که فلک سیار	نی ایستاده بحیرت ازان همه خلق	رها ام ز پاک از رخش جبین
بخنده گفت های قرار گرفتنی بشکار	عشرت از خرد این گشته کلام	درین شهنشه مسند نشین عزت	با شد شکر شهنشه جهان
نه پادشه و فرزانه مهر تابنده	چرا ز جوهر خرد با این قرار	نه پادشه جای زیب مسند	ز شوق سر فرشش از دلم
بپای خورشید آن دارا گفت	نه مهر چرخ و لرکه طالع است	بعجز گفتنش این مهر و چرخ	شهریار بر غران اوست
نشسته است عیاش در انتظار	گمان عرش ماه و سپهر شرع را	شهی ز فلک و جهان دارست	چو عاشق نشسته برا و

و له ایضاً در تعریف العرس

تبارک الله ازان اشهب شباب آئین	[illegible] طبع ناظر را داد هوش استقبال
[illegible] نگران ورزان بعرصت پر [illegible]	فرشته خوی پری روی دلبر [illegible]
ازان که غنچه شده غنچه کرده دوش	[illegible] بسته زر چیده است بر عذار شمال
نگاه کرده نور دری [illegible] دشت [illegible]	[illegible] غزال [illegible]

عقاب [illegible] و طاوس [illegible]	چنگ غیرت و [illegible]
بلند [illegible] پشت [illegible]	سطر [illegible]
کر [illegible] عقده [illegible]	زغیرت [illegible]

رامی نام نامیش ملا عبدالرسول خلف ملا کلب علی همدانی اما خود در اصفهان متولد شده و در اعتدال آب و هوای آن دیار [illegible] تربیت یافته [illegible] نظر معطرات [illegible] اکثر علوم رسمی را دیده عالم [illegible] و در اکثر فنون خصوص ریاضی مهارت داشته [illegible] کاهی شعر [illegible] بر کمالات ایشان [illegible] شیرین زبان [illegible] و کاهی نظم ابیات [illegible] و در سنه [illegible] این مصرع تاریخ است [illegible]

[illegible]	و این اشعار از غزلیات او ثبت شد	بس وصال تو [illegible]	[illegible]
دگرانت [illegible]	[illegible] برتو [illegible] دگران	رخ بر پیران [illegible]	پدران از پسران و پسران [illegible]
[illegible]	[illegible] مستان [illegible]	[illegible] جام [illegible]	شراب [illegible]
[illegible] آشنا [illegible]	[illegible]	[illegible]	ساقیا [illegible]

[illegible] راجب اسم شریفش میرزا محمد جعفر حسینی الطباطبائی از طرف پدر [illegible] سید المتألهین میرزا محمد رفیع [illegible] سلطان العلماء خلیفه سلطان با کثرت کمالات موصوف و بحسن اخلاق معروف و اکثر اوقات فقیر بشرف صحبت او مشرف [illegible] نظم [illegible] ترتیب دیوان [illegible] زمان اتفاق [illegible] ذات و [illegible] صفات مجرب القلوب [illegible] و در سنه [illegible] این مصرع تاریخ [illegible]

له فی القصیده

ز حسن بنات [illegible]	کف عالم افروز موسی عمران
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ایضا له

[illegible]

الغزلیات

[illegible]

سر لاله شکفت از گل [illegible]	داغ [illegible]	[illegible] ترتیب [illegible]	دسته گل بر خاک شهیدان [illegible]
فراق [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] این چمن را چه الکی	از ناله مرغ گرفتار [illegible]	تا دام [illegible]	بال کبوتران حرم [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	افتد [illegible]
درین باغ دارم [illegible]	[illegible] بهاری	[illegible]	[illegible]

پیمانه حریف کرم [illegible] این [illegible] گار گشته [illegible] راه [illegible] از ناله [illegible] خبردار شد [illegible] پس [illegible] تا دیده بخت بیدار شد

رفیق اسم شریف آن جناب ملا حسین [illegible] دار السلطنه اصفهان [illegible] طبعش [illegible] و لفظش فصیح [illegible] دقیق [illegible] و این چند شعر از اشعار ایشان انتخاب و در این کتاب ثبت شد

له نور الله مضجعه

فی القصاید

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وله ایضا عفی الله عنه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله ایضاً

طاب الله ثراه

ایضاً فی الغزلیات

ایضاً فی المقطعات

ایضاً له

غفرالله له

برخو ... [illegible]
کام ... [illegible]

ایضاً له

... [illegible] لازم است
... [illegible]
... [illegible] رفیق کاین ... [illegible]
دوستان ... [illegible]

این قطعه را رفیق ...

رسید ... از حضرت وفا ... [illegible]
... [illegible]

وستم ... [illegible]
... [illegible]
گفتی چه حاجت است ... [illegible]
اظهار ... [illegible] چه حاجت است
آری ... [illegible] چه حاجت است

پا ... [illegible]
لطفی ... [illegible]
گفتی ... [illegible]
... [illegible]
کافیست ... [illegible]

قطعه وفا بر رفیق نوشته

... [illegible]
چو لازم است وفا از رفیق ... [illegible]
... [illegible]

ولم ... [illegible] اگر ... [illegible]
... [illegible] وفا اگر ... [illegible]
تمام ... [illegible]

جواب ...

گردن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] علامت ... [illegible]
... لازم است وفا از رفیق ... [illegible]

جواب قطعه وفا کشه

هر ... [illegible]
... [illegible]

وله ایضاً فی الرباعیات

... [illegible] میکرد
... [illegible]

تا چند ... لطف ... میکرد ... [illegible]
با مهر ... آورد ... [illegible]

وسیمان ... [illegible] اصفهان ... [illegible] برادر ... [illegible]
... [illegible]

ربیعی ... [illegible] اصفهان ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] یارب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **زینت** برادر میرزا ... [illegible] اصفهان ... [illegible]

... [illegible] سلیم النفس ... [illegible] دارالامان کرمان ... [illegible]
در ... [illegible] عشق ... [illegible]

سالم ... [illegible] سلطان ... [illegible]
... [illegible] **شباب** ... [illegible]
... [illegible]

شعف ... [illegible]
... [illegible] اصفهان ... [illegible]
... [illegible] **شعله** اسم ... [illegible] سید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

له فی ...

... [illegible]
... [illegible]

ایضاً له

... [illegible]
... [illegible]

وله ایضاً فی المنقبت

... [illegible]
... [illegible]

القصاید

... [illegible]

لغز ...

... [illegible]

[illegible]

شکیب اسمش مولانا محمد [illegible] اصلش از خاک پاک شیراز و دلش مخزن جواهر اسرار و از اوایل [illegible] اشتغال داشته و در عهد [illegible] محبوب [illegible] جماعت افغان عراق و فارس را تصرف کردند در فتنه [illegible] شهید شد این از وست

[illegible]

میر محسن ابن [illegible] فاضل [illegible] شاعر [illegible] این شعر از و نوشته شد

[illegible]

شمیم اسمش میرزا محمد حسین خلف مرحوم میرزا عبد الکریم [illegible] از شیراز آمده در اصفهان متوطن شده و ایشان در اصفهان متولد [illegible] مراتب [illegible] مصاحبت [illegible] در زمان نادرشاه [illegible] در اصفهان [illegible] بحکم آن پادشاه کشته شد [illegible] از وست

[illegible]

[illegible]

دولت نادری چندی [illegible] میرزا [illegible] نادرشاه [illegible] طبع و قادر [illegible] شهر [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً فی الرباعیات

[illegible]

صادق — اسمش میرزا محمد جعفر از طبقه سادات رفیع الدرجات اصفهان و جوانی خلیق و مهربان و در شاعری شیرین زبان است و طبع بسیار خوش داشت صحبتش مکرر دست داده این اشعار از او نوشته شد

وله

الغزلیات

[illegible]

وله ایضاً فی الرباعیات

[illegible]

صباحی — جوانیست فرشته سرشت آدمی روش [illegible]

وله فی القصاید

در نعت النبی علیه السلام

[illegible]

مطرین

[illegible]

و لها ایضاً طاب الله ثراه در جواب

در بیگاه که آفتاب و شفق بود

رشک غنچه لاله زرد و یاد محمود

مکتوب آقا ابوالحسن و آقا حسین نوشته

اشک بیدام ارا

وله ایضا [illegible] المؤلف غزلها

ولہ ایضا در جواب آذر رحمة الله

چمن فر کاووس ملکت جالی | چمن از عز جمشید مرصع بزر بر
از نقش مشک یک ورق زر سرشته | کافور بیز اندر ره مشکش بزر بر

با سرو هر گوی تو بپرورم و پس راشت | سر رشک ازین ره به پا راه پر
در مسیر ره بچه را فکر رهاکه | کاف و کز از لطف بستان جگر بر

پسیم پای از آتش این دسته | بر جا گذشتم گاه تا زه ببر بر
از تربت پر ز مهر تو این چشم | از مهر دل رشان بید فشان جگر بر

بجوم ز تو گرد و ز زبن سیه غم | شد در ابر سیم نیز از لطف نظر بر
از صدق صیدت بنور آگهیش فیت | آن گوهری که کیت بکند زو بسفر بر

از تو سی نخت سپهر است اگر منی | گاه از سر کوی تو نهم بار جگر بر
تو گنبد خاک در تو جز جرار تو | هر گز ننهم پا ز در خویش برابر

از گرمی بخت سپیه راه کنم گم | خطم سه گره سوده نماید بکمر بر
تو سید چنانم او بیرم رنگ پا عنبر | گشت عمر گذشت است بسوک و بکمر بر

حار وصف آن رشته ام افکند گردن | گشت ات قضا بسته بما زور قدر
بامید [illegible] بیدار بمهر گشته خوان | چمن [illegible] پیر بجد و پدر بر

کاهم بسر کوی تو آورد و گشت [illegible] | پر فر رکنه کنم هم غم آنکه بر
در کوی تو القصه کز اندیشه بجوی | جانت به بیم اندر و خاطر نظر بر

چمن عیب دارم و دوام بکلبستان | چمن باید درشتم و شتم بشجر بر
گر در سخنم پرتو حسن است هم ار نشت | هر چند کند چهره معنی بصور بر

آرزی بجز از عکس رخ خویش [illegible] | چشمش چو قند شمس بر آئت قمر بر
تا ماه ز پروین فکند طوق بگردن | تا چرخ ز اکلیل خسن تاج بسر بر

در منقبت سلطان خراسان علیه السلام گوید

بر گوهن خصم تو بود طوق چو آهن | و کلید خضیب تو ملک گهر بر

چمن شد تخت علی خراسان [illegible] | اف د شاه رنگ زار رنگ آمیز گس
شد نگران ز ترس گرد رخ چمن | رام امیر ادم شدن این شب ترکس

اولت ترک روز بتن زر فشان [illegible] | مسند رش دریر بر سکون ابرکس
حورانی سبح لب بتبسم ز بهر کشاد | رفت از چمن بر گره دیو شب جرس

هر موت کعبه ز زر تنگ نال پا رخ | شد جلوه گر ز جلوه فاروق عروس برکس
گشتم بعقب گر زه گشته این عروس | پر فرن زبده سر بسحراین ز ال چار پس

کشف برای اکثر شهود همه صباح ر و | بر در کهی تا فتراز شرس اس ترکس
آورد کلاه سر در این مشهد رضا | کالک گستند فخر و جایک بخی گرس

مولائی شنیز ر و ز بنی حریم او | بر چرخ منتقین فکند سایه خاک کس
گردند آسمان نه ولاز ز سر ظلال | تا بنده محرمان نه واز ار تو فکس

کاود و داغ آدم سیف عطر | لذ تاک در که ترنی یافت گر عکس
گر نفس قدس ز نمیر د هر ما | اعوان بیافتند بری اربرا اونفس

بر قرچا گران ز گره بر رشید | نه جس ملک ه بد ای لذ و روس
مکندرت سر که و ولاد ابر آستان | او جا گیرت ترب این بنده جرس

روز و ف ره تا بر چمن برق ازو تیغ | سلطان گیره تا لد چمن رعد فارس گرس
ر وی دلاوران همه را گوند [illegible] | چهره بها دران همه رز رنگ کسار کس

افند ز نوک رمح بروی سماک زنگ | گستند نعل و حش بر پشت سمک نکس
پران عقاب تیر ز سرپنجه [illegible] | و گیر نعال نیزه بپرا آورد و دروس

انکه ز بر فاک بار سرکش آورند | پادار شقه درستم [illegible] اکبر کس
مسلطان قیامت دو فنا [illegible] | خیزد ز جان تو چو ابر آهرزین جرس

ریزد ز باد ضربت از هم اگر عدو | بر سر کشد ز ترس تو از نه فلک ترکش
سر داد بر سر مرض هر سبب خصم | تیغ تو بیقطع علاج شقاقوس

دانی جالینوس و در که او لا دا تحسین | استاد گنجه و ور فرز نه فیلقوس
عمری بسوده وار ازان خاک آستان | کارم بود تا کف و در رام او بوس

ریزد همیشه تا فلک از سعد و نحس | که شهد دارو نا دکه زهر در کوس

در منقبت امیرالمؤمنین

اشک انجم ز چشم چرخ چکید | چمن سحر زد برین جنبه رواق
کهن افراخت مهر روز دیده | شت از سر شش جلاق
گر تو فر به ناز و لا غر سوز | بگریبان ستارکان خناق
چمن قدار لاغریش خم گری | باشد این مسنیم بحی طرشاق
عم عالی اکبر بد فضلی است | مستلاسا زنیش بر زنج محاق

گر ز امراع مکنات بنراشت | جانشین نبی با ستحقاق
ز اجتاب تو ای گیستی فرو | مرعاقبت تو را خلاق
زنده انگند زدت و دولت | زاجتاب تو ای بیاطلاق
مکاشفت گرز ابر کفت | ای تو مستشفی وجهان عشاق
گر کلف روی آن گرفت بحق | بکر را بهیت از جناب فراق

یادرت ما منم و عمری بد | در شفق یافت چشم این براق
ترجمان زبان و حی آز | به شنای تو فاسام مشتاق
ز انتظام لآلی نظمش | آن صفی صفوت ضیق صلاق
کفتم از لا لی و منز ز کی | عقد انجم گسسته است نطاق
آن بود رنگ حوری وغلمان | پیش شهری چو دم ز نور براق

این بود رنگ زنگ و قماق | ناکزیرست بهر طور زمنیع
شه بر طبع از بر کفش | زاد و جنگر من بر حذاق
گفت ور نظم آن مرا ما مور | از دو ره تبرام نه از ز شفاق
اگر بست یه معارج فکرش | پایه نظم را بگرد مساق
تا شدین نظم ز انوری مرکز | در حضور کینه آفاق

بر دیت خصم بالضیب الذاق | گر نبودی تو قاسم الارزاق
مر مگر کر دو ز از تو فر | شب گر مهر جهت از توا تاق
بر فا ابر ز صبا سیل | بر چمن بحر راهی بیساق
دهن جام راک ده گر از | کوری شیشه را گرفته خناق
دادی آبادی سبعه قبب [illegible] | تا در چار کانه رشته طلاق

ای تو از من نظم افار | ای تو ز تحسین صداق
گفت رنگ آیدم و کهن نم | بر کاب شهنشه آفاق
و بر بستی چو جرم فرنم | در ورا ریش از آفت احراق
از دیم گفته سوال است | وار از ابهام و فالها ز اخلاق
باز نشه عشره ساز دیده مهر | اشران رواز غره لبت آماق

خسرو شرق رایت اشراق | جام سراق تو پر از شهد از سعود
بر آستان خویش مرا گر ببخشش | کام مخالف تو پر از زهر از کوس
روی منیع وعبارت تا بفعه تو | گو جا مرام پاس بود قرام سبوس
شاه منم و فخر من از بنده گیوانت | پیر دم زنگر بکر برآرم یکا عروس
خفتان و خود خصم بر تیر و تیغ تو | چمن جوشن سمک بود و مغفر فردوس

علی علیه السلام گوید

نرم و نازک پرنیانهای حریر
باید از لطف دلکشش کسوت
گر بهر پاره جگر فرزند
سر بیار تیغش کشید از حکم
گشت گویا دوم ز نطق زند
زاده طبع من که غیر از تو
باد تا عیشش دغصه می زاید
شاد آن بالعدو و الآصال
هست آن غیره واره زبان درنج
کامی از عشق بر مشرق آید در دل
هیچ غرجهان شناور گاه در گوش
مرد و زن زاهمت دست آموز در پیش
هست تا هستش مقام هست تا هستش
هست تا باشد بنان ابهان اورا
پیضهای گر سرین آرد بر ظاهر
دست بر سر زرعصا و گنج قارون
در حریم کثرت عریان بیا عرض حال
بهر خضر الیاس ظلمات اگر تا خود خط
حاسدت را بهر بجا از خوان نعمت
نفکنم زیر صبر در قیده نادانش بتا
هست با نور خط را برده کاین خطا

چرب و شیرین کلیچهای رقاق
شاید از معنی خوشش اتفاق
هست پروردش مغاص شاق
و خلاف آمدی ز رسم وفاق
طوطی ناطقه ز راستطاق
از کنش نیست آرزوی محاق
از سپهر شعبده زراق

زاده طبع نیز تا ساز دو
من با بهره از هنر را نیست
گفت آری ولی از فرزند
خاسر خرم که بدان
استعانت بمدح تو جستم
شد ترا نامه چو گز نیمه
حالت را از عیش شیرین کام

در لغز با اسم قلم گوید

گاه در نیایش آیین گاه نمایش فن
گاه از شوق باشد پیش عاشق در سخن
چون غزالان گاه مشک افشان صحرای ختن
بندی از فتراک مور رشته از موی کفن
دست ارباب کار دشت صحاب فطن
هست تا باشد بنان احمقان او را
آشیان دفتر کبیر در کف فخر زمن
بام کرخ را کنند و چاکنعان را
شاهدان بکر معنی گشته هر قطره
بهر عیسی در فلک ادریس اگر از کفن
وای چون میریخت شکر بر لبان
که بکابین در کنند دوشیزه خورشید

هر گرد سر زبرد کوتاه او در فن
چون ز عشق راز گرید عندلیبی
گاه چون خضرش شد در چشمه ظلمات
چون عطار راز موج میکند
باز دریا زر فریدون هم ز هم
مخبر نیز حمد گر کس کف ضحاک
فاش سر دولت تو در چشم اصحاب
تا شود زیب تن و آتش
شاید از رشک تم کلک سحاب نیسان
اگر بر تر ز سیار لال ز تو فتنه
شاهد خرم ز الصدق قوت
از توام بهتر را جا زشت کز

در جواب قصیده هاتف اصفهانی گوید

گاه ز ری بی مقام و گاه عراق
بهره و جز دق ز گفتهای رقاق
گفتند کس ز خشیت اشفاق
خواهش نام و ابکی اطلاق
تا چار راستم بان اوراق
دیگری بر تو باشد از فوق
دشمنت را ز غصه غم مذاق
وین غمین بالعشی والاشراق
هر کرا غنچه زر ریزد سازد
چون زبان باز گوید لاله
گر چو اسکندر بتخت روم
گر بعیدی منقبت شد در نجم
طوطی در سحرای سند و قمری
کبر و زاغ و زاغ و عبید را
فکرت واندیشه تو پیش
صنعت پنهان لطف خواه
ز نیداز شرم دم کرت
گر نه بتر از او که
باشد هر کز را تا بشد
بهر تحسین است منتخب جان
زینت قمی نخستین راه مهر

یادم از زر و آمد از یاری
بر خلاف گذشته کشتی عذر
و لب از بادهٔ عشق بی
قدحی که در ساغری کشید
در کی روز سیر سه بهشت
جای دارم که حضرت او
سر غیب است بر اش ظاهر
گاه طرف حریم او آمد
سرنگون گشت رایت فضل
تر آورد می نخواهیم
معجز خامه ترا
بحر عمان چو طبع تو
بر لب فلک بافید
هر زمان تو بر دشا بر دهر
گرم عارض نشتری افلاطون
ای که شیر از شرق محرم تو
چمن دهر تر از آن تا قدرت
جلوه کرد در طلب جاری
در جدل با مسیح و نپذیرد
تاج بر سر نهد و خراج طلب
مهر تابنده را چه غم

این بخواب است یا به بیداری
دهر با نیش بر ستمکاری
چرخ از درخانه کناری
تا بستی کشیده هشیاری
شب تا بروز می آری
چمن فلک در بند کداری
راز دو عیب است پرش جاری
لقب تابان ابستیاری
با جهود تو در جهان آری
گر سخن معجز عیسی داری
گر ز بستر نشش بستاری
در دو افشانی دگر باری
و ز نگاه سخن بدست آری
با همه دلبری و مکاری
با تو بیند جز در رخساری
تن مسیحا و در به چاری
برده از دست گذاری
لیکن از چند جستجو عاری
فرد بقائشان به بیماری
تیغ بر کف نهد و دگر خواری
جلوه بخشش در شب تاری

داد و خوی جود از کف دریا
بر غنم غمزهای گرشمه چشم
در گیا از جو زلف او پیدا
فرصتی جستم و بدل گفتم
گفت گاهی اگر برون گشته
حضرت هاتف اگر خاک از رشک
گرستیزنده صلوار باکو
ای جهان سخن سخن تو
داد مرکز و مصطفی بحرم
مصحف پاک رانیب و روی
گر شهپش گیا اگر دانی
هر دو بخشند زر و گوهر
قرص ماه و سپهر خورشید
بلطف جاودان از غم دیران
گر شاه از سطوت از پی
تا توانا تو توانان را
گر با نیاز تو لاف زند
نخو پرستان او با نیاز برشند
کیسه از چمن یان قبچاق
میکنند ترشی ز نیم مرگ کلاک
ترشد از قران عیسی را

بدل است یا از ره زاری
خنده گنج لب نمی زاری
ای که جز بیت لب محزاری
گاه زیاران گزیده بر زاری
غمزه این بر مطلب ازاری
نامید هر رشک تاتاری
نخو لب گوهر اسب ری
گر چه منسوخ شد جانداری
عزی و لات را گرفتاری
گر بخند تو حضرت باری
گر نظیرش کرام اگر داری
این باتانی آن همواری
در همی میکنند دیناری
دست لطف تو گرد معماری
ای نیاگان از طلب ری
چار سپهبد بنا چاری
مشتری از سکان بازاری
اگر از شیوه پرستاری
عشوه گر چمن بتان فرخاری
هر که آنکه تیغش شد حاری
کاست جو تو چه الکاری

هر که بر خوان نهاد پا [illegible] کند با [illegible] همکاری
رفت تا آذر جهان [illegible] پنداری از دو چشم غمخواری
از سموم تموز یاد [illegible] دهم درد و غم نسیم آزاری
در کلو بر گره کند گریه خنده کبکهای کهساری
ترک خارم [illegible] چشم چهره وش هزار گلزاری
[illegible] در گوش نی چو نوحه [illegible] بانگ قمری و نغمه ساری
دایم آئینه دلم در زنگ از خرام سپهر زنگاری
پارهای جگر فرو ریزد دامنم را اگر [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] از تف آه من کند تاری
[illegible] بنظم [illegible] نه نگاهم بشعر [illegible]
[illegible] فراقش [illegible] [illegible] کفاری
هر چه از درد [illegible] [illegible]
[illegible] دانم آن را گزاف شماری
هر چه زاریم ازین غم [illegible] کو بر حال زار من زاری
[illegible] کردم [illegible] [illegible] یاری
عیسی [illegible] [illegible]
حرف دانشوری حضرت تو [illegible] بجز زبان [illegible]
پیش لقمان دعوی حکمت [illegible] عطاری
[illegible] عزت بود [illegible] [illegible] در گرفتاری
جاستان ترا بود غربت دشمنان ترا بود خاری

در مرثیه شاه شهیدان ابا عبدالله الحسین علیه السلام گوید

[illegible] کمر [illegible] کون
خار چمن سر بریده [illegible]
انگند چرخ [illegible] زرین [illegible] شفق در غم کشید [illegible] نیلگون
اجزای روزگار ز بس [illegible] انقلاب کو [illegible] چرخ با حرکت [illegible]
[illegible] اربعه [illegible] دل [illegible] کاف و نون
آماده قیامت [illegible] کایزد [illegible] کند کون
[illegible] محرم است [illegible] از شفق [illegible] [illegible]
یاد [illegible] هر ساله در عزای [illegible] گنبد [illegible]
[illegible] پیش لب [illegible] [illegible] تشنه لبان [illegible]
جان [illegible] سالار سروران [illegible] حسین

بند دوم

[illegible] رایت صف [illegible] لب تشنه [illegible] خون [illegible]
[illegible] چون مهر [illegible]
[illegible] غنچه لب [illegible] در خون [illegible] آب خورده [illegible]
لخت جگر [illegible] از آب دیده [illegible]
ماتم [illegible] بانگ رحیل [illegible] سالار [illegible]
[illegible] ازین جهان [illegible] در کار [illegible]
[illegible] گذشت شهیدان [illegible] از [illegible] نوشته [illegible]

بند

سیم

[illegible]
یا رب [illegible]
[illegible] آمد بهار [illegible] از زمان [illegible]
[illegible] شد [illegible]

سرگشته [illegible]

سرگشته با زنان حرم کوه و دشت [illegible] چون دختران نعش [illegible]
نه مانده غیر او کسی از یاوران [illegible] نه زنده غیر او کسی از همرهان [illegible]
آمد برون [illegible] [illegible] زاب دیده [illegible]
تنها در [illegible] در بر کشید [illegible]
غمگین مباش [illegible] [illegible]
آمد برون [illegible] زبان [illegible] گفت این حدیث [illegible]

بند

چهارم

[illegible] منسوخ شد [illegible]
یا در جهان نماند کسی [illegible] [illegible]
[illegible] از امت [illegible]
[illegible] در حق [illegible]
اینک [illegible] [illegible]
یا رب [illegible] [illegible]
این ظلم را جواب [illegible] بر [illegible] تمام [illegible]
ما را [illegible] [illegible]
بس گفت ازین حدیث [illegible] لب تشنه [illegible]

بند پنجم

[illegible] زین [illegible] پس [illegible]
[illegible] از [illegible] شهادت [illegible]
از [illegible] جهان [illegible] از خاک [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible] چاک [illegible] هم [illegible] خاک [illegible]
هم [illegible] سلیمان [illegible]
کشته [illegible] بر چشم [illegible]
[illegible] [illegible] خورشید [illegible]

بند

ششم

افلاک [illegible] آفاق [illegible]
[illegible] پیراهن [illegible]
[illegible] حسین [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] کشتند [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible]
گرد [illegible] [illegible]

بند هفتم

[illegible] [illegible] اعضای چرخ [illegible]
[illegible] اجزای خاک [illegible]
تا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در جستجو [illegible] تا که [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] گر [illegible] پس [illegible]
نالان [illegible]

این رشته سر به نیزه اعدا حسین تست
وین آهوی جریده تن پاره پاره‌اش
این سر بریده دسته زال رکاب
این ماه منخسف برادر اشک پاک حسین تست

بند

که با تو بی‌حرمت سپاه اماسپین
بنگر که آل زار جوانان هاشمی
وان سینه محزن علم رسول
با این جفا نه پشیمان و فا نکر
کای جان پاک چیزی مرا جان تیز زار دریغ
عریان چرا ست این تن بی سر کرده
خشک از سموم حادثه گلزار احمدیت
کو خاک بی شرب و بطحا غروب آفتاب

بند

ترسم دمی که پرسش این ماجرا شود
ترسم کزین جفا شراند جفا کشی
فریاد از آن زمان که ز بیداد کربلا
محشر تر شود لبی از بحر مغفرت
یا رب بجای عالم از این پس خراب باد
تا روز داد خواهی آل نبی شود
بر کام اهل بیت کشند یک زمان

بند هشتم

در خون کشیده دامن صحرا حسین تست
گریه زبهر ماتم یکی حسین تست
کو ما گسسته عقد ثریا حسین تست
اندک چو کوه تیر از انگشت او
ما را به جز از جواب بسکلا حسین
محو نشان شهید در زمان دار عزا
از تشت کین تشنه تیر جفا حسین
با این خطا زنند دم از دین مصطفی

این پارک شاه دین غم تابی نور صبح
این مهر منکسف غبار حیش
این لاله کز علامه در خون بود
کیسر کشته دیده بسوی بر قتل
در شطار روز محشر چه ماند
آن گلبن که از دم روح الامین شکفت
وان کرد نا دشت صحرا ز دم
الحق چو داد شرح غم او به جان کش

این ماه در و بر زمین تن شهادت
کش پر ز تیر راسته بر اهل حسین تست
نازک کهچشم سیاه حسین تست
سجر کهو حشر زمین حسین تست

نهم

بنگر بیاد شور قیامت بپا حسین
خشک از سموم بادیه کربلا حسین
چون نسیمش بر بی تیغ جفا چمن
آورد روز به پیکر پاک برادرش
از تیغ ظلم کشته تو در نوجوان دریغ
رنگین بخون یوسف من بی پدر دریغ
آل زیاد کام مراد از وطن دریغ
در غم من زدود بکف اهل دریغ

بند دهم

بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ
حرم زبیر و دامن ربیع و دمن دریغ
شعر از شام بازو سهیل از یمن دریغ
گفتم ز نسبه یکاثر حال هم خراب
و امان رحمت از کف حکام رها شود
در معرض شکایت اهل حرم شود
بس کام داد خلق جفیر ان شود
گر نه شفیع تشنه لب کربلا شود

تیر فرات آب بخشش و کهر کرک چرخ
آل نبی غریب و بهرت ستم اسیر
عطشان ز تیغ ظلم سیمان که کل چمن
تا حشر ماند در دلها حسرت جراب
ترسم که در شفاعت امت بر او خروش
آه ارز دمی که سرور تشنگان حسین
باشد گرا ز داور محشر امید عفو
که باشد اینکه کرم شکوه داور حشر

یازدهم

خرامش از این کی طلب اینجا شود
سر گرم شکوه با سر از تن جدا شود
سخن داد خواه ستم روز جزا شود
تا داد اهل بیت دهد کردگار حشر
وافلاک را درنگ و زمین را شتاب باد
دامان خاک تشنه از طوفان آب باد
هر جا که چشمه ایست بکام سراب باد

بند دوازدهم

از پیش چشم مرتفع این نوحه باب باد
در عهد چرخ چشم کواکب بخواب باد

آنچه شد جهان به سر ادواری کند
لب تشنه شد شهید جگر گوشه رسول

لاله گون نیزه وقف

از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین
در سر وقف حساب جهان چرخ چو بهند
فردوس زمان جمشید ایام اکبر پیر
زمین فرس از صحن گلستانش چو ز قیصر
ز فیض طیعش از رشک اشک ریزد
نباشد چو کف اش ابر و نباشد چو دل دریا
بکرد باره کاشان که تا بش از رفعت
واندکی روزی بکو راز دوری کاشانه ندارند
بود ممکن اگر کسی را کرد جا بتعمیرش
غرض چو نشد عیان این بحر کاشان

الیف لهی

آنکه تمام آمد اسب بجرام آمد
چه باکم از قفس اکنون که رفت از باغ
چشم ببی رفت ده امروز
مهدیم ز شوق رخسنم دیگر
افتاده شکسته نه مرغ زار این
اظهار محبت زود تا پی مر است
بغیر یک نگه از بهر امتی نم کرد
فزون ز بام تو بام حرم زنها کرد
برده دهر زیوسف گم گشته ام نشان
شوم چمن گشته ایم خونبهای بس

در پیچه کرف نهان آفتاب باد

در تعریف و تاریخ خندق کاشان فرموده

هم آن بر حضرتش جاکرد هم آن
گران فرمان طوق نقاب رنگین
ز ضرب رستمش از جهان است
اگرچه در جهان مشهور تاشید
مرد و پیش ازین دو نه چه بند برآن
عیان این بحر چو یک نظیر این
عیب باشد کسی را که بدو نه بدو اوج آن
کشاده بحر کثرت غرفه در طبع
غیر از تو چون نالیده لالان ترا
بر کوشه بام آمد سرکو نشین باد
ابحر بسیار جوم پیش رخ خواهی نتوان
گر چشم فتاده ما هم اسب
کو دیرست م تمام است
یا هجر را کرانه یا عمر را نهایت
بندیم بر پایت چه طوبی بر بالا
بر کهان هر روز و هم کم کرد
همچو مرغ دل من کبوتری دارد
این پیر من نهان که درین کار
آهن ارز هر قامت برآیم

هر کس کش نجربت آن زر رفت

کریم اسم کرم رسم اکبر از طبع کریم او
چو کاه بزم آرای بر کردی بستان مگفت
سمع قشر از نخسین را فرمان دینها
ز بوی بخشش ابر کف و بحر دل شا
اشاره کرد کندن خندقی کز رحمت آن
تمام انسان ازین باره و زین خندق کوه
نهیب ناله قار رفت امر از ترسش
شدار از الهام غیبی رهبری تا کرد
تا چند چنان باشد چند چنین باد
سر کوی هر دم جان دهر که نکو
از دیده نهفته ما هم اسب
آنکه تو در وصالی غیر
سخن نیک دهی تو از شد از جوار
بر سر وقتی رفت بال افشان
ز نهار کشی زخت زنجیر از صبا
بغیر فارا کرد آن نکف تر راه
تیغ ستم زد دست نکو یان نکشند
روزی که چند داغش از دست برد
ترسم که مرده بیش از یاد رفته باشد

مرغ دلش بر آتش حسرت کباب باد
جایش بسایه علم بو تراب باد
شد از گوهر ساخت دریا کشت لعل فدا
چو وقت رزم آراید بگردان شمشیر
مزاج زهره بهرام و خواهی بشیر
بآئین نالد از برج و باین آن
شد آرام مشکم سینه جو در خشن
کمان در اوج آن واله مرغ دوران
سماع نغمه نامید آرد دو نشوش
بگفت مصرع در بحر کجرو بار کاشان

الغزلیات

فغان که بی‌پناهی با یوم بر آن
سخن میچکد از نگاهم
هجران کشته ازین شقاوت
سلطان چرا پسند در
از دم خبر رم فیت
جا که رفع داد هر انی ز ان
نه از برای من از بهر دیگری دارد
بس تیر آه من در ره آسمان بپرد
پا مانده سال بهار و پیر مغان بپرد
خاک من از جفایش بر باد رفته باشد

بروی غیر نگاهی کرد چشمش بر راهی [illegible]

[illegible]

وله ایضاً فی الرباعیات

[illegible]

[illegible]

وار سلسله سادات [illegible] برخوردار [illegible] از اولاد میر [illegible] در آن دیار مشهور [illegible]

[illegible]

وله فی القطعات

اگر بقدر ترین ذره خاک ره عشق [illegible]

چند روز نیست در صفحه نظاره تو [illegible]

[illegible]

ایضاً له قطعه

[illegible]

فی المثنوی

[illegible]

وله ایضاً فی الرباعیات

[illegible]

و آن ارض اقدس متبرک نشو و نما یافته و حال پنج سال متجاوز است که در اصفهان می باشد و شوق شعر هم بهم رسانیده و اکثر اوقات
با این بنده صحبت می سپرد و نسبت شاگردی مرحوم مشتاق دارد ذکی صاحب اخلاق حسنه و صفات مستحسنه است و کم یاب است پاکش از
عامی ابا به جز ناری ندارد و ظاهرش نیز چون باطن در کمال صفات و در عالم شاعری به غزل بیشتر مایل و در رباعی که اکثر ابیات اشعار موزون آن
تصرفات بیکو دارد و اهتمام بسیار در تصحیح الفاظ می کند و جمعی با این علت او را در تا بند آخر الامر برای باقی اوقات نحو بجهه تصنیف بعد سال
رحمت الله جمعی را در بحر بردشته نظم کشیده و در اینجا نخستین مصرع دوم او ماده تاریخ است و بعد از ان منتخبات اشعار او در قلم آمد

کلک صبا چیش ز نقش او ز تاریخ
شادم با بیری که بجز کنج قفس نیست
بفرداد ده اب وعده وز سحر زیر نرم
در ازل یاد یستران بر
از سینه چکیشم ز جفای تو آه و ناله
بیمن محرومی عاشق کار شاخ
وا ایمان گر جان به تن
رفت و بلا او ز مده ما ندم سخت
منم و دام تو مرغی که پیرم حسرت

وله ایضاً فی

مرغ هم مزه دلنوازش گیرد
خوبان را بسی به سرو سامان
حاشا بکسی حکایتی از تو کنم
گر بنده را از سرو قدان سرو قدی
وقطعه تاریخ بجهه مؤلف کشته بجهت قطع نظر از افادت

شمع بزم اهل فکر آورده است

له فی الغزلیات

جلوه قلقلی که پری پر انجا | منشین بکنج بیاد خوبی ده بار
ماه آمد از کی فدا او باشد در کی | یار آمد و لبم از شکایت کشود رفت
از خاطر باریستران رفت | بار اگر می گریزی مرا از آستان یار رفت
در راه آه که بکلاه پیچ حسرت | نه بهره قاطع اغیار پیرم حسرت
نیاید تیر را انکه بسبب شبان | انچه من گفتمش اتیه در گوش
حالت هر جفیر و دشمن بهر | از ره بی مهری تیرم یار
آمد و محرم بخت | اگر از رنج اسیری خواری مرغ
با آن اسیره چمن کو پیش رها گشتی | این نیم جان ما را
منم و دام تو مرغی که پیرم حسرت | با آن اسیره چمن کو پیش رها گشتی
در دام سر زلف دراز نش گیرد | پایش چو کشت
دامان تو بر کف چو غلامان | آنان که بجود دست رس
یا شکوه یا به نهایتی از تو کنم | باهیچکس آشنایم غیر تو نیست
از چشم بد زمانه دارد در ی | از چشم فتنه این اثرش

وله ایضاً له فی قطعه التاریخ

برای عروس تاریخ این مناسب کلم اتفاق افتاده
مصحف از سخن پر از آوری | اگر باشد نو عروس طبع او

دایم برو از کوثر لبریز جام صهبا
چمن از خوی تو پر از جفای تو
زین آتش بهتر بر آور
نیست یار فاطم کو غیر
بجز وفای تو لشکر گران
وانچه از غیر شنیده است
ساخت کارم را
سخن از من و حرف
تا از جفا کشیدی تیغ از نیام

الرباعیات

از بند رها کند و باز نش گیرد
امروز تو را دست بدامان
پیش تو کم بلا یتی از تو کنم
بر چشم خوش ار کشد چشم بر ی
غیرت افزای بتان آوری

از گو سنجیدن

از گو سنجیدن در بهای نظم | هست بازار سخن را جوهری | آمدش در بر زه و زر شیران | اختری کج زهره در یک اختری
کلک صبا بهر تاریخش نوشت | زهره آمد در کنار مشتری

طیب اسم شریفش میرزا عبد الباقی از سادات موسوی علیه السلام و
خلف الصدق مرحوم میرزا رحیم حکیم باشی نواب شاه سلطان حسین صفوی و در عهد شاه عباس ماضی میرزا سلیمان جد ایشان از دار الشفا
بعراق آمده و در اصفهان متوطن و نسلا بعد نسل بخدمت سلاطین صفویه مفتخر بوده و در کمال اعتبار و احترام می زیسته و میرزا ی مزبور حرفی
بطبابت نادر شاه سرافراز بوده و بعد از ان در اصفهان ساکن و کلانتری اصفهان نیز که صحبتش بسیار میسر شده خالی از خیالی نبوده و صحبت

له فی اهل کمال بسیار دیده و دیوانی نموده در عهد حیات ترتیب داده و در سنه تخمیناً آتش از فیض ازار

القصاید

له فی

پریم بچه سامان | کس نیست خسی تحفه بر در باغ | باد است تهی آمده ام | بجز دست تهی تحفه فند
نشستم کاش با گرگ کشته | حاصل از ان مرحم
چیتر بر سینه زنم هر چه | همه سرمست تو

وله ایضاً

چیتر در دامن شکنم پیرم | همه در رهت جان بگو نالم
با کمال تو از خرام کیم باشد | با غلامی تو از خسرو یم
وا مانده کان راه حقی | منم روز ازل از فرق آسمان
بر شاخ گل نشسته و فریاد | از کینه گران پیلد کر بر سینه
با که خوابا صبحدم | دران گلشن که چمن
نی آید بطرف گلشن | فریاد و غیرت گلزار

ایضاً له

منزل بی چاره پا | خوش نغمه بلبلان چمن را
شکرانه خواب خوش | چه داشت اینکه هر غنچه
چه تمتع است مرا از تو | رفتی تو و رفت خو کافسوس

فی الغزلیات

محبت چه داری | با دل اکنون منش
نمیدانم با بسید چه | از بهر تاب تو
جایی تو و دست | آن روز که از فلک افسوس

وله ایضاً فی الرباعی

آمد پیری و شد جوانی افسوس | بازار گذشت عمر و رفت

طوفان اسمش میرزا طیب صاحبش از هزار جریب من اعمال مازندران جوانی غیور و با استغنای طبع مشهور و تشویش خاطر دمی را اتفاق
ملاقات افتاده از صحبت شعر مشعوف و اکثر اوقات از تیغ زبانش مخوف آخر الامر در نجف اشرف به کنهان شرف التحف مبارزه

رباعی مؤلف هم در انجا وفات یافت مدفون شد این رباعی را مؤلف در تاریخ وفات او گفته **در تاریخ وفاتش**

طوفان سرور صف ارباب وفا | یکچند ز جور آسمان دید جفا | انکه چو در خاک نجف آذر گفت | طوفان از در دریای نجف شد مخفی

آید بکجا به پیش سر مرگ آفتاب | **له فی القصاید** | ان مبره میکند کند مر در

اورا مکان بصدر و مرا جا بر آستان
تا نشستم بانک کوس ترا رفت از دلم
شد چشمهای زلال لیلی خیز
در خلوت و سوزم از این غم بر آید
کفش من اختیار ز دل و دم
زر هم نیست و از فلک آسمان
شد از نالیدن دل غم و آتش
غم مطلب بیک دل کنجد این محل
چنین نگین بتنم از چنین کزرشد
[illegible]

اورا بفرق سایه مرا بر سر آفتاب
چهر های نیز یک چشمهای خراب

است با خشت طلا قصر بلند و در آب
شد بهار عیان و در گلزار

وله ایضا فی الغزلیات

چشم است بهم رخنه در ابرو در دل
در دام با اختیار من نیست
مرا فتاده بره تو دیر از آن
از بانگ جرس ز من بخاک
من از خون من بسم تیر نگاه
من فقیم شد از یاد
نه دید از چو ما بستان یار

یوسف بجمال یار من نیست
بنگر بماه در آب [illegible]
آن روز تیغ تو در زخم نشسته
دل گرفت از غم شکست
کریم مشکل است [illegible]
عقده مشکل نیست بغیر از دل
شدم پیر و بجوان [illegible]

آفتاب آسمان در آسمان قباب
بوستان نهاد و پیدا مجنون زار
لاله پیدا غارت و کلک بیخار
یعقوب بجمال زار من نیست
در چیر تو در هم چرا در برزخ
خونشان ملال از کری
دل ای که در زخم کیرد و دیگر شکند
با در شکنی [illegible] از این مشکل دیگر
تا دل آنجا [illegible] مشکل
غم پیری و آرزوی جوانی

ایضا له

ما هر تو ماه زلف ابر [illegible]
شاهی تو شاه و کلاه چتر [illegible]

فی الرباعی

ای آتش عشقت بدلم سوز امروز
وی سوز تو در جان غم افروز امروز
کشتی بجگر چه در دریم خوشت
قربان سر تو گردم امروز امروز

طیری اسمش محمد ربیع از محترفه اصفهان است و شغلش زرکشی و طبع در عرض غالب چنانکه هر ساله برای وفات تاریخی میگفت سال فوت آخر الامر به غلبه و طغیان [illegible] در سنه [illegible] اندک از ... یوسف ... ماه ... نظر [illegible] زمانه تجدید رسید این یک شعر از غزل و قطعه از او منظر رسید [illegible]

له فی الغزل

وله ایضا

درین کلشن بجز آتش نکرم غ [illegible]
کاهی ز زلف ام چند [illegible]

فی القطعه

جوی راهم بهر یار آتش کون
نه کار محرم ارزانده باشد
کسی که فکندت [illegible] بریشت
تو دستش کیر اکر افتاده باشد

عارف اسمش حاجی محمد [illegible] از اهالی طهران است و در عهد [illegible] ... رسید این چند شعر از او استماع و ثبت شد

کی تو چو کیتی روز کار است
مهر تو چو مهر آسمان است

له فی القصیده

وله ایضا فی

آن چمن کو و گران رفت
وین چمن نیست سبک عاشقان

الغزلیات

اکر زهیچ وصال تو کرد پیند
که کرچه داغ شب هجران نخورد
[illegible] [illegible]
هر چیز تو [illegible] دیگر [illegible]

عاشق اسم شریفش اقا محمد

عاشق اسم شریفش اقا محمد از اهل اصفهان ... است صاحب صفات حمیده و خصال پسندیده و بتاثیر ... از دقایق عشق آگاه و اشعار عاشقانه اش ... از علوم رسمیه بهره ور و در فن نظم ... جامع ... با کمال فقر در کمال استغنا و اکثر اوقات با نزوا و در زاویه استغنا ... از زوال ... او ... اگر از کسی رنجش ... بهم ... رفع ... را از ... در پسند ایشان سالهاست ... شاعری پابلند ... نظم ... و شعر بسیار ... اکر کسی ... کلام فصاحت نظام ایشان ... بیکر ... غزل ... قصیده ... تغزل قصیده و اشعار ... ثبت شد در شهور سنه ... این رباعی ... در تاریخ وفات ...

له فی القصیده

چون شد بجان روان ...
ای ... نصیب ...
تیغ فلک ...
اکر ...
دانم چه کردم ...
کاه ...
ابرم ...
کرد ال ...

ایضا له فی

رنگین ...
بر دامن ... تازه ...
پا ...
غیر ...

انکه در رنج جسم جان عاشق
تا جر عشقم بکف مایه سودم وفا
تا که شود مهربان تا که شود آشنا

از ملک ... تاریخ ...
تا که شود مشتری تا چه دهد در بها
عذر ... کاریست ... وفا دارم

وله ایضا فی حرف الباء

کردم ...
وین ...
دامان ...
در جستجوی ...
در تن ...
...
تا گاه ...
بامتی ...
بر دامن فلک ...

...
...
کر ...
چو ...
با ...
پایش ...
ای ...
تا ...
...

وله ایضا فی حرف الدال

پیر ... جان ... عاشق

فی حرف الالف

از ...
زان ...
با ...
...
چنانکه ...
...
تا ...

حرف الت

...
...
...
این ...

برداشت پیسه دلبر ... نشاید گرد
آن نوش لب ... کشتم ...
کار آن کند ... روی تو ... دیده جان ...
کردم بس ملامت ولدادگان عشق
این حال ... سیم است ... از بخت ...
کس ... او پا ... غمین ...
به سنگ بند کاری ... فارغ ...
کشیدم ... ناز ... چنین
تو فکر ... هم ... زمین

وله ایضاً فی

مخزن فریب سرای ... درین ...
برای گنج سلیمان ... ترک ...
گرفتم ... دو سال ... افزون
ز نقشهای پراکنده ... پیداست
... چه شده ...
... قضا بار دیگرش معمار
از هجیا مرغ ... آرزو ...

وله

فرو شد چو در آب غواص ...
... زمانه
از بند این جهان ... درو ...

داوس جان ... چه کوه
... ملک ...
کار زین است ... دیر ...
پند ... دل ... بستان ...
شه داد ... عاشق ...

ایضاً له

کار ... عشق ... آسان ...
... شیره ... آنها ... ارم ...
سیار روز ... زمانه ...
درین خرابه پر غم ...
... تصور ... او شهر
بعکس ... برد ذخیره ...
شود ... جهانت ... مکرر
... کم شد ... درین ...
همیشه در پای ... دستور

مرغ دل ... چو تو ... فغان ...
کردم ... مرغ ... تو ...
بنشین ... نیاز ... درین ...
... شهر ... نیامد ...
اندیشه زین ... گره ... مفلس

چنان ز لطف تو ... بهره ...
ای بزرگ ... ذات ...
... بر نوشیروان ...
... کن ... بیش ... جز ...
... چه کس راه ... افتادی
اگر چه شعبه ... ذات ... این ...
... آخر این نهایت ...
چو چرخ ... ترا ... کرد ...
... صباح ... قیامت ... کرد ...

وله ایضاً

در ... کاس ... آن ... عجب ...
از فلک ... اگر ... کام ...
گوهر ... آمد ... دریای ... اخضر
... شد ... این کوی ... خبر

در مقام ... مقام ... آید ...
باز میگویم ... اندیشه ...
عجب ... دیگر ترک ...
نشسته ... ره ...

ایضاً له فی حرف المیم

داد ... کار ... گوش ... این ... بستان
گفتم ... تو ... امان ...
... جان ... تو ...
کار ... روز کار تو ... زمان ...
گنج ... فلاحی ...
... گفت ... داد ...
با ... مجنون و حسرت فرهاد
بحسن ... کرم ... شیوه ...
کند ... شداد

حرف الراء

باین خرابه ... بام ... وزر ...
... زیر ... پنهان ...
... قدر ...
حصار ... آن تمام ...
اساس چو ... چرخ ...
مباد ... چرخ ... معمار
شادیم ... بر جان ...

ایضاً

روزه ... گرد ...
بس شوخ چشمان ... نظر
گفتم اگر ... باز ...

درکار چرخ بکوزم از فکر انتقام
زین زال ... کردم ... انام
با عقل گفتم ... هم
... یار اگر باشد ...
زان صید ... صید ...
روباه بازی ... کنند ...
شاه ... بهره جهان ... کرم
امید ... بهرتر ... المثل
... جان ... دامن ...

وله

هر ... چو ... رفت روز ...
در ... کوچ ... زیر این جهان
برگ ... جان ...
... تا کنند ...
بار ... میل ... عشق
در ... شوانند ...
... چند ...
بچشم دیگران ... صید ...
کشیده ... عنان ...
... زخم ... دیگر
کوش ... دستم ...

یا ... برآوردم
چندان ز ... عشوه ...
... چار ... در ...
... چنان ... برادرم
... صید ...
اکنون ... خدا ... یارم
... عالی ...

وله ایضاً فی حرف النون

... بسیار ... با ...
... بر ... جانب ...
کرکنند مهمان نام ...
کار که آسان ... مردم ...
... کنم ... آسمان
چاره ... فرشته ...

ایضاً فی الغزلیات فی حرف الالف

روزی ... سند ...
... گوشه ...
... بند ... یار ...
... بس ...
بجان کنند ...
... غریب ...

مرد ... اینم ...
با ... آهم با آسمان
دلبر ... همچو ...
بیمار عشقم ... خسته ...
از شکوه ... زبان ...
... امام حق حسن ابن علی
از نسبت ... ترا ...

همچو ... بر ...
... این خاکدان
غصه ... قدم
... بدو ...
... افتاده ...
... چند ... کنند ...

... نظارگان ...
... یا نصیب ...
... پیر مغان ...
... خون ...
... فرصت ...
... گفتم ...

بیات عشوه این فلک ...
... جنگ ...
یاران ... همچو دلبرم
... امروز ...
چند ... دل ...
گر مهر ... دل ...
این زهرها ... کف ...
... بارم
... ایم ...

ایضاً

از ... ستند مردم ...
تا که دیگر ... این داستان
کار ... چمن ... زاد ...
... دیگر ... چمن ...
... عشق ... یقین ...
در آن ... کو آید ...
... صبر ... ان ...
خرابات مغان ...
... هم ...
... هجران ...
گفتم برمراد ...

[illegible]

وله ایضاً فی حرف الثاء

جان می سپارم و رنجد می سپارست — ترسم ز غادر تو مرا با جفاست

[illegible]

وله ایضاً فی حرف الدال

پیدا نگون ... — ... بام بر جم ... زمانه ...

[illegible]

اثر زاری مجنون همه این ... [illegible]
زلف او از ... بخت ... [illegible]
با غیره روزیست مداری الفت
زآینه ... در کوی آن مهربان ...
... صیاد آشنا گشته ...
در همان مجلس ما را ...
... [illegible]

از فغان ناقه بر جدا آید ... [illegible]
کین ... کاریست ... [illegible]
امید ما این سرکشی از ناز ... [illegible]
عزیزان را که شناسند ... [illegible]
قفس را با رگ ... [illegible]
بسکه می‌داد ... یاران را ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

و له ایضا فی حرف الزاء و الراء

[illegible]

و له ایضا فی حرف الشین المعجمه

[illegible]

حرف السین المهمله

[illegible]

حرف الغین و الفاء

[illegible]

و له ایضا فی حرف الکاف

[illegible]

حرف اللام

[illegible]

و له ایضا فی حرف المیم

[illegible]

[illegible]

وله ایضا فی حرف النون

[illegible]

وله ایضا فی حرف الواو والهاء

[illegible]

ایضا له

[illegible]

حرف الیاء

[illegible]

وله ایضا فی الترجیعات

[illegible]

[illegible]

عذری اسم شریفش اسحق بیک برادر کوچک حقیر است با محجوب ... دلش از رموز عشق بازی آگاه و طبعش شگفته ... گاهی بخط غزل و رباعی میل ... و در سنه ... روحش ... و مجملی تاریخی ... در وفات او گفته این چند بیت از او ...

تاریخ ...

له فی الغزلیات

[illegible]

وله ایضاً فی الرباعیات

[illegible]

ع‍ ... اسمش محمد ... پیک ضعف البال ... پیک نقاش باشی است و جد ایشان محمد قلی بیک فرنگی است و در فن نقاشی ثانی مانی است و در دولت سلاطین صفویه بشرف اسلام مشرف و مشغول خدمت سلطانه ... در اصفهان نشو و نما یافته و در عهد ... در زمان سلطنت نادرشاهی نقاش باشی و آخر الامر ضعف باصره بهم رسانیده و در مازندران در سنه ... عالم فانی ... کمالات صوری و معنوی آراسته خصوص در فن تصویر یگانه آفاق بود و در میان حقیر و ایشان کمال رفاقت ... میفهمید ... شعری خوب بسیار ...

له فی الغزل

شنیدم ... | نظر که بر حال ... | ... ابرو ... | ... چو ... ش ...

وله ایضاً فی القطعه

[illegible]

نه آوردی زود یاریش دل بدست | نه کفی زود لبدارش پای بدست | نه بر کامرانی رهنمایش زمین | نه بر زنده کامرانی هجرش امید

بکشش برون کن ز دل مهر او | که دیده فرو بند از چهر او | هزاری اگر طاقت خوی او | که روزی بکشش رخت از کوی او

ازین چاره بیچاره آمد بکشم | همی گفت و می ریخت خون از دو چشم | که چشمم سوی دوستی کای چه سینا | گر او دیوانه چند کرد [illegible]

دلم کان سر گرانم خواند | گرانی نماند که [illegible] | غمی گر ز مژه بخون کشیده مرا | گر او در آخر خوش آید [illegible]

عنایت اسم شریفش میرزا عنایت الله از نجبا و اعیان اصفهان خلف الصدق میرزا محمد ابراهیم [illegible] اصفهان صاحب اخلاق حسنه و صفات مستحسنه و بصفت حسن خلق و برصرف و بشیره سخا و کرم معروف اما اکثر اوقات [illegible] از دلش با کثرت [illegible] چاکر [illegible] در سلک کتاب دفترخانه سلاطین [illegible] و الحق نیز مشغول است و فیمابین ایشان و فقیر در اوایل کمال اختصاص و اتحاد بهم رسیده شده و بنا بر آن اتحاد بمحبت [illegible] آینه دلش پر از آن گنج بوده گاهی بگفتن شعر مبادرت می نمود این اشعار بیادگار از ایشان ثبت شد

بطلب چه که نه رسد دست من از دامن		**له فی الغزلیات**	
وله	مرا آهی از دست آگهی برآید	کشم حسرت از دست و دست پا بجنبم	ز کوه تهی چو بدامن باغبان [illegible]
	بغیر آخر در کوی [illegible]	کدام شبی روز [illegible]	گشاده چرا نیست جفا کدام [illegible]
وله ایضا			**فی الرباعی**
ولیش مرا امید از یار [illegible]	بیاد آمدم از عهد وفا در [illegible]	تا روز نشسته گریه میکردم [illegible]	گوش تو شنید یا رب آن [illegible]

غالب اسم شریفش میرزا محمد حسین از سادات رفیع القدر اصفهان نسبش هم بسلاطین صفویه [illegible] میرسد و در اوایل جوانی بهندوستان رفته در بنگاله بمصاحبت نواب سرافرازخان صوبه دار [illegible] دیوان سرافراز [illegible] خان لقب یافته و چهار ده سال در آنجا بعز [illegible] اشتغال داشته [illegible] ایشان کامرانیها کرده و در [illegible] مراجعت و در ایران بسیاحت [illegible] و فقیر را با ایشان کمال دوستی و اتحاد [illegible] در حسن اخلاق یگانه آفاق بود و با اهل کمال کمال دوستی داشت و بصحبت شعر بسیار راغب بود و گاهی بجهت طبع آزمائی شعر میگفت این چند بیت در غزل از ایشان در اینجا ثبت شد

چه شد که اظهار کند حال مرا	ورنه کس نیست که گوید تو جلال [illegible]	رگ سروی [illegible] بصف حسرت	عرق خجلت [illegible] اعمال مرا
افسرده و اکشته [illegible] در این شهر	دیوانه برای [illegible]	عبدالله [illegible] کشیدم [illegible]	کلب جبین گشته که تو بازی [illegible]

غنی اسمش میرزا عبدالغنی از سادات جلیل القدر تفرش و بجمیع کمالات متحلی و برادر آقا محمد صادق است و با اسم تخلص میکند و در جوانی از دار عالم فانی بگذشت طبع خوشی داشت این شعر در غزل و دیگر بدوا[ر]ند نوشته شد **غزل** یک را گر رخ تو [illegible] آن در [illegible] [illegible] اگر نگذرد در [illegible] چشم [illegible]

عمر را داده نخستم

مطربان

عمری بره وفا نشستیم عبث | [illegible] ز بر بگریستیم عبث | **باعی** در پیش تو هر که پیش از ... است | این همه استخوان شکستیم عبث

غیرت اسمش میرزا محمد جعفر از سلسله سادات رفیع الدرجات اصفهان صانها الله تعالی عن الحدثان کلامش خوب و طبعش در کمال سلامت و اوایل بیاد مرغوب میکرد مشغول مراتب علمی و تحصیل علوم دینی بکمال سعی و اهتمام مینماید الحال مرقی یافته از زحمت

افسوس که تا بر سر کارم کشش		**له فی الغزلیات**	صیاد و نیاورد که گل قفس [illegible]
خواند زهر سویت در انجمن	بگوی تا بآسمان ورز بر زمین مرا	برای خاطر به نکته یار	جفا کوی که کشتی آشنا را
غمگین ز کویش فلک [illegible]	جور بتان به پنهان میکشد مرا	شنیده ام و غم را کسی نگفت	چگونه گفت غم راه باز [illegible] گفت
دلم ز کرتی روز وصل اگر [illegible]	از قصر شب هجران بروز هجران [illegible]	غم از قفس ز شوق اسیری [illegible]	صیاد در کمان گلستانم [illegible]
چشم ز نشتر تو را غیر ناشناس	و آشناست [illegible] چو لب تشنه [illegible]	گلشن به گلستان و گل [illegible]	کاش صیاد مرا از قفس آزاد کند
نه دیده آخر حسن تو ز چشم از [illegible]	سوز کلمه بچه [illegible] گرچه ز رشم	فراق صبر [illegible]	[illegible] نه طاقت آن و نه تاب این [illegible]
ایضا له	ای گلی برغنچه شکسته [illegible]	فریاد بلبلان قفس [illegible]	**فی الرباعی**
ای اگر برو بدین جمال تو خوشم	یکباره شده دل از زر و جمال تو خوشم	گیرم [illegible] خوشیم از آن [illegible]	این را چه کنم که با خیال تو خوشم

فدائی اسمش حاجی محمد از ابرار دارالامان کرمان است محبتش اتفاق افتاده طبع روانی دارد و در تاریخ گوئی مسلط است این مطلع قصیده از اوست

یکسان بود اگر رسدم سر بر آفتاب | یا تا بدم زبانکه بر سر [illegible]

فریبی اسم شریفش میرزا محمد [illegible] خلف میرزا محمد حسین طهرانی و خود در اصفهان متولد شده و نشو و نما نموده کسب کمالات و تحصیل مراتب علمی کرده و ذوق شعر نیز دارد و جوان محجوب و رفیق محبوب القلوب و فقیر را با او کمال انس حاصل شده و در سنه در اصفهان با جوانان [illegible] شده بود [illegible] تاریخی [illegible] رسیده مصرع تاریخ این است

شد بجنت الماوی میرزا محمد [illegible]		**له فی الغزلیات**	و این چند بیت از ایشان است
شنیدی روز و شب فریاد ما را	ز بیداد و بیداد وداد ما را	بسیاری بیهوشان ندانم	تا شیر کدام کوکب [illegible]
باشد مهربان آن ماه و ما را	ز پیمانی که از غم میطپد دل	وفاداریست که عاشق کرداری	وفاداری و وفادار آن مردم
ایضا له	ب طا بزه زاران همشه بخ	نشو طری که زان همشه بخ	**فی لسان الترجمه**
چرا جورت برم سالان چو روزی	**وله ایضا فی الرباعیات**		تو را یاری [illegible] ران همشه بخ
یاران با هم جو [illegible]	وز صحبت هم فاطر [illegible]	شکرانه عیش و کامرانی [illegible]	از حسرت ناکامی یاد کنید

آه از شب تیره و غم اندوز فراق / فریاد ز روز تار هجران ز فراق
رحمی رحمی که پیش ازین نیست مرا / تاب شب هجر و طاقت روز فراق

مایل اسمش اسمعیل بیک از اهل استرآباد اتفاق ملاقات اش دست نداده آخر الامر معلوم شد که از اوائل احوال [illegible] در استرآباد نشو و نما یافته بهندوستان رفته و بعد از مراجعت او را دیده بتقریبی [illegible] یافته این رباعی از اشعار او در نوشته شد

قصاب پسر لب چو خندان میخم / در خنده چو کارد است بدندان میخم
ترسم که مرا زند که گر آری [illegible] / آگر ده بخون گوسفندان میخم

درویش عبد المجید از اهل طالقان و از ارباب حال بکسوت فقر متلبس و در عنفوان جوانی باصفهان [illegible] آمده و دست شوق گریبان کمالات صوری و معنویش را گرفته در فن خطاطی ترقی عظیم کرده بحدی که در فن شکسته نویسی روش خط شفیعا را شکسته [illegible] شیرازی علیه الرحمه [illegible] در وصف خط ایشان بر شته نظم کشیده بحق خالی از اغراق است و خوب گفته در رباعی [illegible]

انگشت مشق بکوشش [illegible] / مشاق هراین هنر فارغ رفت
تا کهنه [illegible] لوح و قلم را [illegible] / [illegible]

و شعر را هم خوب میگوید و خوب میفهمد [illegible] و [illegible] و دیگر را با او کمال محبت [illegible]

در سنه [illegible] در اصفهان وفات یافت [illegible] علم است [illegible] [illegible]

له فی الغزلیات

[illegible]

وله ایضا فی الرباعیات

[illegible]

شادی که دولت شادی [illegible] / آگاه نه از آنکه غم هم بلا است
کفش و غم جهان خلاد دل [illegible] / دارد [illegible] که یک جهان غم بلاست

ای کاوش [illegible] کار ایم کند / یارم [illegible] یاریم کند
یا کار مرا بزخم دیگر [illegible] / یا چاره زخم [illegible] کار کند

میرزا محمد بیک از [illegible] نصیری و از امرای [illegible] کرمان که بحکم نادرشاه [illegible] اصفهان [illegible] از اشعار [illegible]

[illegible] سر را [illegible] اسم شریفش [illegible] محمد خان عم [illegible] است از امرای [illegible] در عهد [illegible] قیصر روم [illegible] حکومت کرمان [illegible] در سنه [illegible] نادرشاه [illegible] شهید شد [illegible] کمالات [illegible] طریقه فصحای متقدمین [illegible]

[illegible] نشین بزم تو از کی / بر روی [illegible] / از زبان [illegible] / [illegible]
خوشم که آبرو [illegible] / [illegible] مغیلان نیست / کرم [illegible] / از زبان هر که حرف [illegible]

مشتاق اسمش میر سید علی از سادات رفیع القدر [illegible] اصفهان [illegible] و در [illegible] و [illegible] نظم [illegible] و اساس شاعری متاخرین را از هم [illegible] و [illegible] روز تا شب که [illegible] در سنه [illegible] وفات [illegible]

له فی القصاید [illegible] فی حرف الیا

[illegible]

وله ایضا فی حرف الالف

[illegible]

وله ایضاً فی

[illegible]

وله ایضاً فی الغزلیات

[illegible]

وله ایضاً فی حرف اللام

[illegible]

وله ایضاً فی الترجیع

[illegible]

وله ایضاً فی حرف القاف

[illegible]

حرف النون

[illegible]

فی حرف الالف

[illegible]

ایضاً له فی حرف الدال المهمله

[illegible]

وله ایضاً فی

[illegible]

ایضاً له فی حرف المیم

[illegible]

حرف السین المهمله

[illegible]

کشم از عشق فرو غم رسدم آه و شد
مژده از آستانت علم چه زیر آرت
دهم جان و نیم ز نیسم از زیک رکابشیم

ایضاً له فی

گشتی از نور او دهن بر سر عهد تو چنین
چشمها از تو سبزای ابر رحمت
ای بچه امید فرود آری خود زشاخ
بغربت یوسف عزیز زندان وطن باشد
تحفه [illegible]

ایضاً له

ای رشک [illegible] منظران برقع برگیرید
[illegible]

[illegible]

وله ایضاً فی حرف الهاء

[illegible]

وله ایضاً فی الرباعیات

[illegible]

فی حرف الیاء

[illegible]

حرف الزاء

[illegible]

[illegible]

شرب اسمش میرزا اشرف [illegible]

له فی الغزلیات

[illegible]

وله ایضاً فی

[illegible]

الرباعیات

[illegible]

منت اسمش محمد کریم خان از امرای عظیم القدر افشار و در عهد دولت نادری بیگلربیگی اردو میرسر دار قشون [illegible] آن پادشاه [illegible] [illegible]

مرحد نام اسمش میرزا [illegible] از طایفه [illegible] از اصفهان [illegible]

[illegible]

مرلی اسمش آقا عبد المطلب در زمان شاه سلطان حسین صفوی [illegible] نظم گذشته [illegible] در اواخر سنین عمرش [illegible] در قریه [illegible] از اعمال [illegible]

[illegible]

و نسبش فقط شعر را نیکو می‌شناخت و گاهی نیز شعری می‌گفت تا نظر با انقلاب زمان احوالش معلوم نشد این چند شعر از اوست که

ضمیر او چو شمع ارواح پر فروغش در سینه زداغ عالم فنا که از اوست
با تیسه‌ها نظر سوی زیر دستان کنم / و از برای مکافات آسمان دست
زبس زعشق بهر شهر داستان است / حدیث لیلی و مجنون بهر زبان است
شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویش / در انده ام چو شمع بروز سیاه خویش

آقا مهدی خلف مولانا محمد سعید گیلانی فاضل و دانشمند و در اصفهان متولد و در آنجا کسب کمالات نموده و در حالت شاه طهماسب ثانی صفوی منجم باشی بود و بعد از انقضای دولت صفویه در ولایت گیلان ساکن و به زراعت معاش میکند اخیراً و غیر از اوقات [illegible] شرف [illegible] صحبت ایشان شد آنچه از مدرک عالی و اخلاق حسنه ایشان نوشتم از هزار یکی و از بسیار اندکی [illegible] سال بعد و در آن اوان داعی حق را لبیک اجابت گفت شعر را خوب می‌فهمید و گاهی نیز بمیزان طبع آزمائی شعری می‌گفت این رباعی از او در اینجا نوشته شد

بی حکم قضا نیزه شرّان کهن / با درد علاج نیزه شرّان کهن
تدبیر که با علاج تقدیر کند / آهن با موم ریزه شرّان کهن

میرزا اسمش شیخ ناصر از ابن نجف اشرف و از اولاد [illegible] پدر در زمان طفولیت باصفهان آمده نظر به [illegible] شعر فارسی آشنا شده خیالات [illegible] و در اندک وقتی ترقی معقولی که با جمعی [illegible] فاضل از زمره محبتی نمود و مکرر بشرف طواف بیت الله مشرف شده این چند بیت از اوست

همی گیرم به بزم او چو شمع و از همی خندد / همیشه اشک [illegible]
چه سازم چون نگیرم تا مرا [illegible] خندد / تا نگاه در عشقش کس رو به [illegible] کند
پیش از این تیغ کاری [illegible] امید [illegible] / پر [illegible] از من [illegible]
تا امید [illegible] / صلاح کار [illegible]

میر اسمش میرزا محمد صادق از اعاظم سادات موسوی اجدادش قریب یکصد و پنجاه سال [illegible] باصفهان آمده [illegible] مشغول و محترم [illegible] حضرتش [illegible] میرزا ابراهیم حکیم باشی [illegible] و در فن نظم مثنوی [illegible] خسرو و شیرین گفته [illegible] و بعضی دیگر در نظر داشت چند بیتی از آنها یادگار نگاشت

چو شیرین شهره شد در دلربائی / غرورش کرد دعوای خدائی
به خوبان [illegible] عشاق [illegible] / [illegible] از حسن طرحی تازه افکند

در مثنوی خسرو و شیرین فرماید

[illegible] / بهر [illegible] عشق این آوازه افکند
نگارش لیک دلهای [illegible] / چو خسرو [illegible] شکر کو [illegible]
[illegible] / شکر لب [illegible]
بر [illegible] کشید [illegible] / عجب [illegible]

رفتن شیرین بکوه بیستون

[illegible]

بت تراشی فرهاد

[illegible]

بالکرة

پری پیکر بت [illegible]
[illegible] کشیدند
پری پیکر نگار نازک اندام
شراب خورشید [illegible]
شکر لب [illegible]
بتان [illegible]
[illegible]
بغربان بت شیرین [illegible]
[illegible]
عنان [illegible]

مناظره شیرین با خسرو

[illegible] مبادت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نشاط اسمش آقا محمد و برادر آقا محمد تقی صهبا [illegible]

[illegible]

ندیم اسمش [illegible] میرزا [illegible] در اصفهان [illegible] که بسیار خوش صحبت بود در عهد دولت شاه سلطان حسین صفوی [illegible] خراسان [illegible] خان بیگدلی وزیر اعظم ایران [illegible] در زمان [illegible] سلطان [illegible] شرف [illegible]

[illegible]

نشاط اسمش میرزا [illegible] الدین [illegible] دارالسلطنه اصفهان [illegible] بود در دارالعلم شیراز در سنه [illegible] وفات یافت [illegible]

نشاط اسمش میرزا عبدالرزاق [illegible] در دارالسلطنه [illegible] در اصفهان [illegible] در سنه [illegible] در تبریز وفات یافت [illegible] میرزا [illegible] تبریزی [illegible] و دیوانش [illegible]

له فی القصیده

ترتیب داده [illegible] افتاده [illegible] این کثیر در قصیده [illegible]

گرباد [illegible] افلاک [illegible] / ورنه چرا [illegible] آسمان [illegible]

وله ایضاً فی الغزلیات

نشاط صحبت دیده دانم [illegible] | هیچ نعمت بهتر از شوق [illegible]
تو را شیرین مرا فرهاد گفتند | مرا رسوا تو را بدنام کردند

نصیب اسمش آقا محمد [illegible] اصلش از اصفهان و در آنجا اوقاتش بشعر بافی مصروف [illegible] و ساده دلی موصوف و صحبتش مکرر اتفاق افتاده و در سنه [illegible] رفت این چند شعر در غزلیات از وست

فریاد و زیاد بال و پری چند خوردم [illegible] | از حسرت مرغی پر آن گرفتارم [illegible]
پیرانه سر [illegible] آن ز جوانیم [illegible] | دم رفت و از دنبال او روانم [illegible]
تا کی [illegible] دل [illegible] باشد [illegible] | تعزیر مرغان گلشن ناله ما در قفس
تو را از صحبت [illegible] | کنج غم [illegible] دولت [illegible]
بت ز تو بتکده [illegible] | بتکده [illegible]

نگاهش می‌شنید [illegible] | هم آواز آن [illegible] فریاد ما را
تو را گفتند [illegible] نشین باز آن | و کلک را هم نشین [illegible]
بندر پا داد [illegible] | کس [illegible] بند پا در قفس
پسند [illegible] مرغ پر [illegible] | از کوی تو [illegible]
نگه با [illegible] دارم و یقین دارم | و چشم [illegible] ستاره [illegible]
رفت [illegible] از کوی تو | چشم [illegible] از کوی تو

میرزا محمد نصیر خلف الصدق [illegible] میرزا عبدالله طبیب است و در اکثر کمالات [illegible] از اجداد [illegible] سید [illegible] حسینی [illegible] است و از سادات عالی درجات اصفهان [illegible] در همه علوم نقلی و عقلی [illegible] از الهی و طبیعی و ریاضی [illegible] این زمان بلکه در اکثر [illegible] جمعیت ایشان [illegible] آوازه کمالاتش [illegible] و شمیم محاسن اخلاق و حالاتش [illegible] ارباب حال [illegible] از خارج شرح کمالات ایشان [illegible] و ملاحظه حسن اخلاقش از کمالاتش [illegible] مشغول [illegible] اکثر [illegible] استفاده خدمت ایشان [illegible] در خدمت [illegible] سعادت ایشان [illegible] هم [illegible] با این [illegible] شعر [illegible] بسیار [illegible] و در اول سنه [illegible] وداع عالم فانی [illegible] بجهت [illegible] تاریخ حضرت [illegible] در فوت آن مرحمت پناه [illegible] نظم [illegible] تاریخ است در [illegible]

[illegible] | آه از مرگ نصیر ثانی آه
[illegible] این چند رباعی از افکار ایشان در اینجا [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] کنار [illegible] | [illegible] در چمن [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] | [illegible]
[illegible] شد [illegible] از دختر رز | [illegible] از دختر رز

بر مرغ دلم [illegible] آشیان [illegible] | این [illegible] فراخ [illegible]
[illegible] | در پای [illegible] دست [illegible] گیرد
عالم [illegible] از طالع [illegible] | روزم [illegible] از اختر [illegible]
شهرت [illegible] از دختر رز | [illegible] خراب از دختر رز

آینه [illegible] | عکسی [illegible] آینه [illegible] | [illegible] عکس [illegible] | عکس [illegible]
آنگاه [illegible] حجاب [illegible] | از شرم [illegible] رخ نقاب [illegible] | [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | در پای [illegible]

نزیه اسمش [illegible] حسین [illegible] و سال قبل [illegible] این کتاب بهندوستان رفته [illegible] آنجا در سنه [illegible] وفات یافته [illegible] شاعری [illegible] و مثل [illegible] طریق [illegible]

[illegible] **نیازی** اسم شریفش [illegible] میرزا [illegible] العلیا [illegible] سلطان [illegible] بشرف مصاهرت [illegible] شاه سلطان حسین صفوی [illegible] طلاب صفوی [illegible] کمالات [illegible] صحبت [illegible] اصفهان [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible]

لهٔ فی [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ولهٔ ایضاً فی الرباعی

[illegible]

الغزلیات

[illegible]

واله اسمش [illegible] از [illegible] سلاطین صفویه است در عنفوان شباب از اصفهان بهندوستان رفته [illegible] چندی [illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible] | حسن [illegible] | عشق [illegible]

وفا اسمش میرزا شرف الدین از اجله سادات دارالمؤمنین قم و از کشیکان آستانهٔ منورهٔ معصومه علیها السلام جوان نیک بدل نیکو نیت و در اکثر حالات در بین هندوستان رفته قریب بسی سال آنجا مانده و در آن سنه مراجعت و بطواف بیت الله الحرام مشرف شده این دو فرد از اوست

یار آمد و بود برسر مهر پیچاره ی روزگار گذشت عارض چمن وشش یکی سنبل تر شد وای تیره و روزم هیچ یکی شام

هاتف اسم شریفش سید احمد از اجله سادات عالی درجات حسینی دارالسلطنه اصفهان بهشت نشان باکثر کمالات موصوف و بحسن اخلاق و یکتا ذات معروف طبعش فی الحال از ایاقت رسیدن ... برادر از حاجی رشته محبت و وداد فیما بین فقیر و آن سید عظیم القدر مستحکم و در شعر فهمی و شعر شناسی مسلم و در این فنون در عهد خود کمتر کسی با وی برابری توانستی شد فضلا در فن

له فی القصاید فی حرف الالف نظم و نثر تازی و فارسی ... فی منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

[illegible]

المطلع الثانی

[illegible]

له فی حرف الراء

[illegible]

وله ایضاً فی جواب قصیدة المؤلف

ثمر بیند ز نخل آن قامت
عروس آن ایک زرپیرام
خانه شد چو داماد شایسته آن
الا تا نقل لاغر و فربه آید
...

ولِه ایضاً فی حرف الزاء

...

ولِه ایضاً فی

...

حرف الیاء

...

حال زارم بین چو پرسی این که بس گریان چرای
روزها بیدار و شبها غمزه او بس بیمار
[illegible]
طبع از تجربت پیدا در چارپایه [illegible]
شاد باش ای شاه [illegible] بزم و کین [illegible]
هم بهار و نسیم لطف آمد برگ [illegible]
[illegible] نظم سحر [illegible]
[illegible]
[illegible]
دارم از آسمان [illegible]
[illegible] فلک در آن [illegible]
گفتم از جور چرخ [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] میوه زودم [illegible]
روز و شب [illegible]
که در وی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
از چنین [illegible] سلامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
تاج عزت بر سر [illegible] خاک [illegible]

[illegible] فی مدح [illegible]

از جگر خواری و هم [illegible] زاری
[illegible]
هم [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

دارم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

دوستانت بخنده و شادی / دشمنانت بگریه و زاری

در مذهب فی الترجیع للتوحید بند اول

ای فدای تو هم دل و هم جان / وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر / جان نثار تو چون تویی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل / جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب / درد عشق تو درد بی درمان
بندگانیم جان و دل بر کف / چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر سر صلح داری اینک دل / ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از شور عشق و جذبهٔ شوق / هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم / سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم / روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کانشب / دید در طور موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی / بادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار / همه شیرین زبان و تنگ دهان
چنگ و عود و نی و دف و بربط / شمع و نقل و گل و مل و ریحان
ساقی ماه روی مشکین موی / مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغ زاده موبد و دستور / خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی / شدم آنجا بگوشه پنهان
پیر پرسید کیست این گفتند / عاشقی بی قرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب / گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست / ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش / سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی / بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن میشنیدم از اعضا / همه حتی الورید و الشریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

بند دوم

از تو ای دوست نگسلم پیوند / ور بتیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان / وز دهان تو نیم شکرخند
ای پدر پند کم ده از عشقم / که نخواهد شد اهل این فرزند
پند آنان دهند خلق ای کاش / که ز عشق تو میدهندم پند
من ره کوی عافیت دانم / چکنم کاوفتاده ام بکمند
در کلیسا بدلبری ترسا / گفتم ای دل بدام تو در بند
ایکه دارد بتار زنارت / هر سر موی من جدا پیوند
ره بوحدت نیافتن تا کی / ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید / که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت / وز شکرخنده ریخت آب از قند
که گر از سر وحدت آگاهی / تهمت کافری بما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلی / پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم ار او را / پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما درین گفتگو که از یک سو / شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

بند سیم

دوش رفتم بکوی باده فروش / ز آتش عشق دل بجوش و خروش
مجلسی نغز دیدم و روشن / میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف / باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان گردش / پاره مست و پاره مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی / دل پر از گفتگو و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی / چشم حق بین و گوش راز نیوش
سخن این بآن هنیئاً لک / پاسخ آن باین که بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر / آرزوی دو کون در آغوش
بادب پیش رفتم و گفتم / ای ترا دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند / درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر خندان بطنز با من گفت / ای ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا ای از شرمت / دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده / و آتش من فرو نشان از جوش
دوش میسوختم ازین آتش / آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر / ستدم گفت هان زیاده منوش
جرعه در کشیدم و گشتم / فارغ از رنج عقل و محنت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم / مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان در صوامع ملکوت / این حدیثم سروش گفت بگوش
که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

بند چهارم

چشم دل باز کن که جان بینی / آنچه نادیدنیست آن بینی
گر باقلیم عشق رو آری / همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمین بمراد / گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد / آنچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را / سر ز ملک جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه جمعی را / پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را / بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد و سماع هر یک را / بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره را که بشکافی / آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر بعشق دهی / کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر بآتش عشق / عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری / وسعت ملک لامکان بینی
آنچه نشنیده گوشت آن شنوی / آنچه نادیده چشمت آن بینی
تا بجایی رساندت که یکی / از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان / تا بعین الیقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

بند پنجم

یار بی پرده از در و دیوار / در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جویی و آفتاب بلند / روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی / همه عالم مشارق انوار
کور وش قاید و عصا طلبی / بهر این راه روشن هموار
چشم بگشا بگلستان و ببین / جلوه آب صاف در گل و خار

زاب پیری که صد هزاران ...
شد است از عشق کار چنین
صد رحمت بر تو ای ... گر نبید
بار یا بالحق که ...
ور شه بر در او چه ... دیگران
از می و جام و ساقی و مطرب
یه بری که برازش آن ...

وله ایضاً فی

این میکده ام ... زکریت چه ...
کو فرد ابر ... آیم ... از تو ...
کاشش که بهشت خرم است ...
زنور کشتم و ... بقوت عشق
لبم ... بر او زهر ... طلبیدت
شب از جفای تو ... ام ...
بهر ... کس نظر ...
کفتم چه خوش از ... جهان ...
دل ... نسیم صبا شنید
... حور ... از فلک ... بهشت
تا ... که ... از جور ... کوی
سخت ... در میخانه بسته شد ...
کفت آن ... ستم از ...

لاله رنگ ... در این ... از
که ... عقب بس ... ز نثار
باز ... دیده و بر دیدار
جبر ... امین ... بار
یار ... پشت سر ... میخار
ورزش ... د ... ش ... ر
... همین است سر آن اسرار
از ... باغ ... [illegible]
کز ... خیر ... خبر ...
... زیست ... امروز ...
کز هجوم زاغ ... بر این ...
بر دوش ... افزونست
... طلبیدن ...
... دعای تو ...
... حقیقت ...
کفتم ... آن کفت ...
تا بوی ... نسیم صبا از کی شنید
کز ... آشنا سخن آشنا شنید
می ... کفتم ... کو
کز آسمان ... بروی ... شد
... کز ...

پا برا و طلب نه وار عشق
یار کو با لطف ... ال
تا بکی ... ز ...
این ره آن ... تو آن ...
... ارباب معرفت ...
... شان ... اسرار است
... و هیچ ... از
تا پیام طایر ... آشیان آرام ...
... روی ... از شوق ...
... فغان ...
چکونه ... دلم از ...
اکر ... کشادن ...
برای زهر غم ... تریاق
... چشم ... تو
کفتم ... روی تو ...
کفتم ... رخ ...
... کفت اکر سخن ...
نه ... آن کفت ...
... چاره ...
دانه ... دلبر ...
... رستم ...

بهر این راه توشه بهار
یار جو با لطف ... الا بکار
... او ... پایه ...
... اکر ... و ...
... توانند شان ...
... کسند ...
و حده لا اله الا هو

الغزلیات

زنیم صبح چشم دکر ...
... نالد ...
دلم ... ز تو دل نیست ...
نه جرم او ...
... نیست ...
یک بلاک ... این ...
کفتم ... کوی تو ...
... دین و ...
این میکده ... آشنا شنید
... کفت ...
... کف ...
او از جفا ...
... که ...

بیگانه و آشنا ...
چه ... کاین ...
بندکان را ... فریبی
چون ... ا ... ز ...
تا امید است تو ... چار ...

وله ایضاً

لب ... عقرب ...
زه غوغا ... کشیدن ...
... کشم ... کام شیر ...
... از ... آب ...
... آورد ...
... برآرد کو برار
از عشق ... برلبم ... سکوت
... آیم
باز آ ... تم ...
دست ساقی ... خوشتر
دارم ز غم فراق ...
دلخسته ام از ناوک ... فراق

بیگانه کشی و آشنا هم
... پر ...
تو ... خسروان ...
... از ... از ...
چشم ...
... کشتن ...
پنجه ... شب ...
... ز ...
... غضب ...
... از ...
... مکند ...

ایضاً له فی الرباعیات

... رسدم ... جان ...
... ترو ... آیم
... فراق ...
جامی ... خوشتر
روز ...
... آتش ... فراق

... در دل ...
... آن ...
تو ... دل ...
... عزت ...
...
...
از ... شیر ...
از شراب ... روز ...
تشنه کام ...
روز ...
...

... عشق ...
از ... خوانند
...
آن دم ... لب ...
... روی ...
درد او ... عمر ...

... اگر ...
با شدم ...
در ... آرزو ...
کار دل ...
... پیاله ...

فی القطعه

...
شیخ ...
...
عمر ...
باده ...
...
عشق است ...
هر کز ...
بیمار ...
... مسیح ...
روزی ...
شبهای هجر ... روز ...

هجری اسم شریفش میرزا ابو القاسم خلف الصدق مرحوم ... صادق تفرشی در آغاز عمر با ...

له فی

کمیت ... در خط ... رشت ...

الغزلیات

خوش ... از دست ...
... دیگر ...
...
... آن چاه زنخدان ...

پا در گل ما قومی ... نشناسند	و له ایضاً فی الرباعیات		ای بهر تو ... بدل ...
مردم ... بی ... می خندند	بر دیده اشکبار من می خندند	دیروز بروزگارشان خندیدم	امروز بروزگار من می خندند
از کوی تو ... سفر خواهم کرد	روزی سر کوی دگر خواهم کرد	یاری ز تو دلنواز ... خواهم	روز ... او ترا خبر خواهم کرد
قاصد ز تو ام اگر چه ...	اما بفلان بگو فلان بنده ...	میری ... خاک بر سر ...	... کم بر سر ... ام زنده ...
از هجر ... و از درد نهانیش ...	زار و زده و لی خسته ...	پرسی اگر از ...	زنده است و لی ...

پرداخته ام و فهرست کتاب در ذکر احوال و اقوال مؤلف بالاجمال مخفی نماند که فقیر در یک ساعت و کسری از صبح شنبه بیستم شهر ربیع الثانی سنه ... در دار السلطنه اصفهان بطالع حوت متولد و مقارن این حال فتنه محمود غلجای افغان روی داده ناچار تمامی خانواده ... بدار المؤمنین قم هجرت کرده و چهارده سال عمر را در دار المؤمنین قم صرف ... کرده ... در اوایل جلوس نادری که مرحوم مغفور والد ماجدم بحکومت خطه لار و سواحل بحر فارس بر ... بود ... بشیراز حرکت و بعد از ... علیه ... بزیارت ... عم ... حاجی ... بیت الله الحرام ... از راه عراق عرب و شام روانه و بعد از ادراک شرف تقبیل درگاه حضرت ختمی پناهی و ائمه بقیع علیهم الصلوة والسلام بطواف بیت الله مشرف و بعد از ادای مناسک حج در مراجعت شرفیاب زیارت آستان ملک پاسبان مشهد علی ابن ابی طالب و علی حسین ابن علی علیهما الصلوة والسلام و مرقد مطهر کاظمین و عسکریین علیهم السلام گردیده عزیمت عراق عجم و فارس کرده بعد از یک سال بشوق زیارت ثامن الائمه و ضامن الامه که با برادران ... از ... با این فوز فایز شده در ... اردوی نادری بعد از تسخیر هندوستان و ترکستان وارد آن ارض اقدس شده عازم تسخیر جبال لکزیه با ... از راه مازندران ... حرکت و با ... عزیمت عراق که بنای سکنی ما در اصفهان ... بود ... گذشت و بعد از قتل نادرشاه چندی در سلک ملازمان رکاب علیشاه و ابراهیم شاه و سلیمان شاه و اسماعیل شاه بود و از انقلاب زمانه دید آنچه دید و کشید آنچه کشید بمصداق ... عمر ... ترک ... راضی ... و در سنه ... قم ... گشته و درین عرض بخدمت جمعی از افاضل علما و عرفا و اعاظم شعرا و ظرفا رسیده و بعد از استعداد از فیض خدمت هر یک بهره مند و بسبب وزن فطری و شوق ... بگفتن شعر ... و ... قواعد نظم را از ... آقا سید علی مشتاق استفاده کرده و بعد از آنکه ... هزار بیت از خیالات فاتر را تدوین کرده بود در ... تاراج اصفهان مفقود گشته و ... از ...

لال به طبع سلیم شکسته بال بود تا باز بتکلیف احباب گاهی بآرایش گلشن خیال پرداخت و در این وقت خیالات متین فصحای متقدمین و متأخرین را جمع آوری و در این کتاب رقم زد خامه عنبرین شمامه ساخت بمطلقه این که شعر ... بیان ... رشته را پس ... که گوهر میگیرد ... رسیده ... از ... رسانه ... چشم از عیب آن بپوشند و ... در اصلاح آن کوشند و در حال حیات و در صورت ممات جامع را بدعای خیر ذکر نمایند العذر عند کرام الناس مقبول و در منتخب مثنوی ... کلام ... معذور است ... غرض ... این ... باشد ... بر کرم ... فقیر ... والمستعان

منتخب مثنوی	خداوندا دری از جود بگشای	رهی کان ... بنمای	یوسف و زلیخا
از آن در سوی خود کش محرم را	وزان ره کوی خود کن منزل ما	بجا کز راه حاجت ...	گلم را از ... آدم ...
بنام آنکه نامش ...	در توحید جناب باری تعالی گوید		دل از یوسف چو یوسف ...
تعالی الله ...	که بوده است و باشد جاودانه	شب و روز آورد و ...	بجسم آمیز ...
چراغ افروز پیران سحرخیز	نوا آموز مرغان شب آویز	شکر پاش دهان ...	خرد بخش دماغ هوشمندان
زینت بخش فرق کج کلاهان	فسون فرمای چشم خوش نگاهان	فروزان ساز ...	نوا بخش از مرغ مرغزاری
ورق گردان هر شاخ گیاهی	جرس جنبان هر گم کرده راهی	بجستجوی آن ...	ز سطح خاک تا بالای افلاک
فلک را ... زمین از چشم ...	در آن نیلی چمن ...	بر او روشن شده ...	یکی از دیده آن یک از ...
فلک را شوق ...	زمین را ...	ز هر سو چشمها ...	ندیده ...
با سطرلاب جستن راز افلاک	خبر دادن ...	ترا ... از کف آب ...	شدن از ...
در مناجات با	خط لوح جبینم ...	...	حضرت حق گوید
کرم خط خطا ...	خطش در کش ...	...	...
اگر ... اگر شیرین تو گشتی	اگر ... اگر ...	...	...
چو ... از عذاب ...	دگر ...	...	...
...	در نعت حضرت پیغمبر ... گوید		...

احسن نام خود احمد نام او کرد / با واز راز وحدت کشور گرد
نجیب سپاه سالار و سردار / ز راز عالم و آدم خبردار
چراغ آن سرخیل سرخیلان درگاه / مشرف شد باین تشریف فاخر
خطی روشن درین دیر مزار است / که کار آخر عالم بخیر است

در معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله گوید

شبی روشن تر از روز جوانی / روان پرور چو آب زندگانی
شبی با روز همدوش آشنایی / ز نورش مهر و مه را روشنایی
زعرش آمد امین وحی ناگاه / براق برق رفتارش همراه
قدم بر چشم نه افلاکیان را / سر از معراج زیر تخت بادت
چه خفتی خیز فرمان خدا است / شب وصل است نه روز جدایی است
براق برق تک آوردم اینک / سخن بسیار دارد وقت اندک
بجان و تن چو بالا رفت شاه / خدا با دوش همه جا بود و همراه
قدم میزد ولایت در ولایت / در آنجا نه بدایت نه نهایت
یکی ماند و یکی ماند و یکی ماند
خدا میداند آن رازی که گفته است / پیمبر نیز داند گو نهفته است
کلید گنج رحمت خواست دادش / دوای رنج امت خواست دادش

[illegible]

در ... حکیم

[illegible]

در سبب نظم کتاب و وصف اصفهان گوید

[illegible]

بجان شرمنده [illegible]

[illegible]

در وصف سخن گوید

[illegible]

در سبب ... وصف ... علیه السلام گوید

چو رفت اسحق ازین بزم پر آشوب / باین دعوت مرتب گشت یعقوب
زمین در زیر پایش کوه آسا / شمار گر نهفته پیش از انجم

چو آگه گشت اشراع فلک / چو انجم در سر ایستان افلاک
سگ نفس را بهای مهر قلاده / ز طوق کون شاهان زاده

بجز یوسف که خورشید جهان بود / ز بر جیش با زده کوکب عیان بود
ولی چشمش بیوسف بود روشن / ز یوسف خانه بودش گلشن

چو ماه از زاد آن رشک پری را / فزود از روی سعادت مشتری را
یکی هر رت از بستان یعقوب / ازو هم درد و هم درمان یعقوب

چنین زد زخمه این نغز نامه / بنام مرغ مشکین شمامه

در نسب زلیخا گفته باید

که در مغرب شهی بد در دین نام / که ملک مغربش زیر نگین بود
کرامت گوهر بود او را فلا نام / همه اسباب شاهی غیر فرزند

برد روز و شب ز حق فرزند میخواست / ز حق فرزند دولتمند میخواست
شبی چون نور یوسف نور پرداز / بشیری از حرم این مژده آورد

وز ابر سعادت اختری زاد / همایون بانوی خسرو دختری زاد
بمغرب مهر تابان نغز بود / بفالش چرخ زهره دختری کرد نام

ز حکمت گر ز اسرار نقشبند / پس از اندیشه بسیار گفتند
وز این آهو خرام کبک رفتار / بدام عشق یعقوب شد گرفتار

بتسع واستی نافش بریدند / نخستش تن چو گل در خز کشیدند
ز وسمه ابرویش نیلا نمودند / خطش بر ... نوشت او فزودند

ز غازه رخ نشاندش چهره گلگون / شد آخر زیر گلگون لیک از گون
ز سرمه چشم مستش خیره کردند / جهان را چشمش تیره کردند

زتیغش برجبین سو زند یک یک / بمصراف دو ... جامه در زنجیر
زلیخا نام آن گلموش کردند / ز گوهر حلقه اش در گوش کردند

که باشند بنده عشق آن وفا کوش / خوش آید بندگان را حلقه در گوش
بر روز و شب پرستارش گزیدند / غمی گر داشت غمخوارش گزیدند

که تا شد آفتاب نور ... روشن / بآل هفتین ماه و مه هفته
ز حسن و عشق زاده ناز پرور / بت خورشید روی مهر پیکر

وابرو هر یکی مشکین هلال / نگنده سه یکی هر یک بر زلال
ولی چشمش هر یک مرغ ... بیانی / سرا در از جهان ... آسمانی

و نرگس تازه در باغ شکفته / و آبی در ریاض رست نکهته
چو مژگان لشکر ترکان خونریز / بکین عشق کهنه دشمنان تیز

نگاهش ... جیران را ... / ولی در دل نداری گوشه چشم
بچرخ چون کبک قامت ... / ازو ... پستان رسته زبر

دو پستان چون ... / ببر ویش عنبرین گیسو فتاده
سپر چوگان ... / گرفته گوی سیمین در میانه

غرض چون شد ... هفت ساله / همه شیرین لب و مشکین کلاله
بار چون بندگان همراه بودند / ز مالش روز و شب آگاه بودند

زلیخا در میان دختران ... / چو ماه چارده از اختران ...
بغیر از محرمانش همنفس ... / برامانش کسی را دست رس ...

بملک خویش تنها در شبستان / نه زنجیده ... بندی کس را
زلب چرخ وار ... / جیب بازیش ... دامان ...

کزیم خودی

گذشته عمرش از نه بر فرازی / نبودش هیچ کاری غیر بازی
ز بازار در روش بالیده خوشش / ملک هر دم نهان گفتی بگوشش

خواب دیدن زلیخا نوبت اول جمال یوسف علیه السلام

و خطه دیگر گشت نالش عشق / بحالت که ... آمد نالش عشق

شبی روشن چو روز ... / نشاط افزا چو صبح ...
فلک را پا ز رفتن بازمانده / پر زاغ شب از پرواز مانده

نگاهش مانده و نرگس ناشکفته / عسس با دزد در یک کوچه خفته
چنان خلق جهان از خواب بیتاب / که چشم عاشقان هم بود در خواب

سگان کرده لب از فریاد بسته / خروس صبح منقار ... گسسته
درو ... راز ... غفلت خوابها / سر از آن ...

زلیخا کش دل از هر غم تهی بود / قدش از باغ جان سرو سهی بود
خمار صحبت از روز تا به کش / بپالین نهاد و خواب برکش

ز روی ماه گردش تا بپشم / بماه دیگرش شد آشنا چشم
چه سر مهری وار مهر شرف ... / بحکم دیده بد خواه از دور

بهشت حسن را خرم بهاری / بشهر خوبرویان شهر یاری
... قیامت ... قامت / رخش تابان چو خورشید قیامت

چه مژگان سینه در شهر ... / بگزین چه زلیخا تشنه هر یک
زبان بسته ... در گفتگوها / لبش خندان ولی بر آرزوها

زلیخا چون نظر بر رویش انداخت / بیک دیدن محبت کار او ساخت
زلیخا از زلیخایی گذشته / ذکر یادش ز پستانها گذشته

چو چشمش بر آن صورت باز ماند / ولی غافل ز صورت ساز ماند
بصورت سازی اگر ره باز کشتی / از آن صورت پرستی باز کشتی

ز باغ از ... پرورش ... منزل / بکار خشک آن باغ است مشکل
بباغ اکنون رسید ... / ... دیا دار آن فارغ خار کش

تعبیر پرستاران از

ملاحظه تغیر حال زلیخا

فسونگر دایه بودش کز فسون / ز دیو بکشور ربای ... پریخوان

گهی عاشق شد بسیار گفتی / گهی معشوق گشتی گر شنفتی
گهی از هر دو ... زشتی / بهر چیزی که آمد می باز گشتی

شبی شد خلوت آرای زلیخا / ز دل آرد بوسه بر پای زلیخا
بگفت ای سرو گلزار نکویی / قدت زیبنده تر از هر چه گویی

همه شاهان جهان از کف داده / دل از کف داده گان شهزاده
هم از غم خاطرت آزاد بادا / هم از رویت دل ما شاد بادا

اگر آشفته از چار ... حال / ورت از تب زلب شد ...
هزارم نسخه در دفع تب ... / چو عیسی نوش دارو بر لب ...

بگو رت گر ز سحر افتاده بندی / ورت از سحر ... گزندی
هزارم ... افسون ... دعا / چو موسی هر یک افسونم ...

بگفت ای بهتر از مادر چه گویم / که نقش گو باور هر چه گویم
چگویم با تو از مرغ ... / که بر بام فرح ...

پریده مرغ دل از سینه ... / کشتی ... دل آگاه ...
نشان ... از ... جو ... / که من نشکفته دارم ...

زلیخا دایه را چون ... تاب / ز نقش خواب بود از دیده اش خواب

سر بر آوردن زلیخا بجستن از نشاط مفارقت یوسف علیه السلام

غرض آن غیرت ... و عفت
دعا چو شد ز بی‌سکین غریبی
تو گر ... آن بانوی آفاق

گر فتار جفا ... شد رفته رفته
خبر داد ند ... ما نزدیک
... چاره این شد ...

زلیخا را چو آمد فرا پیش
زلیخا با هزاران بیقراری
نشسته صاحبان زان بارگاهی

آگاهی عزیز از مقدم زلیخا و آگاهی زلیخا و عزیز ...

ره آمد شدن ... بر ...
همه بر تن سلاح رزم بسته
روان شد با لب خندان ...

...

جدا از آشیان افتاده ...

حیله انگیختن اخوان در باب جدا کردن یوسف علیه السلام از پدر

...

فریفتن اخوان پدر را و یوسف

...

علیه السلام را بصحرا بردن

...

ثریا از حال و غافل ز ملک
نه آخر ما جهان زور او ازین
که این گرگ این سرپنجه دارد
چو گرگ از عهده ما بر نیاید
اجازت داد ایشان را به ناکام
کهن گرگ فلک روباه پیریست
چو اخوان از پدر گشتند خالی
زبان بگشاد یارب چنان دست
ربودن زان دست گیرانه همیشه
بآن گریش که بالش داد مادام
کسی کز گریه او گشت خندان
بر او می خندی ... چنین سر رازی

رسد ناگاه گرگ ...
که از پیش دهان پهلو درانم
و پا در بیشه شیران گذارد
زبان کاریم اگر گرگش رباید

بچاه افکندن اخوان یوسف را

... این عادت بکنج خوابگاه است
روان بردند یوسف را بصحرا
که از نیکی حرف راز خست
... کندان سنبل مشکین ز راهش
... که گریش او را دادت ایام
... از خنده اش گریان ...
عیان ... کنعان ... راه

برآوردن کاروانیان

... یوسف علیه السلام ...

سر برهنه کردن یوسف علیه السلام

... شیران مصر از مقدم یوسف علیه السلام

... مالک ... زلیخا ...

نصیب من شود این گنج یا نه
برآساید دلم زین رنج یا نه
غمی دارم چو خواهان باز گفتن
کلم رازیت باید شکفتن
اگر نالم بر او حالم کشد کار
وگر صبر آورم هجرم کشد زار
بگفت ای نازنین رازی چه داری
مگر با عجز هم آوازی ای داری

بفر قم گستر اندر سایه یا نه
زنم گردم شه راز انگی را
اگر گریم هر سنده ...
جهیر ز چرخ ... امید است

در بندش کردم هم سر پیمانه
وگر فرامش نشینم غیب یارا
وگر خندم بمن خندد زمانه
چو کار رشته شد مهرش گسست

چو یوسف شد بمصر از حسن مشهور
کرفت از دلبران مصر منشور

... بدرآوردن یوسف علیه السلام در هجوم خریداران

بجز دست زلیخا هر کس گمان داشت
هوای وصل آن سرو چمان داشت
چو عیسی کرد و آن نور دیده
سراپا چشم با قد خمیده
بالک گفت بر جان منتظر ...
بمیر این رشته آن گوهر ...
خریداران که فرش در آنجا ...
بطلعتش هم زبان گشتند هم
مرا هم هوشمندی هست چندان
کلاه است این سخن از هوشمندان
چو کوه ناز از غرور آن گفتگو
فلک خندید شان برآورد ...
در آخر چمن گنج خسروانی
زلیخا بعد اورا از حیا ...
کشید آخر ز غیرت زال کرون
از ایشان انتقام زال ...
نشست و دست در گنجینه کشتش
بکیه از رشد لعل گشتند بش
چنین گفتند گنج ...
بکام دل رخ مقصود دیدم
بروز و شب دل اندر شادیش ...
ز زندان فراق آزادیش داد
برآوازی که ...
مرا بعد از کرم بیرون ز زر ...
فروشم تا که جان داریم گنجی
جفا بود از فاقه در ... رنگی
بنی باری ...
مرا بیراب ...
شبان ...

تمنا کردن یوسف علیه السلام

چو چیزی یوسف از شاهان ...
زلیخا را تمنا دائم این بود

شنیدم عمر کشیده پیر زالی
کلاف ریسمانی داشت در دست
دل زین غم بگنج آغشته دارم
درفی پیرزن ... طعنه زد جوش
ولی خواهم بر خود از صف ...
چو خندید بر سر پای زال
همراه گشته ... پای خویش
عزیز از ... رفت بیرون
پس آنگه گفت یارب این ...
چو من هر ... هجران ...
که بودم غرقه طوفان رسیده
که بودم رانده از هر در که ...
که بودم سبزه در که ماندم
چرا بر من نباید جانم از ...
چنان سرکوچه چنین ...
یوسف را کند مشغول کاری

عصا بر کف نخست از جای برجست
چو گوهر رشته ... رشته دارد
بگفت ای خواجگان مصر ...
ز یوسف داستان اول ...
وز ایشان شد پریشان زال ...
جهت ... از سر پای خویش
زلیخا پهلوی آن سرو ...
... بهم ... فرارت
چو من هر کس کرد رعایت
امید از دیدن ...
روان در کوچه غم ...
... مهر کان رخ زرد ...
... نقد جان کر باشم گنج

از زلیخا شبانه را

... ارزو خیزد نه عاری

چو حیب در بر آن گلبن ناز
که از هر سو حکایت کرد آغاز
که از ... حکایت
که از چت و غزال کوی ...
گهی گفتی در آغاز جوانی
جوانان لات عیش کامرانی
گهی گفتی چه باشد در بهاران
فرح بخش ونشاط انگیز یاران
گهش از صحبت همخوابه گفتی
ز باغ و خلوت و گرمابه گفتی
بپاسخ گفت یوسف کای نگاری (?)
هزارت به ز من خاک سرکی
چه خوشتر از شبانی در زمانه
ازو ... وارد ...
لباسی از نمد دارد نه ترتیب
بچوگان آینه اش باشد تن ...
روان شد سوی کوه و دشت ...
گزین گه از میانه بره چند
همه چون ... در کوت ...
همه ... کریان دوره ...
جبه اول شبان سال ...
ز ابریشم فلاخن ... سنگ
چه گفته در روش ... غزالان
چو آهوی ختن خوش خطا ...
ز فربه ... شان وقت زیتن
فرو ریخت قطره قطره روغن
غرض یوسف روان شد جانب ...
زمر بهر آتش از هر سوی ...
زلیخا هم ... از ...
و در هر گام بوسه خاک پایش
گهی ... از پیش ره ...
مباد او گوسفندی را کند لنگ
اگر برخواستی زان راه ...

مطالبه زلیخا وصال یوسف علیه السلام را و امتناع آنحضرت

زلیخا آن زپا افتاده عشق
زلیخا آن خراب باده عشق
جز از یوسف نبودش ...
زیوسف غیر دیدن آرزو ...
بر آن شد کاو را در آغوش
برآرد کام دل زان چشمه نوش
بنزد یک درخت آید به چند
چو چسبنده مضطرب ...

گهی وصف بهار و باغ ...
گهش از گشت گلشن یاد دادی
گلستان در سوار ... دادی
نوای ناله مرغان گلزار
غرض ز آن ... تا وقت ...
تمنا نه ... نفر شبانی
چو مشتاق شبانی یافتندش
بنفروشش شبانی از شبانان
هنوز ... در ... نشسته
نه از اقبال ... دیده
درآمد در میان گوسفندان
بکوه و دشت بود ... بیابانی
چو بیرون ... آن گله ...
چو بازی کوش طفلان ...
گهی بر ... رفتی
گهر از اشک خونین آب دادی

چو شمع روی یوسف دید ...
چو او را دید ... بیشتر شد
بانظاره ... باید ...
چو ... در سر ... سوزان

گهی نقش ... از راز ... گوی
گهش یاد از گلشت دشت ... دادی
عقابان ... پر کشودن
صدای خنده کبکان ...
باو گفت آنچه چو پایت گفتن
... باشد خدمت ... پاسبانی
ز تار جان فلاخن بافتندش
بر رسم دوستان و مهربانان
هنوز از ... دندان ...
نه از ... بوی ... شنیده
... در کوه و صحرا ... غزالان
خرامان ... عروسان حجازی
... روغن ...
میان لاله ...
مباد اپای یوسف چند ...
... تاب دادی
زلیخا ... دیده کوی
دل از کف داده شد ...
ز اول اضطرابش بیشتر شد
... نخست ...
چو سوز دلش در دل آید ...

زلیخا بر رخ یوسف نظر داشت / ولی یوسف نظر جای دگر داشت
زلیخا را چو آمد پیش آن حال / ز رنگ شکرش چون شیر خیال
بنازک فرصتی آن سرو رفتار / چو چشم شوخ چشمان گشت بیمار
حوالتش کرد خندیدن فراوان / ز حرمش که از دیدن فزایش
خبر آورد از مرض کنب بلندش / ز تاب تب دمش افشان کننده
ز بیماری کوش با صندل آمیخت / ز شاخ از فراش زعفران ریخت
نگردی گفتگو با هم نشینان / نگشتی همزبان با نازنینان

استفسار دایه حال زلیخا را

زلیخا را چو دایه دید غمگین / زده هر جا بر صبر و سکون چنگ
ازو پرسید کای فرزند دلبند / بگو جانم فدای تو ای فرزند
ترا در دل نهفته دایم این چه / همیشه مطلب جان غمین چه
به پایت یوسف شکر آری بپایان / به پیش شمع رخش شاهان
کنون از رحمت چه شد بکاست / شه از تیغ کلاهان شد غلامت
بخنده ای لب و وقت خنده آنت / غلامی چو یوسف بنده آنت
ترا امروز طالع سازکار است / وز شب تا روز یوسف با تو یار است
بمجلس روز پیش از کف جام میگیر / بخلوت شب ز وصلش کام میگیر
رخش سرخ و فرش گرش مکن / لبش می بوس و شکر زوش میکن
بگفت ای غافل از درد دل من / ز شربت پرورش میده گل من
نمیدانی ز یوسف درد دل چیست / از آن سرو خرامان حاصلم چیست
بچه گریم در دل من چه نشسته است / بدام غم که در کنج نشسته است
مپرس از من چرا غمگینم از وی / نبینی چه همی بینم از وی
چو جوریم کام جان از وی گرید / چو مظلوم پیش او نشیند
نشیند لیک سوی من نه بیند / بچه گریم در دل از جان خیزد
قرین نکهت شهد فشان شکرخند / دلم زو میرسد هر روز از ان
رخش شمع است چون مهر فروزان / ولی محروم از وی تشنه کامان
لبش آبست چون کوثر بیابان / ز هجرم صد بلا بر سر آید
مرا زین وصل خوش خوشتر آید / بگفت آری بسی از وصل خوشتر
برد خوشتر فراق آدمی کش / بر از هجر کاید بر سر پیش
بدین خوش میتوان گفتن ای ... / به هر شکل شود از وصل آن
نباید بلا از محنت هجران

فرستادن زلیخا دایه را

نصیحت یوسف علیه السلام

کنون همت این در کشور عشق / غمی در وصل اگر گردد ندیم
ورای غم نیست ... / بیا ای دمساز کنید با او شب و روز
اگر خوشست او پیدار باشد / بهر کس خورد می از ساغر عشق
رفیقی باید ش دمساز و دلسوز / که ماند او زره بیدار آید
چنان اکنون دل باشد نزار ش / اگر خوشست او هشیار باشد
نهان از غیر با او راز گوید / بی دوران دارد باز گوید
رود چون از قدوم یار بیهوش / چنان ایدر بهار از دست او بیش
وگر نا گرد جانان بیارد / فرستم رنگ بروی بیدار اد
تواند که او را ترجمانی / زکار افتد زبان چشم و گوشش
که حیران دلش آشفته ماند / سخنها در دلش ناگفته ماند
بیجا نان هم نشینی هم زبانی / شود چون هوشیار از رفتن یار
ز هشیاری بیفتد بر سرش کار

سراسر آنچه از جانان شنیده است / ز جانان هر چه سراسر آنچه دیده است
نشیند یک یک را باز گوید / ز قهر و لطف و خشم و ناز گوید
کند اگر سخت از حال یارش / دگر آخر کند شکری بکارش
زلیخا دایه را چون مهربان دید / دلش را محرم راز نهان دید
از او رازی و در دل داشت نهفت / ز نرگس ریخت عناب تر و گفت
گرای رحیم یاران مراقب / خبر دار از غم معشوق و عاشق
هر یکی دیده ام تا آشنایش / نخستم چشم بر روی تو واشد
فرزان کو هستی تا چراغم / نشیبت اول آمد درد داغم
بکفش گشت گویا تا زبانم / بجز نامت گویا نشد بر زبانم
چو گر هر اول عمری وفا کوش / شد آواز تو ام آویزه گوش
بجاری یافت تا دستم درازی / نجوشش جز به پستان تو بازی
چو سایه پای تا بر فاک سودم / بهر جا رفتی از دنبال بودم
کرم فرما روان شو سوی یوسف / کجا عالم چو بینی روی یوسف
زلف چشم و چراغ آفرینش / قدت سروی ز باغ آفرینش
بکو ای که هستی شاهان / که هر کجا بی حال دادخواهان
زلیخا کز تو دارد آشفته حالت / جز همین که از غمت آگه نشد الآت
ترا گر رخ عالم افروز آفت بلا / بر از مهر اگر گیرد تا بلا
هلال ار شد از پرتوت بدر / ز فیروزی شبش گو شب قدر
جوانا را چه در آزار داری / جوانا آزار بسیار داری
چو خوبی ماند این فرخ تر / نیا بد بره فرزان در کاشش تر
بیکفتن خوش چیستان راه دارد / یکی شان عندلیبان را نوای
مره نومیدیش از فرخ خویش / کجی آرد ره آش از کاش چویش
کنیزان را از این جهتر نگه دار / کنیزت زین پیش میدار
چو دایه سوی یوسف شد روان / سراسر گفت با او این قدر نه
شنید از وی چو این حرف نه آواز / بپاسخ گفت ای نه پرواز
مر ه پندم و چه پندت راز گفت / مرم افسون و در من کار گرفت
چو تاب قهر جباری ندارم / بری با صحبت کاری ندارم

بیان عرض زلیخا یوسف علیه السلام را و غوث تپید

ترش کان حبیب یا خطا است / چنین کو از کهن عرفان یاد است
وگرنه یوسف شد رام زلیخا / تو دارای کش کام زلیخا
بپاسخ دایه گفتش صبر کن صبر / کی بسر آید برون مهر و سر از ابر
درون یوسف از غربت کهن است / شوز آن سر غریبا این دوات است
بیا از آشیان سکین حمامی / وا شده روی گیر جوش هوای
بصد پیوسته آه سینه سوزش / تا شد خاق خواندن چند روزش
ز آتش در نظر آید نه دانه / ز یاد جفت و فکر آشیانه
حمام دیگرش که چو همدم / کند چون حال پر وحشی از دام
بگذاری سر آرد چون حرم / کند عادت در آنجا رفته رفته
در آن جا بند داز تو آشیانه / قفا کرد عکر آب و دانه
شب و روز کند چون او فکر از / حمامی هم نفس خطره با چار
و روز و شب کند دمساز او را / هم آوازی و هم پرواز او را
حمام فرخ چشمی بر گزینند / بچشم همسری سویش به بیند
ولی یوسف همان مسکین حمام است / ولی بردی شه بند مصر دام است

ز حرمان پدر وز هجر خویشان دل او چون سر زلفش پریشان
بدین شهر از وطن تا پا نهاده ز اول روز پا اینجا نهاده

ز رنج راه آسایش ندیده است ترا چون گل در آرایش ندیده است
چو زیبا گلشنی پیوند جسته درین گلخن خسان با هم نشسته

ز حسنت دیگران راحت چه بینند ترا در مجلس بالا دست چند
دل او هم شود رام دل تو دهد با گفتگو کام دل تو

بباغستان مصرش هیچ باغی کز و نشنیده کس آواز زاغی
چه باغ آن را کسی تا نا ندیده گلش را دیده [illegible] ندیده

چه باغ آرامگه دلبستان بعطفش ابر گریان غنچه خندان
سفالش نرگس بینا ندیده گلش را چشم نامحرم ندیده

نوای بلبلان بر شاخسارش بنفشه زار طرف جویبارش
شناور ماهیان در جویبارش زران مرغان از هر گل کنارش

ز هر سو بلبلان در نغمه سازی صبا با برگ گل در دست بازی
ز هر سو رسته صد [illegible] درختان سر بسر کرده [illegible]

دهان پسته اش تنگ از شکرخند مزه هیچ سیب آسیب دندان
زمین از زعفران [illegible] سرانگشتان [illegible]

زمین عنبر فروش از بوی نارنج هوا چون گلبن از گوی نارنج
زلیخا را چو آمد یاد از آن باغ دلش در فکر عیش آمد در آن باغ

نشانگه [illegible] گروه باغبانان را طلب کرد
برایشان بود بهتر باغبانی بهر فن نکته سنجی نکته دانی

چو دید او را بسان غنچه بشکفت چو گل خندان شد و با ایشان چنین گفت
که یوسف را هوای سیر باغ است ز باغش میل ترتیب دماغ است

بخاک ره چو در ده مشک میریز بنفشه بر لب هر سبزه میریز
به پیچان زلف سنبل تاب بندید بگلبن لاله [illegible] آب بندید

برخسار شقایق غازه میمال بدست گل حنای تازه میمال
[illegible] بهر قمری عهد می بندید میان بلبل و گل عهد می بندید

زمین باغ را گردی نباشد درختان را گل زردی نباشد
ز گلچین با گل آزاری نباشد بپای بلبلی خاری نباشد

درون لاله را داغی نباشد میان بلبلان زاغی نباشد
زلیخا لب ببست و باغبان رفت بسوی باغ چون آب روان رفت

ز زاغان که فال غم [illegible] برای بلبلان بست آشیانها
چنان آراست آن باغ گزین را صفا داد آن نگارستان چین را

[illegible] ازآن [illegible] بیرفت گلستان ارم از یاد بیرفت
دلش از طول شب چون زلف شبگیر [illegible]

چه [illegible] ازین رخسار دارد گر بوی ازین ره غبار داری
[illegible] [illegible]

ز بیداری نخواهم رستن امشب [illegible] آبستن امشب
[illegible] از غم جان بر لب امشب [illegible]

همه شب درد دل میگفت با ماه نگاهش بود بر کوکب گاه گاه
بر آمد ناله مرغ سحرخیز [illegible] صبح شد از خواب برخیز

زلیخا گفتش ای ماه دلفروز صفای حسن گلزار است امروز
بهار است و صبا را این پیام است درین خلوت بسر بردن حرام است

بکف آیینه ات گر نیست غم نیست صفای آب چون آیینه کم نیست
گل از شوق رخت پیراهن [illegible] نسیم صبح [illegible]

[illegible] عیان لعل ستاره یکیک از آسمان [illegible]
هواداران [illegible] حال آگاه [illegible] بشوق جوشن عزم راه [illegible]

همه از شهر چون رخ [illegible] شفق شد [illegible] از طرف گردون
دلا از شرم یوسف [illegible] [illegible]

رفتن زلیخا بباغ و مشاهده جمال یوسف علیه السلام [illegible]

چو [illegible] از رخ یوسف حجابی نقاب از رخ افگنده از سحابی

صبا [illegible] جهت چون ستاره هوای ابر و ابری پاره پاره
بروی لاله و گل صب باران گهر میریخت از ابر بهاران

هوا بر گل [illegible] از اطراف میریخت طراوت از در و دیوار میریخت
زلیخا دید باغی و چه باغی ز گل [illegible] برکف چراغی

چو یوسف داخل آن بوستان شد در آن بوستان [illegible] شد
شد از دیدن آن تازه خرم [illegible] از سرو و [illegible] گل از آن

از [illegible] قامت سرو و رخ گل [illegible]
شبانگه [illegible] چمن را لاله [illegible] چو نیلوفر بچشمه سر فرو کرد

هزاران نرگس شهلای روشن برآورد از سر زمین سبز گلشن
بهم چشمک زنان با هم نظرباز بشوخی [illegible] هر یک فتنه ساز

بباغ اندر غلامان و کنیزان ز دامن [illegible] سنبل مشک ریزان
چراغ و شمع در مجلس نهادند بنرگس دان همه نرگس نهادند

بفرمان زلیخا نازنینان همه مه طلعتان زهره جبینان
بگرد تخت یوسف حلقه بستند چو افسونگر [illegible] گوش نشستند

[illegible] ازین یاران [illegible] ازین آیینه رخساران [illegible]
بگو راز [illegible] گر [illegible] پسندت [illegible] باشد بسته مشکین کمندت

ولی یوسف [illegible] نهال وعده پیغمبران بود
جبین [illegible] گفت ای نازنینان میان نازنینان [illegible]

[illegible] [illegible]
حریفان با دل از وصل نومید ز نومیدی [illegible]

از آن خلوت گریبان چاک [illegible] همه با خاطر غمناک رفتند
زلیخا [illegible] آتش [illegible] گهی میگفت با چشمی پر از اشک

که یوسف را [illegible] [illegible] افسون [illegible]
دلش [illegible] [illegible] شیرین [illegible]

که ایشان [illegible] اگه ز حال [illegible] نباشد پیش ایشان [illegible]
دگر میگفت نه یوسف غیور است دلش از [illegible] یاران نفور است

دم آن نازنینان گرم بادا دل چون آهن او نرم بادا
[illegible] افسون [illegible] [illegible]

گذشت از شب چو نیمی آن [illegible] بسوی نازنینان [illegible]
چو در دوران [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

همه شب آتش حیرت [illegible] [illegible]
یکی گریان [illegible] یکی خندان [illegible]

سحرگه کز رخ گل نیز بر گلشن / دمید و کارش از روی گشت روشن

درد دل کردن زلیخا با دایه در خیال یوسف علیه السلام

ستاره چون شکوفه بر زمین ریخت / گلاب گلبن و دیده یاسمین ریخت
زلیخا سوی خلوت دایه را خواند / کشید آهی و اشک از دیده افشاند

که یوسف آن بهار زندگانی / نهال سرکش باغ جوانی
شنیدم دیر پریشان روزگارش / به عجز و لابه صد هجر بر پاییش

ز تنگی ز حیش که می‌ترسیدم / گلی از گلبن وصلش نچیدم
هزار در گرچه کامش جز رطب بار / نباشد گر چه بر شاخ کامش خار

دهانم تلخ چون زهر و دیده نمناک / کفم مجروح خنجر دامنم چاک
چو از وی دایه دید آن آه و ناله / گرفت آن ماه را در بر چو هاله

بگفت ای زینت آغوش ناز / صدف سان پر ز گوهر گوش از تو
تهی کنج دام از زلف سیه فام / کشی مرغ دل عالم بدان دام

شکر در خنده چون ریزی ز لبها / نماند شهد در شیرین رطبها
اگر سرو در قد و شمع در محفل / بدین قامت بدین گوهرنمایی

به پیشت همه دیوانه گردند / تذرو و عندلیب و پروانه گردند
ز طرز جنبش سرو بلندت / ز سحر آهوان چشم بندت

سهی قدان ز پا افتاده نالند / غزالان سر به صحرا داده نالند
کنون من آنچه می‌پندارم ایت / نگهداری کنی که دارم ایت

مرا داری از دولت چه چیز است / یکی شرم و یکی بیم عزیز است
بکن کز خاطرش رازی جهان جمع / نشیند با تو چون پروانه با شمع

کنون ساخت باید هفت خانه / که هر یک باشد از رحمت نشانه
در و دیوار آن باشد مصور / ز تمثال تو و یوسف سراسر

در آن باشند با هم آن دو تمثال / به رنگ تازه گرم صحبت حال
چو اول با تو روز آرد منظر / به دیوار و درش بیند مصور

دو تن با هم نشسته راز گویان / غم دیرینه از هم باز جویان
گهی این میکند زو شکوه آغاز / گهی او عذر میگوید بدین باز

چو افتد سوی هر قصری نگاهش / به هر چند هر طرف کافتد نگاهش
دو تن در کاخ خرم نشسته / به زیر گلبنی با هم نشسته

گر این بر سبزه آن را ره نشانند / که او گل بر سر این می‌فشانند
نسیم گلشن چمن از گل فشانند / بجنبش آید از هر سو پر چند

دو تن با هم نشسته بر لب جوی / پریشان کرده بر رخ عنبرین موی
گهی این تنک و در اوج مشتی / گهی او بوسه از این می‌ربایم

چو در ایوان چارم گسترد رخت / کند هر سو نظر روبرو تخت
دو تن پهلوی هم است افتاده / صراحیهای می هر سو نهاده

گهی این میشود از جام او مست / گهی او می‌زند بر جام این دست
چو سوی خانه پنجم کند روی / عیان بیند که چنین راه بر روی

دو تن چون سرو گل در دست با هم / به رسم دلبری و طنازی
که این میبوسد او را گوش و لب / که او میبوسد این را سیم غبغب

چو در برج ششم آمد نهد گام / فتد چشمش ز هر سو چند ناکام
دو تن را پا نهند نا ز خفته / به زیر پرنیان ... نهفته

گهی بر دوش او این می‌نهد پای / گهی او در بر این را نهد جای
به هفتم کاخ رو آرد ... / بهر سو چند از اطراف کاخ

دو تن خوش خوش نهاده دوش بر دوش / ز خوی کرده روی همچو ارغوان
گهی از روی او این میخورد آب / گهی از جوی این او میکند آب

نه پسندد پی غیری در این پرده / نماند از برای او بهانه
از این چند نگاه و شهوت انگیز / شود مانند آتش شهوتش تیز

بر آید زان نگاه از بهر شرم / ز شهوت با تو گفتم صحبتش گرم
کند کرد آنچه من گفتم تماشا / و گر تمکین تواند داشت حاشا

کهن معمار ایران حکایت / چنین آراست بنیاد روایت

ساختن زلیخا هفت خانه را از تمثال خود و یوسف علیه السلام

که دایه رفت و آهنگ طلب کرد / ز صنعت پیشه ماهر طلب کرد
یکی بنای چابک دست ماهر / که از کارش مهارت بود ظاهر

به هر کشور که پای او رسیدی / در آن کشور کسی چندی نزیدی
اگر سقف فلک دیدی شکستی / ز خشت خانه‌اش از نو سقف بستی

نهادی گر بروی آب پایه / ندیدی نم بپیش مانند سایه
گرفتی گر بپاش سنگ از دشت / شدی آب و چکیدی از سرانگشت

شدی از هر بنای آن هنر کوش / فلک را رسته اسکندر فراموش
و گر نقاش سنگین کلک تر دست / فرید نقشبندان زبردست

هم از روی رومیان را بشرم ... / هم از چینیان را چین برابرو
اگر جام شرابی نقش بستی / گرفتی شحنه دامانش که مستی

مثال شحنه گر کردی رقم ... / بنه ... از دی سنگ
ز چالاکی سمندی گر کشیدی / عنانش پیشتر از سر کشیدی

اگر مرغی به پرواز کشیدی / بپکیدی تیر ز وی بال و پرش
اگر کلکش کشیدی نقش سروی / بهر شاخش گرفتی جا تذروی

بنوعی چهره لیلی کشیدی / که مجنونش چو دیدی آرمیدی
ز مجنون خامه را بنمودی آزادی / که لیلی را نماندی شرم از آن

کشیدی گر تن شیرین چنان رام / که خسرو را شدی تلخ از شکر کام
بعجز گر کوهکن را نقش بستی / که شیرین عهد خسرو را شکستی

در آوردن زلیخا یوسف علیه / السلام را در قصر هفتم

بلی آن اوستاد هنرور / درون هم نهاد او هفت منظر

فروزان شمع خلوتخانه راز / چنین از چهره پرتو میدهد باز
که در وقتی که قصر چو کام زلیخا / شد حاصل شد آرام زلیخا

فتاد و پیش در قدم در اشک ... / بپشت پا زد او را بوسه و گفت
دمی دیگر دست از دامن فراهم / تو گر داری تحمل من غلام

نشستم سالها در انتظارت / که روزی تنگ گیرم در کنارت
کنش سر از نوازی شمع شب افروز / در آن روز خوش امروز است امروز

بغیر قامت کشتی شکسته / تو فارغ بر لب دریا نشسته
منم صید تو ... / ...

منم غلطان بخون زان ترکتازی / تو پنداری چو طفلان به بازی
هزاران کاخ چون این ... / کشند از کوشش فرش کیوان

هنوز زنت پایه قصر و فاتت / نشاید از تو رسم ...
بسی قصر بلند پایه محکم / ...

هنوز زمت بنیاد جفا سخت / خنک آنکس که او را ...
بآن کو چهره رنگین ... کند / مرا زآغاز مسکین بخت که

مولف

بعنبر پر خمیده لاله پوشت
بشکر ریز لعل شهد نوشت

بشیرین خنده کنج دهانت
بجور فاش پیدا و نهانت

که برگشتم میان آتش تیز
برو از ابر رحمت قطره ریز

عرض ای نونهال سرکش من
نشاند آب اگر بر آتش من

عزیز مصر کاندر بیم ازوست
نهانی زهر ریزم در سبوست

کنم آهنگ می خوردن چو با وی
بسازم کارش از یک بار وی

نشانم ای از آن... که عزت
پس از یک هفته بر جای عزیزت

بدو گفت ای نکو یار شهود
هزاران بهتر از یوسف غلامت

مکن با من دگر این گفتگو را
که شد گرکس برا بهتر و او را

زلیخا را کشید از دست دامان
ز راه جبت و سوی در شد خرامان

بهر در میرسید آن گلبن ناز
بروی خویش میشد آن در باز

عزم کافر برون آن پاک گوهر
چو بر زد دیده شد زان هیچ مضطر

ندارم آگهی ز آغاز و انجام
دلم زین حیرت از هر جا که آرام

که یوسف را چه یارب در دل افتاد
که آن روز از زلیخا غافل افتاد

جز این از هر سخن بندیم لب به
که لولا ان رأی برهان ربه

زلیخا با دو چشم اشک ریزان
بدنبالش روان افتان و خیزان

بخود میگفت یارب این چه بخت است
برم گر جان از این سنگی که سخت است

کشیدم بر سر گنج اینهمه رنج
گزند مار بودم آخر از گنج

شدم از بهر گلچیدن بگلزار
نچیدم گل کشیدم زحمت خار

بشوق گل پریدم زآشیانه
زدم تا بر سر شاخی ترانه

زدم برگ گلبن پر گستاخ
شکستم بال و پر ریخت از شاخ

آگاهی زلیخا از سرزنش زنان مصر و نمودن یوسف را بایشان

زلیخا را چو راز از پرده سر شد
زنان مصر را یک یک خبر شد

بهر مجلس که با هم خوش نشستند
بطعن او میان را چست بستند

که زد آتش زلیخا را بجان عشق
ز دوش آتش بکاه ناتوان عشق

عزیز مصر را بدنام کرده
میان خلق و دشمن کام کرده

عجب تر آنکه سنگین دل غلامش
گریزانست چون آهو ز دامش

اگر گوید چو این راز نهان شد
وگر شربت چو این بخشنده شد

چنانش رفته ملک دل بتاراج
که میگیرد غلام او را باج

همانا دیده او عیب نهانش
که با وی نیست میل مهربانش

اگر از ما یکی با وی نشیند
بدان از مانی که نشیند

سخن هر چه دلش میخواست
جست ازوی زلیخا داد خواهست

زلیخا چون شنید این قصه زیشان
بدرطن و بند آن جور کیشان

بر آمد تا از مرغان خانه
بطعن عندلیب آشیانه

بگلشن مجلس آرایان فاشد
بنا کرد جشنی خسروانه

بهشتی حوریان در وی خرامان
فروچیده برون بس بیابان

ز نعمتهای الوان هر چه خواهی
بهر سو ریخته از مرغ و ماهی

دهی نشسته ز آلایش حریفان
چو نخفی بر گذار هر کس طریفان

ز طبع همت اندر زها اخوان
ترنج از خادمان در خورت انان

بدستش کزلکی بر تیزه داد
ترنجی پیش هر یک پیش بنهاد

زلیخا جست از جا چون سپندی
بهر چون شاخ گل کلکی برنی

روان در آن دلکشان شد آن نزد
خادش چشم چون براوردی

بگلزار گفتش.

برآری غصه آن محنت کشیده
دمی آرام جان و نور دیده

که نقش خوبان مصری حلقه بستند
چو حلقه چشم بر راهت نشستند

برون آ و ز رخ برقع فرو کش
شدند جمله را در خرمن آتش

شوند ایشان چو من فال پریشان
شوم من هم غلام از طعن ایشان

بروت آنکس ... کر کشا ...
ترنج تحفه بر ایشان کو اقان

ولی بود ایشان بس پریشان
ترنج از دست کس شناخت از نیز

نبیداند در آن هست چه دیده
ترنج از دست ایشان چه دیدند

بدست تحفه بر دستم بر دیدند
ز نادان را دست بی زان ترنج شیدند

معذور داشتن زنان مصر زلیخا را در دوستداری کردن

چه بودی یار بایش کی خواهان
نگار کف برید و بر زبانها

کسی را کاتش عشقش نهان است
زکس تا نمیتش رنگ نهان است

چو آمد پای غیری در میانه
کشد آن آتش پنهان زبانه

زلیخا گفت اینست آن دلارام
که میگفتم از او شد صبح من شام

مرا با پدر دیرینه به مهر گاه
گر از دست شما کاری بر آید

بدرمانم نشاید کوتهی که
دمی روز محنتم از وی بر آیم

همه کردند برگ همرزت ساز
یکی فافنی برآورد و نواز

دمی غمخواری غمخواران خوش آید
ز یاران یاری یاران خوش آید

کهن زال جهان را غار و ادوان
چو کمتر از ابتدای پرده ادان

که یوسف فتنه دوران جویش است
زخوبان آنچه میگفتند پیش است

نزادست و نخواهد زاد هرگز
نزادست و نخواهد زاد دهر کز

بهی تکیه تر از این سر و آزاده است
بهی شیرین تر از این برو داده است

دو چشم هیچکس ز آغاز دیدن
دو دست هیچکس از بهر چیدن

بهی باشد رخ آن ماه پیکر
که باشد وصال آن سمن بر

ندیده است و نخواهد دید هرگز
نچیده است و نخواهد چید هرگز

ببر چون اختری با این شرافت
نگار از رسم با این لطافت

تو معذوری گر کس از طعنه کس
تو را رحمت جمال یوسفی بس

از این پیش آنکه میکرد ملامت
کنون کش زان ملامت ندامت

دوا سر ضمیر عفا پادشاهان
سر و سر که زرین کلاهان

پس اگر چون بکس روی گفتند
چو یوسف روی آورد و نه گفتند

هزاری کو تهی در ولبا یک
همه چیزیت خوش الا شنیدا

تو را از مه بود رخشنده تر چهر
چه سنگ... تر از هر سنگ

چه غم داری ز نامهربانی ...
بجو لا کافه حسن ای شوخ طناز

دهی تا که عنان بر این نیاز
دهی تا که عنان بر این ...

بیانه جان و دل چابک سواران
لگد کوب سمندت شد خدا را

عنان سر کش از کف رها کن
نگه هر گاه کا هیر زیر پا کن

عنان باز که بر تاب کاهی
کند تا غرض مطلب داد خواهی

چو گهه از لب میکنی همراهان را
که گر شاهی سپه باید شهان را

زلیخا کز همه خوبان زیاده است
بمصر آوازه حسنش فتاده است

تو را کز لؤلؤ و مرجان خرید است
برای حقه لای جان خرید است

گره چون غنچه اش از کار بگشای
نگارش عقده دشوار بگشای

نکرد و چون زرحمت شد در خندان / بناچار رفت فرستند سوی زندان
ببخشید آنکه گرامی سرو دلارای / بجای او که آن خوب جفای
زنان مصر بس افسون دمیدند / ز زنان افسونگری سودی ندیدند
کشید از کینه چون دورا زلیخا / بسر مسکین آن پیر داد را زلیخا
بفرمانش نگهبانان زندان / فشردند از غضب دندان بدندان
فکندند از سرش زرکش عمامه / کشیدند از برش زرتار جامه
سیه کردند از سیه عذارش / پریشان کرد زلف مشکبارش
بسان مجرمانش دست بستند / سرش را چون گنهکاران شکستند
بکاری داد جایش در میانه / زهر سو میزدندش تازیانه
منادی پیش پیش آواز میکرد / بهر کام این نوا را ساز میکرد
و هر محرم که گر طبع بد اندیش / کند چیرگی با مالک خویش
ز قهر خواجه بیند پیچ چشمش / ردا دارد خیانت در حریمش
دلش با درد غمین و جان حزین هم / سزای او ست این و بیش از این هم
و لا مرد و زن مصر از بد و نیک / فراهم گرد آوردند نزدیک
همه این راز میگفتند با هم / حکایت باز میگفتند با هم
نمیخواهد زلیخا زین فسانه / شود بدنام یوسف در میانه
معاذالله یوسف بی‌گناه است / که روی او بپاکی او گواه است
درین منزل که کس را نیست آرام / چنان است آدمی فارغ ز ایام
دو تا تهمت بجز قدرش نداند / برانداز چنین از او گر فن ستاند

تشبیب

جو ریا باشنا در راهی بعید / دو نگرش را چو من کوتاه بعید
نه از ضیاء دست تشویش کشیده / نه بی از شکنج دام دیده
نه جان از تشنگی در اضطرابش / نه دل سوزان ز داغ آفتابش
ازین اندیشه روزی گشت بیتاب / همی گویند مردم آب که آب
که راست آخر آن که سیر جان بخشش / که با نشیمن مرغ ماهی را از آن بخش
گران گوهر متاع این جهانست / چرا یا رب ز چشم من نهانست
جز آتش در نظر شام و سحر نیست / در آب آنچه از آتش خبر نیست
مگر از شکر نعمت گشت غافل / که موج افکندش از دریا بساحل
برو تا بپید خورشید جهانتاب / فکند آتش بجانش موج در آب
زبان از تشنگی بر لب فتادش / بسی کاوش دوادو آب آمد بیادش
ز فواره آواز دریا چون شکفتی / بروی خاک غلطیدی و گفتی
دوا گفتم بآن کیمیا حیاتست / کامید هستیم بادرد مرثیت
دریغا دانم امروزش بهاء / که دستم کوته است او را ز دامان
ز هجر یوسف آن گلبرگ خندان / جهان بر زلیخا گشت زندان
ز قصرش رفت چون آن ماه گلرنگ / دل آن سرو قد چون غنچه شد تنگ
بعاشق زان چه مشکلتر بود کارش / برفتن تیره سازد روزگارش
چو دل گرمی با آن کاشانه / چو شمع از دوری او پروانه
چه خیزد یا رب از باغ بوی گلش / رود بیرون بکاخ [illegible]
گهی میخواست چون خنجر خورش / بخنجر از تن افکندن سر خویش
دگر چون بر سر یوسف سرنداره / چرا از دوش بار سر ندارم
دگر میگفت این رسم وفا نیست / بتیغ افکندن این سر روا نیست
که این سر تربت یوسف بچشم عمری / بپای نازنینش سوده عمری

مؤلف

چرا گفتم سر خود رنجه دارم / گذارم تا بپای او گذارم
گهی میخواست زانگشت آن سمن بر / ز نرگسدان در آرد نرگس تر
دو چشمی کز جمالش دور از آنست / خوش آن کان چشم را کوبند از آنست
دگر میگفت نه این کار خوش نیست / بچشم من ز من آزار خوش نیست
همان چشمست این کان چشم [illegible] / از او یوسف التفات و خشم دیدست
چرا بر وی گزند افکنم گزندم / گذارم تا دگر بار رخش بر بینم
گهی میخواست تیغ کین کشیدن / بسرت خود زبان خود بریدن
که این فرمان بکس جرات داده است / سزای این زبان بر من زیاد است
دگر میگفت نه این نیست یاری / بجای این کار او راز یاری آری
نه هست این آن زبان کز مهر با نام / چو یوسف گفته عمری همزبان نم
چرا آزار وی امروز جویم / گذارم چند گه با وی راز گویم
گهی میخواست دست خود شکستن / ز دست خود زمانی باز رستن
که دستی کان نگیرد یار را دست / چنان دستی سزاوار شکست است
دگر میگفت کین شرط خرد نیست / بدارم دست اگر این دست بد نیست
نه این دست است کافزاید خواستی / که روزی دامن یوسف گرفته است
چرا بر وی رسد آنکه زیانم / گذارم تا بآن دامان رسانم
روان بودش سیل اشک بر روی / بچشم تر نظر کردی بهر سوی

فرستادن زلیخا کنیزی را در زندان بخدمت یوسف علیه السلام

چو رفت از روشنی یوسف جهان / زلیخا دید کز وی صبر رفته است
کنیزی را ز کنیزان پیش خود خواست / بگفت ای قامتت چون سرو بر راست
سوی زندان یوسف کام جان / غم از جان من ناکام جان
بزندان پیش یوسف بر که یارست / سر زندان مرا در چه کار است
وفا را یار خود کهن است یا نه / محبت کار خود کهن است یا نه
بزن بر آستانش بوسه اول / بگو پیغام من کای نازنین دل
شبی کز مهر با هم بار بودیم / نهان از خلق در کنج بودیم
سخنها رفت ما را در میانه / نمیدانم چه بود [illegible]
شب وصلت و هجران زاد [illegible] / دگر شبها که گفتم یاد [illegible]
کنیز از زود آن پاک دامان / سوی زندان یوسف شد خرامان
در زندان [illegible] امید را کو / زمین بوسید و یوسف را دعا گو
ادای چشم اسیران روشن از تو / در و دیوار زندان گلشن از تو
کنیزت کز زلیخا نام دارد / ز هجرت زهر غم در جام دارد
از آن چشمی که دیدی مه گرشمه / کنم خون میتراود چون چشمه
سرت گردم ز تکبیر و زاری / مرانش تا به عمر در زاری
ازین بیش مدار از ناتوانان / جوانا رحم آور بر جوانان
مرا شها عجب کو آن پریزاد / بدین پیغامها سویت فرستاد
کنون با جسم زارم جان خسته / بحسرت بر سر راهم نشسته
چه باشد گر کنی تدبیر کارم / فرستی سوی او امیدوارم
تو دوری از تو پنهان چشم او را / در این آخر نفس جان بخش او را
دگر غافل شوی ای سرو قامت / زلیخا را ببینی تا قیامت
کنیزک را چو مطلب یافت اتمام / جوابش گفت کای سرو دلارام
ببر از من پیامی از سر مهر / بآن ماه پریروی پری چهر
بگو ای نازنین پاک دامان / [illegible] از غلامان

چو میدانم نخواهم من کزین کار چرا گویی بهتانم گرفتار
نیفتاد از خطا سوی تو کاهم خدا میداند و خلق خداهم
وهر نسبت بمن دادی دروغ است بهر مجلس چراغت بافروغ است
تو گر مهر و محبت میزدی لاف محبت بی جفا نیکو ده انصاف
خلاف راستی اسپرده کر نخت او پسندد بر شخم دشمن این بخت
کنیزک چون چنین غرورش دید برگشت باتیه آمد و نومید برگشت
زلیخا چون چنان نشنید دل ... وزان برگشتن از ... خیلی دید
بگفت ای طوطی شیرین زبانم پیام آور زیار مهربان تو
بگو پیغام یارم چه داری وز و تا پیر کار رنج چه داری
دلش تنگ است دانم بی غمانم زیار رنجیت بااین یار یاری
چو بودی نامه ای روت دیده ها ز حال زار من پرسید یا نه
بگو حرفی کفت آن سرو خرم بجز پیغام جهان طعنه آمیز
عذارش لاله ای رنگ نداشت

شرح حال زلیخا بعد از وفات عزیز مصر

سر صلحی سپر بخت ندارد
عزیز از مصر هستی چون سفر کرد ز مصر تنگ اقلیم دگر گه
زلیخا سرو آزادش رمیده شد از بار غمش قامت خمیده
خزان انگیخت گلزار جوانیش بکای آمیخت آب زندگانیش
سموم غم بگلزارش وزان شد بهار زندگی بر وی خزان شد
سیاهی از شب گیسوی او رفت صباحت از صبیح روی او رفت
ز پیری شد سفید آن موی شبگون ولی بهتر از آن سیاهی از شب افزون
عقیق سنبلش بادل پذیری کلاف ریسمان شد زیر پیری
ز دردش تا ز زلفین گره گیر چو تار عنکبوتان شد سراز زیر
شکرخند کود با دام نغزش برآمد هریک از پوست مغزش
ز شرکانش تهی شد چشم غماز ز تیرش گشت خالی ترکش ناز
بروی ماه چیش کرش ار رفت بچشمش رخت آبادش زرد رفت
ز زنگش قاصد لعل لبهان تمامش شهد در شیرین رطبها
دهانش حقه لعل بود پر در از آن در شد تهی آن حقه پر
زنافه خنده کنج لبش رفت طراوت از ترنج غبغبش رفت
زخندانش گهران برسینه آویخت نگهها از نمکدانش فرو ریخت
چو اکسیر شد ش مار لب سپیتانی ز هر یک بود زیب گلستانی
سرکش بود تنگ از فرش نهاد آخر سپهرش بر سر راه
ولی با آتش عشقش فلک ره ساخت بهر ویرانه کو آرامگه ساخت

خانه ساختن زلیخا از نی

نبودی نام کس جز نام یوسف لب بی هوش مرغ دل از دام یوسف

بر سر راه یوسف علیه السلام

زلیخا را چو عشق از خود تهی کرد چو نی شد از غم یوسف خرش از درد
ز نی از بهر خویش کاشانه ساخت برای خاطر خود خانه ساخت
درونگی با دل سوراخ پر آه چو نی گوی او دم ... گستن خرد
اگر بستی چو بهر ناله ناسان شدی گریان فلک چون ابر نیسان
بغمهای گذشته دادی آواز غم آینده را خواندی بیکباره
شدی آتش چو نی از سینه کش ز دردی بند بند نی ز آتش
ز چاک دل چو دادی ناله پر شور چو دادی راز چندین ساله پیدا
جدا هر نی هم آواز کوهی هم آواز دمسازیش کوهی

بصر از خانه شکر خیزد وزان نی شکر نه زهر بودی بهره وی
چنان با درد بودی ناله نی که گر با داشتی در ناخنان نی
تراشیدی از آن نیها قلمها رقم کردی از آن شرح غمها
او چندم سینه باشد چون قلم چاک سیه کن ریزدم از چشم نمناک
برمن نهادی از لب یار را نگردی بر کسی از خود نگار را
سمندی را شب یوسف خیز از آن جاک کاماننندش نه دیده چشم آفاق
چو چشم شوخ چشمان شوخ و چالاک بنگش وصله کار معتق
پلنگ باد و پای کوه و رز نی بهامون آهوی در که گور زنی
ز سم داده شکن بر پیکر کوه شدی از نعل ماهی را جگر کاو
تنش خار آتش خار از سنگ بود تعالی الله کوه و کوه سنگ بود
دمی چون طره لیلی وشان دشت جراز جو زاد کاز کهکشان گشت
ز جالاکی گر واز ماه بودی که آب از چشمه خورشید خوردی
عنان زینش بچشم هر کردی چو زرین کوهسار بر پشت کوهی
چو یوسف بر فراز او نشستی ز نعلش رونق سرا کستی
صهیلش تنگ از دلها زدودی بمصر آواز او هر کس شنودی
شدی آگه که یوسف شد سوارش کشیدی بر سر ره انتظارش
زلیخا نیز از آن آواز دلکش شدی در زمان نعلش در آتش
شدیش از شوق کار از دست بیرون برغبت رفتی از نابت بیرون
شنیدی چون ز نعلیکان الا صدای هر سوار آن دل آگاه
جگر پرخون زد چون غنچه خنده گرد و در ملک هر دم فکنده
کفتی زانسر زمین مهر تر کیب

سر راه گرفتن زلیخا یوسف علیه السلام

وزان بهرام از ... ترکیب
چو یوسف را زلیخا دید مغرور دلش را یافت از مصر قهار
شبی بوسید پایت بزاری فرو بارید اشک بیقراری
بگفت ای قصه و تقصیر من تو نوازش عابد و مسجود من تو
در آن روز دم حسن و دلبرایم برادر الملک مصرم سروری بود
نکردم کوهی از حق گذارت فتادم تحت جان در جستیدازت
باسیدی که دارم دوری و پیری کنون از لطف دستگیری
در این دم کاسمان شد ... ز آتش از نجا بر خرمن ...
بر غیبان در جهانم تخت و تاج جوانی و جمال کن تاراج
چه باشد گر دهی چشم مرا نور که بینم جمال یوسف از دور
درین نومیدیم مطلب روا کن غمم را چاره دردم را دوا کن
همی گفت این و میزد سنگ بر جان وشا هو علم او ز آن ...
بر آمد از حق یوسف صهیلی ولیکن از مقدم یوسف دلیلی
برمن آمد زلیخا وزان غم آباد چو مظلومان تظلم کرد بنیاد
ولی از جوش دغوغای ازدحام کسی نشنید فریادی و داد
دل نومید او نومید برگشت بنومیدی سوی نابت برگشت
نهاد آن بت را پیش در عتاب بگفت ای سنگدل فریاد ازین دل
درین مدت که کردم کام جو... ندیدم از تو غیر از سخت روئی
هوس شد بیر اگر با پای سنگی بپای سنگ آمد از تو سنگم
زدم از بندگیهای تو تا دم شکستم بر شکست آمد دمادم
چو پای دامش شکست آمد شکستی کنونم پا بدار از سنگ پرستی

بگفت این و کشید از سینه آهی / شکست آنگه بسنگ سنگ راهی
ز کار بت چو آسوده شد از سنگ / دل تنگش بهار یافت از زنگ
وضو بگرفت از غم و دل پاک / خدا را خواند و رخ مالید بر خاک
که ای سر بتان را برکشاده / بچشم بت‌پرستان جلوه داده
ز چشم بت نگاهی کرده پنهان / ز چشم بت‌پرستان گشته حیران
نهاده عکس رویت گر به بتها / نبوده بت‌پرستان را بر بتها
بدست بت‌پرستان تیشه دادی / بهر یک بت تراشی پیشه دادی
نه بت را آن بت از چه رسم کو هنر داد / نه بتگر را خبر از سر آن کار
برآمد کارم از عشق از تو معشوق / نه عاشق اگر از عجب نه معشوق
اگر کم شد ز بت یک چند راهم / گنه‌کارم خدایا روسیاهم
کرم فرما که از هر جفت ای / گنه در روسیاهی را ببخشای
زلیخا بود در کار مناجات / که دادش کام دل قاضی حاجات
چو یوسف با سپاه از راه برگشت / زره با عارضی چون ماه برگشت
زلیخا بر سر راهش مکان کرد / فغان بنهاد و زینسان ناله آغاز کرد
که زان پادشاهی کش درین راه / به شه را بنده سازد بنده را شاه
دهد شاهی ز طاعت بندگان را / کند سردار سرافکندگان را
ز خاصیان خسروان را بند بخشی

آمدن یوسف علیه السلام نزد زلیخا

ز روی بندگان شرمنده بخشی
شنیدم داشت یوسف آن نالش / بسیمین دست سیمین تازیانه
بگوشش چون رسید آن ناله گرم / بنزدیک زلیخا آمد از راه
بگفتش کیستی و از چه نالی / چرا نالی بدین آشفته حالی
زلیخا بت از آواز آن ماه / گرفتش تازه یادی کشید آه
ز دوشش که ز دل ناله زیادت / گرفت آن آتش اندر تازه یادت
بگفت آن تازیانه یوسف از کف / کف سیمین او شد تیغ از آن تف
کشید آهی و گفت آه این چه حالت / که از سوزت نفس آتش فشانست
زلیخا گفت این سوز از تو دارم / غم و درد شب و روز از تو دارم
مرا باغ دل از داغت شکفته است / ز تو این آتشم در دل نهفته است
بسالی عمر این آتش نهفتم / که از سوزش بکس حرفی نگفتم
از آن آتش شراری در تو پیوست / که از سوزش تو را شد کار از دست
کنون جای شکایت نیست دانم / که تو نازک شوی شرح سخن سوزانم
ازین گفتار یوسف گشت بیهوش / شدش آن شوکت و عزت فراموش
یکی از حاجبان آستان را / بگفت این دردمند ناتوان را
بعزت سوی خلوتگاه من بر / بخلوتگاه عز و جاه من بر
که میبینم که این و حطش میست / ملال روز و اندوه شبش دیست

التفات کردن یوسف علیه السلام با زلیخا

چو یوسف جست از شکر گذشته / بخلوت رفت از دار الاماره
پی پیش آستان بوسید حاجب / که ای محرم حق و شکر تو واجب
کنیز استاده بر در آن کنیزک / گزافش دگرگون شد از احوال
بگفت رو کنیز سوی آرش / که یابم آگهی از حال زارش
بآن خلوت زلیخا یافت چون بار / بنا کرد آستان مالید رخسار
حمیده قد بدان خلوت درآمد / همه با پا و لها او با سر آمد
پس از تنهیم تکیه بر عصا کرد / سلامی کرد و یوسف را دعا کرد

مولف

ازو پرسید یوسف نام او باز / زلیخا گفتش ای سرمایه ناز
من آنم کز غمت ای سرو آزاد / جوانی و جمالم رفت بر باد
کنون شد من توانم از وی پس / نه زور می‌توانم منفعت دیدم
بجز نام من محزون نماند / زلیخا کز جهانم نام کم باد
ازین گفتار یوسف گریه سر کرد / بچشم مرحمت بر وی نظر کرد
بگفت این چه روزست ای زلیخا / بکاهت این چه سوز است ای زلیخا
بگفتا نغمه من جمیلت کو / جمال دلکش شکرین سخنت کو
چرا ویران شدت باغ جوانی / شکست از چه رنگ ارغوانی
چرا خم شد نهال سرفرازت / چرا شد پیچ گیسوی نازت
چرا از غنچه‌ات آبی نمانده است / چرا از سنبلت تابی نمانده است
بگفتا باغ عمرت چون خزان یافت / نسیم عیش در باغت وزان باد
درانده کی فرصت آنکش چراغ / که محروم از فروغ آفتابت
ز شهر من مرا آواره زینسان / درین کشور مرا بیچاره زینسان
تو کردی کز دل من شرم باد / دل چون سنگ و آهن نرم باد
ز حال من اگر پرسی چه سود است / خدا امید اندر یوسف گزیده
دگر گفتا که زنت آرزو چیست / مراد جان ناشاد دست بگو چیست
بگفتا اول دعا کن تا خداوند / ز کار بسته‌ام گیرد این بند
دهد چشم چو پیشم طلعت تو / برآسایم از رنج فرقت تو
درین پیری ز نو سازد جوانم / دهد بازم از آن زیب و جوانم
جمالی بخشدم ایزد دوباره / که شر انداز منی گیری کناره
چو یوسف مطلب او بر لب آورد / اجابت را بروی آن مطلب آورد
ز نو آیین جوانی باز دادش / جمالی بهتر از آغاز دادش
طراوت یافت بر سر برگ لاله‌زار / قد دلدار نو شکفتی بر سنبل
کمان ابروان را باز زه کرد / کمند گیسوان را از نو گره کرد
ز گوهر درج لعلش شد لبالب / بشکر خنده گشتش آشنا لب
ز نو برگشت آن فرخنده اقبال / جهید [illegible] از چهل سال
دگر ره پرسشش گفت ای زباری / که دیگر آرزو در دل چه داری
جز این گفتا نباشد در خیالم / که سازی محرم بزم وصالم
بروزم چشم بر روی تو باشد / بشب جایم بپهلوی تو باشد
ازین گفتار یوسف ماند خاموش / که ناگه جبرئیلش گفت در گوش
که ای یوسف ز حق دارم سلامت / خداوند جهان دادست پیامت
بپرور دوش دل و جان این [illegible] / که کنم بند دل او [illegible]
چنین تا ساز از جمله بکنیز

بنکاح آوردن یوسف علیه السلام زلیخا را بحکم باری تعالی

برون آمد عروس مهر بکر
که یوسف را ز حق آمد چو پیغام / که از رحمت زلیخا را دهد کام
برخ چشم از پی دیدن گشوده / ولی چشم شکافت دیده بوده
لب بوسیدش اول لعل لبها / حلاوت یافت کامش از رطبها
بعقد آن جلای گوهرش داد / جلای گوهر از لعل ترش داد
بکام دل گرفتش چو مهتاب / وصال خود در میان کوثر آب
چو نوبت آمد آن سرو خرامان / گل نشکفته دیدش زیر داماد
ز گلچین چیده او را برگ از شاخ / ز طیب مرغ منقارش گستاخ
گل نشکفته دید از دیم شکفتش / در ناسفته دید از لعل سفتش

هزاران نقش بنهاد بر میان … نهفت از غیرتش شاخ برومند … پر آموز خرم بوزان برورش … روان شد بحر خون از چشم ویش

درش از شعب یاقوت گران سفت … پس از سفتن زلیخا را چنین گفت … که این گنج گهر بسته چو من نیز … بر در این خلعه این در بسته چون نیز

زلیخا گفت ای مهر جهانتاب … ترا در کودکی دیدم چو در خواب … ز گفت و ل وز دلم آرام بربای … بر این حقه که بر سر سپردی

نکردم گوهری را پاسبانی … بحمد الله که هستی و دانی … چو یوسف این سخن بشنید خندید … وفا و عهد دیرینه ش پسندید

بگفت ای نازنین ناشکیبا … همت با ما بهم چهره زیبا … چنین کامروز با هم سازگاریم … بهم با طعنه عیب دایریم

نه بهتر از نهفته کام جستن … ز رنگ و نام گیرد شستن … زلیخا می روز زین جام شفاف … بگفت داری بیکار در دیگ صاف

تو خود کردی یا صاف کار است … چنان کز کس نبیند پنهان آشکار است … زلیخا کرد صاف داشت از آغاز … ز دل تخم محبت کاشت از آغاز

سرایت کرد عشقش در رخش … بجان یوسف آن ماه [illegible] … چنان شد یوسف آخر مایل او … [illegible]

محبت که رسم تازه بنیاد … وشد میا ده [illegible] … شدش از حقیقت تا کهان [illegible] … [illegible] از نقش [illegible]

بجنبش قطره آبا بود قلزم … بقلزم چون رسید آن قطره [illegible] … [illegible] تا بسته داری دیده از [illegible] … کنی هر کمان هر ذره راهبر

چو پیش پرتو خورشید [illegible] … نبخشد ذره [illegible] … چو یوسف نور عرفان [illegible] … بکه رخ حق پرستی [illegible]

عبادتخانه [illegible] آراست … ما نندش کسی هرگز نیاراست … [illegible] از سعادت پایه او … نشسته مشتری در سایه او

سحر بر زد چو [illegible] از دل … ## رحلت کردن یوسف علیه السلام از دار فنا … از دو این بوستان سبز [illegible]

رخش از رق [illegible] … چکیدن که اشک انجم [illegible] … از دو این قامت خمیده [illegible] … گریبان قبای [illegible]

هر یکان سر بر آورد [illegible] … زد از خط شعاعی تیغ [illegible] … شفق کز گشت [illegible] … وخورد از پنجه خورشید [illegible]

ز خلوت یوسف آمد در [illegible] … برون آمد چو خورشید [illegible] … بهمان نشسته بر زرین [illegible] … [illegible]

برد گفت ای [illegible] … فرود آورد [illegible] … عنان توسن [illegible] … بجنبت [illegible]

بگفت جبریل [illegible] … [illegible] … از دو یوسف گرفت [illegible] … از دو یوسف [illegible]

زکاتش [illegible] … بحسرت [illegible] … [illegible] … بهم زد آشیان [illegible]

آگاهی زلیخا از وفات … نسیمی زد [illegible] … بدل پروانه [illegible] … ## یوسف علیه السلام [illegible]

درین گلشن [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

دگر آن [illegible] که بر رخ [illegible] … [illegible]

بگفت آن شب [illegible] … [illegible] … زلیخا کز غم هجر [illegible] … شنید آواز آن آشفته حالان

زمین از گریه [illegible] … چرا عالم سیاه [illegible] … بگفتندش که از بستان [illegible] … وزان رفتن قرار [illegible]

ز شبنم [illegible] … خسوف [illegible] … چو صبح اول [illegible] … ز لاله ریخت [illegible]

[illegible] … ز فندق [illegible] … ز سیمین پنجه [illegible] … ز برگ گل [illegible]

برندان [illegible] … بپروین [illegible] … بنا فن [illegible] … ز سنبل [illegible]

رخش آرایش [illegible] … پس آنگه عزم [illegible] … همه ره [illegible] … بزاری این غزل [illegible]

دریغا از رخ زیبای یوسف … دریغا از قد رعنای یوسف … دریغا سایه [illegible] … قد و بالای سرو [illegible]

دریغا [illegible] … نشد سایه [illegible] یوسف … دریغا تن [illegible] … [illegible]

هزاران [illegible] … چو یوسف [illegible] … غزالی [illegible] … [illegible]

بر [illegible] … ز پنجه [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … گزین [illegible] … [illegible] … در آن خلوت [illegible]

چو غنچه [illegible] … ترا در دل [illegible] … [illegible] … چو دیدم [illegible]

چو آهو چشم [illegible] … چو نافه [illegible] … گهی آن آهوان [illegible] … چو نافه آهوان [illegible]

کمان ابروی [illegible] … کند [illegible] … هزاران [illegible] … هزاران [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … رفیق [illegible]

بخلوت [illegible] … در صحبت [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

چو [illegible] … ز یاران [illegible] … [illegible] … [illegible]

حقوق صحبت دیرین [illegible] … ز پا [illegible] … [illegible] … [illegible]

مرا از رفقت کرا آگهی بود

[illegible]

فغان کاخر زمانه کار شوخ ساخت

شکست آخر نهال را فاخ گشت

[illegible]

در شکایت از زمانهٔ ناپایدار

[illegible]

در پند برادر خود اسحق بیک فرماید

[illegible]

تشبیب

[illegible]

شکر توفیق با تمام و تاریخ اختتام

و له ایضاً فی القصاید

هر نی شکند شاخ گلش ... زیر در آشیان جنبش را

[illegible]

ایضاً له نورالله مرقده فی حرف الباء

[illegible]

فی حرف الالف

[illegible]

ردیف ...

[illegible]

و له ایضاً ...

[illegible]

حرف التاء

[illegible]

کم طبع از تقوی

درست کمال [illegible] بسته زان [illegible]
گفتم که کوته است مرا دست از که
کف کمال گرچه کهن [illegible] است لیک
از جا [illegible] زال فلک دیده [illegible]
[illegible] اعلا [illegible] ازازل
نه [illegible] بران عزال [illegible]
هم خیزد است چو رخش بتازی
[illegible] پیکر [illegible] از تیر [illegible]
اندیشه [illegible] آتش و آب نه خاک [illegible]
هم [illegible] فلک [illegible]
در جنت [illegible] شعله [illegible]
ای [illegible] ساقی کوثر [illegible]

وله ایضا

زمین از رنگ لاله لعل پوش است
نسیم [illegible] تا باغ [illegible] گفتم
میان باغ از سر [illegible] سبز بر
بدل گفتم غم از جان [illegible]
جهان [illegible] باش او [illegible]
جواهر آنچه تا هفتم زمین است
[illegible] مخلص نوازا
غم از [illegible] را هم [illegible] در دل

کامد برت [illegible] بدت [illegible]
گر [illegible] کمال را بها [illegible]
در نای [illegible] ترا [illegible]
رستم [illegible] نه یافت [illegible]
خواندش [illegible]
نه پیر [illegible] عقاب [illegible]
افلاک را [illegible]
وز [illegible] استخوان [illegible]
گر روز کین دهند [illegible]
کان سرفراز [illegible]
در [illegible]
کت داده در بهشت [illegible]
وگر [illegible]
هوا از [illegible] عنبر فشان است
نه باغ است این بهشت جاودان است
خیابانی و جوی در میان است
گر این باغ [illegible]
فلک [illegible]
کواکب آنچه در [illegible] آسمان است
[illegible] پیر و جوان [illegible] روان است
ولی [illegible] طبع [illegible] گران است

وارد ردیف و قافیه [illegible]
من [illegible] کمال [illegible]
از [illegible]
گفتم [illegible]
[illegible] عدل [illegible]
نه بازار [illegible] چشم
هم چند [illegible]
[illegible]
هم [illegible] آتش فتنه [illegible]
[illegible]
مالک [illegible]
[illegible] جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] امید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از آب تیغ [illegible]
کان قطره آب [illegible]
تارک [illegible] تیغ [illegible]
رضوان [illegible]
[illegible]

[illegible]

نسیم [illegible]
[illegible]
عیان [illegible] زمین و آسمان است
[illegible]
[illegible] چراغ [illegible]
[illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible]

ترا با [illegible] دستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امید [illegible] این [illegible]
[illegible] خرابه [illegible]
[illegible] فلک [illegible] جهان [illegible]
اگر [illegible] زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عراق عرب [illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این خرابه آبادیش [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible] خراب [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] دهقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
کهن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
کهن خرابه [illegible] تعمیر
[illegible]
[illegible] این زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غزله

[illegible]
[illegible]
[illegible]

بعلم لم یزلی کار جمله عالم را / ز آب و آتش و از باد و خاک زینت داد
پدید کرد نبات و جماد را ز حکمت / وزان دو روشنی صبح او زینت [illegible] داد
نظاره کن که چه خاصیت و چه منفعت / که او بباد شمال و بهار جنبان داد
هم این از آن زمان جانش بهر [illegible] / چمن چمن سمن و روضه روضه گل داد
در این دو آینه چون آن صفای [illegible] / زلال صاف حیات از کرم [illegible] داد
اما شرح شناسایی [illegible] / چو عشق دید در آن انجمن [illegible] داد
باده ز صهبای معرفت مستش / شراب از خم تحقیق و جام عرفان داد
لب کسان خرابات داد [illegible] / دو گوشمال حکیمان [illegible] داد
کشیده زعفران سکندر از ظلمات / بخضر جام لبالب ز آب حیوان داد
و طایر [illegible] صلاح را در شهر / یکی بقیصر شهان جای بر ایوان داد
فروش بیش ولا جای [illegible] / مگر چرا ز فغان [illegible] داد
یکی گر شه میخانه جام باده گرفت / یکی بصفه مسجد صلای ایمان داد
هزار تشنه پرسیدش از [illegible] / دگر جواب [illegible] داد
عجب [illegible] / حق به بنده نه روزی [illegible] داد
بگو آتش چو از [illegible] / بجذبه در رحم مادر [illegible] داد
چو غنچه پرورش از [illegible] / گذشت [illegible] جانش [illegible] داد
چو رشته سرو قدش [illegible] / حیات روش آبی خرامان داد
بغنچه شکرین و بنرگس [illegible] / تبسم و نگه [illegible] پنهان داد
دو لب و خنده چو [illegible] / دو قت غمزه چو رخصت بچشم فتان داد
برای آنکه پریشان کند دل [illegible] / ز سنبلش [illegible] پریشان داد
بروز [illegible] شیر [illegible] / چو شیر [illegible] نیستان داد

ز حکمت ازلی اقوات [illegible] / با شنای [illegible] آبای سبعه فرمان داد
شجر ترنج و به و سیب [illegible] / مجره زبرجد و یاقوت لعل [illegible] داد
گهی چو این دم و [illegible] / گهی و آن نم [illegible] عمان داد
هم آن از این [illegible] / صدف صدف گهر [illegible] داد
نه دید در طبقات [illegible] / ز عشق [illegible] داد
با بیم [illegible] اسرار عشق [illegible] / خلاف [illegible] جهان [illegible] داد
بخسروان [illegible] / بکف [illegible] چوب چوپان داد
گهی [illegible] سلیمان [illegible] / گهی [illegible] کف سلیمان داد
[illegible] / یکی [illegible] بخسران داد
گراه [illegible] / ز [illegible] داد
بحکم حقه حکیمان [illegible] / ز حکمت آنکه [illegible] داد
بشیخ شهر [illegible] / [illegible] داد
نه [illegible] / [illegible] داد
[illegible] / [illegible] داد
در آن [illegible] / با ز لطف [illegible] داد
بشکر [illegible] / [illegible] داد
ز سر [illegible] / [illegible] داد
بعارض [illegible] / بجزع [illegible] داد
بطرز خنده [illegible] / ز [illegible] غمزه [illegible] داد
زبهر [illegible] / ز [illegible] داد
بوقت [illegible] / کف [illegible] داد

چو طرح [illegible] / چو عرض لشکر [illegible] داد
ز [illegible] ظلمت [illegible] / برت شحنه [illegible] داد

وله

[illegible] / لالای عنبر شمال بوزد
گهی از دست [illegible] میان / که از تحیرت [illegible]
گهی از [illegible] / گهی [illegible] لاله مجلد
تو [illegible] یعقوب و یوسف [illegible] / [illegible] برکس راه خند
[illegible] تو را [illegible] / تو [illegible]
در آن [illegible] شهر [illegible] / [illegible] مجهد
[illegible] / متاع اقالیم [illegible]
[illegible] / در آن [illegible]
با آن شهر [illegible] / با آن شهر [illegible]
[illegible] / با هم و [illegible] مجلد
[illegible] / شنیدم [illegible] مرید
تماشای آن شهر [illegible] / [illegible]
ز صورت [illegible] / [illegible] مجرد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هم از [illegible] / [illegible]
سپهر [illegible] / [illegible]
در اقلیم [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز جا [illegible] مجلد

با [illegible] / [illegible]
کرم [illegible] عالم را / [illegible]

ایضا

[illegible] / هم از [illegible] مجند
هم از [illegible] / [illegible] فرق [illegible]
ز تو [illegible] سلیمان / ز [illegible] کنعان [illegible]
ز کنعان [illegible] مصر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] گنبد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کشیده [illegible] / [illegible] مجند
[illegible] / [illegible] چند
چو فردوس [illegible] / [illegible] مرد
بهشت [illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] آن [illegible] / [illegible] آن [illegible]
[illegible] / [illegible] چند
[illegible] از لطف [illegible] / شراب [illegible] جام [illegible]

چو با هم نشسته و دارا به صحبت
تو دریا نما و و صدای [illegible]
سکندر اگر بت [illegible]
[illegible]
خدا ساز دولت کار و لطف خدا

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

تو خورشیدی [illegible]
ز بجز خیال [illegible]
شد آخر [illegible]

ردیف لام

[illegible]

حرف الراء

[illegible]

نه هر کنار روان از نجر تست کشتی
نه هر طرف کف ... ز در آن ...
نه هر چه بر لب ساحل بر آید ...
کی است ... و هر ...
ز شهر ... پیش ... زنهار
هزار رشته ... بحر ... تو ...

نه هر سحاب بصیب ... ز نهان ...
نه هر صدف ... آن ...
اندک که ... آن ...
... چکید از ابر قطره ... گوهر
... آرم ... دکان گوهر
... که کشد کس بر ... گوهر
کنم ز خیره ... چه در دکان گوهر

ایضا له طاب الله ثراه

وله ایضا

حرف اللام

ایضا له

مؤلف

زهره اندر ترانه سازی زند / خادم خانقاه در تهلیل
چشش شام از طلیعه شرار / گه شتر رمال و عزم رحیل
جام خالی ز می کشان مخمور / اختران از ترکش نسیم علیل
سر خوش خفته ز دانه بیکار / خاصش با نیاز از تحصیل
گه بهرام از آن زرد زال کسیم / سارقان را به تیغ قطع سبیل
تیر سیمین بزه نهاده کمان / تا بجنبند کس ز طب رکیک
چنین چو لطا برکنار شط دیدم / کشته نسرین بر مجره نزیل
تیر از این قلم مقیم انجا / در حسابش نه سهو و نه تعطیل
پرتو مرشد و بر ماهی / چون فراغ چراغ بر قندیل
راندگر نیمه از دوازده برج / تن نهاده جهت وک تثقیل
چمن اداء فریضه شده بودم / که به تسبیح واگاه در تهلیل
گرچه از اختران سیاره / کار سعدین یافته تعطیل
هاتفم گفت نه معاذ الله / نشود از صحیح رای علیل
چند روزی چو شکر و شهر / سایه از فرج رود همان مثیل
آن بحسن حسین و خلق حسن / آن به علم مسیح و عقل عقیل
ای سکندر در سلیمان ملک / وی فریدون فرق قباد قبیل
خیل دشمن بکعبه در تو / گر به عزم جدال کند تعجیل
در زمان عدالت شه / کی به مظلوم ظالم است دخیل
تو بهر ملک سایه انداز / بر سر شاهش افسر است ثقیل
چمن شب از کوه تیره سعل / همچون نجوم اندران سلاح صقیل
فکند رخنه بر سماء و سمک / راکب و مرکب از مهیج و صهیل

نفس صبح در گشش دخور / در مبدم پایه پایه در تکمیل
از سپهر چشم اختران نعاس / وز سحرهای طایران بعویل
از بروج دوازده کاشانه / نیمه انگار از تبدیل
در تراز دگر کواکب درخشان / از زمرد مرضع فشانده بیم کبیل
گه انجا چو سندروان گیران / شکر زهر از فسون تبدیل
شاخ بر خاک همچو شاخ درخت / پر شکر خنده زنار سیب وشلیل
برد روشن ستارگان اردلو / یا بچکان قطر باز دلو بچیل
نیم ماهی عیان و نیم نهان / راست چون ساق یوسف از زلیخا
ماهی از مهر بر تنش بشکم / نفس بخارش خرقه خرقه تقیل
تا کهان شد عیان زجا افقی / مهر چون نور چشم اسرائیل
منتجب نشسته زار و نزار / متحیر شده نحیف و نکیل
رخ بعمدا نمایندم / یا شده دیده از کلال کحیل
بسعادت بهشت چو سعدین / نجه در حکمت شد وزیر و وکیل
شده با چارش از یمین و یسار / پاسبانان مسند و اکلیل
ای که چون سیب چار خیزد / نخ پرویز ریزدش به سبیل
با صفا کرمهر تو تا بصفی / با خلاف اختر تو تا بصیل
رسیدش از فرشته انچه رسیم / از ابابیل برصفی به بیل
نه افاعی برقصه صوه جری / نه ضیا غم البصید عجب عجیل
روز هیجا چو چشم ازرق چرخ / که دراز رنگ کوکبی کحیل
خیزد از نای نای سینه کی / بانگ صور نخست اسرافیل
بشبستان فلک تیره شوی / خنجر بان را چراغ تیغ دلیل

در دراز جا است شوی سیر احیب / مانده از کار دست عزرا ابیب
چمن خورآله سراره در رسیدنت / نصرت همعنان و فتح ندیم
تیرت آن ن روبچشم عدو / ز دولت بنان تکمله سبیل
شعران را بدرت ز فرقه / چمن بدیر رماکان بهدیب

آسمان کشتگان معرکه را / زنده از بوی کباب سردار خم نیب
بر سرت چتر سایه میکال / در کف تیغ شهپر جبریل
انوری گفت این قصیده دروغ / رفت از زخمش زبان لابیب
من بشوق وی این گهر سفتم / خدایش دعا ذخیره غریب

در زمان نرم ایتقدر دانم
فر گیستم آن ازرش صاف ضمیر
بر کار کلک افشد چو گره با شمول
پر اسطه لم کش و مظلوم رهانم
بر دامن ظالم از ز مدت تقلم
از فن نکته عجز بیده است و زیر چند

بجا جایست این الغاب
گلبن سیر از ابر سحر فشانده عبیر
روزی که گلبن بدم و امروز ز
در دو ایقه خنک لبان شکر ریز
من شیر جوانم چه غم از روبه پیر
خاصه چو لب صاحب فرخنده

وله ایضاً فی حرف المیم

گزلال خم در شیشه خمرت چه کنم / باد سحرم درچمن افتاد و عبورم
گیرد چو رخ لاله غبار ابر عطیر / بر دو بر دو اندوه ز دل بیرم و داغ
تیغ کف سلطان قلم دست اراده / در ساعه نهاد و بان شیرین و شستیم
او که چه غنی باشد و فن گره چه / من بار شعیدم پر غم از زاغ سیاه
دشمن همه گر بخورد و رزد اگر دیده / فصه چو لب همدم و ریشه میسنم
خوانده بر خوان فلکم نان چکنم / من زدل ایده خوان چکنم
درت در کار سر ایشان چکنم / حال دونان زیمان سنفرت است
چمن عیان گشت در عیان چکنم / آهن نقطه زانش تر است
نقش خورشید بر ایوان چکنم / نام کش نغاز شد بهر
در ز بحر و گهر از کان چکنم / رنگ از رنگ رز ز جوهر نرسیم
صدف گوهر رخشان چکنم / می و آب در زر و خاک و کاسه دار
شکوه از این گهر از آن چکنم / کار جمشید ضحاک رسید
گفتگو با همه شران چکنم / وحش ضحاک فلک دارای
از بر و یک جهان جان چکنم / جانکه از بهر جهانسوز کدام
شد نشد چاره ثعبان چکنم / نیستش چاره حکیمان گویند
یکتن ان ز بروجان چکنم / عالم از آنش تهی گشت و دراک

وله

گشته هم کار سیر کار چند
عیب پنهانم از زوال جهان
خانه کش نغز در زنم چراغ
سالها شده بر دن می زیم
زاهد خیان دم آبا بخشید
کشته تیرک همراه جهان
رشته رشته شده نا کس هرکس
زهر این مار بر آورده مار
بس برجا نور از مغز تهی
عنقریب است کز غم ستم نقص

ایضاً

گشته اشراف چو دونان چکنم
بتر از هر شده پیکان چکنم
مهر جمشید به شیران چکنم
جام لعل بدخشان چکنم
شده با هم همه کیسان چکنم
شد جم انحو که دوران چکنم
شد چو تین شهر افشان چکنم
ریختش از بن دندان چکنم
جز بمغز سر انسان چکنم
انس دار از نیر جان چکنم

و هر ویران و در آن ویرانه | دیو رونق ده دیوان چکنم
[illegible] رخنه ویران بر هم | بر سر تخت سلیمان چکنم

هر عجوزه زده از بیجاده دم | هر سلیطه شده سلطان چکنم
گاه و بیگاه ده [illegible] | [illegible] میزان چکنم

وان [illegible] ضعیف | دیو را کشته سلیمان چکنم
کوفت کاوس چو کوس اقبال | سر بر آورد [illegible] چکنم

ناکسان از طمع جیفه او | شهره اش کهنه جهان چکنم
از [illegible] | [illegible] گیران چکنم

هر چه را غیر شمارد [illegible] | غیرتم گیر روش آسان چکنم
هر چه را [illegible] | [illegible] ارزان چکنم

ای ضعیفان [illegible] | هر سرها بگریبان چکنم
چاره ظلم [illegible] | ضعف [illegible] چکنم

غیرت [illegible] | [illegible] ویران چکنم
آذر این [illegible] | [illegible] افغان چکنم

کاوه گز نطع بر افراشت درفش | بسته دارد در دکان چکنم
کاوه [illegible] | [illegible] به پستان چکنم

[illegible] توران [illegible] | پنجه خسرو ایران چکنم
زال [illegible] | جرعه آب و لب نان چکنم

[illegible] | خاتم رستم دستان چکنم
[illegible] ابنای زمان [illegible] | [illegible] خزان چکنم

در شکست دل من [illegible] | بسته با هم همه پیمان چکنم
زال گیتی چو زلیخا [illegible] | دعوی پاکی دامان چکنم

[illegible] | [illegible] بزندان چکنم
خاک غربت شده دامنگیرم | مصر [illegible] ز کنعان چکنم

[illegible] | [illegible] مسلمان چکنم
سخن من [illegible] | نرسد چون بسخندان چکنم

وله ایضاً [illegible]

[illegible]

ایا نسیم صبا کت مبارک است قدوم

ز شاهزادت پیغام شهد و مجموعه

هر آنکه برگ خزان ماند و ...

وله ایضاً طاب الله ثراه

ز کلک خامت ره آورد ...

برد بخط شیراز ای مبارک بوم

باین سلاله پاک ...

نه ما یم ...

بگو ... آرزو ده جان خسته ...

چراغ انجمن ...

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ایضا له حرف النون

نصیر الملک والملة طیب العیب والعلم
بتاج و تخت شاهان کرد در لب با شهنشه
بنظم شعر تازی و دری کاه سخن سنجی
بنا محمود ها پور عمران کزو شهره
چرا نام چو سنجر ازان آب و شاداب
بمهر شاه کرام در بر بام و می بر بام بکرف
شاه باز کا سر سرو شیخ شراب خواه
زالعهد که آب حیات سناخص ریخت
با تاج و تخت چه جهان و داد
خلقی کرم بهوش زفوغای حاسدان
کر کشوری خراب سیادت زدیگران
هر جا بود به پر و با کبک داهی
کر خصم جدرک تو ز فلک تو کشد
از خصم سخت کش کهن جان بر از جنک
خورشید را بمیدان قائم مقام
در نظم ابرار دری از زر طلب کنی
تا زهره چه در رنک زند با چنگ

ایضا له

داشتم من نیز دانی جا فا
صبحدم دیدم صبا از اصفهان
خنده زد گفت چه دانم گفتمش

انیس العز والدولة انیس الدین والدنیا
بعز و کوشش دریا و کان آتش فشان
کنی احیا که دهر منتم آنرا زر آب
چو کشتی ز بیت المال کرد داد بیش
همی بخشد کرش کاوس کی خورشید در کاخ

ایضا له فی حرف الهاء

روز بانک کمس فتح نوای رباب خواه
تا شوق آن لبان می کوطه با خواه
با عقل و بخت ملنبت شیب شباب خواه
کمس سپهر پر ز طنین ذباب خواه
آباد کنی چو خضر شو و کنج از خراب خواه
چین را الصفر دیوان حساب خواه
بر گوش هم از زرک که فتح طاب خواه
چین اگر ز رنک رنگ عرش شتاب خواه
بر چیس او را الفی نایب مناب خواه
کر بنده امر دانشت آب از سراب خواه
از سلطان زر فشر پیرا رباب خواه

از صفاهان بوی جان آید همی
یادم از آن خانمان آید همی
جان بکاشان نهان آید همی
بر تن از تو بوی جان آید همی

ارا شید محزون دل محزون و مجروح
شد از شرم کف نقا و در رشک طبع
نباشد چشم حق بین چو طاعت پا چو تو
مرا شد رستم کرخی چو رانا مهربان
الا تا دوستی و دشمنی از آسمان آید

چنین شاهباز از پیکان تو
ورز جنج اکه خراب بر خشم غراب
مجمو به جلال و مظفر به تر شد
غنبرت بر تاج کیانا ایدت
کر دور زمانه تر کند سایه اش
از جنس ازنا خی و منقار که طلب
ترک فلک چو با تو جدال کند
با فاق فتح و جلال چو برق
زدا نور شیچره دم این قصه
پر داز شاهباز که کف
تا جام سر ز مهر لب الب کند

بوی جان از صفاهان آید همی
یاد آن ویرانه کش از کاکل
بر سر راهش صبا دیدم گفتمش
گفتمش از کلستان یار کسی

چو علم از علت عرض و حقیقت
روان بجز بسرخ در یکجا سخن
بنور شعور که به تا بد
چو سهوا بسام اگر شا سرور
الهی بر زمین بوداهم است ورا
بحباش شام و کاخ تمام بخش کام از
چنین شره شیر از دل کوران کباب خواه
از رنج راه تا شوی آنکه خواب خواه
در جمله آتش ز صاحب این نرخ خواه
ای سایه خدا که از دیگ کباب خواه
از دیگری سوال ز جواب خواه
ورز نوع شیر بچه و دندان و نیاب خواه
پایان کار رستم دا افراسیاب خواه
آنکه روز ساغر ز لعل خوشاب خواه
کر با ورت نیشی از دیگ کباب خواه
آواز عندلیب که کف از رباب خواه
از قیان آینه سیما شراب خواه

فی حرف الیاء

بوی مشک در عنبران آید همی
از تو بوی اصفهان آید همی
یاد رسش از این نافه آید همی

گفت من از دیگران اگر بیم
گفتمش کر سبب محروم مرا است
ای تو ثانی سرکنف فی
پیرم ری عادت طفلان را
کدم از خنده نه از گریه درست
فر اصحاب و تو بجوان ما سبب
آن کرد عدل به بازاری
سیر کرد و همه کر چشم عداوت

و له

سال چو پنجه این زمان آمدت
شسته سواران کجن جابر بخت
کشته تیغ کز هزت پیلان تیغ
بر کف پر زال تیغ نمیه
خورده به بر کوره که آب جمله
دسته که را طره حور بچه بر
حسن همی زنده نهان را و دل
چو مهر با شتری همچو ماه کنعان
برادران سرو ستارکان
شدم کو شرف پیکران در شب
کهی بکفر کز آغاز شد چاه دیدی
صدای حلقه در ما کهی کوش آمد

پیکا از فخر خزان آید همی

و له ایضا

زن تو اول سرکشان تاج
بر این این شوخ طیس از
ور کنم کریه نه از نادانی
چکند تا کرم بزدانی
آن کرد ظلم بجا بنزاری
بجهت انجا کند جهانی
نقد جهان کر آرزت شان کلاه نشری
کر ز کم سینه آسمان کم کند این سکوی
غرک همی کند کهنی بر لب چشم پوری
کجه تخت و کاو زین پای زبان
بر پیر زال پی تیغ کفش مثری
بجه بجیبه پیه ور آب تاج
ساله در دستانی و سایه زرانی
عشق همی کشتگان نخجیر

ایضا له

ز دولت یوسف خورشید را بار
غمی نشسته بزانو نهاده چشم
کهی بکفر او انجام چنین شوداند
شکفت ما نرم در کار خیر

از نصیر الملة والدین سوی

و له ایضا

ای غمت ما یه عیش ابدی
کاه از خنده کنی کلک ریزی
او لم خنده رسید و زنبی
انکه با دیمش زر روزی
سبز کرد و همه کر کشت مزیت
نیست یارای سخن تو مرا
راز جهان شمع رستان کزاف نشری
خاطر ننموده بر سر دم زده از تهنیتی
داده درین کهن سرا کوش نیاز آتی
پهلوی شیر سپرد کاو بزرگ فرجی
زمزمه ساز که شد مطرب بزم خسروی
لولا شوخ دیده چون کهنه بزهره همی
هر هر ز افسر جمی قیصر دیر رستمی
تا چه رسد درین میان بر دل ماتوانی

ایضا له

بر آمد از افق شرق مهر چون ما هی
نه روغنی و نه بدر روشنی چراغ را
بخواب رفته همه مرغ و ماهی از روش
که کس نشناسم ز نیم شب پرسد

قاصدی با کاروان آید همی
ابر سیلاب از آسمان آید همی
ای خرابه تر آبادانی
کاه از گریه کلاب افشانی
آخرم گریه رسید و دانی
انکه ابر کرمش نیسانی
لطف انجا کند دهقانی
ای تو روحانی و من جسمانی

ایضا

خامه کهنه زهر سر کهنه مرا سروری
تیغ بر تن زر تا بیت جوش لشکری
شاخ زکار بخورد دشمن زشرم لاغری
خشت زن کنکره زر قیصر قیصری
بنده زر خرید و چنین بسته نکراید سری
هند عفاف بی برده عنبر دامن کشوری
حسن دو دم غزال او عشق دوام عنصری
شد از افسون زلیخا چون رخ
جهان چو دیده یعقوب کشت
نه روز زنده کند ماه پر تاف شمع
نه پاس از شب و فر دار پاس
رفال رو از سلما از شمع

و کر نه دام بکردن ز حلقه دارم
و کر نه بزم شرابت بکعبه [illegible]
عصا کرفته بکف [illegible] و پا [illegible]
چو پس رفته کردم در [illegible]
کر [illegible] شمع کافوری
بسجده شکر کنان [illegible]
چه کفت کفت [illegible] ابیوردی
ترا کذارم [illegible] در سینه [illegible]
ترا [illegible] زاهد [illegible] عشاق [illegible]
رساند [illegible]
ز مهر مهر [illegible] زعفران [illegible]
ادیب [illegible] عقد و حکمت [illegible]
[illegible] از ذوق [illegible]
ترا [illegible] که [illegible] تر
دلم چو [illegible] شنیده [illegible]
چه [illegible] عدالت [illegible]
خصوص [illegible] عرش [illegible]
چو [illegible] بستان [illegible]
پر شرح نامه [illegible]
نسیم صبح [illegible] باده [illegible]
ببرج [illegible] روان [illegible]

تا سحر کنم [illegible] دربانم
پا نهد [illegible] آنجا چو دزد پنهانم
سبک [illegible]
کشیده [illegible] بستانم
[illegible] سینه [illegible]
نشسته [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible]
چه کفت [illegible]
ترا [illegible] زلف [illegible]
ترا [illegible] شهره [illegible]
رسید [illegible]
[illegible] خط [illegible]
بهر [illegible] آن [illegible]
[illegible] دیت [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] هجرت [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible]
در آن [illegible]
[illegible] مرغ سحر [illegible]
[illegible] شاهد [illegible]
[illegible] در [illegible]

و کر نه [illegible] کریم [illegible]
که [illegible] این [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] چهره [illegible]
در آمد [illegible]
چو کرم شد [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] عشق است [illegible]
سرم [illegible]
بکفت این [illegible] نامه [illegible]
کرام [illegible]
ضعیف [illegible]
کذشت [illegible]
اکر چه [illegible]
چه [illegible]
چو [illegible] لاله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو [illegible] عدل اسلام [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] کند [illegible]
در آمد [illegible] شیرین [illegible]
رخ از شراب [illegible]
[illegible]
قمیص یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] رازهای پنهانم
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بستان [illegible]
چو [illegible] بستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هوای [illegible] آن قصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تبارک الله [illegible] قصر [illegible]
اکر سپهر [illegible]
اکر بهشت [illegible] حوریان بهشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] در سینه [illegible]
[illegible]
در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible]
[illegible] در آن بوستان [illegible]
اکر [illegible] در آن باغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
روان [illegible]
[illegible]
[illegible]
کشیده [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن قصر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این قصیده در آن بزم [illegible]
[illegible]
[illegible]
اکر [illegible]
در آن بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نکات حسن نشان داده در نوشتن
هنر سلاله مجد و جلال احمد
به بر ترشش ار زره که صد خورشید
طلب شمره بجز و حشم حاتم طائی
کنم ز لشکر عدلش جهان بکار آن
چو در میان رسد دیده کرک قطرش
نه عفو او نکرده در خیانت خاین
بفرق صوره کند چنگ باز شاه کنجشک
غرض نگارش تاریخ او زشت آواز
دراز تر جهان پیران دشوار آبادان
تا که مدرست نالیم هر شب من زدن
تا چند دلت لرزد زین غم خطش
زاد و منبع جهان کر بخرت

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

و له ایضاً فی الغزلیات فی حرف الالف

گر چتر زنده ما [illegible]

[illegible]

حرف الثاء

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

و له ایضاً فی حرف الذال

[illegible]

و له ایضاً فی حرف المیم

[illegible]

فی حرف السین

[illegible]

و له فی حرف الواو

[illegible]

و له فی حرف الغین

[illegible]

هر یک بدمی کهنه سبب ...
شب هجران مینالم ز ...
تر دقیق حال فرد ...
مسلمانان نمی‌پرسند عالم
زکمند کوشش دیده باشد ...
کاش چمن ... غیر ...
چه خلاصه ...
هزار بارم بخشم   گفتی

وله ایضاً فی

و روز ترشی از ...
در جان از داغ عشق سوزم بگرفت
این باغ سرکوی نگار ...
ای ... ز مهر تاب ماه ...
هجر تو ...
دیدم ... دهن میخندد
امشب ز وصلم ... میگذرد
این ...
ای ... تو از ابر ... آورده ...
جرم ... هر روز شب ...
شبها دارم ...
نقش ... بسته کلک تو ...

کهنه شد بس که نهادند بمیخانه گرو — اگر گشتی ... کار ...

وله ایضاً فی حرف الیا

با سینه ... — گیرم ...
کجا ای مسلمانان کجایی — ...
... چه شد ستمت ... — ...
... — ...
... — ...
... تو دعوی ... — ...
... — هزار بار ... گفتم
می‌شنوی ... — تا حرف ... شنیده باشی
دیدم ز تو در خواب ... — ... شب ... خواب ...
در دل ... — ...
... — وین سرو ...
... — ...
در جان من این آتش ... — ...
گفتم ... — ...
از غصه ... — ...
این دیده ... — این ...
... — ...
... — از عمر ...
در سینه ... آتش ... — ...
در ... ذات تو نقطه — جان ...

... دیگر ... هجران ...
اگر ...
...
...
...
تو ... یاران ...
...
... پا ... گفتی ...

از رباعیات

یک ... خواب ...
... آه ... تیره ...
...
آن ...
وان شب ...
...
در شکوه ...
این ...
هر ...
روز ...
آن ...
آن ...

ای ... در صلح و ... در جنگ
از ... دیده ...
جمشید ... جام ...

مرثیه ...

سپهر ...
نفس ...
... کف ... آذر ...
... کف ...
...
... چهره ...
گرفت ...
متاع ...
بکف پیاله ...

بند

... سرو ...
فغان ...
...
...
...
...
...

از جنگ ... — فرق ...
از ... روز ... — هر روز ... شمع خورشید ...
خورشید ... — ...
... — ...
... — ...
... — بگفت آنچه ...
... — ... کف ...
... — همای اوج شرف ...

بند دوم

... خورشید ... — ... قامت ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — نهان ... زمین ... آسمان ...
... — ...
... — فغان ...
... — ...
... — ...

بند چهارم

شنید هر که فغان ... — عجب ... زمین ...
شراب ... — ...

تو ...
...
...

در فوت مولف

...
بگفت آنچه ...
... گرفت ...
...
...
... گرفت
... گرفت
... گرفت
...

سیم

...
...
...
...
...
...
...

زاژدهای سپهرم چه در دهانه گرفت
نه نام ماند ز عمان نه نشان ز بدخشان
پس از تو ماتم و این که پیش تو ناخت
هزار حسرتم از رفتن تو در دل ماند
چه حظ ز فیض بهاران مرا که گلشن تو
ز عاجزیست اگر بسته ام ز شکوه زبان

بند

چو عهد دوستی از خستان نگرید
رسم لحد تو امروز مانده یادگار
تنی تو در کفن و چرخ را قبا ز اطلس

که گنج طبع تو در زیر خاک پنهان شد
که مرحبا کس اگر از جهان بیت

بند پنجم

ولی چه خواهد که ای یار که نشناختی رفت
کنون که آرزوها غیر جان سپاری نیست
شکفته شش بهم باد نو بهاری نیست
بجز به چرخ ستمگر رنجه ز بی رفت
تو رفتی و در شب ز تو زال دهر عقیم
ترا مباد فراموش گلستان ارم
ز عمر پیش تو مانده است یکنفس با تیم
سرت به بالش ... از خور دیهیم
بهفت روی تو خورشید را ضیا از رفت

رسد جدا ز تو هر دم مرا ز دست ستم
سرور و سرور ترا باد در جنان که مرا
ترا رستی از غم این دامگاه و تنهایی
تن ضعیف مرا نیست تاب این همه جور
کجاست مشفق ... از تو غریبی
چو ماندم از تو جدا از جهان ...
جدا ز نعمت وصلت تو مانده ام ...
فتاد ... از پا و در ...
تهی ز شفق ... فلک را ... رفت

بجوی لعل ستاره به جیب ...
محیط خشک شد و کان که ... چشم
هزار زخم ز درد ... کیش کار رفت
ز خیر ... غیر ... کاری رفت
مرا ز دام غم ... رفت
و گرنه کار ... کاری رفت

ششم

چو از جهان تو شدی ...
بکام ... تو در ریاض نعیم
... زبان ... زار ...

[illegible]

اگر عاقل بود داند که مجنون [illegible] منزل

[illegible] خلاف عقل و دین

[illegible]

